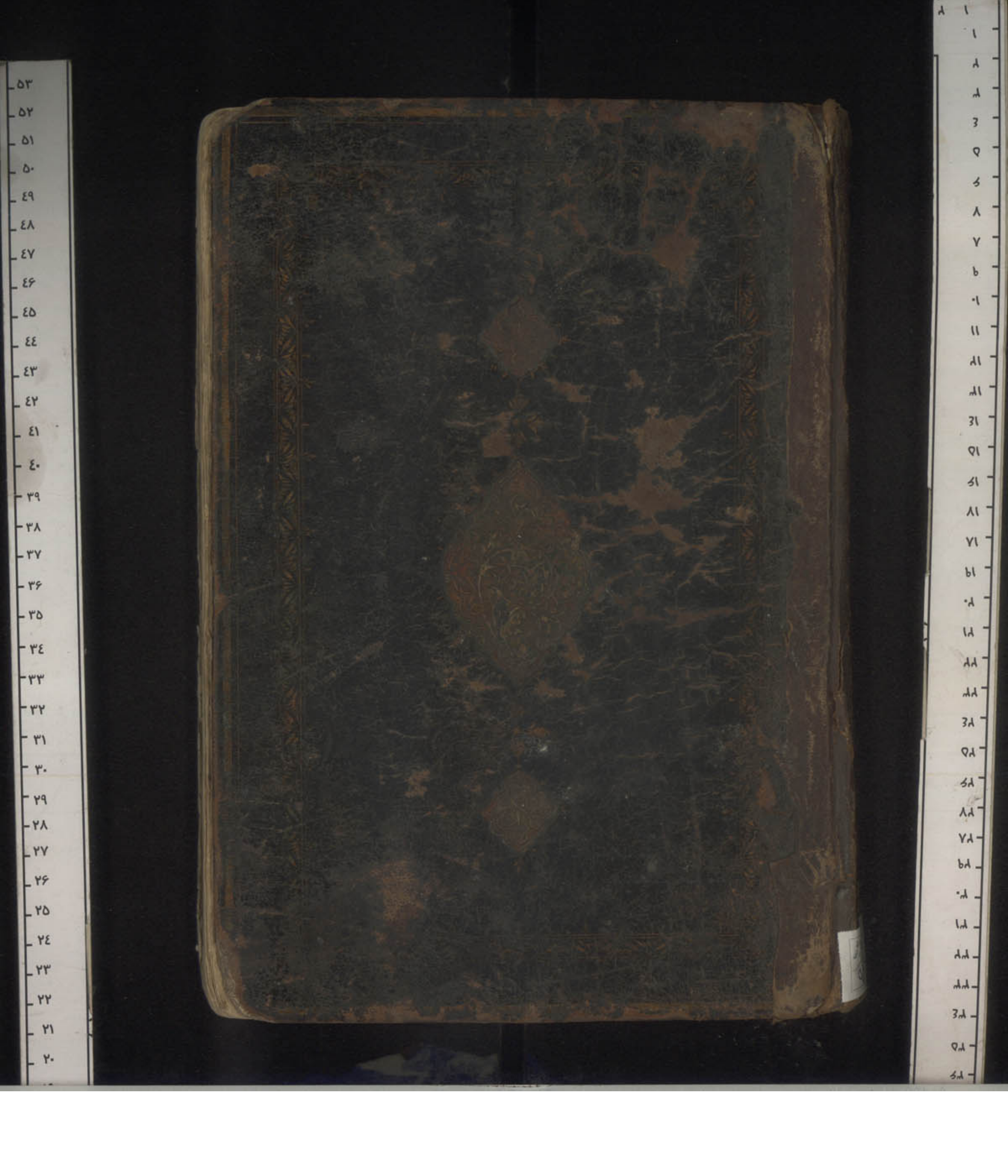
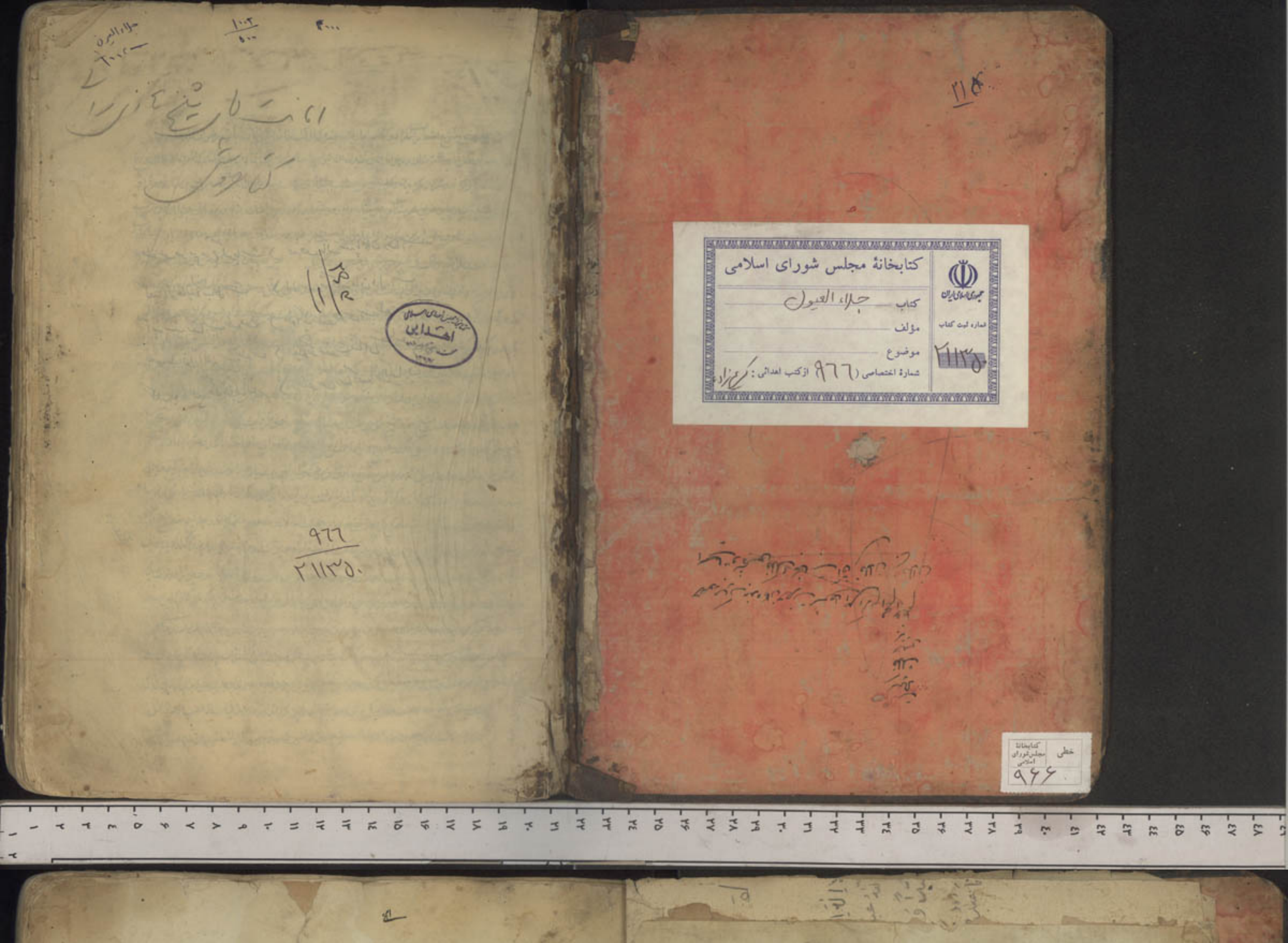




می نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من آن مجالس را دوست میدارم پس زنده کنید امر ما را ای فضیل
خدا رحمت کند کسی که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را زنده کند ای فضیل هر که ما را ذکر کند یعنی یاد او چند دارد
مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد و این نوع در بلند احادیث را سند های معتبر بسیار از آنحضرت
روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که هر که ما را ذکر کند و آب جاری شود حق تعالی
حرام کرده اند ... بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است که آنحضرت ...
...



طوس حریم حرم کبریاست ‎/‎ مدفن پاک شه پاکان رضاست

کعبه اگر خانه آب گل است ‎/‎ طوس رضا کعبه جان دل است

آینه سینه سیناست طوس ‎/‎ خوابگه بضعه موسی است طوس

مهبط انوار الهی است طوس ‎/‎ جلوه‌گه حضرت شاهی است طوس

کعبه بود سجده‌گه خاکیان ‎/‎ طوس رضا کعبه افلاکیان

مزمل نامیدند بنا بر انکه در وقتی که وحی بر آنحضرت نازل شد خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار آنحضرت است بجز انکه ... که خود را
ملفوف بجامه نموده بود برخیز و بترسان مردم را از عذاب پروردگار خود یا ترسان و در روایات معتبره وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که
پروردگار عالم من و امیر المؤمنین را از یک نور خلق کرده و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق نموده پس خدا صاحب عرش محمود است و من محمدم و خدا
علی اعلاست و امیر المؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر روایت کرده است که نام حضرت رسول در صحف ابراهیم ماحی است و در تورات
حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده صنمها و بتها و ازلامها و صورتها و هر معبود باطلی و تاویل حاد یعنی
دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه و تاویل احمد برای آن گفتند که حق تعالی ثنای نیکو گفته است بسبب آنکه
پسندیده است از افعال شایسته و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان ستایش او کرده اند و امتهای ایشان ... و نامش
بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق که حضرت رسول را ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبد الله
و طه و یس و ن و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است که و ما محمد الا رسول و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبد الله
یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس و القرآن الحکیم و ن و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها
المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و ما اهل ذکریم که حق تعالی در قرآن امر کرده است که هر چه
ندانید از اهل ذکر سوال کنید بعضی از علما از قرآن مجید چهار صد نام برای آنحضرت بیرون آورده اند و مشهور آنست که نام آنحضرت در تورات مودمود است
و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند که در انجیل فارقلیطا است و از اسما و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج نموده اند
بغیر انچه سابق مذکور شد اینهاست شهید و شاهد و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج و منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین
و نبی امی و نور و نعمت و رئوف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و ... و یس فصل دوم در بیان ابتداء نور شریف آنحضرت
بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه منقولست که حضرت رسول فرمود که من و علی بن ابیطالب از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میکردیم در جانب
راست عرش پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد
ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم و چون ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را
از صلب پاکیزه منتقل میگردانید بسوی رحمهای پاک مطهره تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس آن نور را دو نیم کرد مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را
در صلب ابوطالب گذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند
صاحب عرش محمود است و من محمدم و خدا ... علی اعلاست و علی است پس مرا پیغمبری و رسالت و خبر مقرر فرمود و علی را ابرا و وصایت
و امامت و حکم بحق در میان مردم و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که محمد و علی دو نور بودند نزد خداوند خود دو هزار سال پیش
پیش از آنکه خلایق را ایجاد نماید پس چون ملائکه آن دو نور را دیدند ... اصلی دیدند که از آن شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن نور بود پس گفتند خداوندا
این چه نور است حق تعالی وحی فرمود بسوی ایشان که این نوریست از نور من که اصلش پیغمبریست و فرعش امامت اما پیغمبری از محمد است بنده

و رسول

و رسول من است و امامت از علی است و خلیفه من ... و اگر ایشان نمیبودند هیچیک از خلق را نمیافریدم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت
منقولست که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول که ای محمد بدرستیکه خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی روحی بدون بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها
و زمینها و عرش و دریاها را پس پیوسته تهلیل و تحمید میکردید مرا بیگانگی و عظمت یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم
پس آن روح مرا بیگانگی و یکتایی یاد میکرد پس آن روح را بدو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین بهم رسیدند
پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری که ابتدایش ... پس آن نور در ما اهل بیت جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی منقولست که پیوسته
حق تعالی منفرد بود بیگانگی خود و بغیر از او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را بعد از هزار دهر ... پس جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را
گواه گرفت بر آفریدن آنها و طاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را با ایشان واگذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند و اراده
نمینمایند مگر بمشیت الهی و بسند معتبر از حضرت امام حسن منقولست که رسول خدا فرمود که در بهشت فردوس چشمه ایست از شهد شیرین
تر و از مشک خوشبوتر و از برف خنک تر و از مسکه نرمتر و در آن چشمه طینتی هست که حق تعالی ما و شیعیان ما را از آن طینت آفریده است پس هر که از
آن طینت نیست از شیعه ما نیست و بسند معتبر از ابوسعید خدری منقولست که شخصی از حضرت رسول سوال نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان
خطاب کرد در هنگامیکه ابا نمود از سجده حضرت آدم استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه اش آنست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبگان
پرسید که کیستند بلند مرتبها که رتبه ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت رسول فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین در سراپرده
عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه تسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال چون خدای تعالی آدم را خلق کرد
امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای او و ما را امر نکرد بسجود پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از سجود پس حق تعالی با او خطاب نمود که آیا
تکبر نمودی از سجود یا بودی از آنها که بلندترند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این پنج نفر که نام شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته شده
و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که خلق کرد حق تعالی محمد و آل او را از طینتی که آن گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی
آن طینت امیر المؤمنین را خلق کرد و از زیادتی طینت امیر المؤمنین ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای
ایشان باین سبب یاری و مشتاقست بسوی ما و دلهای ما مهربانست بایشان مانند مهربانی پدر بر فرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان
بهترند از برای ما و رسول بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست
که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از فرزندانشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میگفتند و عبادت
میکردند پیش از آنکه احدی را بیافریند بدو هزار سال و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه
سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال پس آنها ارواح ما بودند گفتند یا بن رسول الله کیستند آن چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم آل محمد است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را
خواهد کشت و زمین را از هر جور و ستم پاک خواهد کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب چیزی

کرد پس پیغمبران را از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم به پروردگار و اول کسیکه جواب
گفت در وقتیکه حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بربکم همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی
گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان بر اقرار کردن بخدای تعالی و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون حق سبحانه و تعالی ارواح را آفرید پیش
کرد ایشان را نزد خود پس بایشان خطاب کرد که کیست پروردگار شما پس اول کسیکه سخن گفت رسول خدا و امیرالمؤمنین و امامان و فرزندان ایشان
بودند گفتند توئی پروردگار ما پس علم و دین خود را بایشان نکرد(؟) پس بملائکه گفت که ایشان حاملان دین و علم منند در خلق من و علوم را از
ایشان باید پرسید پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حق تعالی بملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه گفتند گواه شدیم که نگوئید فردا که ما
از این غافل بودیم پس حضرت صادق فرمود که ولایت ما بر پیغمبران تاکید کردند در میثاق در روز الست و شیخ ابوالحسن بکری در کتاب انوار
که تاریخ ولایت سید الاولیا تألیف نموده باسند خود از عبدالله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حق سبحانه و تعالی خواست که محمد را خلق
نماید بملائکه گفت که میخواهم که خلقی را بیافرینم و او را بشرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان گردانم گر نبود او
بهشت و دوزخ را نمیآفریدم پس بشناسید منزلت او را و کمال محبت مرا به او برای کرامت او و او را عظیم شمارید برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای مولای ما
دانستیم و شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد پروردگار عالم جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی آنحضرت از ضریح مقدس برداشتند و جبرئیل
آن تربت را با آسمانها برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روزی از نهرهای بهشت او را فرو میبرد و عرض میکرد
بر ملائکه و چون ملائکه نور و ضیای او را مشاهده مینمودند استقبال میکردند او را بتحیت و سلام و تعظیم و اکرام در هر صفی از صفوف ملائکه آن را
میگردانید ملائکه اعتراف بفضل او میکردند و میگفتند که اگر امر فرمائی که او را سجده کنیم هر آینه سجده خواهیم کرد و از حضرت امیرالمؤمنین روایت
کرده اند که حق تعالی بود و هیچ خلقی با او نبود پس اول چیزیکه خلق کرد نور محمد حبیب خود بود او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین
و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر را خلق کرد هزار سال نزد
پروردگار خود ایستاد و او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود که توئی مراد و مقصود من از خلق عالم توئی
برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند که اگر تو نبودی افلاک را نمیآفریدم هرکه ترا دوست دارد من او را دوست دارم و هرکه ترا دشمن
دارد من او را دشمن دارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت حجاب عظمت
و حجاب عزت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت
و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر فرمود نور محمد را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح میگفت سبحان
العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک
المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و هشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت سبحان الکریم
الاکرم و هفت هزار سال در حجاب رحمت میگفت سبحان رب العرش العظیم و شش هزار سال در حجاب نبوت میگفت سبحان ربک رب

العزة

العزة عما یصفون و در حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سبحان الله العظیم الاعظم و در حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت سبحان
العلیم الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل
الاشیاء و لا یزول و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله العظیم پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که پس حق تعالی از نور پاک محمد
بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علوم چند بود که بغیر از خدا کسی دیگر نمیداند پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت
و دریای صبر و دریای خشوع و دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای علم و دریای پرهیزکاری و دریای خشیت و دریای انابت
و دریای عمل و دریای مزید و دریای هدایت و دریای صیانت و دریای حیا تا آنکه در جمیع این بیست دریا غوطه خورد پس از آخر دریاها
بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من وای بهترین پیغمبران من وای اول آفریدهها من وای آخر رسولان من توئی شفیع روز
پس آن نور را طلب بسجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس خدای تعالی از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از
پیغمبران آفرید پس آن نورها آمدند در دور نور محمد مصطفی طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم
لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی همه را ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمد پیش از انوار ندا کرد که انت الذی
لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد که توئی برگزیده من و توئی من و بهترین
خلق من امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید و او را بدو نیم کرد و در یک نیم از نظر هیبت نظر کرد پس آن آب
شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد عرش را آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید
و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از
شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم
نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا
کیست محمد که نام او را با نام خود و یاد او را بیاد خود مقرون کرده ای حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نبود ترا خلق نمیکردم و دنیا نیافریدم
خلق خود را مگر از جهت او پس او بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت نام آنحضرت
گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب فرمود که علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از آن روز سلام کردن سنت گردید و جواب دادن
واجب پس حق تعالی بقلم فرمود که بنویس قضا و قدر را از آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد
و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد بهشت را آفرید و بچهار صفت آن را زینت بخشید تعظیم و جلالت
و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس از دود یکی از آب بیرون آمد آسمانها را خلق کرد و از کف آن
زمینها را خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که زمین را بر
پشت او مستقر گردانید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن قرار گرفت و ماهی بر روی آب و آب بر روی هوا و هوا بر روی ظلمت و ظلمت

در زیر ظلمت کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش و کرسی و نور کردانید نور عدل و نور فضل و از عدل علم و عقل و سخا آفرید و از فضل خوف
و بیم پس جمیع این صفات را در طینت محمد ص و اهل بیت آنحضرت خمیر کرد پس بعد از آن ارواح مؤمنان از نور محمد ص آفرید پس آفتاب و ماه و ستارگان
و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش سه هزار و هفتصد سال ساکن کردانید پس
نور آنحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت و هفتاد هزار سال دیگر در سدرة المنتهی ساکن کردانید پس نور آنحضرت را آسمان باسمان منتقل کردانید
تا باسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شود بسوی زمین و بیاورد از زمین
کفی که خدا میخواهد که از آن خلقی بیافریند و بعضی را عذاب کند پس چون ملائکه بیاید بکو پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بکیری که آتش را در آن
بهره باشد پس چون جبرئیل نازل شد زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس امر کرد و هم چنین میکائیل
و اسرافیل هر دو قسم نمودند برگشتند پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد و چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان
برداری نکنم پس قبضه از بالا و پائین و سفید و سیاه و تمام روی زمین سرخ و زرد و درشت بر گرفت و از آن سبب اختلاف در رنگ فرزندان آدم بیدا شد
پس حق تعالی وحی فرمود که چرا تو او را رحم نکردی چنانکه آنها رحم کردند گفت فرمان بردار تو بهتر بود از رحم کردن بر آن پس حق تعالی فرمود که میخواهم که از
اینجا خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و ترا قبض کننده ارواح همه کردانیدم پس امر کرد خدا جبرئیل را
که بیاورد آن قبضه سفید نورانی را که طینت مقدس حضرت رسالت و اصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافات و
مسبحان بیامدند بنزد موضع ضریح مقدس آنحضرت و از آن قبضه گرفتند و بآب تسنیم و تعظیم در آب کوثر و آب رحمت و آب خوشنودی و آب عفو خمیر
کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را
از شرف و نفسهایش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط کردانید آن طینت را با طینت آدم پس چون جسد آدم تمام شد بملائکه وحی نمود که هرگاه بشری
آفریدیم چون او را درست کنم و روح در او بدمم پس همه سجده کنید او را پس ملائکه جسد آدم را بر گرفتند و در بهشت گذاشتند و منتظر فرمان
بودند که هرگاه مامور کردند بسجود سجده نمایند پس حق تعالی امر فرمود روح آدم را که داخل بدن شود و روح مکان تنگی دید و از دخول استعفا
نمود پس حق تعالی فرمود که با کراهت داخل شو و با کراهت بیرون بیا پس چون روح بدهان آدم رسید آدم جسد خود را دید و صدای تسبیح ملائکه را شنید
پس چون بناف رسید عطسه کرد پس خدا او را بسخن درآورد و گفت الحمد لله و اول کلامی بود که آدم بزبان تکلم نمود پس حق تعالی باو وحی نمود که یرحمک الله
ای آدم ترا برحمت خلق کردم و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کردم هرگاه بگویند آنچه تو گفتی پس باین سبب عطسه کردن سنت شد و هیچ
چیز بر شیطان گران تر نیست از عطسه کردن پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و علما و اهل بیت آنحضرت را
دید که بر عرش نوشته است پس چون روح بساق رسید پیش از آنکه بپا رسد خواست که برخیزد نتوانست و باین سبب خدا فرموده خلق الانسان
من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور و از حضرت صادق منقولست که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه او و صد سال
در پشت او و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او پس چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود او و این بعد از

ظهر روز جمعه بود و در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود صدائی شنید بتسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا
این چه صداست حق تعالی فرمود ای آدم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است پس سعادت من آنکسیست که او را متابعت نماید و شقاوت
از برای کسیست که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا و او را در اصلاب مکرر بر رحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردمان
پاک پس آدم گفت پروردگارا بسبب این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده کردانیدی پس حق تعالی از طینت یکدنده حوا را آفرید و حوا را
بر آدم مستولی کردانید و چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو خلق کرده آدم گفت چه نیکو است
خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز منست و تو بنده منی و شما را آفریدم از برای خانه که نامش بهشت است پس مرا پاکی یاد کنید و حمد و
سپاس مرا بگوئید ای آدم خواستکاری کن حوا را از من و مهرش را بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش آنست که ده مرتبه
صلوات فرستی بر محمد و آل محمد آدم گفت پروردگارا پاداش بر این نعمت لطف کن تا سپاس و ستایش کنم تا زنده ام پس حوا را تزویج نمود و عاقد
خداوند عالمیان و عقد کننده جبرئیل و گواهان ملائکه مقربین بودند آدم گفت که چرا ملائکه در عقب من ایستاده اند حق تعالی فرمود برای آنکه نظر
کنند در نور محمد ص که در صلب تست گفت پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار بده تا ملائکه در پیش روی من بایستند پس ملائکه در مقابل او
صف کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سؤال نمود که این نور در جائی ظاهر شود که تو اند دید پس حق تعالی نور محمدی را در انگشت
شهادت ظاهر کرد و نور علی را در انگشت میانین و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت
مهین و چون این انوار از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب و آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپردهای عظمت و جلال همگی بآن انوار
منور و روشن کردیده بودند و هرگاه آدم میخواست که با حوا نزدیکی کند امر میفرمود او را که وضو بسازد و میگفت که خدا این نور را بودیعت تو
خواهد کرد و آن امانت و ودیعت خداست پس پیوسته آن نور با آدم بود تا حوا بحضرت شیث حامله شد آن نور منتقل بجبین حوا شد و ملائکه بنزد
حوا میآمدند و او را تهنیت میکردند پس چون شیث متولد شد نور محمد ص در جبین او مشتعل کردید پس جبرئیل پرده در میان آدم و حوا و شیث
و از دیدها پنهان کرد پس چون بحد بلوغ رسید آدم او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک است که من از تو مفارقت نمایم پس نزدیک من بیا که من عهد
و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت پس آدم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و خدا او را امداد و اعانت امر فرمود که ملائکه ایستادند از
تسبیح و تقدیس و بالهای خود را بر هم پیچیدند و مشرف شدند و ساکنان بهشت از غرفهای خود ساکن شدند و همگی گردن کشیدند برای شنیدن
ندای آدم حق تعالی وحی نمود باو که ای آدم بگو آنچه میخواهی پس آدم گفت خداوندا ای پروردگار هر فضیلت و شرفی بخشی و فرما آفریدی بهر نحو که خواستی
و بمن سپردی آن نور مقدس را که از آن تشریف دادی و کرامت دادی مرا و آن نور منتقل کردید بفرزند من شیث و میخواهم که از او عهد و پیمان بگیرم چنانچه تو
از من گرفتی و ترا گواه میگیرم بر او پس ندا از جانب حق تعالی رسید که ای آدم بگیر از فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را
پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بزمین فرود آید با هفتاد هزار ملک و هر یک لوائی از تسبیح در دست گرفته بودند و جبرئیل حریری و قلمی در دست داشت
الهی آفریده شده بود پس فرود آمد جبرئیل بجانب آدم و گفت ای آدم پروردگارت سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامه عهد

وخلافت ونبوت را وگواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه او نوشت و جبرئیل بر او مهر زد و بشیث تسلیم نمود و در جامه سرخ
بر او پوشانید از نور آفتاب روشن تر و از برف سفید تر و از [illegible] خوش آینده تر که [illegible] بود مگر بعد از آن خدا پس آن نور محمدی در جبین شیث
لامع بود تا الله تعالی [illegible] و جبرئیل او [illegible] شیث در او دید و چون با او نزدیکی نمود حامله شد با نوش پس منادی ندا کرد
او را که گوارا و مبارکباد ترا ای بیضا که [illegible] نور سید پیغمبران و پیشوای پسر [illegible] پس چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان
از او گرفت و آن نور محمدی از او منتقل شد بفرزندش قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ که ادریس است و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ
و عهد از او گرفت پس از او منتقل شد بسوی ملک پس بسوی حضرت نوح و از او بسام و از او بسوی ارفخشد و از او بسوی [illegible] و از او بعابر و از او بفالغ و از او
بارغو و از او بسروغ تا خور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی همیسع و از او بسوی نبت و از او بسوی یسجب و از او
بسوی ادد و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی
کنانه و از او بسوی قصی و از او بسوی لوی و از او بسوی قالع و از او بسوی غالب و از او بسوی فهر و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را
عمر و العلا میگفتند و نور حضرت رسول در روی او ساطع بود چنانکه چون داخل مسجد الحرام میشد کعبه از نور او روشن میشد و پرتو آن نور او بسوی آسمان
بالا میرفت و چون از مادر متولد شد دو گیسو داشت گیسوهای اسمعیل که نور آفتاب بر آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این
حال تعجب میکردند قبایل عرب از هر طرف بسوی مکه آمدند و کاهنان [illegible] آمدند و [illegible] گویا شدند و هاشم [illegible] و
[illegible] که میگذشت [illegible] در [illegible] میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی از ذریه تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی
ترین خلق باشد نزد حق تعالی و شریف ترین عالمیان باشد یعنی محمد خاتم پیغمبران و چون در تاریکی میگذشت [illegible] و هر دو طرف را روشن میکرد پس چون
[illegible] عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور محمد را قرار دهد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه نجیبه پس هاشم قبول نمود و
پادشاهان هر ساله [illegible] میکردند که دختر خود را بار [illegible] و مالهای جلیل برای او میفرستادند که شاید نور را [illegible] ایشان را بخشی شود و هاشم هر روز بسوی
کعبه میآمد و هفت شوط طواف میکرد و بپرده های کعبه میچسبید و هر که نزد او میآمد او را گرامی میداشت و عریان را میپوشانید و گرسنه را طعام میداد
و گرسنه را طعام میداد و [illegible] از حاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا مینمود و هر که مبتلا به مصیبتی میشد او را [illegible] و هر که دعوت او را
[illegible] و هر گاه [illegible] میکرد با طعام سیر مینمود [illegible] کرده یاد [illegible] برای مرغان و وحشیان میبردند و صیت او با فاق
جهان رسید و پادشاهی اهل مکه مسلم بر او شد و کلیدهای کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و عمارت کعبه و مهمان داری حاجیان و سایر
امور مکه با او رسید و علم [illegible] و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتری نوح را میراث گرفت پس حاجیان گرامی میداشت و [illegible]
ایشان مینمود و چون هلال ذی الحجه طالع میگردید امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه مردم شما همسایگان
خدا و همسایگان [illegible] و در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا میآیند و ایشان مهمانان خدا اند و مهمان سزاوار است بگرامی داشتن و [illegible]
شما را مخصوص گردانید [illegible] بسوی شما از [illegible] و مویه کرده هر [illegible] و [illegible] میان بدانهر مکان

دوری

دوری پس ایشان را مهلت دهید [illegible] تا شما را خدا گرامی دارد و نصیحت او اکابر قریش مالهای خود را برای [illegible]
مینهادند و هاشم حوضهای پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای ایشان [illegible] حاجیان و از روز هشتم شروع میکرد به ضیافت ایشان
و طعام از جهت ایشان نقل مینمود بسوی منی و عرفات و سال در مکه قحطی بهم رسید و نماند نزد ایشان چیزی که به آن ضیافت حاجیان کنند هاشم شتری چند
داشت فروخت و گندم خرید و قیمت آنها را صرف حاجیان کرد و قوت یکساله برای خود نگذاشت و از این سبب صیت کرم او باطراف جهان دوید
و اوصاف حمیده او بشام رسید و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه رسید نامه ها باو نوشتند و هدیه ها برای او فرستادند و التماس نمودند که دختر ایشان
را بگیرد شاید نور محمد در آن از آن منتقل گردد زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نوری که در جبین هاشم است نور حضرت
پس هاشم قبول نکرد و دختر از نجبای قوم خود خواست و از او فرزندان آورد و ایشان را [illegible] و نضر و عمرو و صیفی و [illegible]
صعصعه و رقیه و خالده و شعیا بودند و آن نور آن حضرت در جبین او بود و از این ساعتها [illegible] بود پس شبی از شبها در خانه کعبه طواف میکرد
و تضرع و ابتهال از جانب ایزد تعالی سؤال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور حضرت رسول در او باشد پس در ابتهال او را خواب ربود در
خواب صدای هاتفی را شنید که او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاک دامن است از گناهان پس مهر گران بده و او را
خواستگاری نما که مانند او زنی نخواهی یافت و از او سید پیغمبران بهم خواهد رسید پس هاشم [illegible] بیدار شد و فرزندان عم و برادران خود
را طلب و جمع کرد و خواب خود را با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت که ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی النجار است در میان خود
مشهور و معروف بنجابت و عفت و کمال حسن و طراوت و جمال و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عقل و لیکن تو از ایشان دوری وقف افضلی
و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت او دارند و اگر البته در این امر عازمی رخصت فرما تا برویم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت که حاجت برآورده نمیشود
مگر بسعی صاحب حاجت من خود میخواهم که بخانه شام بروم و او کرد راه در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیه سفر خود را ساز کرد و با برادر خود مطلب
و برادران عم متوجه مدینه طیبه شدند که قبیله بنی النجار در آنجا میبودند و چون داخل مدینه شدند نور محمد صلی الله علیه و آله که از جبین هاشم ساطع بود تمام
مدینه را روشن کرد و جمیع خانهای ایشان پر نور گشت پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند که کیستید شما که هرگز از شما
نیکوتر ندیده ایم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن کرده مطلب گفت که ما از اهل خانه خدا و ساکنان
حرم خدائیم ما فرزندان لوی بن غالب و این برادر من است هاشم بن عبد مناف و از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم و میدانید که جمیع
پادشاهان اطراف استدعای مواصلت کردند برادرم ابا کرد و خود رغبت نموده که سلمی را از شما طلب نماید و سلمی در میان آن گروه بود مبادرت
نمود بجواب و گفت شمائید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم ان کرمی که شما خطبه مینمائید دختر منست و او مالک اختیار
خویش است و من و فرزندان را اکابر قریش بسوی بنی النجار رغبت اگر در اینجا توقف مینمائید مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر بیان سوی
شریف میبرید [illegible] پس گفتند میگوئید که کدام یک از شما خواستگاری او مینمائید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ بیت الله الحرام
و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پس سلمی گفت که بهبه با این نسبت ملتمس بر شد بهم رسید و بر او تج فرحت کشید پس در

ما باو نداده ایم از رغبت او بما ولیکن چون او و ما اکر خشنود خواهد شد باشما سپرده ایم بسوی او و اکنون فرود آئید ای یهودیان نزد او و هر قبیله نزاد پس
ایشان را بنهایت عزت و کرامت فرود آورد و بانواع ضیافتها مهمان کردانید و شتران نحر کرد و خوانهای بسیار کشید و جمیع اهل مدینه و قبیله اوس
و قبیله خزرج بر او شاهد شدند جمال هاشم بر فرق میان مدینه و علمای یهود را چون نظر بر آن نور افتاد حیران در دیده ایشان خیره شد زیرا که در
توریة خوانده بودند که این نور از علامات پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهده انحال ملول و کریان شدند و بعضی از ایشان سؤال نمودند از ایشان که سبب
کریه شما چیست کفتند این علامات آن کسیست که بزودی ظاهر خواهد شد و خونها بریزد و ملک را در جنک مرد کند و در کتابهای شما نام او
ماحی است و این نور اوست که ظاهر خواهد شد پس سایر یهودان از استماع این خبر کریان شدند و همکی کینه هاشم را در دل و سینه خود جای دادند
و ازلو رن جهر بر اطفای نور آنحضرت نمودند و چون روز دیکر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامهای فاخر پوشیدند و خود ها بوسو
کذاشتند و زرها در بر کردند و علم ها را بلند کردند و هاشم را در میان کرفتند مانند ماه در میان ستارکان و غلامان در پیش و اتباع در خدمت
عقب و ان کردیدند و با این هیئت متوجه بازار بنی قینقاع شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند و چون
بنزدیک او بازار رسیدند در هم شهرها از نزدیک و دور در آن بازار حاضر شدند همکی دست از کارهای خود برداشته حیران نور هاشم کردیدند
و از هر طرف بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در میان زنها ایستاده بود و جمال هاشم را دید ناکاه بپدر شر نزد او آمد و کفت بشارت میدهم ترا
بامری که موجب شادی و سرور و فخر و عزت ابدیست از برای تو سلمی کفت آن بشارت کدام است پدر ش کفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت و ماه
برج کرامت و فتوت که مشاهده مینمائی بخواستکاری تو آمده است در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروفست سلمی از غایت حیا رو
از پدر کردانید و پدر از خوشی کلام او کمال رضا و خشنودی فهمید پس هاشم در کنار خیمه خود بر پا کرد و سراپرده ها بر در او زدند و چون در خیمه خود قرار
کرفت اهل سوق از هر سو نزد او جمع شدند و تفحص احوال میکردند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال با وجود حسد در کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی
در حسن و جمال و عفت و ادب و حسن خلق و کمال نادره زمان و یکانه دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و کفت
من از اصحاب هاشم و از برای خیر خواهی نزد تو آمده ام اکرچه در حسن و جمال او نظیر ندارد که مشاهده کردی ولیکن بسیار کم رغبت بزنان
و نفیر را که بسیار دوست میدارد زیاده از دو ماه نکاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق کفته و او را در جنکها شجاعتی نیست بسیار ترسانست
سلمی کفت اکر انچه میکوئی راست باشد اکر قلعهای خیبر را از برای من پر از طلا و نقره کنند باو رغبت نخواهم کرد پس ابلیس لعین امید وار کردید و بصورت
دیکر از اصحاب هاشم متمثل شد و نزد سلمی آمد و باز افسونها بر او خواند و باز بصورت ثالث متصور شد و آن اکاذیب را اعاده نمود پس چون پدر سلمی نزد
او آمد او را ملول و غمکین یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنکام شادی و سرور است که عزت و کرامت ابدی شود و داده سلمی کفت
انچه پدر بزرکوار میخواهی مرا بشخصی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میکوید و ترسانست در جنکها پدر چون این سخن را شنید
خندید و کفت ای سلمی چون اکاذیب و بایند مفاکر تو کفتی متصف نیست و بجود و کرم او مثل میزنند و از بسیاری طعام که بمهمانان میخوراند او را
دستخوان کفته اند برای ایشان شکستن او هاشم نامیده اند و هرکز زنی را طلاق نکفته و در شجاعت مشهور آفاق و در خوشروئی و خوش خوئی بی نظیر

نزد

ندا چو طالب ان کدام سخن است کفت شیطان بود ست و چون دید که سلمی هاشم را دید از تعجب آن نور که در جبین مبین هاشم بود بی تاب کردید
در سوال خود او فرستاد که فردا مرا خواستکاری کن و هر قدر مهر که از تو خواهند مضایقه مکن که من تو را خواسته ام پس از حال خود پس روز دیکر هاشم
با اصحاب کبار خود جمیعا بدیه سلمی آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظاره میکردند
بودند ساکت پس مطلب بسخن در آمد و کفت ای اهل شرافت و کرامت و فضل و بخت ما ایم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی شما
مشتاقند طوایف انام و خود سید انبیا شرف و کرامت ما و بر شما ظاهرست نور باهر محمدی که در جبین هاشم کواه ماست و ما ایم فرزندان
لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا انکه بما رسیده است و بپدر ما هاشم منتقل کردیده است و خواهان آن نیکبختی بسوی شما فرستاده ایم
که ما را بپیوند کرامی شما خواستکاریم و ما ایم ... پس عمرو پدر سلمی جواب کفت که از برای شماست محبت و اکرام و اجابت و انعام و ما قبول کردیم
خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را ولیکن ناچار است از عمل کردن بعادت قدیم ما که مهر ... کران برای این امر از ایشان مقدم داریم اکنون
بر عادت قدیم در میان ما بود من اظهار میکردم مطلب کفت که ما صد ناقه سیاه چشم سرخ موی برای شما میدهیم پس ابلیس که از جمله حضار مجلس بود کفت
و نزد پدر سلمی آمد و کفت مهر را زیاده کن پدر سلمی کفت ای بزرکواران قدر مهر در نزد شما همین بود مطلب کفت که هزار مثقال طلا نیز میدهیم باز
ابلیس اشاره کرد بسوی سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی کفت که ای جوانان تقصیر کردید در حق ما مطلب کفت بکذار ده عنبر و ده جامه مصری و ده جاریه
عراقی اضافه کردیم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی کفت زیادتی امر نمی و احسان نمودی باز کرامت فرما مطلب کفت که پنج
کنیز برای خدمت ایشان دادیم باز شیطان اشاره کرد که زیاده طلب کن پدر سلمی کفت ای جوانان [illegible] باز شیطان بیکدم مطلب
کفت که ده اوقیه مشک و پنج قطع کافور نیز اضافه کردیم [illegible] باز شیطان خواست که اضافه کند پدر سلمی صدا زد که ای
[illegible] ضمیر [illegible] ابلیس خجالت [illegible] پس مطلب او را زجر کرد و او را از خیمه بیرون کردند و یهودان نیز با [illegible] و مذلت
بیرون رفتند پس سرکرده یهودان بپدر سلمی کفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام و عراق است چرا او را بیرون کردی
و مارا [illegible] که تو دختر [illegible] پس چهار صد نفر یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر
ایستادند و سادات [illegible] چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند مطلب بر سرکرده یهودان حمله آورد و هاشم بر ابلیس لعین حمله کرد و ابلیس
کریخت و هاشم باو رسید [illegible] پس چون نور حضرت رسالت پناه [illegible] نعره زد و دشمنان [illegible] هاشم
[illegible] و هاشم چون بجانب مطلب نظر کرد دید که رئیس یهودان را [illegible] و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند
و چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان باطراف دویدند و چون هفتاد نفر از یهود کشته شده بودند [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] پس هاشم کفت که ظاهر شد دلیل [illegible] پدر سلمی از هاشم طلب التماس نمود که [illegible] ایشان بر دارید
و [illegible] پس هاشم [illegible] و اسباب [illegible] و جمیع حاضرین را اطعام نمود و پدر سلمی [illegible]
[illegible] کفت [illegible] هاشم [illegible] سلمی کفت ای پدر [illegible]

مکن و از ملامت ملامتان اندیشه مکن پس چون سلمی این ندا از حرم آمد و گفت ای [illegible] و دختر
هدیه شمات و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت که [illegible] سید هیم و هر وکرد بسوی هاشم و گفت ای برادر آنچه گفتم [illegible]
گفت بلی و سلمی بیکره مصافی کردند و پدر سلمی فرزند بسیار و مشک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب خیار ایشان نثار نمود و همگی
بار کردند و هر دو به مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف نمود هاشم عبد مناف با آن در صدف کرامت و عفاف تحقق شد و بعد از تحقق التیام
اخلاف
و شاهد و لب شدیده از بدین نظام سلمی آخر از هاشم گرفته بود با اضعاف [illegible] و هر جانب در شاهوار نطفه عبد المطلب در صدف رحم سلمی
منعقد شد و نور محمدی از جبین مبین سلمی طالع گردید و اهل یثرب همگی سلمی را [illegible] عظمی تهنیت میکردند و از آن نور اطهر حسن و طراوت
آن یگانه گوهر مضاعف گردید و زنان مدینه بمشاهده جمال و سیما و از نور ضیای او حیران میماندند و به هر چیز و سنگ و کلوخ که میگذشت
او را ندا میدادند بسلام و تهنیت و اکرام میفرمودند و صوتی از جانب [illegible] السلام علیک یا خیر البشر یا بن عبد هاشم [illegible]
میشنود تا آنکه [illegible] بشارت باد ترا [illegible] که [illegible] چون سلمی این
ندا را شنید دیگر [illegible] که هاشم [illegible] هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد و سلمی را گفت ای سلمی [illegible]
امانتی که [illegible] این نور مبین [illegible] الکه [illegible] و کرامت این [illegible]
[illegible] این نور [illegible] و محافظت نمائی و اگر [illegible]
و از جان [illegible] که حاسدان و دشمنان او بسیار [illegible] ایشان در
اول [illegible] و اگر از این سفر [illegible] باید که در محافظت او تقصیر ننمائی و چون [illegible] شباب [illegible]
و او را از عموهای او [illegible] که خانه خدا [illegible] سلمی گفت سخنان [illegible] و [illegible] قبول کردم [illegible]
و از خدای عظیم [illegible] که [illegible] بنی هاشم [illegible] و هاشم [illegible] ایشان کرد و گفت ای برادران
[illegible] از شما [illegible] و شما [illegible]
باشید [illegible] پادشاهان [illegible] و دشمنان در [illegible]
مطلب [illegible] و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم
و علم [illegible] و وصیت میکنم شما [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] ایشان [illegible]
و لیکن [illegible] بنی هاشم [illegible] شام [illegible]
و [illegible] سلمی [illegible] بجانب مدینه سفر [illegible]
[illegible] و چون بمدینه رسید [illegible]

برد

بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزند من با او وصیت نمائید که [illegible] نزد او [illegible]
[illegible] بر او ظاهر [illegible] و [illegible] طلب [illegible] مقدس [illegible]
نوشت که این نامه ایست که [illegible] سلمی [illegible] [illegible]
این نامه [illegible] حال خود [illegible]
[illegible] سلمی [illegible]
او [illegible] سلمی [illegible]
[illegible]
چون [illegible] کرد و گفت [illegible] محمد مصطفی [illegible]
باسان [illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible] سلمی [illegible] هاشم [illegible]
[illegible] سلمی [illegible] هاشم [illegible] هاشم گفت که مطلب
از من [illegible] هاشم [illegible]
[illegible]
[illegible] کلیدهای کعبه [illegible] حاجیان حرم [illegible] اسمعیل [illegible]
نوح و سایر [illegible] سلمی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیبة الحمد [illegible]
شیبة الحمد نام کردند و سلمی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حسن صورت و سیرت او حیران گردید و گفت زهی سعادت کسی که تو در جهان او باشی و او می گفت که منم ... پسر هاشم و همین نسب است

برای شرف من بس است ... و گفت ای جوان چه نام داری گفت شیبه پسر هاشم بن عبد مناف ...

و خالو هایم در این غربت مانده ایم ... گفت چون بلاد مکه ... عبد مناف ...

[illegible]

[illegible]

ان شاء الله از ایشان یکرد و معجزات باهرات از ان نور ظاهر میشد **فصل سیم** در بیان تاریخ ولادت با سعادت حضرت رسول بدانکه اجماع علمای
امامیه منعقد است بر انکه ولادت با سعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول و اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند و نادری از مخالفان
در هشتم یا دهم ماه مذبور قایل شده اند و شاذی از ایشان گفته که در ماه مبارک رمضان واقع شده و محمد بن یعقوب کلینی رحمة الله گفته است که ولادت
آنحضرت مشهور و متفق علیه است که دوازده شب از ماه گذشته بود در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و بحجاره سجیل معذب شدند در روز جمعه
وقت زوال و بروایتی دیگر نزد طلوع فجر پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بآنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت
آنحضرت در شعب مکه واقع شد در زاویه برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود از اصحاب ما کم کرده مردم در رات ماز کند تمام شد کلام کلینی و گویا در
تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه
هفدهم ربیع الاول بود بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن یا بسی سال بعد از آن و بعضی گفته اند که در همان روز بود و اشهر گفته اند
که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی
هرمز فرزند انوشیروان بود و طبرسی گفته است که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این قولست آن روایت مشهور که حضرت
رسول فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیستم شباط رومی بوده و بعضی گویند که غره یا بیستم نیسان یا یکم نیسان رومی
بوده و هشتم دیماه فرس بوده و عقرب از منازل قمر طالع بود و ابو معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت در درجه جدی بود و زحل و مشتری در عقرب
بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان بود و
راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آنخانه را بعقیل بن ابیطالب بخشید و عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر
حجاج و او داخل خانه خود کرد و چون زمان هارون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بر همان حالت
باقیست و مردم زیارت میکنند و ابن بابویه رحمة الله علیه گفته است که حامله شدن مادر آنحضرت بآنحضرت در شب جمعه دوازدهم ماه جمادی الاخر بود و ابن
شهر اشوب از ابوطالب روایت کرده است که عبد المطلب گفت که شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خوابی عجیب دیدم برخاستم و در راه یکی از کاهنان
را دیدم که جامه ... بر سر داشت چون آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت چه میشود بزرگ عرب که رنگش چنین متغیر است آیا حادثه ای
حوادث دهر او را رو داده گفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی در پشتم روئیده و چندان بلند گردید که سرش باسمان رسید
و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت
و هر ساعت عظمت و نور آن درخت زیاد بود و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند و چون بنزدیک میرفتند جوانی از همه نیکوتر و پاکیزه تر ایشان را میگرفت
و پشتهای ایشان را میشکست و دیدهای ایشان را میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای آن بگیرم آن جوان مرا صدا زد و گفت ترا بهره در آن درخت نیست گفتم
درخت از منست و من از آن بهره ندارم گفت بهره آن از آن گروهیست که باو آویخته اند پس ترسان از خواب بیدار شدم چون کاهن خواب را شنید رنگش
متغیر گردید و گفت اگر راست میگوئی از صلب تو فرزندی بهم خواهد رسید که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب گفت ای ابوطالب سعی کن که

که آن جوان که یار بیان نمودی تو باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از نبوت آنحضرت این خواب را ذکر میکرد که والله آن درخت ابو القاسم امین بود
مؤلف گوید که ظاهر است که آن جوان تعبیرش امام مؤمنان باشد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون بر مامون ... حکیم ... در علم
نجوم ظاهر شد بر نزد او گفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمیآوری به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم با او و حال آنکه در وقوع او دروغ ظاهر شد
زیرا که گفته است که من خاتم پیغمبرانم و این دروغ میباشد زیرا که در طالعی متولد شده است که هر که در آن طالع متولد شود میباید که پیغمبر باشد پس یکی
از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع وی میدانیم که او راست گوست زیرا که حکما اتفاق کرده اند زیرا که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ
و هر فرزندی که بآن طالع متولد شود میباید که همان ساعت بمیرد و اگر نمیرد باید که پیش از رسیدن هفتم بمیرد و آن پیغمبر با این طالع متولد شده و شصت و سه
سال زندگانی کرد و این علاوه سایر معجزات اوست پس او اقرار کرد و مسلمان شد و مامون او را ابو
و ماشاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و سیادت و ریاست
آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و صلابت اوست و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و
بشاشت و حسن طیب و جمال و بهاء و غنج و دلال اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه
و محاربه آنحضرت پس چون خدا جمع کرده آنحضرت جمیع مدایح را و بعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت آنحضرت سنبله و میزان است
و طالع ولادت حضرت رسول میزان بود و بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس
روایت کرده است که عباس پدر او گفت که چون برای پدرم عبد المطلب عبد الله متولد شد در رویش نوری دیدم مانند نور آفتاب پس پدرم
گفت که این پسر را شانی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغ سفیدی بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق
عالم رسید پس برگشت و بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در میان مردم بحیرت نگاه کردم ناگاه نوری شد در میان
آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست میگوئی
میباید که از پشت عبد الله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب همگی تابع او شوند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبد الله
بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیل ترین زنان قریش بود و چون عبد الله برحمت الهی واصل شد و حضرت رسول متولد
شد دیدم که نور از دو دیده او لامع بود و چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم و آمنه مرا خبر داد که چون درد زاییدن بر من
ظاهر گردید صدای عجیب و غریب شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شباهتی نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که
بر قصبی از یاقوت سرخ آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری از سر آنحضرت طالع شد که آسمانرا روشن کرد و قصرهای
که از بسیاری نور مانند شعلهای آتش شده بودند و در دور خود مرغان بسیار دیدم که بالها گشوده بودند و مرغی نزد من آمد و فرزند
مرا گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که بازمرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت
و دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از میان دل او بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آنرا گشود و در

مبان ان کلیم کیاهی بود مانند زنبق سفید پس ان دل مقدس را از ان نور پر کرد و بجای خود گذاشت و دستی بر شکم مبارکش کشید
و با انحضرت سخن گفت و او جواب گفت و سخن ایشان را نفهمیدم مگر انکه گفت که در حفظ و امان خدا باش و بتحقیق که پر کرده ام دلت را از ایمان
و علم و حلم و یقین و سخاوت و شجاعت تو بهترین بشری خوشا حال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسی که ترا مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون
اورد از حریر سفید و سر انرا گشود و انگشتری بیرون اورد و در میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت امر کرده است پروردگار من که
بدمم از روح القدس پس دمید و پیراهنی در او پوشانید و گفت این امان است از فتنهای دنیا ای عباس ان خواب بود که بیدار شدم و دیگر
عباس گفت که کتفهایش دیدم و ان مهر را خواندم و پیوسته حال او بر ما پنهان بود تا انکه از خاطر محو شد بعد از انکه فراموش کردم شرف
حضرت رسول بخاطرم اورد و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ابلیس علیه اللعنه به هفت اسمان بالا میرفت و گوش میداد و
اخبار سماویه را میشنید پس چون حضرت رسول متولد شد او را از اسمانها منع کردند و شیاطین را به تیر شهاب از اسمان راندند و صبح ان روز که
حضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره ان بیفتاد و دریای
ساوه که انرا میپرستیدند فرو رفت و خشک شد و همانجا که دریا بود خشک شد و ان نزدیک کاشان و وادی سماوه که خشک بود اب ان جاری شد
و اتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در ان شب خاموش شد و دانای ترین علمای مجوس در ان شب در خواب دید که شتران صعب چند اسبان
عربی را میکشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میان شکست و دو حصه شد و اب دجله شکافته شد و در ان
او جاری شد و نوری از طرف حجاز ظاهر گردید که در عالم منتشر شد و تخت هر پادشاهی در ان صبح سرنگون شد و جمیع پادشاهان در ان روز
لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و در ان وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه
نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جای در اورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال زمین و اسمان را متغیر مییابم و میبایست
که حادثه عظیمی در روی زمین شده باشد که تا عیسی باسمان رفته مثل ان واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر حادث
شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند که چیزی نیافتیم ان ملعون گفت که استعلام این کار من است پس فرو رفت در دنیا و جولان
نمود در تمام دنیا تا انکه بحرم رسید و دید که ملائکه اطراف حرم را گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند برگشت پس کوچک شد مانند
گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سوال میکنم بگو امشب چه واقع شده است جبرئیل گفت محمد
که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده پرسید که مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم
و ابن شهر اشوب روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد معویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود و من از او پرسیدم که شما چگونه یافته اید ولادت انحضرت را
در کتابهای خود و ایا فضیلتی در باب عترت انحضرت یافته اید پس کعب گفت که به سید او میل است بگفتن یا نه پس حق تعالی بزبان معویه جاری کرد
که گفت بگو ای ابو اسحق انچه دیدی و شنیدی کعب گفت که من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از اسمان فرود امده است و صحف دانیال را خوانده ام در همه
انها ذکر ولادت انحضرت و ذکر عترت او هست که نام او معروف است در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد

در کتاب

و حجابهای بهشت را از نور برای زینت بغیر از مریم و امنه و ملائکه موکل بر زنان نشدند در وقت ولادت بغیر از مادر مسیح و مادر احمد
و علامت حمل انحضرت این بود که شبی که امنه با انحضرت حامله شد منادی ندا کرد از اسمان هفتگانه که بشارت باد شما را که در این شب
نطفه خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده را ندا کردند و در زمین هیچ روئیده ای نماند
نماند که بوی ولادت شریف انحضرت مطلع نگردیده باشد و در شب ولادت سعادت ایات انجناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد
هزار قصر از مروارید در بهشت بنا کردند و انها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشت را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید و بر خود ببالید که پیغمبر دوستان
تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است و شنیده ام که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا میگویند و سید و بزرگ ماهیان است
و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت ان هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از انها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرد
سبز و ان ماهی از رفتار انها خبر ندارد و ان ماهی برای ولادت انحضرت بحرکت امد و اگر نه حق تعالی او را ساکن میکرد هر اینه زمین را زیر و زبر میکرد
و شنیده ام که در ان روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند از برای ابو قبیس
کرامت محمد و جمیع درختها تقدیس حق سبحانه و تعالی کردند با شاخها و میوهای خود و بشادی ولادت انحضرت و زدند در میان اسمان و زمین هفتاد
عمود از میوهای نوری که هیچیک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت ادم را بشارت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در ان وقت
تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در امد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت
انحضرت و شیطان را بزنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز در اب غرق کردند و بتها همه سرنگون
شدند و فریاد و واویلا از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه شنیدند که ای ال قریش امد بسوی شما بشارت دهنده شما بشما و ترساننده از
عذابها و با اوست عزت ابد و سود منزلی بزرگ و اوست خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم
در امان اند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان را هست معویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس
معویه ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و ریش خود را میمالید پس کعب گفت ما یافته ایم صفت ان دو فرزند را که شهید
خواهند شد و انها دو فرزند فاطمه اند و خواهد کشت ایشان را بدترین خلق خدا معویه گفت کی خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس
معویه بخشم شد و گفت برخیزید پس برخاستیم و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین نزد ابو طالب
امد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول و حضرت ابو طالب را نقل کرد ابو طالب گفت که یک سال صبر کن که فرزندی برای تو بهم خواهد رسید
که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و ابو طالب در روز هفتم ولادت انحضرت طعامی مهیا کرد و از او سوال نمودند که این چه
طعام است گفت عقیقه احمد است گفتند چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که اسمان و زمین او را ستایش میکنند و یکی از علمای اهل کتاب در ان روز
در مجلس در امد که قریش حاضر بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید و پسرهای مغیره و عاص بن هشام و عمرو بن امیه و عتبه بن ربیعه از مرد
گفت ایا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت میبایست که فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی

در عقیقه کردن انحضرت

مباشد بزرگ حتی که بیابی بابل باشد و هلاک اهل کتاب خصوص یهود بر دست او خواهد بود و شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید
چون متفرق شدند از آن مجلس و سؤال کردند شنیدند که پسری برای عبد الله بن عبد المطلب متولد شده پس آن یهودی را طلب کردند و گفتند بلی پسری
از میان ما متولد شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت مرا ببرید بنزد او تا بر او نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند
گفتند بیرون آور فرزند خود را تا بر او نظر کنیم گفت والله که فرزند من بروش خزینه نداند دیگر بیامد دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان
بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای بصره را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زاییدی سید امت را پس بگو اعیذه بالواحد من
شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آن یهودی گفت که او را بیرون آر تا من ببینم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد آن یهودی نظر کرد پشت دوشش را
گشود مهر نبوت را دید بیهوش شد پس آنحضرت را گرفتند و بآمنه دادند و گفتند خدا مبارک گرداند فرزند ترا و چون آن یهودی بهوش آمد گفتند
چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد و تا قیامت پیغمبری نیست والله که ایشان هلاک کننده خواهد بود و چون دید که قریش شاد
شدند گفت والله سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و ابن شهرآشوب رحمه الله و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که
آمنه گفت که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه مرا دهشتی و حزن غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی که بال خود را بر من کشید تا
خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر می شنیدم و جامه های ملون دیبا پوشیده
بودند و با من سخن می گفتند که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسه های بلور سفید بود و شربتهای بهشت در آن کاسه ها بود پس
گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها چون آشامیدم نوری در خود دیدم مشتعل شد و سراپای مرا گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان
زمین و آسمان ابر کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم که می گفت بگیرید عزیزترین مردم را و مرغان چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در
دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ نصب بود و در بام کعبه نصب کرده بودند و میان زمین و آسمان
بود و چون آنحضرت بیرون آمد رو بکعبه بسجود افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات کرد و ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه
آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب زمین تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس آن ابر برطرف شد و دیدم
که آنحضرت را در جامه پیچیده اند از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبزی گسترده اند و سه کلید از مروارید سفید در دست دارد و گوینده می گفت که محمد گرفت
کلیدهای نصرت و صوت و نبوت و پیغمبری پس ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را
بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر جمیع جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف
و بشارت یعقوب و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی و چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم که
گوینده می گفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در قبضه تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور چنان
بودند که گویا خورشید از رویهای ایشان ساطع بود در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت
چهار جانب داشت و بر هر جانب مروارید سفید منصوب بود و قایلی می گفت که این دنیاست بگیر ای حبیب خدا پس میانش را گرفت پس گوینده می گفت که کعبه را

اختیار کرد

اختیار کرد و گرفت و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس آن را گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده ها را حیران
میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست بآن آبی که در آن ابریق بود پس آن انگشتر را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن بسیار گفت
و حضرت جواب میگفت پس آنحضرت را دعا کرد و در بال و پر ساعتی در میان بال خود گرفت و آنکه این صاحب حضرت کرد رضوان خازن بهشت
بود پس روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای عزت دنیا و آخرت و شیخ مفید و عیاشی روایت کرده است
که عبد المطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه با همه بتان از جا کنده شد و بجانب مقام ابراهیم
بسجده افتاد پس راست شد و گفت والله که پروردگار من الحال مرا پاک کرد از انجاس مشرکان و از چرک کافران پس بتها بر زمین افتادند و بر رو
در افتادند ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کعبه روان شدند و ابر سفیدی دیدم که در برابر حجره آمنه
ایستاده است عبد المطلب گفت که پس بسوی خانه آمنه دویدم و گفتم ای آمنه در خوابم یا بیدارم گفتم نوری در پیشانی تو بود چه شد گفت آن
نور منتقل شد که از من جدا شد و مرغی چند از او کرفتند و بدست من نمیگذارند و این ابر بر ولادت او و من ساید افکنده است گفتم
بیاور فرزند را تا ببینم گفت تا سه روز او را نخواهند گذاشت که ببینی پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون آور و اگر نه
ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نبیند تا همه
ملائکه او را زیارت نکنند پس بر خود لرزیدم و برگشتم و آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبد المطلب گفت که این فرزند را شأن
بزرگی هست و شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی که چون حضرت رسول بر زمین آمد دست چپ را
بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید حرکت داد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل
مکه قصرهای بصره و شام را از آن دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت
آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین همگی ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که پایین
می آیند و بالا میروند فوج فوج تسبیح و تقدیس پروردگار میکردند و ستارگان بحرکت آمده در میان هوا میرفتند و اینها همه علامت ولادت آنحضرت
بود و شیطان لعین خواست که باسمان رود بسبب این غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جایی بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش میدادند
بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت کار را معلوم کنند ایشان را به تیر شهاب راندند بسبب ولادت آنحضرت و ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در
شب ولادت آنحضرت ایوان کسری بلرزید و چهارده کنگره آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که هزار سال بود خاموش نشده بود
خاموش شد و اعلم علمای فارس که موبدان بود در خواب دید که شتران صعب میکشند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر
شدند و چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع نمود و ایشان را خبر کرد
بآنچه دیده بود پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه
من نیز خوابی غریب دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت که این خواب تعبیرش چیست گفت می باید که در طرف مغرب حادثه واقع شده

باشد پس کسری نامه به نعمان بن المنذر نوشت که عالمی از علمای عرب را برای من بفرست که میخواهم که مسئله چند از او استفسار کنم چون نامه به نعمان
رسید عبدالمسیح بن عمرو را فرستاد چون حاضر شد وقایع را با او نقل کرد عبدالمسیح گفت که مرا این علم جواب و اسرار این واقعه نیست و لیکن خالوی من سطیح که در شام
میباشد تعبیر این غرایب امید است کسری گفت برو و از او سؤال کن و خبر بیاور چون عبدالمسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت بود و سلام کرد جواب
نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر اینکه از کجا دور آمده ام برای سؤال از نزد بزرگ و تعب بسیار کشیده ام و اکنون از جواب نا امیدم سطیح چون شعرها را
شنود دیده باز کرد و گفت ای عبدالمسیح بر شتری سوار شده و منازل بیابان طی نموده و بجانب من آمده در هنگامی که نزدیک است منتقل گردد بعد از آنکه پادشاه
فرستاده است پادشاه ساسان برای لرزیدن طاق کسری و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعظم علمای ایشان و ساکن شدن دریای ساوه ای عبد
المسیح وقتیکه بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود صاحب معجزه و عصای کوچکی بپوشد در بیت دانسته باشد و رودخانه ساوه براب شود و بحیره ساوه
خشک شود و ملک شام و عجم از تصرف ملک ایشان بیرون رود بعدد کنگره قصر کسری که ریخته شده است پادشاهی ایشان پادشاهی خواهند کرد
و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هرچه شدنیست البته خواهد شد این را بگفت و دار فانی را وداع کرد پس عبدالمسیح سوار شد و بسرعت
تمام خود را بخدمت پادشاه رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس در کمی
از ایشان مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا ایام امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطیح در سیل العرم متولد
شده بود تا ایام پادشاهی ذونواس زنده بود و آن زیاده از سی قرن بود هر قرنی سی سال زیاده است و قطب راوندی روایت کرده است که از ابن عباس
پرسیدند از احوال سطیح گفت حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریدهای نخل خرما میگذاشتند و بهر جا که میخواستند نقل میکردند
و هیچ استخوان و عصب بغیر از سر و دو دست او نبود بغیر از سر کردن و از پاها تا چنبر گردن او را می پیچیدند چنانچه جامه را می پیچیدند که هیچ عضوی از او حرکت نمیکرد
بغیر از زبان او و چون خواستند که او را بمکه آورند چیزی از جرید نخل بافته بودند او را بر روی او انداخته بمکه آوردند پس چهار مرد از قریش نزد او
آمدند و گفتند که ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه از ما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را آنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای
گروه عرب نزد شما فهم و علم نیست از عقب شما گروهی بهم خواهند رسید و انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و غنیمتها را طلب
خواهند کرد گفتند ای سطیح چه جماعتی خواهند بود گفت بحق صاحب ارکان خانه که از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمن را بیگانگی
خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که از نسل کی خواهد بود گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف گفتند از کدام
بلد بیرون خواهد آمد گفت بحق خداوندی که باقیست هرگز نخواهد آمد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را براه رشد و صلاح و عبادت خواهد
کرد خداوند یگانه را بغیر [illegible] ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است از کتاب [illegible] از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم [illegible] بر دجله قصر
بنا کرده بود و زر بسیاری خرج کرده بود و طاقی در ایجاد خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود و تاج میپوشید و بر تخت می نشست
و سیصد و شصت نفر از کاهنان و ساحران در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب میگفتند و باذان حاکم یمن
برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد و هرگاه که پادشاه را امری پیش میآمد کاهنان و منجمان و ساحران را میطلبید و مشورت در آن امر از ایشان

سؤال مینمود و چون حضرت رسول متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخاست و دید که طاق ملکش از میان شکسته بود و در دجله
رخنه شده است و بر قصر او آب جاری شده است گفت پادشاهی من در هم شکست پس بسیار محزون شد و منجمان و کاهنان را طلبید و قصه را
با ایشان نقل کرد و گفت فکر کنید و تفحص نمائید و سبب این حادثه را برای من بیان کنید و سایب نیز در میان ایشان بود چون بیرون آمدند
از هر راه فکر کردند و تامل نمودند چیزی برایشان ظاهر نشد و راه دانش خود را از کهانت و نجوم مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران
و کهانت کاهنان و منجمان باطل گردیده است و سایب در شب بر تلی نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از طرف
حجاز لامع گردید پس او ذکر کرد تا به مشرق رسید چون صبح شد نظر کرد در زیر پای خود ناگاه باغی سبز بنظرش درآمد گفت مقتضای آنچه
من می بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی بهم خواهد رسید که پادشاهی او بمشرق رسد و زمین بسبب او آبادان شود زیاده از زمان
هر پادشاهی کاهنان و منجمان بایکدیگر نشستند گفتند میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما چیزی از آسمان حادث گردیده و سبب
پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوییم ما را خواهد
کشت و باید که این راز را اخفا نماییم تا از جای دیگر شایع گردد پس آمدند بنزد کسری و گفتند نظر کردیم و دیدیم ساعتی که بنای دجله و قصر
ترا در آن نهاده اند ساعت نحسی بوده است و غلط کرده اند در حساب و باین سبب چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت
اختیار کردیم تا چنین نشود پس ساعت نیکی اختیار کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بیحساب
در آن خرج کردند و چون فارغ شدند ساعت نیکی اختیار کردند و بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترده و انواع ریاحین بر دور خود
نهاد و چون در آن نشست اساس قصر در هم شکست و آب فرو رفت و وقتیکه او را از آب بیرون کشیدند اندک رمقی از او مانده بود پس
منجمان و کاهنان را جمع کرد و قریب بصد نفر از ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود گردانیدم و اموال فراوان بشما دادم شما با من
بازی میکنید و قریب بصد [illegible] ایشان گفتند ای پادشاه ما این مرتبه در حساب غلط کرده ایم چنانچه پیش از ما غلط کرده بودند و اکنون حساب دیگر
میکنیم و بر آن حساب بنای قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بیحساب صرف کرد و بار دیگر قصر را باتمام رسانید و جرأت نکرد که بر آن قصر
سوار شود داخل قصر شد و باز قصر در هم شکست و کسری غرق شد و اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را
طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم و [illegible] شما را بیرون میآورم و شما را در زیر پای فیلان می اندازم اگر راست و واقع را بمن
راست نگویید گفتند ایها الملک [illegible] راست بگوییم چون وقایع حالیه را ذکر کردی هر یک از ما نظر در کار خود کردیم و ابواب علم خود را مسدود
یافتیم و دانستیم که بسبب حادثه آسمانی این امر روی داده و شاید که پیغمبری مبعوث شده باشد و از خوف کشته شدن تو اظهار نکردیم گفت وای بر شما باید
اول بگویید تا من چاره خود بکنم پس دست از ایشان و بنای قصر برداشت و برگشت [illegible] در بیان رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سایر وقایع که بعد
از انتقال او بعالم قدس روی داده شیخ مفید و شیخ طوسی رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حجة الوداع مراجعت نمودند
حضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان اصحاب خطبه میخواندند و ایشان را از فتنهای بعد از خود و مخالفت فرمودن [illegible]

خود حضرت پیغمبر بود و وصیت پیغمبر بود ایشان که دست از طریقه او برندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهلبیت او باطاعت
و نصرت او و متابعت ایشان بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان از مخالفت شدت و عرب ... و مکرر پیغمبر میفرمود ایها الناس من پیش از شما میروم
و شما در حوض کوثر بمن وارد خواهید گردید و از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با این دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و
عترت اهلبیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد و این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بمن وارد شوند پس بدرستیکه این
دو چیز را در میان شما میگذارم ... پس سبقت مگیرید بر اهلبیت من زیرا که پراکنده میشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید
شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما و چنان نیابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر
بکشید پس ملاقات کنید من و علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابیطالب پسر عم و وصی منست و قتال
خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و در این باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد
و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان از برای او ترتیب کرد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بجنگ روم برود ببلاد موضعی که پدر او
کشته شده بود و غرض فرستادن حضرت آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین منازعه نکند تا امر خلافت
بر آنحضرت مستقر گردد و با مردم مبالغه بسیار مینمود در بیرون رفتن با اسامه و بجیش فرستاد و حکم کرد که در اجابت توقف ننمایند تا لشکر بیرون شود
و جمعی را فرمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حضرت پیغمبر ... در بیرون رفتن پس در آن حال آنحضرت را مرض طاری شد که بآن مرض بجوار رحمت ایزدی واصل
گردید چون آنحالت را مشاهده نمود دست حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از عقب او بیرون رفتند فرمود که حق تعالی مرا امر
کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع و چون به بقیع رسید گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات
یافته اید از فتنهائی که مردم را در پیش است بدرستیکه رو کرده است بر مردم فتنهای بسیار مانند پارهای شب تار پس در آنجا بسیار ایستاد و طلب آمرزش برای
اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیرالمؤمنین و فرمود که جبرئیل هر سال یکمرتبه قرآن را بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و
چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود یا علی بدرستیکه حق تعالی مرا مخیر کرده است میان خزانهای دنیا و مخلد
بودن در آن یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود کرده ام و چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که عورت من نظر کند کور شود پس بمنزل خود
مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد در آمد عصابه بر سر بسته و دست راست بر دوش امیرالمؤمنین و دست چپ بر دوش
فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و فرمود که ایگروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من
وعده باشد بیاید و وعده خود را بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبردار کند ایگروه مردم نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله که بسبب آن چیزی بیابد
یا شری از او دور شود مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده و آرزو نکند آرزو کننده که من بی عمل رستگار میگردم و آرزو نکند که بطاعت خدا و رضای
او میرسم بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت خدا و اگر من معصیت کنم هرآینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم
رسالت را پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه رفت و یکروز یا دو روز در آنجا بود پس عایشه ملعونه نزد آنحضرت فرستاد

والتماس

والتماس کردم که آنحضرت را بخانه خود ببرد و چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه بجناب
قدس ایزد بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند
حضرت چون سخنان ایشان را شنید و حرص هر یک از ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما زنانی میمانید که یوسف را میخواستند بگمراهی کشند
و چون امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند در اینوقت از سخنان عایشه و حفصه دانست که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه برگشته اند
بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخواست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه مردم شود دست بر دوش امیرالمؤمنین و
و فضل بن العباس انداخته بانهایت ضعف و ناتوانی پایهای خود را میکشید تا بمسجد در آمد و چون بنزدیک محراب رسید ابوبکر را دید که سبقت
نموده و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب گردید و نشست
و نماز را با مردم ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابوبکر و عمر و جمعی از مسلمانان را
طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که پس چرا اطاعت من نکردید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و
برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگری بپرسم پس حضرت رسول
فرمود که لشکر اسامه را روانه کنید و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند بر کسی که تخلف کند از لشکر اسامه و سه مرتبه این سخن را فرمود و بیهوش
شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض آنحضرت از سبب آنچه مشاهده نموده بود از اطوار ناپسند منافقان که از
نیتهای فاسد ایشان چه خواهد شد پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای نوحه و گریه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از زنان و
مردان مسلمانان برخواست پس حضرت چشم مبارک را گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که از برای من بیاورید دوات و کتف گوسفندی تا بنویسم
از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست که دوات و کتف را بیاورد عمر علیه اللعنة والعذاب گفت که این مرد هذیان میگوید و
بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در خانه بودند بعضی گفتند قول قول رسول خداست و بعضی گفتند
قول قول عمر است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود
که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهلبیت من نیکو سلوک کنید و رو از ایشان بر مگردانید پس
از ایشان برخواستند که حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است که بطرق متعدده روایت کرده اند
از ابن عباس که او اینقدر میگریست که اشک چشمش سنگریزهای مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه که درد رسول خدا شدید شد و گفت
بیاورید دوات و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید پس نزاع کردند در حضور پیغمبر پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید و درد بر
او غالب شده است و نزد شما قرآن هست پس بس است کتاب خدا ما را پس اختلاف کردند اهل خانه و با هم مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید
تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد آنحضرت
ملتفت شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس گفت بدرستیکه مصیبت بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان

انکه آن کتاب را برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند بعد از این حدیث که همه ملت روایت کرده اند هیچ عاقل را حد
آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم او را طعن میزنند
هرگاه رسول خدا خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع او شود و نسبت هذیان به آنحضرت دهد حال آنحضرت را از [illegible] وقت هذیان با آنحضرت دهند
چگونه خواهد بود و حال آنکه حق تعالی میفرماید و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر
وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید که انما [illegible] میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده ایشان را در دنیا و آخرت و [illegible] از برای ایشان عذاب
که [illegible] با آن همه بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابد که نزدیک رفتن او شده است و دیگر [illegible] و متصور نیست که [illegible] خود را [illegible]
کنند و دست از طاعت او بر دارند و هرچند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم
اطاعت نکنند برای آنکه مراد [illegible] خلافت امیرالمؤمنین [illegible] او واضح ذکر کرده اند و در همه احوال آنحضرت دانند که غرض ایشان آنست که بعد از آن حضرت انتقام
او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول خدا بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف کند و تفصیل این سخن
در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدم که آیا پدرت حضرت امام جعفر
صادق نه پرسیدم که آیا چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین کاتب وصیت نامه رسول خدا بود که حضرت رسول املا میکرد و او مینوشت و جبرئیل
و میکائیل و ملائکه مقربان گواهان بودند حضرت صادق ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی و لیکن چون وقت وفات
آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته و تمام کرده و مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل
گفت که یا محمد امر کن که بیرون روند از خانه هر که نزد تو اند بغیر از وصی تو علی بن ابیطالب تا آنکه نامه آسمانی را باو بدهی و گواه گیری تو ما را
بر آنکه تو نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بانچه در این نامه هست پس امر کرد حضرت رسول که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر
از علی بن ابیطالب و فاطمه و میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این نامه
آن چیزیست که در شب معراج [illegible] عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای گواه
بودن ترا ای محمد حضرت رسول چون این سخن را شنید بندهای مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من سلام است و از جمله
نقصها او دوست سلام میرسد و بسوی او بر میگردد همه نعمتها [illegible] گفت راست پروردگار من و وفا بوعده نمود بدهید بمن این نامه را پس جبرئیل
آن نامه را با آنحضرت داد و امر کرد که بحضرت امیرالمؤمنین بدهد چون حضرت رسول با آنحضرت تسلیم نمود فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را
حرف بحرف خواند تا باخر رسید چون تمام کرد حضرت رسول فرمود که این عهد نامه پروردگار من است بسوی من شرطیست که بر من کرد و امانتی
از او نزد من و من رسانیدم او را و [illegible] شرط جبرئیل [illegible] بعمل آورده ام و ادای رسالتهای خدا را نمودم حضرت امیرالمؤمنین فرمود گواهی
میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم آنچه گفتی و گواهی میدهد
از برای تو چشم من و گوش من و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت من گواهی میدهم از برای شما هر دو بر آنچه گفتید پس حضرت فرمود که یا علی وصیت

مرا

مرا [illegible] و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بر عهدی که در این نامه نوشته شده است حضرت امیر فرمود که بلی یا رسول الله بر منست
ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بانها عمل نمایم پس حضرت رسول فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که روز
قیامت نزد من از برای من گواهی دهند که حجت را بر تو تمام کردم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل
و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند حاضرند میان من و تو گواه باشند حضرت امیرالمؤمنین گفت که گواه باشند و من نیز ایشان را
گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ایشان را گواه گرفت و از جمله امری که بر آنحضرت شرط کرد بامر جبرئیل از جانب خداوند
عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بانچه در این نامه هست از دوستی کسی که با خدا و رسول خدا دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول
خدا دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان و بر آنکه صبر کنی از فرو خوردن خشم بر ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت
تو حضرت امیرالمؤمنین گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر فرمود که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافت و خلایق را آفریده است که شنیدم
از جبرئیل که میگفت یا رسول الله اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسولست و ریش او را از خون سر او خضاب
خواهند کرد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چون این کلمه را از جبرئیل شنیدم مدهوش شدم و بر رو در افتادم و گفتم قبول کردم و راضی شدم
هرچند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گذارند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند در همه احوال
صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود میدارم تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول [illegible] فاطمه و حسن و حسین را طلبید و ایشان را
اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام نموده و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب داده بود پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهائی
طلائی که آتش بآن نرسیده بود و نامه را بحضرت امیرالمؤمنین سپردند چون حضرت امام موسی [illegible] این سخن را بانجا رسانید راوی پرسید که در آن وصیت
چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید که آیا در آن وصیت نامه نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیرالمؤمنین
خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حق تعالی که انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و
کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میگردانیم مردگان او مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان مرتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم
در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیرالمؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه فرمود که آیا فهمیدید آنچه را گفتم و قبول
کردید که بانها عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم بانچه ما را [illegible] شد و ما را بخشم آورد و شیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق و غیر ایشان روایت کرده که چون هنگام وفات رسول خدا شد و بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین
و عباس بن عبدالمطلب در خانه بودند از اصحاب آنحضرت از مهاجر و انصار و سر مبارکش در دامن امیرالمؤمنین بود و عباس در پیش روی آنحضرت
ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و زنان
من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدهای مرا عمل آور و ذمت مرا بری گردان عباس گفت که یا رسول الله من مرد پیر عیالبارم و تو از [illegible]
باد و دست تر از ابر [illegible] و نیز مال من وفا نمیکند بوعدها و بخششهای تو این را از من بگردان بسوی کسی که طاقت آن از من بیشتر باشد

حضرت سه مرتبه این سخن را اعاده نمود و در هر مرتبه او جواب چنین میگفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی میدهم که قبول کند آنرا چنانچه حق قبول کردن است
و سزاوار آن باشد و چنانچه تو جواب گفتی او جواب نگوید پس حضرت امیر المؤمنین ع را طلب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی را
با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعدهای مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من
بمردم برسان پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چنان کردم و سر مبارک آنحضرت را دیدم که در دامن من از شدت مرض طپید بیتاب شدم و آب از
دیدهای من بر روی مبارک آنحضرت ریخت و دلم طپید و نتوانستم که جواب آنحضرت گفت پس بار دیگر این سخن را اعاده کرد و باز گریه در گلوی
من گره شده بود و با نهایت دشواری بصدای ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله قبول کردم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را
نشاندم و پشت مبارکش را بسینه خود چسبانیدم پس گفت یا علی تو وارث منی در دنیا و آخرت و وصی منی در اهل و امت من پس فرمود که ای
بلال برو و بیاور خود مرا که آنرا ذوالجبین میگویند و زره مرا که آنرا ذات الفضول میگویند و شمشیر مرا که آنرا عضب میگویند و شمشیر
مرا که آنرا ذوالفقار میگویند و عمامه مرا که سحاب میگویند و عمامه دیگر مرا که تحمیه میگویند و برد مرا و ابرقه مرا و چوب دستی مرا که آنرا
ممشوق میگویند عباس گفت که من ابرقه را هرگز ندیده بودم و چون آنرا حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیدهای مرا ببرد پس حضرت فرمود
که یا علی این را جبرئیل از بهشت آورد و گفت یا محمد این را در حلقهای زره خود پنهان کن و بجای منطقه بکمر ببند پس دو جفت نعلین عربی طلبید
که یکی پینه دار بود و دیگری نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها
میپوشید و کلاهی که میپوشید و در میان اصحاب خود می نشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا که یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا که یکی
عضبا و دیگری صهبا و دو اسب مرا که یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که بر در مسجد حضرت رسول باز میداشتند و حضرت هرگاه برای حاجتی میفرستاد
سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز بدر حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش برو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید
که آنرا یعفور میگفتند چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاهدار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را
قبض کن در حیات من که این جماعت که حاضرند شاهد شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت فرمود که برخواستم پای من توانائی رفتار نداشت
پس بانهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم پس برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست
حق پرست خود بیرون آورد و بدست من کرد در وقتیکه حاضر بودند بنی هاشم و سایر مسلمانان و با آن ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاه داشت
و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد بصدای بلند که همه شنیدند که ای گروه مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفه منست در اهل و امت و علی
ادا میکند دین مرا و وفا میکند وعده مرا ای گروه فرزندان هاشم و عبد المطلب ای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه
میشوید و حسد با او مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که برخیز ای عباس از جای علی عباس گفت که مرد پیری را بجای
طفلی بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را اعاده فرمودند و او چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخواست و حضرت امیر المؤمنین بر جای او نشست
و چون حضرت رسول ص عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که از دنیا بروی و من از تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم

برد چون این را شنید برگشت و بجای خود نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان چون حضرت را خوابانید فرمود که ای بلال بیاور دو
فرزندان مرا حسن و حسین را چون ایشان حاضر شدند ایشانرا بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را میبوسید و میبویید
حضرت فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی الم آنحضرت شوند من دیگر رفتم که ایشانرا دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار
ایشانرا که من ایشانرا ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیهای
عظیم بایشان رو خواهد داد پس لعنت خدا بر کسی باد که ایشانرا بترساند و جور و ستم بایشان کند خداوندا ایشانرا بتو سپردم و بشایسته مؤمنان
بعد علی ابن ابیطالب و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی رضی الله عنهم و دیگران روایت کرده اند بسندهای متواتر از حضرت امیر المؤمنین ع و امام
جعفر صادق ع و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آنحضرت بودند حضرت امیر المؤمنین ع برای حاجتی در شب بیرون رفته بود حضرت فرمود
که بخوانید از برای من یار مصاحب و دوست مرا برادر مرا پس عایشه بنزد ابوبکر فرستاد و حفصه بنزد عمر فرستاد و ایشانرا طلبیدند چون ایشان
حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پوشید و بروایت دیگر رو از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز فرمود که
دور کردند و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر من را باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت
باز رو از ایشان گردانید و از ایشان پوشانید ایشان گفتند که ما را نمیخواهد علی را میخواهد پس حضرت فاطمه حضرت امیر المؤمنین را طلب کرد
و چون حاضر شد حضرت او را بسینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و حرف ایشان بر وجه
یکدیگر بسیار بحث و زمان بسیار با آنحضرت راز میگفت و مردم در بیرون خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابوبکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند
چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر با تو گفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود
که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح شد و بروایت دیگر حضرت خضر ع در دهلیز خانه آنحضرت حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا
پیغمبر خدا با تو رازی گفت گفت بلی هزار نوع علم بمن آموخت که از هر نوعی از انواع هزار نوع دیگر مفتوح میگردد و حضرت خضر پرسید
که آیا همه را از حفظ کردی و ضبط کردی فرمود که بلی پرسید که چیست آن کلمه که در آخر است حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که و جعلنا
الليل والنهار آيتين فمحونا آية الليل وجعلنا آية النهار مبصرة حضرت خضر گفت که درست یاد گرفته یا علی و در روایت عایشه چنین است
که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول ص او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز گفت تا آنکه روح مقدسش از بدن
مطهرش پرواز نمود و دستش در روی حضرت امیر المؤمنین بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که چون هنگام
وفات آنحضرت شد مرا طلبید و گفت ای علی تو وصی منی بر اهل و امت من در حیات من و بعد از وفات من دوست تو دوست منست و دشمن تو دشمن
منست و دشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از
منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میگردد و بروایت دیگر فرمود که
هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بوده باشد و تا روز قیامت تعلیم من نمود که هر بابی هزار باب بر روی من مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم را

و بلاهای ایشان و حکمهای حق که در میان مردم باید کرد و شیخ مفید بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابیطالب و عباس و فضل
بن عباس بر حضرت رسول داخل شدند در مرضی که از دنیا مفارقت نمود گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و همه
جزع میکنند حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق
بجای آورد و فرمود ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را مگر من خبر مرگ خود را بشما دادم و خبر مرگ شما را بشما گفتم اگر من مخلد در
دنیا میماندم هر اینه من هم میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که هرگاه متمسک شوید بآن هرگز گمراه
نشوید و آن کتاب خداست در میان شما که هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمایید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران
باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است و سفارش میکنم که اهلبیت خود و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم بایشان [illegible] حقها
ایشان و سعیهای ایشان نزد خدا و نزد رسول خدا و نزد مومنان و توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف میوهای خود [illegible] ایثار
کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان عفو
فرماید و این آخر مجلسی بود که حضرت رسول بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی او را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون
هنگام وفات حضرت رسول شد جبرئیل نازل شد بنزد آنحضرت و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نه بتحقیق که من رسانیدم
رسالت الهی را و مردم [illegible] باز جبرئیل گفت که آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نه رفیق اعلی را میخواهم یعنی مرافقت انبیا و اولیا [illegible] پس حضرت
مردم را جمع کرد و فرمود ایها الناس بعد از من پیغمبری نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوای پیغمبری کند و بدعت در دین من کند
او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را [illegible] حق را [illegible] و مسلمانان باشید و انقیاد کنید [illegible]
دین را [illegible] عذاب [illegible] سالم باشید پس این آیه را خواندند کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز و ابن بابویه بسند معتبر از ابو سعید خدری
روایت کرده است که آخر خطبه که حضرت رسول برای مردم خواند خطبه بود که در مرض خود خواند [illegible] تکیه کرده بر حضرت امیر المومنین و بر میمونه آزاد
کرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستی که در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ [illegible] پس مرد [illegible] گفت یا رسول الله آن دو چیز
کدام است پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد فرمود که من نگفتم [illegible] میخواهم که خبر آن بکنم ولیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد
پس فرمود که یکی از آنها قرآن است که ریسمانیست [illegible] از آسمان بر زمین و یک طرف بدست خداست و طرف دیگر بدست شما و دیگری اهل بیت منند پس
فرمود بخدا سوگند که این سخن را با شما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرک [illegible] از ایشان زیاده از اکثر
شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا هیچ بنده مگر آنکه خدا عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من
وارد شوند و دشمن نمیدارد ایشان را بنده مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را محجوب میکرداند در روز قیامت [illegible] حدیث حضرت امام
محمد باقر نقل کرده حضرت صادق [illegible] که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضی که وفات کرد
[illegible] انتقال نمود در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم و چون برخاستم که بروم فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که

بعد ازین

بعد ازین [illegible] چون نشستم دیدم که مردی چند از خانه آنحضرت و چند از اصحاب آنحضرت بخانه درآمدند و حضرت فاطمه آمد و [illegible] چون آنحضرت را
مشاهده نمود [illegible] و آب در دیدهاش [illegible] شد و حضرت چون او را برین حال مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی [illegible] پروردگار
عالم [illegible] حضرت فاطمه فرمود که چون نگریم [illegible] حال مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود که ای دختر توکل کن بخدا
و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار
فرمود که نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را به پیغمبری و رسالت بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از او علی را اختیار کرد و امر
کرد مرا که ترا با او تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وصی خود کردانم ای فاطمه علی بر مسلمانان از حق همه کس زیاده است بر ایشان و اسلام او از همه قدیم
تر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوان تر است و در میزان قدر و منزلت او از همه کس گران تر است پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت
فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستیکه
علی اول کسیست که ایمان آورد بخدا و رسول از امت و بعد از او [illegible] خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسی که یاری من کرد به پیغمبری علی بود
ای فاطمه بدرستیکه علی برادر منست و برگزیده منست و پدر فرزندان منست و بدرستیکه حق تعالی علی را خصلتهای نیکو داده است که احدی پیش از او
نداده است و احدی بعد از او نخواهد داد پس صبر نیکو بکن و بدانکه [illegible] نعمت ملحق میکرداند فاطمه گفت ای پدر اول شاد کردی و آخر
غمگین کردانیدی حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکو قرار داد که اصحاب الیمین اند و آن
دو قسمت را قبیلهها کردانید و مرا و علی را در بهترین قبیلهها قرار داد چنانچه فرموده است که و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله
اتقیکم پس آن قبیلهها را خانهها کردانید و مرا و علی را در بهترین خانهها قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حق تعالی اختیار کرد علی و حسن و حسین را و ترا از ایشان پس من بهترین پیغمبرانم و علی بهترین عرب است و تو بهترین
زنان عالمیان و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریه تست مهدی که عالم را پر [illegible] عدالت
بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول در مرض آخر خود بفاطمه گفت
که پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را طلب حضرت فاطمه حضرت امام حسن را گفت برو و بگو بپدر خود [illegible] که جدم ترا میطلبد چون
حضرت امیر المومنین حاضر شد شنید که فاطمه میگوید [illegible] حضرت رسول فرمود که [illegible] بعد از این
[illegible] و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نباید درید و رو نباید خراشید و واویلا نباید کرد ولیکن بگو آنچه پدرت گفت در وفات ابراهیم فرزند
خود گفت که چشمها میگرید و دل بدرد میآید و نمیگوییم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد و ای ابراهیم ما بتو اندوهناکیم و اگر
ابراهیم زنده میماند باینکه پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار
و چون عائشه و حفصه گوش دادند که سخن را بشنوند فرمود که پروردگار گوشهای ایشان را مسدود کردانید که نشنوند پس فرمود که ای برادر من
شنیدی قول حق تعالی در قرآن فرموده است که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة یعنی بدرستی که آنان ایمان آورده اند و عمل

شایع کرده اند ایشان معتبر بن خالف حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان شیعیان و یاوران تو اند و وعده گاه من و تو در
روز قیامت نزد حوض کوثر است در وقتی که امتها بسوی تو [illegible] باشند و اعمال ایشان از برای حق تعالی عرض نمایند پس حق تعالی بخواند ترا و
شیعیان ترا پس بیایند با رسنها و روهای پایهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشند. یا علی بشیعه آنکه حق تعالی در قرآن فرموده که ان الذین
کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریة گفت بلی یا رسول الله فرمود که ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع
ایشان و دشمنان تو و دشمنان شیعیان تو اند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه با شقاوت و تعب و عذاب
شدید و فرمود که ای فاطمه چون من بمیرم روی خود را از برای من مخراش و گیسوهای خود را پریشان مکن و واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را
مطلب پس فاطمه سینه خود را بر سینه پیغمبر چسبانید و بسیار گریست و فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر پیشه کن پس حضرت فاطمه برخاست
و آب از دیدهای مبارک آنحضرت جاری شد و سه نوبت گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و من ایشان را میسپارم بهر مومنی پس فرمود که یا علی سر مرا
در کنار بگیر که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید آن را بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و
متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بخاک سپاری و در جمیع امور از خدای تعالی یاری جوی پس چون حضرت امیر سر مبارک سید
بشر را در دامن خود گذاشت آنحضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال بیمثال آنحضرت میکرد و ندبه میکرد و شعر [illegible] میخواند که مضمونش اینست
سفید روئی که بسبب برکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان چون حضرت رسول صلی [illegible] فاطمه را شنید دیده خود را گشود
و باواز ضعیف گفت ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است اینرا مگو ولیکن بگو و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را نزدیک خود طلبید و راز در گوش او گفت او شاد شد و چون روح مقدس و مطهر آنحضرت [illegible]
در وقتی که سر آنحضرت بود دست خود را پهن کرد و بر روی خود کشید و دیدهای حق بین او را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از حضرت فاطمه
پرسیدند که آن چه رازی بود که حضرت رسول در گوش تو گفت و اندوه تو بشادی مبدل و اضطراب تو تسکین یافت حضرت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم
مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و ایام حیات من بعد از او امتداد نخواهد کشید ازین سبب شاد شدم و اندوه من تسکین یافت
حضرت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد و نیک دانستم که ایام مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود

فصل پنجم در کیفیت وقوع مصیبت کبری
و داهیه عظمی یعنی وفات سید انبیا محمد مصطفی و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آنحضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه
اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که در بیست و هشتم ماه
صفر بوده است و اکثر علمای عامه را اعتقاد آنست که در دوازدهم ربیع الاول بوده و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما این قول را قایل شده و قول اول اقوی و اشهر است
و بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در وقت وفات از سن شریف آنحضرت
شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم
بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه

ماند

ماند و چون بمدینه رسید پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دو شب
ماه ربیع الاول واقع شده مولف گوید که باین قول کسی از شیعه قایل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد و ایضا در کشف الغمه روایت کرده که عمر شریف
آنحضرت شصت و سه سال بود و با پدر بزرگوار خود دو سال و چهار ماه مانده بود و چون عبدالمطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریف آنحضرت
گذشته بود و عم او کفالت و حمایت او مینمود و گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که دو ماه بود وفات
پدر خود [illegible] بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابوطالب [illegible] رحلت نمود پس آن سال را
عام حزن گویند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت
نمود و در روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند و در روز بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر فایز
گردید در سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده که روزی ابوسفیان آمد بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله
میخواهم که از تو سوالی کنم حضرت فرمودی که اگر میخواهی خبر دهم از سوال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بگو حضرت فرمودی که آمده که از من سوال کنی که عمر من چند
خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمودی که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت که من گواهی میدهم که راست گوئی حضرت فرمودی
که بزبان میگوئی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که آنحضرت فرمود که [illegible] مکه در روز دوشنبه که
در این روز حضرت رسول از دنیا رحلت کرد و فرمود که چون مصیبتی بتو رسد یاد آر مصیبت رسول خدا را که مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد
رسید هرگز و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی وصیت میکنم بتو که چون بمیرم مرا غسل
دهید که احدی عورت مرا نه بیند بغیر از تو مگر آنکه دیدهای او کور شود حضرت امیرالمومنین گفت یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا
چاره نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل باشد و ترا یاری میکند بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را
که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر سر ببندد که اگر نظرش بر من افتد کور میشود و ابن بابویه روایت کرده است که عبدالله بن مسعود
گفت که از حضرت رسول پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات کنی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم
وصی تو کیست گفت علی ابن ابیطالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانکه یوشع بن نون
وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت که من سزاوار
ترم بخلافت موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او با او نیکوئی کرد و دختر
ابوبکر بر علی خروج نماید با چندین هزار نفر از امتان من و علی لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن
با او احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیرالمومنین و امام محمد
باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول حضرت امیرالمومنین را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش
از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده بان آب و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن فارغ شوی گوشه کفن را بگیر و مرا بنشان و هرچه

مولف گوید

از عمر آنحضرت [illegible]
[illegible]

خواهی از من سؤال کن که هرچه پرسی ترا جواب میگویم پس حضرت صحابه را کرد و فرمود که در این موضع هزار باب از علم بمن تعلیم نمود که هر بابی هزار
باب مفتوح شد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که دو مرد از قریش نزد حضرت امام زین العابدین آمدند
حضرت فرمود که میخواهید خبر دهم شما را از فوت حضرت رسول گفتند بلی حضرت فرمود که پیش از آنکه سه روز بود از وفات آنحضرت جبرئیل
بآنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو
از حالی که خود بهتر میداند از تو و میگوید که چگونه مییابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و در شدت مییابم چون
روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک الموت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگفتند و در هوا موکلست بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش
از ایشان آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب فرمود پس ملک الموت رخصت طلبید که داخل شود در خانهٔ آنحضرت
پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موت است و رخصت میطلبد که بخانهٔ تو درآید و رخصت نطلبیده است بخانهٔ احدی پیش از تو و رخصت نخواهد
طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون داخل شد بنزدیک آمد و بتعظیم و ادب در خدمت
آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه خدای تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت تو کنم در هرچه مرا با او امر فرمائی اگر فرمائی که جان
ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمائی که ترک کنم ترک میکنم پس حضرت رسول فرمود که [illegible] مشغول شو بانچه مأمور شدهٔ پس جبرئیل گفت یا رسول الله
این آخر آمدن من است بزمین تو بودی حاجت من در دنیا و [illegible] و دیگر بزمین نمیآیم پس [illegible] آنحضرت [illegible]
کرد تلخی عظیم از [illegible] آنحضرت فرمود که صدای او را میشنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما
توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشندهٔ مرگ است و جز این نیست که تمام
داده میشود مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شد او را به بهشت پس رستگار گردید و نیست زندگانی
دنیا مگر متاع فریب پس گفت بدرستیکه در رحمت الهی صبر فرمایند از هر مصیبتی و ثواب او تمام است بنمایند اجر [illegible] پس بر خدا اعتماد کنید
و از او امید بدارید بدرستیکه مصیبت زده کسی است که از ثواب خدا محروم گردد والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که این حضرت
خضر بود که بتعزیت ما آمده بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه در بستر بیماری خوابید و اصحاب آنحضرت
بر گرد آنحضرت جمع گردیدند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت ایزدی داخل شوی کی در میان
ما غسل خواهد داد ترا حضرت فرمود که غسل دهندهٔ من علی بن ابیطالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که او میخواهد بشوید ملائکه او را اعانت میکنند
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی بعد از تو بر تو نماز میکند حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کناد پس رو بحضرت امیرالمؤمنین
کرد و گفت ای پسر ابوطالب چون ببینی که روح از بدن من مفارقت کند مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن مرا در این دو جامه که پوشیدهام یا در جامهٔ سفید
مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا برداری تا بکنار قبر بگذاری پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که
بر عرش عظمت خود بر من صلوات خواهد فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرهای خود و فوجهای ملائکه که بعدد ایشان بغیر از

خداوند

خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه کردهاند بعرش الهی پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر پس بر من نماز
خواهند کرد پس جمیع اهل بیت و زنان من نزدیکتر و نزدیکتر بمنزلت ایشان ایما کرده و سلام کنید بسلام کردنی و آزار مرسانید بر من بصدای
نوحه کردن و نالیدن پس گفت ای بلال مردم را نزد من طلب کن که در مسجد جمع شوند [illegible] حضرت بیرون آمد و عمامهٔ رسول الله را بر سر
بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم در میان شما
آیا با نفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خاکآلود نکردند آیا خون بر روی من جاری نکردند تا آنکه
ریش من رنگین شد آیا تحمل شدت و تعب نکشیدم از نادانان قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا
رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود که خدا شما را جزای
خیر دهد پس فرمود که خدای تعالی حکم کرده و قسم یاد نموده است که نگذرد از ظلم ستمکاران پس سوگند میدهم شما را که هر که را ظلمی نزد من باشد
برخیزد و از من قصاص بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبا در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از آخر جماعت
برخاست که او را سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از طرف طائف میآمدی من بنزد تو باستقبال
بیرون آمدم و تو بر ناقهٔ عضبا سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی آنرا که بر راحلهٔ خود زنی بر شکم من آمد و ندانستم
که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانهٔ فاطمه و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون
آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ایها الناس کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است
پیش از روز جزا و چون بدر خانهٔ فاطمه رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق میطلبد فاطمه فرمود که ای بلال امروز روز
کار فرمودن ممشوق نیست برای چه آنرا میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر برآمده و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن بلال را
شنید فریاد برآورد و گفت [illegible] غم و اندوه [illegible] من بعد از تو ای پدر فقیران بیچاره و غریبان را پناه کی خواهد بود ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا
پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت و چون عصا را آورد فرمود بگیر ای پیرمرد سواده گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا از من خشنود شوی از من گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون حضرت
شکم خود را گشود اعرابی گفت یا رسول الله پناه میبرم بخدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده قصاص میکنی یا عفو میفرمائی گفت بلکه
عفو میکنم یا رسول الله حضرت فرمود که خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانهٔ ام سلمه گردید
و میگفت پروردگارا تو سلامت بدار امت محمد را از آتش جهنم و بر من حساب ایشان را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین مییابم
و رنگ مبارک را متغیر میبینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این صدای محمد را هرگز نخواهی
شنید ام سلمه چون این خبر وحشت اثر را استماع نمود فریاد برآورد و گفت [illegible]
پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب من و نور دیدهٔ من فاطمه را طلب کن تا بیاید و گفت [illegible] چون فاطمه [illegible]

و در آغوش آن شاهان کرد گفت جانم فدای جان تو باد و روحم فدای تو باد ای پدر بزرگوار تا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرا گرفته اند آیا یک کلمه باز نمانده خود سخن نمیگویی و از حضرت امیر کمال بیان خود تسکین نمیافت چون حضرت صدای گریه فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت ای فرزند گرامی در این زودی از تو مفارقت خواهم نمود و ترا وداع میکنم پس سلام من بر تو باد پس حضرت فاطمه چون این خبر وحشت اثر را از پدر بزرگوار خود شنید آه حسرت از دل پر درد بر آورد و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلایق را حساب کنند فاطمه فرمود که اگر ترا آنجا نبینم کجا جویم فرمود که در مقام محمود که خدای تعالی بمن وعده فرموده که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر در آنجا نبینم چکنم گفت مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط میگذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل بر دست راست و میکائیل در جانب من و سایر ملائکه خدا در پیش رو و پس من ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را بآسانی از صراط بگذران و حساب ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجه در کجا است گفت در قصریست که چهار در آن قصر بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش و بعالم قدس متوجه گردید حضرت علی بن ابیطالب اسامه را طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه فاطمه او را بردند سر خود را در دامن آن زن گذارد و تکیه فرمود و چون امام حسن و امام حسین آمدند جد بزرگوار خود را بآنحال دیدند بیتاب گردیدند و آب حسرت از دیده ها می باریدند و خروش بر آوردند و میگفتند جانهای ما فدای جان تو باد و روح های ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که اینها کیستند حضرت امیرالمؤمنین گفت که ایشان فرزندان گرامی تو حسن و حسین اند پس حضرت ایشان را نزد خود طلبید و ایشان را بسینه خود چسبانید و چون حضرت امام حسن بیشتر گریه میکرد حضرت فرمود که یا حسن گریه مکن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل تو است پس در آنحال ملک موت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام یا ملک موت مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت که حاجت تو چیست یا پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا حضرت جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمد پس جبرئیل از هوا بملک موت رسید و پرسید که آیا قبض روح پیغمبر خدا کردی یا ملک موت گفت ای جبرئیل آنحضرت از من سوال کرد که او را قبض روح ننمایم تا تو ملاقات نمایی و با تو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک موت مگر تو نمی بینی که درهای آسمانها را گشاده اند از برای روح وی مگر تو نمی بینی حوران بهشت را که زینت کرده اند خود را از برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد ترا بسیار دوست دارم و هر کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد جبرئیل گفت که ای ملک موت بجا آر وصیت خدا را در باب محمد پس جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ آنحضرت و ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح آنحضرت گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت که بطلبید از برای من حبیب دل او هر کرا میطلبیدند روی مبارک خود را از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که گمان ما آنست که علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر را حاضر گردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور وی افتاد شاد شد و خندان گردید و مکرر میگفت نزد من بیا نزد من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک

بالین

بالین خود نشانید و باز مدهوش شد پس در آنحال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در در آمدند و چون نظر ایشان بر جمال جد بزرگوار خود افتاد و آنحضرت را بر آنحال مشاهده نمودند فریاد و ناله و آه بر آوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر خواست که ایشان را دور کند حضرت رسالت صلعم بهوش باز آمد و فرمود که ای علی بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل بوستان مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم کشته خواهند شد و بتیغ ظالمان ستم کشته خواهند گردید پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که ایشان را ستم کند و دست بسوی حضرت امیرالمؤمنین دراز کرد و او را کشید تا بزیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او و بروایات دیگر بر گوش او گذارد و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی را در گوش هوش او میخواند تا آنکه مرغ روح بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس امیر مؤمنان از زیر لحاف سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداناد در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهلبیت رسالت و جمعی قلیل از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نبودند در تعزیت و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدند که چه بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامیکه ترا بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم بمن تعلیم کرد که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسالت صلعم در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در میکوبید گفت من مرد غریبم آمده ام که از حضرت رسول صلعم سوالی بکنم اجازت میدهید که بخانه در آیم حضرت فاطمه گفت برو خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است و بشنید و نپذیرفت و بعد از آن در را زد و گفت غریبی از حضرت رسول رخصت میطلبد آیا رخصت میدهید غریبان را در آنحال حضرت رسول از بیهوشی بر گشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا در آید یا رخصت سید عربیان پس حضرت رسول بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که پراکنده کننده جماعتهاست و درهم شکننده لذتهاست این ملک موت است و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من رخصت میطلبد و مستوجب میباید دستوری دهید او را که در آید پس حضرت فاطمه گفت بخانه در آ پس ملک موت داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهلبیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد حضرت امیرالمؤمنین را بصبر کردن از آنچه از اهل دنیا بر وی جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و بآنکه قرآن را جمع کند و قرض های آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید و ایضا ثعلبی روایت کرده است که ابوبکر بخدمت حضرت رسول صلعم آمد در وقتیکه مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد رسید حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو بکجاست فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنت المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعه های شراب خوشگوار ابوبکر گفت که ترا غسل کی خواهد داد فرمود که هر که از اهلبیت من نزدیکتر است پرسید که در چه جامه ترا کفن کنند فرمود در همین جامه ها که پوشیده ام یا در حله های یمنی یا در جامه های سفید مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در اینوقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار بلرزه در آمد حضرت

فرمود که چون کفن کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل کنید و کفن کنید مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید
و اول کسی که بر من نماز کند خداوند عالمیان است پس رخصت دهد بطبقه از ملائکه که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل
پس میکائیل پس ملک الموت پس لشکرهای ملائکه همگی فرود میایند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج بیایید و بر من صلوات فرستید و سلام
کنید و مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله باید که اول کسی که از آدمیان بر من نماز کند مردان اهل بیت من باشند و بعد از آن زنان و کودکان
اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابوبکر گفت که کی داخل قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت من بمن نزدیکتر است با ملائکه چند
که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بدیگران برسانید و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که در بیماری آخر آنحضرت
جبرئیل هر روز و هر شب میآمد و میگفت السلام علیک پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه می‌یابی احوال خود را
و او احوال ترا بهتر میداند و لیکن میخواهد که شرف و کرامت ترا زیاده کند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده و میخواهد که عیادت بیماران
سنتی گردد در میان امت تو اگر آنحضرت در جواب میفرمود که درد دارم جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچکس از تو گرامی‌تر نیست نزد حق
من در عافیت بر اعلم جبرئیل میگفت که خدا در عافیت که خدای تعالی صابران را دوست میدارد که صدای در دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلند کرد الله و اگر آنحضرت میفرمود که
بار خدایا محمد که پروردگار عالم میخواهد که بسبب این حالی که باشد درجات ترا بلند کرده الله الا آنکه هیچکس بر حق تو نرسد پس حضرت در
کمال جبرئیل ملک الموت رخصت طلبید که بخانه من داخل شود و من از او مهلت طلبید تا تو بر من آیی جبرئیل فرمود که یا رسول الله پروردگار
عالم بدیدار تو مشتاقست و ملک الموت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک الموت
بکرد پس حضرت زنان و عزیزان خود را طلبید که ایشان را وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا چون حضرت فاطمه نزدیک
در آمد در گوش او گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت آب از دیده‌های مبارکش میریخت پس حضرت بار دیگر او را نزد خود طلبید و در گوش
در گوش او گفت چون سر برداشت خندان گردید پس زنان از آنحضرت از این حال تعجب نمودند چون سؤال کردند فرمود که اول مرا خبر داد
خود را بمن رسانید باین سبب گریان شدم در مرتبه دوم فرمود که از خدا طلب کردم که تو اول کسی باشی
بیش من بیرون آیی تو باشی دعای مرا مستجاب کرد و نیز بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن
و امام حسین را طلبید و هر دو را بوسید و آب از دیده‌های مبارکش میریخت و صحابه بر در خانه آنحضرت و در مسجد جمع بودند و صدا بالا
بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر خود میریختند ناگاه صدایی از اندرون خانه آنحضرت بلند شد که کوینده را نمی‌دیدند
و صدای او را شنیدند که میگفت که پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون حضرت امیرالمؤمنین این صدا را شنید دانست که شیطانست
از فتنه مردم ترسید سر از زانوی اندوه برداشت فرمود که دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و این سنت از خواص
همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر از صدای اول که ای علی ابن ابیطالب بپوشان عورت حبیب خود را و در وقت غسل پیراهن او را از بدنش بیرون

مکن

چون
مکن و آنجناب بعالم بقا رحلت نمود و حضرت امیرالمؤمنین مشغول غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر گردید و فضل بن عباس آنحضرت امداد مینمود
و چون از غسل آنحضرت فارغ شد بدن آنحضرت را کفن کرد و جامه را از روی آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و پاکیزه و نیکو
بودی در حیات و بعد از ممات و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشد بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحی و خبرهای آسمانی و مصیبت تو
چندان عظیم شد که تسلی بخشید مصیبتهای دیگران گردید و بحدی مصیبت تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت و صاحب تعزیه تو گردیدند و اگر نه آن بود که
امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن هر آینه آب دیده را در مصیبت تو فرو میریختم و هر آینه درد مصیبت ترا علاج نمیکردم و حسرت
مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردم و اینها در مصیبت تو اندکیست از بسیار و اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و چون مفارقت تو بر طرف شد که
پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت افتاد و روی مبارکش را بوسید و دامن بستر
بر روی او کشید پس جامه را بر روی او پوشانید و در بصایر الدرجات روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین از رسول خدا اصل واقعه احوال و اوراق
و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت از عالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر با آنحضرت
نازل میشدند پس چشم حضرت امیرالمؤمنین گشوده گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین میدید و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل
دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف آنحضرت میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکندند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین آنحضرت را
بقبر برد و ایشان با آنحضرت داخل شدند و حضرت در قبر گذاشتند پس حضرت رسول با ملائکه سخن درآمد و حق تعالی گوش امیرالمؤمنین را شنوا گردانید
داد و میشنید که حضرت رسول ملائکه را سفارش میفرمود در باب امیرالمؤمنین و آن حضرت گریان شد و میشنید که ملائکه در جواب میگفتند که ما در اعانت
و خدمتکاری او تقصیر نخواهیم کرد و او صاحب امامت و ولی ما است بعد از تو و بعد از این صورت ما را نخواهی دید ولیکن آوازهای ما را خواهی شنید و
صدای ما را خواهی شنید و از امام جعفر صادق مرویست که چون حضرت امیرالمؤمنین از عالم فانی رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح نازل شدند چنانچه
نازل شده بودند بر آن ملائکه که نازل شدند در وفات حضرت رسول و فتح شد بر امام حسن و دید که حضرت رسالت ملائکه مدد میکردند با ملائکه در غسل و کفن
و دفن حضرت امیرالمؤمنین و چون حضرت امام حسن رحلت نمود حضرت امام حسین دید که جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیرالمؤمنین
دیدند که نازل شدند در غسل و کفن و دفن با او موافقت کردند و چون حضرت امام حسین شهید شد حضرت علی بن الحسین دید که جبرئیل و ملائکه و روح
و حضرت رسول و امیرالمؤمنین و حسن صلوات الله علیهم را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند و چون حضرت علی بن الحسین
بعالم بقا رحلت نمود حضرت امام محمد باقر حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را دید که مدد میکردند و جبرئیل و ملائکه
و روح را در معاونت آنحضرت و چون حضرت امام محمد باقر از این سرای آخرت رحلت نمود من دیدم که رسول خدا و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و امام زین
العابدین صلوات الله علیهم را که مدد میکردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و یاری من در همه این امور مینمودند و این حکم
جاریست و باقیست تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین و بدانکه شاید مراد از حدیثی که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر بر زمین نازل نخواهم شد
مراد آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از آن حضرت بر زمین نمیآمده و در هوا بین امور میاید

بهترین پیغمبرانست و پسر عمّ تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آمد
که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس بعلی بن ابیطالب خطاب کرد و فرمود که یا علی متوجه غسل و کفن من شو کسی
بغیر از تو … حضرت امیر گفت یا رسول الله کی معاونت من خواهد کرد در غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در …
الرضا ع … روایت که چون حضرت امیرالمؤمنین ع از غسل حضرت رسول ص فارغ شد بزبان مبارک … در دو چشم مبارک آنحضرت بود گفت
پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا طیّب و پاکیزه بودی در حالت حیات و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که فاطمه زهرا ع بعد از وفات
آنحضرت خطاب کرد … بدرستی که مفارقت تو و مصیبت تو مرا صبر فرمایند … از هر مصیبتی … بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو
در میان حلق و سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح رسول خدا را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در کف من جاری
شد و آنرا بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند … خانه و اطراف خانه از صدای ملائکه پر شده بود گروهی
بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و صداهای ایشان را می شنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مبارک آنحضرت را در ضریح … شریف
کردم پس کیست از من سزاوارتر بآنحضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابوطلحه انصاری لحد رسول
خدا را کند مؤلف گوید که ممکن است که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابوطلحه میکند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد
و کلینی بسند دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا در قبر آنحضرت … بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت
کرده است که … در قبر آنحضرت سنگریزه های سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول ص بحضرت امیرالمؤمنین ع گفت که چون
من بمیرم مرا در این مکان دفن کن و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر
شریف آنحضرت را بقدر یک شبر از زمین بلند کردند مؤلف گوید که در احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتمل است که باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد
زیرا که چهار انگشت گشاده بیک شبر نزدیک است و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه یک شبر شده باشد
و احتمال دارد که این حدیث حمل بر تقیه بوده باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون حضرت رسالت صلعم بعالم بقا
رحلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست
خود می شنیدم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که در شبی که حضرت رسول ص بعالم بقا رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت دراز
ترین شبها گذشت و میدانستند که دیگر آسمان سایه بر ایشان نمی افکند … حضرت رسول ص از برای خدا با نزدیکان و دوران بسیار دشمنی کرده بودند
و بسیاری از ایشان را کشته و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس در چنین حالی … ملکی را فرستاد و … جبرئیل …
فرستاد … صدای او را شنیدند که گفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستی که ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی
و تدارک کننده است از هر فوت شده پس این آیه را خواندند کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد
فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس فرمود که بدرستی که حق تعالی شما را برگزید و برتری داد و از گناهان و عیبها پاک

بعمل آورده باشد والله تعالی یعلم و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول ص را در سه جامه دفن کردند یکی برد حبری
بود و دو جامه سفید از یمن بود … و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که عباس بخدمت امیرالمؤمنین ع آمد و گفت مردم اتفاق کرده اند که حضرت
رسول ص را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت امیرالمؤمنین ع دانست که ایشان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد
و فرمود ایها الناس بدرستی که رسول خدا پیشوا و امام ما است در حالت حیات و بعد از وفات و فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود
و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب او مضایقه نکردند و گفتند هر چه میدانی بکن پس آنحضرت بر ایستاد و بر آنجناب نماز کرد و
بعد از آن رخصت فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بدور جنازه آنحضرت می ایستادند و حضرت امیرالمؤمنین ع در میان ایشان
می ایستاد و این آیه را میخواند ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ایشان نیز این آیه را میخواندند و صلوات
بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف بر آنحضرت صلوات فرستادند و شیخ طوسی از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که ده نفر ده نفر میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا آنکه خویشان
و مردم دور از اهل مدینه و اطراف مدینه بر آنحضرت نماز کردند و ابن بابویه بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین ع حضرت
رسول را غسل داد و جامه بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت … که داخل میشدند و بدور آنحضرت می ایستادند و صلوات بر آنحضرت
میفرستادند و برای او دعا میفرستادند و بیرون میرفتند پس گروه دیگر داخل میشدند چون همه از صلوات آنحضرت فارغ شدند حضرت امیرالمؤمنین ع
داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس را نیز با خود بقبر برد و چون آنحضرت را برد و بدست خود گرفت که داخل قبر کند در اینحال مردی از انصار از بنی
الحبلی که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه ندا کرد و گفت سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید … که … بیاد
بین این شرف بهره بدهید پس حضرت امیرالمؤمنین ع او را طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر بود … جنازه حضرت را در …
مکان بقبر گذاشتند حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و داخل قبر نمودند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی رضی الله عنه
روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین ع از غسل و کفن آنحضرت فارغ شد داخل خانه کرد ده نفر را ابوبکر و عمر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را
و خود در پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت نماز کردیم و عایشه ملعونه در حجره بود و مطلع نشد … جبرئیل گوشهای او را
گرفته بود … و ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره میکردند و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه مهاجران و انصار
چنین کردند و نماز بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار یاسر روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول
خدا شد علی بن ابیطالب را طلبید و بسیار با او راز گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من
از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه هایی در سینه جماعتی پنهان و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین ع گریستند
حضرت رسول ص بفاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود
که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق شوی گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستی که تو بهترین زنان اهل بهشتی …

کرده اید [illegible] و شما را منت فی علم کرده اید و عصای عزت خود ساخته است و برای شما [illegible] خود [illegible] و معصوم کرده اید [illegible] است شما را
از لغزشها ایمن کرده اید [illegible] شما را از فتنه ها [illegible] بصیر فرموده [illegible] خدا [illegible] که حق [illegible] از شما [illegible] خود را ذلیل [illegible] کرده اند نعمت
خود را بخدا [illegible] که شما اید اهل خدا [illegible] تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و حجت ساخته است [illegible] و متفق کرده اید کلمها را و شما اید
دوستان خدا هر که [illegible] شما را اختیار کند رستگار است و هر که بر شما ستم کند [illegible] حق شما را [illegible] و حق [illegible] مودت شما را
در کتاب خود بر مؤمنان واجب کرده اید [illegible] و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد [illegible] پس صبر کنید و منتظر
باشید عاقبت نیکو را [illegible] که بازگشت امور بسوی خداست و تحقیق که پیغمبر خدا شما را [illegible] سپرده [illegible] قبول کرده و شما را [illegible]
مؤمن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی کند [illegible] شما را [illegible] حرمت شما را [illegible] و حرمت شما را رعایت
نماید جزای او را در قیامت [illegible] شما اید امانت سپرده شده خدا و رسول [illegible] از برای شما است مودت واجب و اطاعت مفروض
و حضرت رسول از دنیا رفت تا آنکه دین را از برای شما کامل کرد [illegible] راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت
پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی کند یا فراموش کند [illegible] حساب او با خدا [illegible] حاجتهای شما
نزد خدا بسیار است والسلام علیکم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] که آن حضرت شهادت [illegible]
آن حضرت [illegible] حضرت [illegible] رسول الله [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
صادق [illegible] روایت کرده [illegible] که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما و علی ابویهما آن حضرت را زهر شهید کردند [illegible] شهادت آن حضرت
[illegible] شیخ مفید و شیخ طبرسی [illegible] روایت کرده اند که چون حضرت رسالت [illegible] از دنیا رفت منافقان [illegible]
مانند ابابکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و امثال ایشان [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] سقیفه بنی ساعده [illegible]
[illegible] آن حضرت حاضر [illegible]
حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] ابوبکر را خلیفه کردند [illegible] آن حضرت [illegible] منافقان [illegible]

بر

برای سعد بن عباده بیعت [illegible] منافقان [illegible] و چون بیعت ابوبکر تمام شد [illegible]
حضرت امیرالمؤمنین [illegible] آن حضرت [illegible] حضرت رسول [illegible] منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند
[illegible] حضرت [illegible]
الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن
الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون [illegible]
[illegible] شیخ طوسی و شیخ طبرسی [illegible] روایت کرده اند [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] منافقان
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول از دنیا مفارقت کرد
و فاطمه [illegible] آن حضرت [illegible] السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته [illegible]
[illegible]
[illegible] والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته [illegible]
[illegible] و فاطمه و حسن و حسین [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible] روایت کرده اند که چون حضرت رسالت [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible] آن حضرت [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] جبرئیل [illegible] آن حضرت [illegible]
آن حضرت [illegible] حضرت رسول [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] حضرت امیر [illegible] مصحف فاطمه [illegible]
در جمیع احوال [illegible] تا روز قیامت [illegible] حضرت فاطمه [illegible] حضرت رسالت [illegible]

و بهشت و در شرافت و [illegible] تا ابد برتر گردانید خود ملحق شد صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم
اجمعین **فصل ششم** در بیان احوالی چند است که بعد از وفات آنحضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح آنحضرت ظاهر گردید و غرایب احوال روضه مقدس
آنحضرت [illegible] کرده که چون خواستند عمارت روضه آنحضرت را بنا نمایند [illegible] آنحضرت [illegible] پای آنحضرت [illegible]
شد که [illegible] و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر خطیب که گفت من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول ام
از ضریح که نزدیک قبر آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود میآمدند پس من اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق سؤال کن که
آیا ما میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم [illegible] اسمعیل برای من خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر
آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم از چیزی که ببیند و دیدهای ایشان نابینا شود یا ببیند [illegible] آنحضرت ایستاده است و نماز میکند یا [illegible] که با بعضی
از زنان طاهره خود نشسته و صحبت میدارد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در سال چهلم از هجرت معویه علیه اللعنة اراده ج
کرد و نجاران با چوبها و اشتها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول را بکن و بفرست [illegible] که من در شام دارم پس چون اراده کندن منبر
آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیم در زمین پیدا شد ایشان دست برداشتند و آن قضیه را بمعویه نوشتند و آن ملعون در جواب ایشان نوشت
که [illegible] البته میباید کرد پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرت را کندند [illegible] و صفار و دیگران بسندهای صحیح معتبر روایت کرده اند که حضرت
رسالت روزی با اصحاب خود گفت که زندگانی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما اصحاب گفتند یا رسول الله ما میدانیم که حیات تو بهتر است
برای ما زیرا که به تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم [illegible] سبب مردن تو از برای ما چگونه بهتر است حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای
شما را بر من عرض مینمایند پس هر عمل نیکی که از شما میبینم [illegible] شما از خدا طلب آمرزش مینمایم پس [illegible] منافقان گفتند یا رسول الله چگونه برای ما دعای خیر
خواهی کرد در هنگامی که استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که حاشا است زیرا که حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و [illegible]
و [illegible] نمیشود و ایضا بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر لعین از حضرت امیرالمؤمنین غصب خلافت کرد حضرت با او گفت که آیا رسول الله
بتو نگفت که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت نه و اگر مرا [illegible] میکرد میکردم حضرت فرمود که الحال اگر پیغمبر تو را امر کند باطاعت من آیا اطاعت خواهی
کرد گفت میکنم اطاعت او حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که حضرت رسول ایستاده است و نماز میکند چون
حضرت از نماز فارغ شد حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله ابوبکر مرا انکار میکند که تو او را امر باطاعت من نکردی پس حضرت رسول با ابوبکر گفت که من
مکرر ترا امر کردم باطاعت او و او را اطاعت کن آن ملعون بسیار ترسید چون برگشت و در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول با من چنین
گفت عمر گفت هلاک شود امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمیدانی که این از سحرهای بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصایر الدرجات و سایر
کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون کوفیان حضرت امیرالمؤمنین را گرفتند و برای بیعت ابوبکر بسوی مسجد کشیدند حضرت در
برابر قبر حضرت رسول خدا ایستاده بود و گفت ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من و ای
فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابابکر که همه شناختند که دست

آنحضرت

آنحضرت و بعید است که دانستند که صدای آنحضرت است گفت اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی کافر شدی
باختیار او [illegible] که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مردی گردانید و بروایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد و بآن دست [illegible]
نوشته بود و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت باصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت
رسول را گفتند یا رسول الله چگونه او را آزرده میکنیم آنحضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میکنند و چون معصیتی از شما میبیند آزرده
میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت رسول روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود روحهای پیغمبران و رسولان خدا و ارواح
پیغمبران گذشته و ارواح اوصیای گذشته و روح امام زمان را بسوی عرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه
از قایمهای عرش دو رکعت نماز میکنند و چون صبح میشود علم ایشان بسیار افزوده گردیده است و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که چون حق تعالی
خواهد علمی تازه بامام آن زمان افاضه نماید [illegible] این علم را با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا و آنرا بر آنحضرت عرض مینماید پس حضرت
میفرماید که برو بنزد علی و این علم را باو برسان چون بنزد حضرت امیرالمؤمنین میآید میفرماید که برو بنزد حسن و هم چنین هر امامی بسوی امام دیگر میفرستد
تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا فرمود که من دیشب حضرت رسول را دیدم در همین
موضع [illegible] **باب دوم** در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه سیدة نساء عالمیان و مخدره ملائکه
مقربان فاطمه زهرا صلوات الله علیها **فصل اول** در بیان ولادت باسعادت آنحضرت کلینی روایت کرده که ولادت آنحضرت پنج سال بعد از
بعثت حضرت رسول بود [illegible] هنگام وفات هجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه از حضرت صادق روایت کرده است و شیخ
طوسی علیه الرحمه در مصباح و [illegible] و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در روز بیستم جمادی الآخر بوده و گفته اند که در روز جمعه
در سال دوم بعثت و بعضی گفته اند که در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده است که [illegible]
آنحضرت [illegible] سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده که روزی
عایشه بخدمت رسول خدا آمد و دید که آنحضرت فاطمه زهرا را میبوسید گفت آیا او را دوست میداری [illegible] یا رسول الله حضرت فرمود
که بخدا سوگند که اگر بدانی که من چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو با او زیاده تر از این خواهد شد بدرستی که در شب معراج
چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان و میکائیل اقامت گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم من گفتم
یا جبرئیل آیا من مقدم شوم بر تو در نماز جبرئیل گفت بلی بدرستی که خدای تعالی فضیلت داده است پیغمبران خود را بر ملائکه و ترا بخصوص
زیادتی داده است بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست نظر کردم ابرهیم را دیدم در باغی
از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه دیدم که برگرد او در آمده بودند پس از آنجا بالاتر رفتم تا باسمان پنجم و از آنجا باسمان ششم رفتم
پس ندا از جانب حق تعالی بمن رسید که ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابرهیم و نیکو برادر است برادر تو علی پس چون بحجب رسیدم جبرئیل دست
مرا گرفت و داخل بهشت گردانید چون داخل بهشت شدم درختی دیدم از نور و در [illegible] دو ملک [illegible] که حلهها و زیورها

باب دوم

فصل اول

بر همه بچینید پرسیدم که ای حبیب من یا جبرئیل این درخت از چیست و این زیورها از آن کیست گفت این درخت از برای برادر تو
علی بن ابیطالب است و این زیورها برای او می چینند تا بر او نثار کنند پس قدری پیشتر رفتم رطبی دیدم از مسکه نرمتر و از مشک خوشبوتر و از
عسل شیرین تر پس یک رطب از آنها تناول نمودم و آن رطب نطفه شد در پشت من پس چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او
بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسانست و در باطن و در صفات و اخلاق حوریست پس هر گاه مشتاق
مشتاق بوی بهشت شوم فاطمه را میبویم و از او بوی بهشت میشنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند
که حضرت رسالت صلعم بسیار میبوسید و میبوئید حضرت فاطمه را و بر عایشه اینمعنی بسیار گران بود چون در بعضی از روزها اظهار اینمعنی
نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا باسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوهای آن درخت بمن داد
و تناول کردم و حق تعالی آنرا آب گردانید در پشت من و چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد پس هرگاه که او را میبویم
بوی بهشت و درخت طوبی را از او استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
فرمود که حق تعالی خلق کرد نور حضرت فاطمه را پیش از آنکه دنیا و آسمان و زمین را بیافریند بعضی از مردم گفتند یا رسول الله مگر او داخل
انس نیست حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریه است و در ظاهر انسیه است گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را بیان فرما حضرت فرمود که حق تعالی
فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید پس چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صحابه
گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام
او تسبیح و تهلیل بود پس چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی گردانید
در بهشت و جبرئیل آن سیب را بجهة من آورد و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای حبیب من جبرئیل گفت
یا رسول الله پروردگار عالم ترا سلام میرساند و میفرماید که این سیبی است که از بهشت از برای تو هدیه فرستاده ام پس آن سیب را گرفتم و بسینه
خود چسبانیدم جبرئیل گفت که ای محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسیدم
از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس که این نور از کسیست که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه
گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا او را در آسمان منصوره و در زمین فاطمه میگویند جبرئیل گفت که او را در زمین فاطمه میگویند برای
آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است و در آسمان او را منصوره میگویند برای
آنکه محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانکه حق تعالی میفرماید که و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و ابن بابویه بسند
معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق سوال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه حضرت فرمود
که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت نمود زنان مکه از عداوتی که با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام
نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی بنزد او برود پس خدیجه را باین سبب وحشت عظیم عارض شد ولیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول

بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد پس چون بفاطمه زهرا حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت
و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه اینحالت را از حضرت رسالت پنهان میداشت پس روزی حضرت رسول داخل شد
و شنید که خدیجه سخن میگوید و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگفتی خدیجه گفت که این فرزندی که در شکم منست
با من سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختر است و او نسل طاهر با میمنت و برکت است
و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را
خلیفهای خود خواهد گردانید در زمین و پیوسته خدیجه در اینحالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد چون درد زائیدن
بر خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم فرستاد که بنزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که گفته ما
نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانه تو نمی آئیم و متوجه امور تو نمیشویم
خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار غمگین و ملول گردید در اینحالت دید که چهار زن گندمگون بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان بنی
هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان ترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه ما رسولان خدائیم بسوی تو و ما خواهران توایم
منم ساره زن ابراهیم خلیل و دوم آسیه دختر مزاحم که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران
و چهارم کلثم خواهر موسی بن عمرانست ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا در اینحالت معاونت نمائیم پس یکی از
ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس فاطمه صلوات الله علیها
پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید نور او ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن کرد و در مشرق و مغرب زمین موضعی
نماند مگر آنکه از این نور روشن شد و ده نفر از حور العین داخل خانه شدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و
ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و دو جامه
سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود و حضرت فاطمه را در یک جامه پیچید و جامه دیگر را مقنعه او کرد پس او را
بسخن در آورد پس فاطمه گفت که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ان ولدی
سادات الاسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و آنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبرانست و فرزندانم
بهترین فرزندزادهای پیغمبرانند پس بهر یک از ایشان سلام کرد و هر یک را بنام خود خواند پس همه آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت
خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیده زنان عالمیان و در آسمانها نوری روشنی
هویدا شد که پیشتر ملائکه چنان مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهر و مطهر است
و پاکیزه و با برکت و حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه او را شاد و خوشحال برگرفت و پستان خود را در دهان او
گذاشت پس فاطمه در روزی چندان نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو میکنند نوع دوم در بیان اسماء شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت

ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه را نه نام هست نزد خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه
و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت
فرمود که یعنی جدا شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه را تزویج نمیفرمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز
قیامت نه آدم و نه غیر او که بعد از او بودند مترجم گوید که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و
اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای الهی و مرضیه یعنی پسندیده
خداوند عالمیان و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگوید و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه این حدیث شریف دلالت
میکند بر اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان صلعم افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت حضرت
فاطمه بر ایشان نیز کرده اند و ایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که بچه سبب حضرت
فاطمه را زهرا میناسند حضرت فرمود برای آنکه نور حضرت فاطمه در روزی سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین ظاهر میشد یکمرتبه در اول روز که
حضرت فاطمه بنماز می ایستاد در محراب عبادت نور جمالش از آن خورشید فلک عصمت ساطع میگردید و در جمیع خانه های
مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد و از مشاهده آن حال متعجب میآمدند بخدمت حضرت رسول میشتافتند و از سبب
آن نور سؤال میکردند پس حضرت میفرمود که بروید بخانه فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر شود چون بخانه آنحضرت میآمدند میدیدند که آنحضرت
در محراب عبادت نشسته است و بنماز مشغول است و از روی انورش آن نور ساطع است پس میدانستند که آن نوری که مشاهده کرده اند از آنحضرت است
و چون وقت زوال شمس میشد و حضرت فاطمه متوجه نماز میگردید نور زرد از جبین مبینش ساطع میگردید و در جمیع خانه های مدینه داخل
میشد و از آن نور رخسار و دیوار و خانه ها و جامه های ایشان زرد میگردید و چون آفتاب غروب میکرد نور روی فاطمه سرخ میشد چون
بخدمت آنحضرت میآمدند آنحضرت ایشان را میفرستاد بخانه حضرت فاطمه چون بخانه آنحضرت میآمدند آنحضرت را در محراب عبادت می یافتند
که بنماز ایستاده است و نور زرد از روی مبارکش ساطع است و در وقت غروب نور سرخی از روی آنحضرت ساطع میشد و داخل خانه های مدینه
میشد و دیوارهای ایشان سرخ میکرد و از مشاهده آن حالت متعجب میشدند و بخدمت حضرت رسول خدا صلعم میآمدند و از علت آن سؤال مینمودند
و حضرت ایشان را بخانه فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که در محراب نشسته و بتسبیح و تحمید الهی مشغول است و از گونه لطیفش نور سرخی
ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از آثار نور جمال آنحضرت است و پیوسته این نور در جبین انور آنحضرت بود تا آنکه امام حسین متولد شد و آن نور
بجبین مبین آنحضرت منتقل شد و پیوسته آن نور با امام هست و از امامی بامام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است
که از آنحضرت پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه را زهرا نامیدند حضرت فرمود زیرا که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون او را آفرید
آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید و دیدهای ملائکه را خیره گردانید همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند و گفتند ای خداوند ما و پروردگار ما
این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که این نوریست که از نور خود آفریده ام و در آسمان ساکن کرده ام و از عظمت خود او را خلق نموده ام و بیرون

خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی داده ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند
بامر من و هدایت کنند مردم را بدین حق و ایشان را خلیفه های خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی منقطع شود و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی
بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که چون پروردگار عالم میدانست که حضرت رسول صلعم زنان بسیار از قبایل خواستگاری خواهد نمود و هر یک از ایشان طمع در
خلافت او خواهند کرد و چون حضرت فاطمه علیها السلام بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت آنحضرت با شوهر و فرزندان اوست و بولادت او
قطع طمع ایشان از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم و فطم بمعنی قطع در این باب است و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت
سیدة النساء از مادر متولد شد حق تعالی ملکی را فرستاد که بر زبان حضرت رسول صلعم جاری گردانید که آنحضرت را فاطمه نامید پس فرمود ای فاطمه ترا بعلم
بریدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت فاطمه فرمود که پروردگار عالم مرا از روز الست بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و آلودگیها
مطهر گردانید و در احادیث متواتره بطریق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت برای این فاطمه نامیدند که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم
بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز قیامت در کنار جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در
میان هر دو چشم هر کس نوشته است که مؤمن یا کافر پس امر کنند در آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد او را بجهنم برند چون
او را بنزدیک حضرت فاطمه رسانند آنحضرت در پیشانی او بخوانند که او محب آنحضرت و ذریه آنحضرت است پس گوید که خداوندا ای سید من مرا
فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که ببرم من دوستان مرا از آتش جهنم از او گردانی و وعده تو حق است و خلف وعده نمیکنی پس حق تعالی فرماید که راست
گفتی ای فاطمه بدرستی که من ترا فاطمه نامیدم و بتو و بسبب تو قطع کردم از آتش هر که ترا و امامان از فرزندان ترا دوست دارد و دوست دارد دوستان ایشان را
باشد از آتش جهنم و وعده من حق است و خلاف وعده نمیکنم و برای این ترا امر کردم که این بنده را ببرند بسوی آتش تا او را شفاعت کنی و شفاعت ترا
در حق او قبول کنم و ظاهر کرده بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو را نزد من پس هر که را دیدی میان دو دیده اش نوشته است که مؤمن است دستش را
بگیر و داخل بهشت گردان و در روایت دیگر از حضرت رسول صلعم منقولست که [illegible] ابن شهر آشوب روایت
کرده است که از حضرت امام حسن عسکری سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود از برای آنکه روی آنحضرت در اول روز مانند خورشید تابان
آفتاب تابان و در هنگام زوال مانند ماه منیر و در وقت غروب مانند ستاره درخشان و ایضا روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چرا
فاطمه را زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه از برای فاطمه قبه در بهشت هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکسال راه است و آن قبه
حق تعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که آنرا نگاهدارد و نه از زیر ستونی دارد که آنرا قرار کرده و آن قبه را صد هزار در است و بر هر دری
هزار ملک ایستاده اند و چون آن قبه را اهل بهشت ببینند مانند شما که ستارگان را در آسمان مشاهده میکنید پس میگویند که این قبه نورانی از فاطمه
سیدة النساست و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم در مسجد نشسته بود ناگاه
عباس عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب او فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس گفت که بچه سبب ما را فضیلت داده است علی
ابن ابیطالب علیه السلام را و حال آنکه اصل ما یکیست حضرت فرمود که ای عم حق تعالی مرا آفرید و علی را در وقتی که نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح

و ندانستم و چون حق تعالی خواست که مرا بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با آن
روح ممزوج کرد پس من و علی بودیم آن نور پس آفرید از نور من عرش را پس عرش از نور من است و نور من [illegible] از عرش پس
[illegible] پس از نور برادرم علی [illegible] و از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند
سبوح قدوس چه بسیار گرامیند این نورها نزد حق تعالی و خواست که حق تعالی امتحان کند ملائکه را پس بر ایشان فرستاد ابری تاریک چنان فرو گرفت ملائکه را
که یکدیگر را نمیدیدند پس ملائکه گفتند ای خداوند ما و سید ما و مولای ما از روزی که ما را آفریده بودی تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم
پس از تو سؤال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را از ما دور گردانی پس حضرت حق تعالی از نور حضرت فاطمه آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش
آویخت و از نور آن آسمانهای هفتگانه و زمینها را روشن گردانید و بآن سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند
و حق تعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم برای محبان این زن و پدر او و شوهر
او و فرزندان او و ابن شهرآشوب روایت کرده است که کنیتهای آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام الائمه و ام ابیها بود و اسمای آنحضرت فاطمه
و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حوریه و مبارکه و طیبه و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم کبری و صدیقه الکبری بود

فصل [illegible]

در بیان مناقب و فضایل و بعضی از معجزات و احوال آنحضرت و شیخ مفید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده اند که حضرت رسول فرمود که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام موسی روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس را برگزیده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه را
و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین بهترند از جمیع اهل
زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و ابن بابویه از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت
کرده است که حضرت فاطمه هرگز خون حیض و نفاس ندیده بود و ایضا بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که آنچه
رسول خدا فرموده که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان اهل زمان خود بود حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود و فاطمه
بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا که فرموده اند که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند
چگونه است فرمود که بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون
حضرت رسول از سفری مراجعت مینمود اول بخانه حضرت فاطمه تشریف میآوردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند
پس در بعضی از سفرهای آنحضرت فاطمه دو دست برنجن و گلوبند و گوشواره از نقره ساختند و پرده بر در خانه آویختند و چون حضرت مراجعت
فرمودند و بخانه فاطمه داخل شدند و صحابه بر در خانه توقف نمودند و چون حضرت آن حال را مشاهده نمودند غضبناک بیرون رفتند و بمسجد در
آمدند و بنزد منبر نشستند حضرت فاطمه گمان بردند که برای این زینتها حضرت رسول چنین بغضب در آمده پس گلوبند را از گردن بند و قلاده و دو دست
برنجنها و گوشوارها را کندند و پرده را گشودند و همه را بنزد آنحضرت فرستادند و بآنشخص که آنها را برد گفتند بگو که دخترت سلام میرساند

و میگوید که اینها را در راه خدا بده چون بنزد آنحضرت آوردند سه مرتبه فرمود که کرد آنچه من میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست
و اگر دنیا در خوبی نزد حق تعالی برابر بال پشه بود خدا در دنیا کافری را یک شربت آب نمیداد پس برخاستند و بخانه حضرت فاطمه آمدند و ایضا بسند
از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از رسول خدا پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای
فاطمه در نزد در بهشت در وقتی که علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا نیابم فرمود که مرا
طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم که خداوندا سالم گردان امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم گفت نزد صراط در جایی که ایستاده باشم
و گویم پروردگارا امت مرا سالم بگذران از صراط گفت اگر آنجا نیابم گفت در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم و منع کنم شررها
و زبانه های آتش را از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد و شیخ مفید و شیخ طوسی رحمة الله علیهما از طریق مخالفان روایت کرده اند
که حضرت رسول فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که او را شاد کرده مرا شاد کرده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده کرده است و فاطمه عزیزترین
مردم است نزد من و ایضا بطریق ایشان از عایشه روایت کرده است که هیچکس از مردان نزد آنحضرت محبوبتر از علی بن ابیطالب نبود و از
زنان هیچکس نزد رسول خدا محبوبتر از حضرت فاطمه نبود و ایضا از عایشه روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود و طعام میخورد
و حضرت فاطمه بسوی آنحضرت آمد و مانند رفتار رسول خدا راه میرفت و چون آنحضرت نظر بر او افتاد دو مرتبه گفت مرحبا بدختر من پس
گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که در روز قیامت بیائی و بهترین مؤمنان باشی یا بهترین زنان امت باشی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس
روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت بودند پس گفت
خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت منند و گرامی ترین مردمند بسوی من پس دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن
دارد و دوستی کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشان را اعانت کند و ایشان را پاکیزه و
مطهر گردان از هر رجس و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشان را بروح القدس از جانب خود پس حضرت فرمود که یا علی تو
پیشوای امت منی و خلیفه منی بر امت من بعد از من و تو کشاننده مؤمنانی بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که میآید
بصحرای محشر سوار شده بر شتری از نور و از جانب راستش هفتاد هزار ملک و از جانب چپش هفتاد هزار ملک و از پیش رویش و
از عقبش هفتاد هزار ملک باشند و زنان مؤمنه را از امت خود به بهشت برد پس هر زنی که در شبانه روزی پنج وقت نماز ادا کرده باشد
و ماه مبارک رمضان را روزه گرفته باشد و حج خانه خدا کرده باشد و زکوة مال خود را داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و اقرار
بامامت علی بن ابیطالب بعد از من کرده باشد داخل بهشت گرداند بشفاعت دختر من فاطمه بدرستیکه دختر من بهترین زنانست گفتند یا رسول الله
آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که او مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود و اما دختر من فاطمه پس او بهترین زنان
عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود میایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را
بآنچه که مریم دختر عمران را میکردند و میگویند یا فاطمه ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستیکه حق تعالی

چه که بدن او مطهر و پاکیزه گردانید ترا و اختیار کرد ترا از زنان عالمیان پس متوجه حضرت امیرالمؤمنین گشت و فرمود که یا علی فاطمه پاره
تن منست و نور دیده منست و میوه دل منست مرا اندوه میکند هرکه او را اندوه میکند و مرا شاد میکند هرکه او را شاد میگرداند و اول
کسی که در بهشت بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن و امام حسن و امام حسین هم پس ایشان اند ریحان من
و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشت اند پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس حضرت دست بجانب
آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست دارم کسی را که ایشان را دوست میدارد و دشمن میدارم کسی را
که ایشان را دشمن میدارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح است و جنگم با کسی که با ایشان جنگ است و دشمنم با کسی که با ایشان دشمنست و یارم
با کسی که با ایشان یار است و شیخ مفید بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او میگفت ندیدم احدی را از زنان در گفتار و رفتار
شبیه تر باشد از فاطمه برسول خدا و چون فاطمه بنزد آنحضرت میآمد او را مرحبا میگفت و پیشانی او را میبوسید و او را در جای خود می نشانید
و چون حضرت رسول بخانه فاطمه میرفت بر میخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دست او را میبوسید و در مرض وفات آنحضرت
فاطمه بنزد آنحضرت آمد و حضرت با او رازی گفت فاطمه گریان شد پس راز دیگر با او گفت و او خندان شد پس من در خاطر خود گفتم که من
فاطمه را بهتر از زنان میدانستم اکنون دانستم که او مثل زنان دیگر است و در اثنای گریه میخندد و از سبب آن گریه و خنده سؤال کردم گفت من
افشای سر نمیکنم و چون حضرت رسالت از دنیا رحلت نمود سبب آنحال از فاطمه پرسیدم فرمود که اول مرتبه مرا خبر داد از وفات خود بآن سبب
گریستم پس بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد بآن سبب خندان شدم و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که هرکه آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که او را آزار کرده بعد از وفات من و هرکه او را آزار کند بعد از وفات
من چنانست که او را آزار کرده در حیات من و هرکه او را آزار کند چنانست که مرا آزار کرده و هرکه مرا آزار کند خدا را آزار کرده است
و حق تعالی در باب ایذای امیرالمؤمنین و فاطمه این آیه را فرستاده است که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم
عذابا مهینا یعنی بدرستی که آنان که ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی
خوار کننده و قطب راوندی روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود و حضرت فاطمه بخدمت آنحضرت آمد و رنگ مبارکش از
گرسنگی متغیر شده بود پس فرمود که نزد من بیا چون فاطمه نزدیک آنحضرت رفت دست مبارک خود را بر سینه آنحضرت گذاشت و هنوز آن
حضرت کودک بود پس گفت خداوندا ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده زبردستان فاطمه را گرسنه مگذار چون دعای حضرت تمام شد دیدم که
گلگونه فاطمه از روی او پس خون سایل شد و گویا خون بر روی مبارکش جاری شد پس حضرت فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنه نشدم و ایضا
بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول چند روز گذشت که طعامی تناول نفرموده تا آنکه گرسنگی بر آنحضرت بسیار غالب
شد و بحجره های زنان خود گردید و طعامی نیافت پس بحجره طاهره حضرت فاطمه آمد و فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم
زیرا که گرسنگی بمن زور آورده است فاطمه گفت که نه بخدا سوگند که طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه

بیرون رفت

بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پاره گوشتی از برای آنحضرت بهدیه آورد پس فاطمه آن را گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه
بر روی آن انداخت و گفت بخدا سوگند که حضرت رسول را اختیار میکنم بر خود و فرزندان خود و همه گرسنه بودند و محتاج بطعام بودند پس
حضرت امام حسن و امام حسین را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلبید و چون تشریف آورد گفت ای پدر بعد از رفتن
شما حق تعالی طعامی از برای ما رسانید و از برای تو پنهان کرده ام آن فرزندان خود فرمود که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت طبقی دید
پر از نان و گوشت شده بود متحیر شد و دانست که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت
فرستاد و آن طعام را بنزد آنحضرت آورد و چون حضرت آن کاسه را پر از طعام دید شکر حق تعالی بتقدیم رسانید و پرسید که از کجا آورده این طعام را
فاطمه گفت که از نزد حق تعالی است بدرستی که حق تعالی روزی میدهد هرکه را خواهد بی حساب پس حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین را طلبید
پس حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین و جمیع زنان آنحضرت از آن تناول نمودند و سیر
شدند و حضرت فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان را از آن سیر کردم و حق تعالی در آن برکت و خیر بسیاری
کرامت فرمود و ایضا روایت کرده است از حضرت صادق که چون خدیجه رضی الله عنها از دار فنا بدار بقا رحلت نمود فاطمه بدور پدر بزرگوار خود
میگردید و سؤال مینمود که مادر من در کجاست و حضرت جواب او نمیفرمود و فاطمه بهر سو میگردید و از اهل خانه سؤال مینمود که مادر من
در کجاست و حضرت رسول نمیدانست که جواب او را چه بگوید در این حال جبرئیل بخدمت حضرت رسول نازل شد و گفت پروردگار تو امر میکند که سلام
مرا بفاطمه برسان و بگوی با او که مادر تو در خانه ایست از خانه های بهشت که از نی ساخته اند و آن نیها از طلا و قصب کرده اند و عمودهای او از
یاقوت سرخ است و در میان آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت که حق تعالی سلام است و از اوست سلام و بسوی اوست
سلام و ایضا روایت کرده است که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود ام ایمن خادمه آنحضرت قسم یاد نمود که دیگر در مدینه
نماند زیرا که جای او را خالی نمیتوانست دید پس از مدینه متوجه مکه شد و در بعضی از منازل او را تشنگی عظیم روی داد و چون از آب مایوس شد دست
بسوی آسمان دراز کرد و گفت پروردگارا من خادمه آنحضرت میباشم آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز حضرت فاطمه دلوی از برای
او بزیر آمد از آسمان و چون از آن آب آشامید تا مدت هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نشد و مردم او را در روزهای گرم بسیار
میفرستادند و تشنه نمیشد و در روایت دیگر وارد شده است که یکروز سلمان رضی الله عنه بخانه فاطمه آمد و دید که آنحضرت نشسته است نزد دست
آسیابی و جو از برای عیال خود خورد میکرد و دست مبارکش مجروح گردیده و خون بر چوب آسیا روان شده و حضرت امام حسین در ناحیه خانه از
گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا گردانیدن مجروح شده است و فضه کنیز تو حاضر است
چرا این خدمت را باو رجوع نمیفرمائی و خود تحمل میفرمائی فرمود که حضرت رسول مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز با من
و دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت که من بنده آزاد کرده شما میباشم یا بفرمائید که حضرت امام حسین را مشغول گردانم یا آسیا را بگردانم حضرت فاطمه فرمود
که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بگردان چون سلمان قدری بگردانید آواز نماز شنید بجانب نماز مسجد رفت و چون از

از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت امیرالمؤمنین نقل کرد حضرت از استماع آن گریان شد و بجانه باز آمد پس تبسم کنان بمسجد معاودت نمود چون
حضرت رسول از سبب تبسم آنحضرت سؤال کرد گفت چون بجانب کشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر روی سینه اش
بخواب رفته بود و آسیابی آنکه دستی ظاهر باشد خود بخود میگردید پس حضرت رسول تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست
که در زمین میگردند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت و العاقبة بعتبره و آیات ... کرده که ابو ذر رحمة الله علیه گفت که روزی حضرت
رسول مرا بجانه علی ابن ابیطالب بخبر رساند که آنحضرت را طلب نمایم چون بجانه آنحضرت رفتم دو ملک ... امیرالمؤمنین چون بخدمت حضرت رسول
آمدم سخنی با او گفت که من نشنیدم پس من گفتم که من در تعجبم از آسیائی که دیدم که در خانه علی میگردید و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حق تعالی
و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین و چون حق تعالی ضعف او را دانست او را یاری کرده است بر روزگار او و کفایت مهمات امور او
نموده است مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند بیاری آل محمد و در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید
خدری روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین بحضرت فاطمه گفت که آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنیم فاطمه گفت بحق آن خداوندی که ترا
گرامی داشته است به پیغمبری و مرا گرامی داشته است بوصایت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم و دو روز بود که طعام نداشتیم بغیر آنچه
نزد تو میآوردم و از خود و از فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی که طعامی برای خانه بخرم
تا از برای شما طعامی طلب کنم فاطمه گفت ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم چیزی که قادر بر آن نباشی حضرت امیر از خانه بیرون آمد با توکل تمام
و دلی عظیم با خداوند خود و یک دینار قرض کرد و خواست که از برای عیال خود طعامی بخرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روزی بسیار گرمی
که حرارت آفتاب از بالای سر و زیر پای او را فرو گرفته بود و حالش را متغیر کرده بود چون حضرت او را باین حال مشاهده کرد گفت ای مقداد در این ساعت
برای چه از خانه بیرون آمدی مقداد گفت که ای ابوالحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر روا نیست که مرا از حال خود پنهان کنی
تا بر حال تو مطلع نگردم مقداد مضایقه کرد و حضرت مبالغه نمود مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را و ترا وصی او گردانیده است که از خانه
بیرون نیامدم مگر برای شدت گرسنگی عیال خود که در خانه گرسنه گذاشته ام و چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم
چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآنچه تو
که تو سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمده ام و یک دینار قرض بهم رسانیده ام و ترا ایثار میکنم بر نفس خود پس آن یک دینار را بمقداد
داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ادا کرد و چون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد بحضرت
امیرالمؤمنین گذشت که در صف اول نشسته بود پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخاست و از پی حضرت رسول روان شد و در در
مسجد بآنحضرت رسید و سلام کرد بر آنحضرت و حضرت رد سلام کرد و فرمود که یا علی آیا طعامی داری که ما امشب متناول کنیم پس حضرت امیرالمؤمنین از شرم
ساکت شد و جواب نفرمود و حضرت رسول بوحی الهی دانسته بود آنچه بر آنحضرت در آن روز گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که امشب نزد علی ابن ابیطالب
افطار بکند چون حضرت او را ساکت یافت گفت یا ابوالحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا بر گردم یا بگو آری تا بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نگفتم
کو

گفت بیا تا برویم پس حضرت رسول دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بجانه حضرت فاطمه در آمدند و فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز
فارغ شده بود و در پشت سر او کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه برمیخاست چون صدای حضرت رسول را شنید از جای خود برخاست
و بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آنحضرت پس حضرت جواب سلام او را گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر چه حال
شام کرده خدا ترا رحمت کند و رحمت کرده است گفت بخیر و نیکی شام کرده ام فرمود که طعامی برای ما بیاور تا تناول کنیم خدا ترا رحمت کند فاطمه آن کاسه را
برداشت و نزد رسول خدا و امیرالمؤمنین گذاشت چون آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بفاطمه نظر کرد حضرت فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار روی تعجب
و تندی بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب خشم و غضب تو گردیده ام حضرت امیر فرمود که از آن تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کردی که دو
روز است که چیزی تناول نکرده ام و هیچ طعام در خانه نیست و حال چنین طعامی نزد ما آورده پس حضرت فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار
آسمان و زمین میداند که سوگند نخوردم مگر براستی پس حضرت رسول فرمود که ای علی این طعام از نزد خدا است و حق تعالی
...
رنگ و بو و هرگز نخورده ام پس حضرت رسول دست مبارک خود را بر میان دو کتف علی گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی این بدل دینار است
که بمقداد دادی این جزای دینار تست از جانب خدای تو و خدای آنچه روزی میدهد هر که را که میخواهد بیحساب پس حضرت رسول گریان شد و گفت حمد و
سپاس خداوندی را که ترا از دنیا بیرون نبرد تا ترا بمنزله زکریا رسانید و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران و بسند معتبر از امام محمد باقر روایت
کرده است که در اخبار منقول است که حضرت رسول فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه نزد او میرفت طعامی نزد او
میافت و از او میپرسید که از کجا آمده است این طعام او میگفت که از نزد خداوند عالمیان بدرستی که خدای تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بی
حساب و فرمود که یکماه از آن طعام خوردند و کم نشد و آن کاسه الحال نزد ماست و حضرت قائم آن را بکار خواهد برد و ابن شهر آشوب
و دیگری روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین محتاج قرض شد و چادر حضرت فاطمه را نزد یهودی رهن کرد و در روایت ابن شهرآشوب
آن یهودی زید نام داشت و آن چادر از پشم بود و قدری جو قرض گرفت پس آن یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب
شد زن آن یهودی بآن حجره در آمد و نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد بنزد شوهر
خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد پس یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر فاطمه در آنجاست پس بسرعت شتافت
و داخل آن حجره گردید و بعد از داخل شدن دید که شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت که ماننده بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی
از استماع آن حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زن آن جماعت خویشان خود دویدند و هشتاد نفر ایشان را حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر
حضرت فاطمه همگی بنور اسلام مشرف گردیدند و از قطب راوندی روایت کرده است که چون یهودی عروسی داشتند بخدمت حضرت رسول آمدند و گفتند ما
بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم و التماس مینمائیم که فاطمه را بجانه ما فرستی که موجب مزید عزت و مکرمت ما گردد و در این باب
مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی ابن ابیطالب است و در حکم اوست ایشان التماس کردند که حضرت رسول شفاعت نماید نزد حضرت
امیرالمؤمنین و رخصت بگیرد و غرض یهودان آن بود که زنان خود را با حلی و زیورها آراسته بودند و جامه های فاخر پوشیده بودند که فاطمه با جامه ای

گفتند خود بعروسی ایشان بروند سوی خانه و منزل آنها رفتند پس در آن حال جبرئیل نازل شد و جامه‌ها و زیورها از بهشت از برای فاطمه آورد و حضرت
با آن جامه‌ها و زیورها بخانه آن یهودان در آمد چون زنان یهود آن حضرت را با آن حلی و زیورها و جامه‌ها دیدند همگی بنزد
آنحضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارک او را بوسیدند و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند که این
مضمون این حدیث در کتب دیگر هم مذکور است و چون در کتب معتبره باین خوبی بود ما حیف بود ایراد ننمودیم و در احادیث معتبره بطریق عامه و خاصه از حضرت
صادق و غیر آنحضرت روایت کرده‌اند در تفسیر آیه کریمه مرج البحرین یلتقیان یعنی مخلوط کرد دو دریا که بهم میرسند بیکدیگر حضرت فرمود که دو
دریای علم است یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را بیکدیگر رسانید بینهما برزخ لا یبغیان یعنی میان ایشان فاصله‌ایست که بر یکدیگر زیادتی
نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول است که میان علی و فاطمه گردیده است یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی بیرون میاید از آن دو
دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین است که از آن دو دریای علم بوجود آمده‌اند و در کتب معتبره خاصه باسانید بسیار
از حضرت رسول روایت کرده‌اند که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اولین و آخرین و ایضا مخالفان از عایشه روایت کرده‌اند که حضرت رسول گفت
که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدای تعالی برگزیده ترا از زنان عالمیان و در حدیث دیگر روایت است
که در روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه پیش روی فاطمه روند مانند دربانان و بعضی گفته‌اند تا آنحضرت را داخل بهشت کنند و ایضا روایت
کرده که چون حضرت رسالت پناه اراده سفری مینمود آخر کسی که وداع میکرد فاطمه بود و چون از سفر برمیگشت اول کسی را که ملاقات میکرد فاطمه
بود و ایضا ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون حق تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی جنتی
بنا کرده است از مروارید و دیوارهای آن از قصبات مروارید و یاقوت ساخته و بطلا مشبک گردانیده و سقفهای آن از زبرجد سبز گردانیده
و در آن بهشت طاقهاییست خشتی از مروارید و خشتی از یاقوت مکلل ساخته و در آن بهشت غرفه‌ها آفریده یک خشت از طلا و یک خشت از نقره
یکخشت از مروارید و یکخشت از یاقوت و یکخشت از زبرجد و در آن غرفه‌ها چشمه‌ها قرار داده که از اطراف آن غرفه‌ها جاریست و بر آن نهرها قبه‌ها
از مروارید ساخته شده و آن قبه‌ها را بزنجیرهای طلا بسته‌اند و بر دور آن قبه‌ها انواع درختان میوه رسته و بر هر شاخی قبه‌ای بنا کرده‌اند و در هر قبه‌ای
کناره‌ای از مروارید سفید و پرده‌ها از حریر نازک بهشت بر در آن آویخته‌اند و فرشها از زعفران و آن تختها را بمشک و عنبر
معطر گردانیده‌اند و در هر قبه حوریه‌ای جا داده‌اند و آن قبه صد در دارد و بر هر دری دو کنیز ایستاده و بر در آن قبه آیة الکرسی نقش شده پس
من گفتم یا جبرئیل این بهشت را از برای که بنا کرده‌اند جبرئیل گفت که از برای علی و فاطمه بنا کرده‌اند و این غیر آنست که حق تعالی برای ایشان مقرر
گردانیده بغیر بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است از برای آنکه دیده تو روشن و شاد گردد و ابن شهرآشوب از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حضرت رسول بخواب نمیرفت تا آنکه روی انور فاطمه را نمیبوسید و نمیبوسید روی خود را در میان دو
پستان نور دیده خود نمیگذاشت و از برای او دعا میکرد و از حضرت صادق روایت کرده است که آنحضرت تکلم کردند از معنی حی علی خیر العمل
حضرت فرمود که یعنی بشتابید به نیکی کردن بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت که از ... و ثعلبی و دیگران از مفسران عامه

روایت کرده‌اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت نوری ساطع گردد که تمام بهشت را روشن کند پس اهل بهشت گویند که خداوندا
تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمی‌بینند این چه نور است که مشاهده میکنیم پس منادی ندا کند که نور آفتاب و ماه نیست بلکه فاطمه
و علی خندیدند و این نور از ایشان است و ایضا روایت کرده است که بسیار بود که حضرت فاطمه در نماز بود و یکی از فرزندان مطهر او میگریست در گهواره
حق تعالی امر میکرد ملکی را که بجنبانید او را تا آنحضرت از نماز فارغ میشد و در کتاب کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری روایت
کرده است که چون حق تعالی حضرت آدم و حوا را خلق کرد افتخار کردند در بهشت و آدم بحوا گفت که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس خدای تعالی وحی کرد
بسوی جبرئیل که ببر بنده من آدم و حوا را بسوی فردوس اعلی پس چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی
تختی از تختهای بهشت نشسته و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای وی دو گوشواره از نور بود که جمیع بهشت از نور روی او روشن شده
بود پس آدم بجبرئیل گفت که ای حبیب من این دختر کیست که نور روی او جمیع بهشت را فرو گرفته است جبرئیل گفت که این فاطمه دختر محمد است و او
پیغمبریست از فرزندان تو در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت که این تاجی که بر سر دارد چیست گفت تاج شوهر او علی بن ابیطالب است
که این گوشواره‌ها چیست که در گوش اوست جبرئیل گفت که دو فرزند او حسن و حسین اند آدم گفت ای حبیب من آیا ایشان پیش از من آفریده شده‌اند جبرئیل
گفت که ایشان موجود بودند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال و ایضا از طرق عامه روایت کرده است که عایشه گفت
که محبوب‌ترین زنان بسوی رسول فاطمه بود و محبوب‌ترین مردم نزد آنحضرت علی بن ابیطالب بود و ایضا از عایشه روایت کرده‌اند که گفت من ندیدم کسی
را از فاطمه راستگوتر مگر پدرش را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول روایت کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان
مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجه رسول خدا خواهد بود و خدیجه که زوجه آنحضرت است در دنیا و آخرت و فاطمه دختر رسول خدا
و در کشف الغمه بطریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر که این را
میشناسد بشناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این پاره تن منست و این دل منست و این جان منست که در میان دو پهلوی منست
پس هر که آزار کند او را مرا آزار کرده باشد و ایضا از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که فاطمه شبیه‌ترین مردم بود از روی خلقت و سیرت برسول خدا
و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت پناه بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن
در هر جایی از بهشت که باشم و در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز عصر را
میکرد چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بر دور آنحضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری از مهاجر پیدا شد و جامه‌های کهنه پوشیده
بود از نهایت پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال او را پرسید آن مرد پیر گفت یا رسول الله گرسنه‌ام مرا طعام ده و برهنه‌ام
مرا جامه ده و فقیرم مرا بی‌نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمی‌یابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده اوست برو بسوی کسی که
خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آنحضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول از برای
خود مقرر کرده بود و هر گاه میخواست که از زنان تنها شود بآن حجره میآمد پس حضرت بلال را فرمود که برخیز و این پیر را بخانه فاطمه ببر چون

بدر خانه فاطمه رسید باواز بلند کفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ومختلف الملائکة ومهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من عند رب العالمین
یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبر ومحل آمدن ورفتن ملائکه ومحل نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از نزد پروردکار
عالمیان حضرت فاطمه کفت بر تو باد سلام تو کیستی کفت منم مردی پیر از عرب که آمدم بسوی پدر تو وهجرت کرده ام از مکان دوری ومن ای
دختر محمد برهنه ام وکرسنه ام پس مواسات کن بمن بمال خود تا خدا ترا رحمت کند حضرت فاطمه وحضرت امیر المؤمنین ع وحضرت رسول ص سه روز
بود که طعامی تناول نفرموده بودند وحضرت رسول ص بحالت ایشان میدانست پس حضرت فاطمه پوست کوسفندی در خانه داشت که حسن و
امام حسن وامام حسین ع بر روی آن میخوابیدند آنرا باعرابی داد وفرمود که بکیر این را شاید که خدای تعالی ترا از آن بهتر کرداند آنحضرت
چون اعرابی را فرستاده بود کفت ای دختر پیغمبر من بسوی تو از کرسنکی شکایت کردم وتو پوست کوسفندی بمن دادی من حکیم با این
کرسنکی که دارم چون حضرت فاطمه این سخن را شنید دست دراز بسوی کردن بند کرد کردن بندی که داشت که فاطمه دختر حمزه عبد المطلب برای او
فرستاده بود آنرا از کردن خود کسیخت وبسوی اعرابی افکند وفرمود که بکیر این کردن بند را وبفروش شاید که خدای تعالی ترا از
این عوض دهد پس آن کردن بند را برداشت وبسوی مسجد رسول ص آمد وهنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود کفت یا رسول الله این کردن
بند را فاطمه بمن داد وکفت بفروش شاید که خدای تعالی بهتر از این برای تو میسر کرداند آنحضرت چون این سخن را شنید کریست وفرمود که
چکونه خدای تعالی بهتر از این میسر کرداند وحال آنکه این را فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران بنی آدم پس [illegible] عمار یاسر رضی الله عنه
برخواست وکفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که این کردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار واکر شریک شوند تمام جن وانس هر آینه
معذب نسازد خدای تعالی ایشان را باتش جهنم عمار کفت که بچند میفروشی کردن بند را ای اعرابی کفت بانقدر که از نان وکوشت سیر شوم
ویک برد یمانی که عورت خود را بپوشم ودر آن نماز کنم از برای پروردکار خود عبادت کنم ویک دینار طلا که مرا باهل خود برساند ودر آن وقت عمار
حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود وچیزی باقی مانده بود پس عمار کفت که این کردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا ودویست
درهم هجری ویک برد یمانی وشتری که خود دارم که ترا باهل خود برساند وانقدر که سیر شوی از نان کندم وکوشت اعرابی کفت چه
بسیار جوانمردی بمال خود ای مرد پس عمار او را با خود برد وآنچه کفته بود تسلیم نمود اعرابی بخدمت حضرت برکشت حضرت فرمود که ای اعرابی
آیا سیر شدی وپوشیده شدی کفت بلی مستغنی وبی نیاز شدم بپدر ومادرم فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزا ده فاطمه را بانچه نسبت کرد
بتو اعرابی کفت خداوندا توئی پروردکاری که ترا حادث نیافته ام وهمیشه بوده وخدائی که عبادت میکنیم ترا وتوئی روزی دهنده ما که
بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده ندیده وکوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول ص آمین کفت بدعای او ورو باصحاب خود کرد
وفرمود که خدای تعالی عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی از برای او سؤال کرد زیرا که منم پدر او واحدی از عالمیان مثل او نیست وعلی شوهر
اوست واکر علی نبودی فاطمه را جفتی مانندی نبودی وخدای تعالی حسن وحسین را باو عطا کرده وهیچیک از عالمیان را چنین فرزندان
نداده است وبهترین فرزندان که فرزندان پیغمبرانند وبهترین جوانان بهشتند ودر آن وقت در برابر آنحضرت سلمان ومقداد وعمار رضی الله عنهم

بودی

بودند پس فرمود که میخواهید زیاد بکویم آنچه کفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل امین نزد من آمد وکفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند
واو را دفن کنند دو ملک در قبر او درآیند واز او سؤال کنند که کیست پروردکار او در جواب کوید که خداوند عالمیان پروردکار من
است کویند که کیست پیغمبر تو کوید که پدر من پس کویند که کیست ولی وامام تو کوید که این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابیطالب
پس فرمود که دیکر بکویم از فضائل او بدرستیکه حقتعالی موکل کردانیده است بفاطمه کروه بسیاری از ملائکه که محافظت مینمایند او را از
پیش رو واز پشت سر واز جانب راست واز جانب چپ وآن ملائکه با او میباشند در حیات او وبعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود وصلوات
بر او میفرستند وبر پدر وشوهر وفرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده باشد در حیات
من وهر که فاطمه را زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده باشد وکسی که امامان وفرزندان ایشان را زیارت کند چنانست که ایشان را
زیارت کرده باشد پس عمار آن کردن بند را با مشک خوشبو کرد ودر برد یمانی پیچید وغلامی داشت که او را اسهم نام کرده بود واز حصه غنیمت
خیبر او را خریده بود پس عمار آن کردن بند را بغلام داد وکفت این کردن بند را ببر بخدمت رسول خدا وتو نیز او را بخشیدم چون غلام از خدمت
حضرت رسول ص آمد وآنچه عمار کفته بود عرض کرد فرمود که برو بنزد فاطمه وکردن بند را باو بده وترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت حضرت فاطمه
آمد وپیغام حضرت رسول ص را رسانید حضرت فاطمه کردن بند را کرفت وغلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی کفت
تعجب میکنم از بسیاری برکت این کردن بند که کرسنه را سیر کرد وبرهنه را پوشانید وفقیر را غنی کردانید وبنده را آزاد کرد وبصاحبش
برکشت وکلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه ص بحضرت فاطمه کفت که برخیز وبیرون
آور آن کاسه را پس فاطمه برخواست وبیرون آورد کاسه را که در آن کوشت وثرید بود ومیجوشید وبوی او بر میخواست وآن کاسه از آسمان
فرود آمده بود وحضرت رسول ص وحضرت امیر المؤمنین وفاطمه وحضرت امام حسن وحضرت امام حسین ع از آن تناول میکردند در مدت سیزده روز
پس روزی ام ایمن دید که قدری از آن در نزد حضرت امام حسین ع بود وتناول میفرمود پرسید که این از کجا آورده امام حسین ع فرمود که ما
چند روزیست از این تناول میکنیم پس ام ایمن بنزد حضرت فاطمه آمد وکفت هر کاه چیزی نزد ام ایمن بهم میرسد از برای فاطمه وفرزندانش فاطمه
هر کاه نزد فاطمه چیزی بهم رسد ام ایمن را از او بهره نیست پس حضرت فاطمه بیرون آورد از آن کاسه ام ایمن از آن خورد وبان سبب طعام آن کاسه
برطرف شد وحضرت رسول ص فرمود که اکر [illegible] الطعام [illegible] هر آینه از برای تو وفرزندان تو باقی میماند تا روز قیامت پس حضرت امام
محمد باقر فرمود که آن کاسه نزد صاحب الامر است وقائم ع آنرا بیرون خواهد آورد وفرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی
جابر انصاری رضی الله عنه از حضرت رسالت ص روایت فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران ورسولان منبرها نصب کنند از نور
ومنبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حقتعالی فرماید که یا محمد خطبه بخوان پس من خطبه خوانم که هیچیک از پیغمبران ورسولان چنین
خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور واز برای وصی من علی بن ابیطالب منبری برپا کنند که از همه آنها
عالیتر باشد پس حقتعالی فرماید که یا علی خطبه بخوان پس خطبه ادا کند که هیچیک از اوصیای پیغمبران نشنیده باشند پس از برای فرزندان پیغمبران

و هم سدره منبرها بگذارند از نور پس از برای دو پسر من منبرها نصب کنند پس حق تعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ای بخوانند که احدی
از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشد پس جبرئیل ندا کند که کجاست حضرت فاطمه دختر محمد کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست
مریم دختر عمران کجاست ام کلثوم مادر یحیی کجاست آسیه دختر مزاحم پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر امروز کرم و بزرگواری
از برای کیست پس محمد و حسن و حسین صلوات الله علیهم گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و
بزرگواری را از برای محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه قرار دادم ای اهل محشر سرها را بزیر افکنید و دیده ها را بپوشید که حضرت فاطمه
به بهشت میرود پس جبرئیل ناقه ای از ناقه های بهشت بیاورد که پهلوهای آن را بدیبای بهشت مزین کرده باشند و مهار آن از مروارید غلطان باشد
و مهارش از مرجان باشد پس بخوابانند آن را نزد آنحضرت و بر آن سوار شود و برود از کنار بهشت و چون نزدیک بهشت رسد از عقب خود نظر کند
پس حق تعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه در عقب نظر میکنی و حال آنکه من امر کردم که به بهشت بروند فاطمه گوید ای پروردگار
من میخواهم که قدر و منزلت من امروز دانسته شود پس حق تعالی میفرماید که ای دختر حبیب من برگرد و بسوی محشر نظر کن هر که در دل او
بیابی محبت خود یا محبت یکی از ذریه خود دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که ای جابر بخدا سوگند که فاطمه
در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر برباید چنانکه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا کند و چون شیعیان آنحضرت به در بهشت
رسند حق تعالی در دل ایشان بیفکند که التفات بعقب میکنند پس حق تعالی ایشان را ندا کند که ای دوستان من چرا التفات بعقب میکنید و حال آنکه شفاعت
فاطمه را درباره شما قبول کردم پس ایشان گویند که پروردگارا میخواهیم که در این روز قدر ما نیز ظاهر شود بر اهل محشر پس حق تعالی فرماید که ای دوستان
من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را او دوست میداشته برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از
شما را جامه پوشانیده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی رد کرده باشد در محبت فاطمه دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت
امام محمد باقر فرمود که بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده و کافری یا منافقی پس چون ایشان در طبقات جهنم در آیند ندا کنند
فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم یعنی نیست از برای ما شفاعت کنندگان و نه یار مهربان پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین یعنی چه
بودی که کره ای بود ما را بازگشتی به دنیا پس میبودیم از مؤمنان پس حضرت فرمود که هیهات هیهات آنچه ایشان در آن بودند فایده نمی بخشد و اگر برگردند
بسوی دنیا هر آینه برخواهند گشت بسوی آن عملها که نهی کرده بودند ایشان را از آنها و بدرستیکه ایشان از دروغگویانند و سید بن طاوس رضی الله عنه
بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبش برای حضرت رسول قطیفه ای هدیه فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که
البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند چون اصحاب آنحضرت این سخن را شنیدند همه گردنها
کشیدند که شاید با ایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی چون عمار این سخن را شنید بخانه امیرالمؤمنین شتافت و این خبر را بآنحضرت رسانید
چون آنحضرت حاضر شد حضرت رسول قطیفه را باو داد و فرمود که تو نیز از این قطیفه پس حضرت امیرالمؤمنین آن قطیفه را بسوی بقیع برد و تارهای
آن را از هم گشود و طلاهای آن را در میان مهاجر و انصار قسمت کرد و چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبود و چون روز دیگر شد حضرت رسول او را

ملاقات کرد و فرمود که یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا گرفتی فردا ما و تمام صحابه مهمان تو ایم پس فردا با جمعی بخانه آنحضرت شدند تا آنکه در کوبیدند
و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و در بروی ایشان باز کرد و چون نظر بسیار کثیر بروی ایشان افتاد در عرق حیا غوطه ور گردید و داخل خانه گردید و خود
گمان چیزی نداشت مهمانان را نیز نه گفت بیایند پس حضرت رسول با مهاجران و انصار بخانه در آمدند و نشستند و حضرت امیرالمؤمنین بنزد فاطمه زهرا
رفت ناگاه کاسه ای بر پایش رسید که در آن بود نان ثرید و در روی آن پاره گوشتی گذاشته بود که بوی خوش آن ساطع بود پس حضرت امیر آن را برداشت
برد از ایشان غایب بیرون تناول کردند پس حضرت فاطمه آنحضرت را مدد کرد تا آنکه از آن کاسه ایشان و حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون آنحضرت آن طعام را تناول کرد
بنزد فاطمه آمد و گفت ای دختر رسول این طعام را از کجا آوردی فاطمه گفت ای پدر این طعام از جانب خداوند عالمیان است بدرستیکه خدای تعالی روزی میدهد
هر که را خواهد بی حساب پس حضرت رسول فرمود که حمد میکنم خداوند را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا دیدم از دختر خود آنچه زکریا دید از مریم دختر عمران و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه را باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را ندا
میکردند چنانکه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستیکه خداوند عالمیان برگزیده است ترا و ترا مطهر و معصوم گردانیده است
و ترا برگزیده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن با سجودکنندگان و رکوع کن با رکوع کنندگان
پس با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا نیست برگزیده زنان عالمیان مریم دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین
زنان زمان خود بود و حق تعالی ترا بهترین زنان زمان خود و بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده **فصل چهارم** در بیان بعضی از سیره و مکارم اخلاق

فصل چهارم

آنحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت فاطمه با امیرالمؤمنین شرط کرده بود که هر چه خدمت
بیرون خانه است از آب و هیزم آوردن و امثال اینها حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بجا آورد و هر چه خدمت اندرون خانه بود از آسیا کردن و نان و طعام
پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه بود و ابن بابویه رحمه الله علیه بسند معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که در شب جمعه مادرم در محراب عبادت ایستاده بود و مشغول بندگی حق تعالی بود و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم که بسیار
دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام میبرد و دعای بسیار از برای ایشان میکرد و از برای خود دعا نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا
نمیکنی چنانکه از برای دیگران دعا میکنی فرمود که ای فرزند اول همسایه بعد از آن خود را و ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین
روایت است که فاطمه نزد من محبوبترین مردمان بود و آنحضرت آنقدر آب از مشک آورد که در سینه او اثر کرد و آنقدر آسیا گردانید که دستهایش
پینه کرد و آنقدر در طعام پختن آتش افروخت که جامه هایش سیاه شد و بسبب این خدمتها بآنحضرت ضرر بسیار رسید پس روزی
بآنحضرت گفتم که برو و از پدر خود سؤال کن که برای تو کنیزکی بخرد که بعضی کارهای ترا متحمل گردد چون بخدمت آنحضرت رفت جمعی را دید که
سخن میگفتند حیا مانع او شد و بخانه بازگشت پس حضرت دانست که آنحضرت برای کاری رفته بود روز دیگر بامداد بنزد ما آمد و ما هر دو
در زیر یک لحاف بودیم و جامه در بر نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت فرمود که السلام علیکم و ما شرم کردیم که جواب سلام
آنحضرت را بگوئیم بسبب حالتی که داشتیم پس بار دیگر آنحضرت سلام کرد و جواب نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم که مبادا برگردد

وعادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد اگر جواب نمی‌شنید بر میگشت پس من گفتم وعلیک السلام یا رسول الله داخل شو پس حضرت
داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود که ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد محمد چون فاطمه از جواب دادن شرم کرد و من ترسیدم که مبادا حضرت
برخیزد من سر خود را بیرون آوردم و حالت را عرض کردم حضرت فرمود که آیا میخواهید خبر دهم شما را بچیزی که بهتر است از برای شما از کنیز
چون بر جای خواب خود بخوابید سی و چهار مرتبه بگوئید سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر پس حضرت فاطمه سر خود را بیرون آورد
و سه مرتبه گفت که راضی شدم از خدا و رسول و در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول
اراده سفری میفرمود آخر کسی را که وداع میکرد حضرت فاطمه بود و از خانه او متوجه سفر میشد و چون بر میگشت از سفر اول بخانه فاطمه میرفت
پس در یکی از سفرهای آنحضرت حضرت امیر المؤمنین غنیمتی یافته بود و بحضرت فاطمه داده بود پس چون حضرت بآن سفر بیرون رفت
حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دستبرنجن از نقره گرفت و پرده برای در خانه خود گرفت و بر در خانه خود پرده آویخت پس چون حضرت رسول از آن سفر
مراجعت نمود داخل مسجد شد و بعادت مقرر متوجه خانه فاطمه گردید و داخل شد حضرت فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت و چون حضرت
دستبرنجها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست حضرت فاطمه از شادی و اشتغال بسیار غمگین شد و بسیار گریست و فرمود که هرگز این کار
چنین نکرده بود پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و پرده را گشود و دستبرنجها را بیکی از ایشان داد و پرده را بدیگری داد و گفت بروید اینها را
بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو کاری بغیر از اینها نکرده بودم که موجب غضب تو گردد پس هرچه خواهی با اینها بکن
چون آن نور دو دیده حضرت رسول بخدمت جد مکرم خود را بآنحضرت رسانیدند حضرت فرمود که ... ایشان را در بر کشید و روی
ایشان ببوسید و هر یک را بر ران خود نشانید پس فرمود که آن دستبرنجها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای مهاجران را طلبید
و آنها را پاره پاره کرد و در میان ایشان قسمت کرد پس آن پرده‌ها را بقدر لنگها پاره پاره کرد و بهر یک از ایشان که برهنه بودند و ستری نداشتند
یکی از آنها را داد که بجای لنگ می‌بستند و چون آن پرده کم عرض بود هرگاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد و باین سبب حضرت فرموده
بود که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از سجود بردارند که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت
فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را بعوض این جامه از بهشت جامه‌ها بپوشاند و بعوض این زیورها از زیورهای بهشت حلی کرداند و ابن شهرآشوب
و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده‌اند که حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه عابدترین این امت بود و در عبادت حق تعالی آنقدر بر پا ایستاد که
پاهای مبارکش ورم کرد و ایضا باسانید معتبره روایت کرده است که روزی حضرت رسول بخانه حضرت فاطمه آمد و فاطمه جامه پوشیده بود از پشم جهاز
شتر و بدست خود آسیا میکرد و در آن حال فرزند خود را شیر میداد و چون حضرت رسول آن حالت را مشاهده کرد آب از دیده مبارکش جاری شد و
فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر نعمتهای
او پس حق تعالی وحی فرستاد که و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی حق تعالی در روز قیامت آنقدر بتو عطا کند که خشنود شوی و شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه هر بامداد در روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدا باحد میرفت و ترحم و استغفار

ازبرای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که شبی فاطمه در خواب دید که حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین را برداشت از مدینه بیرون رفت و چون از باغهای مدینه گذشتند دو راه پیش آمد پس حضرت رسول براهی که از دست
راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آبی و درختان بسیار بود از خرما پس حضرت رسول گوسفندی خرید که در یکی از گوشهایش
خالهای سفید بود فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و بخوردند و چون تناول نمودند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان
و حضرت رسول را از آن خواب مطلع نگردانید و چون صبح شد حضرت رسول درازگوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را و امر کرد امیر المؤمنین را
که حضرت امام حسن و امام حسین را از مدینه بیرون آورد و چون از باغهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشان را پیش آمد و حضرت رسول جانب
راست میل فرمود چنانچه فاطمه در خواب دیده بود گوسفندی خرید و فرمود که ذبح کردند و بریان کردند پس چون خواستند که تناول کنند حضرت
فاطمه برخاست و یکناره رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس حضرت رسول آنحضرت را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت
فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر گفت یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم الحال بعمل آمد از شما ترسیدم که آنچه در خواب دیدم مشاهده
کنم پس حضرت رسول برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خواب
فاطمه از شیطانی است که او را زها میگویند بخوابهای مؤمنان می‌آید و ایشان را آزار میکند و خوابهای پریشان بایشان مینماید که باعث اندوه
ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت حضرت رسول آورد حضرت فرمود که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس حضرت
سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت و سه جای او را مجروح کرد پس جبرئیل گفت یا محمد هرگاه ببینی در خواب خود چیزی که ترا خوش نیاید یا
ببینند مؤمنان چنان خوابی باید که بخواند اعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربین و انبیاء الله المرسلین و عباده الصالحین من شر ما رأیت
من رؤیای و بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد را و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بیندازد چون چنین کند خوابی که
دیده است باو ضرر نمیرساند پس حق تعالی این آیه را بحضرت فرستاد که انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله
و علی الله فلیتوکل المؤمنون فصل چهارم در بیان تزویج امیر المؤمنین و فاطمه شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که این امر واجب
باسعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی روایت کرده است که زفاف امیر المؤمنین و فاطمه در روز ... بعد از
وفات رقیه رضی الله عنها بود بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که در روز سه‌شنبه ماه ذی حجه
بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان و زفاف در ماه ذی حجه بود از سال
دویم هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیکسال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع
شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسالت با من
گفت که یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه و گفتند ما خواستگاری کردیم او را از تو و تو منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی
پس من گفتم با ایشان که بخدا سوگند که من منع نکردم شما را از تزویج بلکه خدا شما را منع کرد و باو تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت

یا محمد خدای تعالی میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هر آینه دختر ترا کفوی و جفتی نبود بر روی زمین از آدم و غیر آدم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که اگر حق تعالی امیرالمؤمنین را خلق نمیکرد از برای فاطمه هر آینه از برای او کفوی نبود در روی زمین و بمضمون از طریق خاصه
و عامه بسندهای بسیار وارد شده و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که من تزویج نکردم
فاطمه را بعلی بن ابیطالب مگر بعد از آنکه حق تعالی مرا امر کرد بتزویج ایشان و ایضا بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم
فرمود که آمد ملکی بنزد من و گفت ای محمد بدرستی که حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که من فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم
درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان پس بدرستی که اهل آسمانها شاد شدند از برای این و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین جوانان
اهل بهشت باشند و بایشان زینت یابد بهشت پس شاد باش یا محمد که تو بهترین پیغمبرانی و ابن بابویه و کلینی و ایضا بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت‌مآب نشسته بود که ناگاه ملکی بر آنحضرت نازل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت فرمود که ای حبیب من جبرئیل
ترا بر این صورت ندیده بودم مثل این صورت ملک گفت که من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کنم حضرت فرمود که کی را بکی گفت
فاطمه را با علی چون ملک پشت کرد دید حضرت که در میان دو کتفش نوشته است محمد رسول الله و علی وصیه حضرت از او پرسید که چند
گاه است که این بر دوش تو نوشته است گفت پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال و بروایت ابن شهرآشوب بیست و چهار
هزار سال و عامه نیز این روایت را بطرق خود نقل کرده‌اند و بروایت ایشان نام او ملک صرصائیل بود که بیست سر داشت و در هر سری
بیست هزار زبان داشت و پرهای او بیشتر از هفت آسمان بود و در میان دو کتف او بعد از شهادتین نوشته بود که علی بن ابیطالب مقسم
الجنة والنار و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که نزد من آمدند ابوبکر و عمر و گفتند که چرا نزد حضرت رسول نمیروی
که فاطمه را خواستگاری کنی پس من رفتم بخدمت آنحضرت و چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود که برای چه آمدی یا ابوالحسن
حاجت خود را بگو پس من عرض کردم خویشی خود را و مبادرت نمودن خود را بسوی اسلام و یاریها که آنحضرت را کرده بودم و جهادها
که در راه دین بتقدیم رسانیده بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و تو نیکوتری از آنچه یاد کردی پس من گفتم یا رسول الله استدعا
مینمایم که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند و چون با او گفتم و مذکور ساختم آثار کراهت
از روی او مشاهده کردم ولیکن باش تا من بروم و بسوی تو برگردم حضرت رسول بنزد فاطمه رفت فاطمه برخاست و ردای مبارک را گرفت
و نعلین از پای مبارکش کند و آب آورد و دست و پای مبارکش را شست حضرت فرمود که ای فاطمه فرمود لبیک چه حاجت داری یا رسول الله
حضرت فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی بن ابیطالب را و فضیلت او را و سبقت او را بسوی اسلام و محبوبی او را در دین خدا و من از حق تعالی سوال کرده‌ام که ترا
تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوب‌ترین خلق بسوی او و علی ذکر خواستگاری تو کرده است چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون این سخن را
شنید ساکت گردید ولیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نکرد پس حضرت رسول برخاست و گفت الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی
بودن اوست پس در این وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابیطالب که حق تعالی علی را برای فاطمه پسندیده است حضرت

امیرالمؤمنین فرمود که بعد از تزویج کردن من و روایت کرده‌اند که روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول نشسته
بودند و سخن مذکور حضرت فاطمه را بمیان آوردند پس ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری آنحضرت نمودند و حضرت در جواب
ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار اوست اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابیطالب در این باب با او سخنی
نگفت و کسی نیز برای آنحضرت سخنی نگفت و گمان ندارم که چیزی مانع او شده باشد مگر تنگدستی و آنچه من میدانم آنست که
خدا و رسول فاطمه را نگاه نداشته‌اند مگر از برای او پس ابوبکر و عمر سعد بن معاذ را گفت که برخیزید تا بنزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم
که خواستگاری فاطمه نماید و اگر تنگدستی او را مانع باشد او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار راه رشد دیدید پس برخاستند
و بخانه امیرالمؤمنین آمدند و آنحضرت را در خانه نیافتند و در آن وقت حضرت شتر خود را برده بود در باغ یکی از انصار و آب میکشید باجرت
پس متوجه آن باغ شدند و چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت آمده‌اید ابوبکر گفت ای ابوالحسن هیچ خصلتی از خصلتهای
از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران سبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول از خویشی و مصاحبت و یاری و نصرت و یاری در بعضی
معنوی معلوم است و جمیع اشراف قریش فاطمه دختر رسول را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب گفت که امر او با پروردگار
اوست پس چه مانع است ترا که او را خواستگاری نمیکنی و من گمان دارم که خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته باشند که از دیگران
منع میکنند چون حضرت امیر این سخنان را شنید آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه گردانیدید و آنچه در سینه
من بود بهیجان درآوردید ولیکن باعتبار تنگدستی مرا شرم میآید از اینکه این معنی را اظهار نمایم پس ایشان بهر نحو که بود آنحضرت را راضی
گردانیدند که بخدمت حضرت رسول برود و فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نماید و حضرت شتر خود را گشوده بخانه آورد و بست و نعلین خود را
پوشید و متوجه خانه حضرت رسالت گردید و در آن وقت آنحضرت در حجره ام سلمه رضی الله عنها بود حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت کیستی
پس پیش از آنکه علی جواب بگوید حضرت رسالت فرمود ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که اینمرد کسیست که خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه
گفت پدر و مادرم فدای تو باد این کیست که در حق او چنین سخنی میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این
مردیست که سفاهت ندارد و زن دوست نیست این برادر منست و پسر عم منست و محبوب‌ترین خلق است بسوی من ام سلمه گفت
که من برجستم و شتاب نمودم برای در گشودن و پایم بدامنم پیچید و از نهایت تعجیل نزدیک بود که بیفتم و چون در را گشودم علی
ابن ابیطالب بود پس صبر کرد که داخل خانه نشد تا اینکه دانست که من داخل پرده خود شدم پس داخل شد بر رسول خدا و گفت السلام
علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت رسول در جواب فرمود که و علیک السلام ای ابوالحسن بنشین ام سلمه گفت که پس علی بن ابیطالب
نشست در خدمت حضرت رسول و بسوی زمین نظر میکرد و چنان مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار کند و از حیا
آنحضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول بعلم نبوت دانست که آنحضرت چه در خاطر دارد فرمود که ای ابوالحسن چنان میبینم که برای
کاری آمده‌ای حاجت خود را بگو و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من برآورده است حضرت امیر گفت پدر و مادرم

فدای تو باد تو سید انبیا یا رسول الله که مرا از پدر خود ابو طالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی
و باداب خود مرا تادیب کردی و نسبت بمن از پدر و مادر مهربان تر بودی و حق تعالی به برکت تو هدایت کرد مرا به راستی که تو ای یا رسول الله
ذخیرهٔ من و شرف منی در دنیا و آخرت و از آن کرامتها که حق تعالی بسبب تو بمن کرامت کرده است میخواهم که خانه و زوجه داشته باشم و آمده ام که
تو خطبه کنم و امیدوارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی آیا بمن تزویج مینمائی یا رسول الله ام سلمه گوید که دیدم که روی رسول خدا
شکفته شد پس از روی تبسم با حضرت گفت یا علی آیا چیزی با خود داری که او را با تو تزویج نمایم پس حضرت امیرالمومنین گفت یا رسول الله چیزی
از امور من بر تو پوشیده و پنهان نیست شمشیری دارم و زرهی و شتری که بآن آب میکشم و چیزی غیر از اینها ندارم حضرت فرمود که شمشیر را
بآن احتیاج هست از برای جهاد فی سبیل الله و مقاتله میکنی بآن با دشمنان خدا و شتر را بآن آب میکشی برای نخلستان خود و اسباب خود را در سفرها
بار میکنی ولیکن ترا تزویج میکنم بآن زره و بآن از تو راضی هستم ای ابوالحسن میخواهی ترا بشارتی بدهم گفت بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو
باد بشارت ده مرا بدرستی که همیشه تو با میمنت و سعادت و فیروزی بوده در گفتار و کردار و در هر وقت پس تو باد حضرت رسول فرمود که بشارت باد
ترا ای ابوالحسن بدرستی که حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرده در آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین و در همین موضع که نشسته ام پیش از آنکه تو
بیائی ملکی بر من نازل شد که رویهای بسیار و بالهای بیشمار داشت و پیش از او ملکی ندیده بودم چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله
و برکاته بشارت باد ای محمد باجتماع شمل خود و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه بشارت که میدهی ای ملک گفت یا محمد منم سطائیل و موکلم بیکی از قائمهای عرش
الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم و اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتهای پروردگار تو و هنوز سخن او
ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بمن داد
و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و این نوشتها از چیست گفت یا محمد چون حق تعالی بعلم خود از احوال خلق
مطلع بود ترا از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود فرستاد و بعد از تو از میان خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و امامی و
دامادی پس دختر تو فاطمه را باو تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی ابن ابیطالب و
بدرستی که حق تعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس زینت کردند بدرستی رضوان جنان و درخت طوبی را امر کرد که برگها و حلیها و حلل
و زینتهای بهشت را و حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود
بسوی آن فرود آمدند و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت و حق تعالی رضوان خزینه دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب کند در بیت
المعمور نزد منبر ایشان نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بمحامد و
او را بجلالت و بزرگی یاد و ثنا گوید به ثنائی که سزاوار اوست و در میان ملائکه خوش زبان تر و نیکو بیان تر از او نیست پس بر منبر بالا رفت و حمد و
ثنای حق تعالی را کرد بمحامدی که سزاوار عظمت و جلالت او بود پس صدای شادی و فرح از آسمانها بلند شد و جمیع اهل سموات خوشحال شدند و شاد شدند
و بروایتی این خطبه را خواند که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که اول است پیش از اول بودن چیزها و باقی است بعد از فنای عالمیان و حمد میکنیم

اورا

اورا که گردانید ما را ملائکه و روحانیان و کرامت داد ما را از اقرار کردن بکمال ربوبیت او و کار خود و بر نعمتهائی که بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان
و ما را محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها و ما را ساکن گردانید در سموات و نزدیک گردانید بسوی سرادقات و از ما سائل کرد
حرص و شهوات و قرار داد ما را بتقدیس و تسبیح خود الحمد لله که رحمت خود را پهن کرده است و نعمتهای خود را جلیل است
از ابلیس باغی و شیاطین مشرکان در زمین و بلند گردانید بعظمت و جلال خود از افترائات که بر او میبندند ملحدان پس بعد از سخن چند
گفت بدرستی که اختیار کرده خداوند عالمیان جبار برگزیده گرامی و بندهٔ پسندیدهٔ خود را برای بهترین خود که بهترین زنان و دختر بهترین پیغمبران
و اشرف رسالت پس پیوند کرد حبل پیغمبر با حبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کنندهٔ دعوت اوست و مبادرت کنندهٔ بسوی
دین و ملت او علی که پیوند با فاطمه بتول او و دختر رسول حق و حی کرد جبرئیل گفت که پس حق تعالی بمن وحی کرد که عقد نکاح ایشان بعد که هم
بدرستی که من تزویج کردم کنیز خود فاطمه را و دختر حبیب خود را بعلی ابن ابی طالب پس بستم عقد نکاح او را و گواه گرفتم بر آن ملائکه مقربان را و گواهی
ایشان را در این حریر نوشته ام و بتحقیق که امر کرده پروردگار من مرا که این نامه را بر تو عرض کنم و مهر کنم و برضوان خزینه دار بهشت
بسپارم و بدرستی که چون حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بتزویج فاطمه و علی و امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار بردار است از حلل و حلی
فرو ریزد پس ایشان نثار کنند پس ملائکه و حور العین از نثارها ربودند و بدرستی که حوریان از یکدیگر هدیه میفرستند از نثارها
و تفاخر میکنند تا روز قیامت یا محمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را
که حق تعالی بیرون خواهد کرد از ایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب صاحب خیر و فضیلت در دنیا و آخرت یا ابوالحسن بخدا سوگند که آن ملک هنوز
بالا نرفته بود که تو در زدی پس بدان که در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابالحسن پیش برو و من از عقب تو بیرون میآیم
بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج میکنم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیدهٔ تو و دوستان تو گردد در دنیا
و آخرت حضرت امیرالمومنین فرمود که من از خدمت حضرت رسول بیرون آمدم با سرعت تمام متوجه مسجد شدم و در راه چندان فرح و شادی
بر دل من بود که وصف نمیتوانم کرد و چون ابوبکر و عمر آنحضرت را بامتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن میکشیدند سر راه بر آنحضرت
گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمود و مرا خبر داد که حق تعالی در آسمان فاطمه را بمن
داده است و اینک حضرت رسول از خانه بیرون میآید که فاطمه را بمن تزویج نماید چون ایشان این سخن را شنیدند بظاهر اظهار فرح و شادی کردند
و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم که حضرت رسول بما ملحق شد و از روی مبارکش اثر شادی و
خرمی ظاهر بود پس بلال را امر فرمود که ندا کند مهاجر و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر پا ایستاد بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای پروردگار را
کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این زودی جبرئیل بر من نازل شد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را در نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه
گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه را بعلی ابن ابیطالب و مرا امر کرد که فاطمه را باو تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست و فرمود
که یا علی برخیز و خواستگاری کن فاطمه را از من پس حضرت امیرالمومنین برخاست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت بیان فرمود و بعضی از آن

خطبه آنست که حمد میکنم خدا را بر شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او
گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل او صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او شود و بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان
امر کرده است بآن و پسندیده است آنرا و بتحقیق که تزویج کرد بمن رسول خدا حضرت فاطمه دختر خود را و مهر او را این زره من گردانید و بروایتی
پانصد درهم گردانید و من راضی شدم باین پس از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت رسول پرسیدند که آیا تزویج کردی با او
فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد بر ایشان و نسل ایشان را جمع کند و حضرت رسول بخانه ازواج خود
برگشت و حضرت امیر المؤمنین فرمود که آنحضرت علیه السلام مرا امر کرد که یا علی برو و زره را بفروش پس برخاستم و زره را فروختم و قیمت آنرا گرفتم
و بخدمت آنحضرت آمدم و درهمها در دامن آنحضرت ریختم و آنحضرت از من نپرسید که چند است و من نیز نگفتم که چند است پس یک کف از آن بر
گرفت و بلال را طلبید و باو داد و گفت که بوی خوش بگیر پس دو کف از آن درهم برگرفت و بابوبکر داد و فرمود که برو بیاور از برای فاطمه بگیر
آنچه او را در کار است از جامه و اساس البیت و عمار یاسر و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد و همگی ببازار درآمدند پس هر یک از ایشان چیزی که
اختیار میکردند بابوبکر مینمودند اگر مصلحت او میخریدند پس از جمله چیزها که خریدند پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعهٔ بچهار درهم و قطیفهٔ و سریری که میان آنرا از لیف خرما
بافته بودند و دو نهالی گرفتند از جامههای مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را از پشم گوسفند و چهار بالش گرفتند از پوست
طایف که میان آنرا از علف پر کرده بودند و پردهٔ از پشم و حصیر هجری و دستاس و بادیهٔ مسی و ظرفی از برای آب خوردن از پوست و کاسهٔ چوبی
از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهرهٔ بقیر اندوده و سبوی سبز و کوزهٔ از سفال چون همهٔ اسباب را خریدند بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک
از صحابه چیزی برداشتند و بخدمت حضرت رسول آمدند و حضرت هر یک از آنها را بدست میگرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود که خداوندا
مبارک گردان این را بر اهل بیت من و بروایتی دیگر آب در دیدهٔ مبارکش گردید و سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا برکت ده برای
گروهی که بیشتر کوزههای ایشان از سفال است حضرت امیر فرمود که بعد از این یکماه ماندم که با حضرت رسول در مسجد نماز میکردم و بخانه برمیگشتم
و از امر فاطمه چیزی مذکور نمیساختم پس زنان حضرت رسالت بمن گفتند که آیا نمیخواهی که در باب مزاوجت با حضرت رسول سخنی بگوئیم
گفتم بکنید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول و ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه زنده میبود هر آینه دیدهٔ او روشن میشد بزفاف فاطمه
و بدرستی که علی زن خود را میخواهد پس روشن گردان دیدهٔ فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان این دو بزرگوار و روشن گردان دیدههای ما را حضرت
رسول فرمود که علی چرا زن خود را از من نمیطلبد من منتظر او بودم حضرت امیر فرمود که یا رسول الله حیا مانع من شد پس رو کرد بجانب زنان و فرمود
که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه گفت من حاضرم یا رسول الله و زینب و فلانه و فلانه حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم
من حجرهٔ از حجرههای مرا ام سلمه گفت کدام حجره یا رسول الله فرمود که حجرهٔ خود را مهیا کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و آنچه او را در کار است
بعمل آورند ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت دارم پس شیشهٔ آورد و از آن شیشه قدری
بر کف من ریخت من بوی خوشی از او استشمام کردم که هرگز چنین بوئی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست گفت دحیه الکلبی

سلمه

گاهی بخانه ما میآمد و چون میآمد میفرمود بمن که ای فاطمه بیاور بالش را از برای پسر عم خود بینداز و من بالشی از برای او انداختم و دحیه بر روی آن نشست
و چون برمیخواست از میان جامههای او چیزی میریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیر از حضرت رسول پرسید از سبب آن حضرت
فرمود که او جبرئیل بود که بصورت دحیه الکلبی میآمد و این عنبریست که از بالهای جبرئیل میریخت و بروایتی دیگر فاطمه گلابی آورد که هرگز گلابی
بآن خوشبوئی ندیده بودند ام سلمه پرسید که این گلاب را از کجا آوردی حضرت فاطمه گفت که چون حضرت رسول نزد من قیلوله میفرمود عرق آنحضرت را
میگرفتم و در این شیشه میکردم و این گلاب از عرق آنحضرتست پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسول مرا گفت که یا علی از برای اهل خود طعام
نیکو بساز و فرمود که گوشت و نان را ما میآوریم و خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن گرفتم و آوردم و حضرت رسول
جامه را از دستهای خود بالا کرد و بدست بابرکت خود خرما را در میان روغن شکست و حیس ساخت و از برای ما گوسفند
فربهی فرستاد و نان بسیار از برای ما مهیا کرد و چون طعامها مهیا شد فرمود که یا علی برو و هر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد درآمدم
مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی برآمدم و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمهٔ
فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخاستند و متوجه خانه شدند و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول احوال را از من
ملاحظه نمود فرمود که من دعا خواهم کرد که حق تعالی این طعام را برکت دهد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که از برکت دعای آنحضرت همهٔ
صحابه از آن طعام خوردند و از برای ما دعای برکت کردند و سیر برگشتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد
پس حضرت رسالت فرمود که کاسهها بیاورید چون آوردند کاسهها پر کرد و بخانه زنان خود فرستاد پس کاسهٔ طلبید و پر از طعام کرد و
فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست علی و چون آفتاب غروب کرد حضرت رسول ام سلمه را طلبید و گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را
آورد و دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از حضرت میچکید و از غایت شرم بسر درآمد حضرت رسول فرمود که حق تعالی ترا از لغزش
نگاه دارد در دنیا و آخرت چون در پیش روی آنحضرت ایستاد حضرت نقاب را از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابیطالب خورشید جمالش را
مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند بر تو دختر رسول خدا را یا علی نیکو زنیست
فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیر فرمود که دست فاطمه را گرفتم و بخانه
بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشانیدم و خود در جانب دیگر نشستم و هر یک از شرم سر بزیر افکنده بودیم پس
آنحضرت تشریف آوردند و فرمودند که کیست در اینجا گفتیم داخل شو پس آمد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آب بیاور پس فاطمه
برخاست و کاسه را از آب پر کرد و بخدمت حضرت رسول آورد پس حضرت جرعهٔ از آن آب در دهن مبارک خود کرد و مضمضه کرد و باز در آن
ظرف ریخت پس قدری از آن را بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب را در میان پستانهای او ریخت و قدری در میان
دو کتف او ریخت پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوبترین خلق است بسوی من و خداوندا این برادر منست و محبوبترین خلق است بسوی من
خداوندا او را ولی من گردان و اطاعت کننده فرمان برادر خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که ای علی نزد اهل خود برو

خود خدا برکت دهد برای تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد بی‌ریب که خدا مستحق حمد است و بزرگوار است و در کتب معتبره علما و خاصه
از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص در مجمع صحابه فاطمه را بمن داد بعد از یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی ظاهر نشد
در خدمت آنحضرت ذکر نکردم از شرم و لیکن هرگاه با آنحضرت در خلوت می‌نشستم حضرت میفرمود که یا علی چه نیکو است و چه نیکو فاطمه شاد باش
ای ابا الحسن که تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیان چون یکماه گذشت بنزد من آمد برادرم عقیل بن ابیطالب و برادر دیگر جعفر و عقیل گفت
ای برادر هیچ چیز نگفته شاد نشدم مانند شادی که مرا بهم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمد ای برادر چرا از آنحضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را
بتو عطا کرده اند و دیده ما روشن شود بزفاف شما حضرت فرمود که خدا گواه است که من بیزار نبودم و لیکن حیا مانع است پس عقیل مرا برداشت و با خود
برد و در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت که بگذارید که من این سخن را بخدمت آنحضرت اظهار کنم که سخن زنان در این باب انفع است
پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه رضی الله عنها و با او در این باب مصلحت کرد ام سلمه سایر زنان آنحضرت را طلبید و همه رفتند بخدمت حضرت رسول ص
در وقتی که آنحضرت در حجره عایشه بود و بخدمت آنحضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه زنده بود چشم روشن میکرد بعد از آن ام
سلمه گفت که چون نام خدیجه بردیم حضرت گریان شد و آب در دیده گردانید و فرمود که مثل خدیجه در کجاست مرا تصدیق کرد در وقتی که همه
مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین و معاونت کرد مرا بمال خود و خدای تعالی امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که خانه در بهشت
از قصبات زمرد بنا کرده است که در او غایله نیست و مشقت نمی‌باشد ام سلمه گفت که پدر و مادر ما فدای تو باد یا رسول الله هرچه در فضایل
خدیجه بیان کنی همه حق است و او برحمت پروردگار خود واصل گردید و بکرامتهای حق تعالی رسید و خدا گوارا کرداند برا و نعمتهای خود را و در میان
ما و او در بهشت جمعیت دهد و اینک برادر تو و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب میخواهد که زوجه او فاطمه را با او تسلیم نمائی حضرت فرمود که چرا خود
از من سؤال نمیکند ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول ص با من گفت که برو و علی را حاضر ساز پس حضرت امیر
فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت آنحضرت رفتم زنان آنحضرت برخواستند و من در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم پس
حضرت رسول ص فرمود که میخواهی زوجه خود را بتو تسلیم نمایم پس من از روی شرم گفتم بلی یا رسول الله فدای تو شوم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب
ان شاء الله فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس من از خدمت آنحضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید و امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را
خوشبو کردانند و حجره را برای او فرش کنند و از قیمت زره که با ام سلمه سپرده بود ده درهم گرفت و بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک بخر
پس من خریدم و بخدمت حضرت آوردم و حضرت دست مبارک خود را برزد و سفره از پوست طلبید و بدست مبارک خود خرما و روغن را
با کشک ممزوج کرد تا آنکه حیسی ساخت و فرمود که یا علی هر که را میخواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم دیدم که اصحاب آنحضرت همه در مسجد جمع بودند
و گفتم که حضرت رسول ص شما را طلبیده است پس همه برخواستند و متوجه خانه آنحضرت شدند و من برگشتم و بخدمت حضرت عرض کردم که جماعت
بسیاری آمدند پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود که ده کس ده کس را بیاور تا طعام بخورند و بیرون روند و ایشان با من بخوبی بیرون
طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از آن طعام هیچ کم نمیشد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول نمودند ببرکت آنحضرت و بروایتی بیکران

حضرت امیر ع با جماعت آنحضرت رسید جمیع اهل مدینه و اطراف مدینه از پاسبانان و غلامان و از اطعمه و همکی متوجه خانه آنحضرت گردیدند
و از برای ایشان اطعمه در مسجد افکندند و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند و عدد ایشان چهار هزار کس بود و ناسر دوز از آن طعام خوردند
و چیزی کم نشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول ص فاطمه را طلبید و علی را طلبید و دست راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینه خود
چسبانید و میان هر دو دیده ایشان را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو کرد بفاطمه و گفت
نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست و ایشان را با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشان را بخانه که از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون
آمد و فرمود که خدا شما را مطهر کرده است از نسل شما پاک و پاکیزه فرزندان کرامت کند من یارم هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما
در جنگ است شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه شما میکردانم و بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که بیکدیگر ملاقات کردند و مرحبا بدو
نجم آسمان سعادت و شرف که بایکدیگر مقترن گردیدند حضرت امیر فرمود که پس رو از حضرت رسول ص بنزد ما آمد و چون بمیان در رسید [illegible]
خواست که برود ما اسماء بنت عمیس را دید که بیرون حجره ایستاده است فرمود که از برای چه اینجا ایستاده در حجره که اسماء گفت که
پدر و مادرم فدای تو باد دختر و پس دختر بخانه شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزدیک او باشد و بحاجات او قیام نماید و من برای خدمت آنحضرت
ایستاده ام حضرت فرمود که ای اسماء حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت امیر ع فرمود که آن شب بسیار سرد بود و من و فاطمه در زیر عبا
بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من بر کردم کسوت
شما پس بر حال خود ماندیم تا آنحضرت بر بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس من پای راست او را
گرفتم و بسینه خود چسبانیدم و فاطمه پای چپ او را بسینه خود چسبانید و چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود که یا علی کوزه آبی بیاور چون
کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را در آن انداخت و آیه چند از قرآن بر او خواند پس فرمود که یا علی از آن آب بخور و اندکی در آن کوزه
بگذار چون آشامیدم باقی را بر سر و سینه ام ریخت و فرمود که حق تعالی هر پلیدی را از تو دور کرداند ای ابوالحسن و پاک کرداند ترا از گناهان و
عیبها پاک کرداند پس فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات از قرآن خواند و بحضرت
فاطمه داد و گفت بیاشام و اندکی در ظرف بگذار پس باقی آب را بر سر و سینه اش ریخت و فرمود که خدا هر پلیدی را از تو دور کرداند و پاک کرداند ترا
از گناهان و عیبها پاک کرداند ترا و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از او پرسید که چه حال داری ای فرزند و شوهر خود را چگونه
یافتی ای فاطمه گفت نیکو شوهریست و لیکن زنان قریش بنزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول ترا تزویج کرده است بمردی که پریشان است و مال
ندارد حضرت فرمود که ای دختر شوهر تو و پدر تو پریشان نیستند و لیکن بر من عرض کردند خزینه های زمین را و من نخواستم و اختیار ثواب آخرت
کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا در نزد تو قدر نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در خیر خواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی
تزویج کرده ام که پیش از همه اسلام آورده است و علمش از همه بیشتر است ای دختر حق تعالی در میان زمین دو کس را برگزید یکی پدر ترا و دیگری
شوهر ترا ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امری مخالفت او مکن پس حضرت صدا زده مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود

پیغمبر خود را با علی بن ابیطالب برای آنکه بپسندد بدو ام ایشان برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی را فرستاد که بارید بر ایشان از مروارید و در و جواهر
و یاقوتهای خود و برخواستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که برای تزویج ام پس حق تعالی امر کرد ملکی را از
ملائکان بهشت که او را راحیل میگویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و اهل
زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکه من و ای ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابیطالب که حبیب و دوست محمد است و دوست
پیغمبر است و بر فاطمه دختر محمد که من برکت فرستادم بر ایشان بدرستیکه من تزویج کردم محبوب ترین زنان با محبوب ترین مردان بعد از پیغمبران پس راحیل
گفت که برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه ما مشاهده کردیم از مرتبه و ظاهر کرده ای از کرامت ایشان پس چه بکرم خواهد بود حق تعالی ندا کرد
که ای راحیل برکتی من بر ایشان آنست که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان را حجت خود بر خلق خود بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که از ایشان خلقی بهم رسانم و از ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد که ایشان را خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم کرد و بسبب
ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من و ایشان حجت بر خلق خود تمام خواهم کرد بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی
ترا گرامی کرده که با احدی چنان نکرده و من بتو تزویج کردم فاطمه را بچیزی که خداوند رحمن او را بتو تزویج کرده و راضی شدم از برای فاطمه آنچه خدا
از برای او راضی شده پس بگیر زوجه خود را که تو سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد جبرئیل مرا که بهشت مشتاق است بسوی تو و فاطمه و اگر نه آن
که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را بر شما مستجاب
میکرد و شما را در بهشت زود میرسانید پس تو برادر و داماد و مصاحب منی از برای من و کافی است مرا خوشنودی
خدا از خشنودی دیگران پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که یا رسول الله آیا قدر من بجائی رسیده است که مرا در بهشت یاد میکنند و حق تعالی مرا
در میان ملائکه خود تزویج مینماید حضرت فرمود که چون حق تعالی گرامی دارد دوست خود را و دوست خود را عطایی کند که هیچ دیده ندیده و
گوش نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامت را بتو عطا کرده است ای علی پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که پروردگارا بر من منت بگذار که شکر نعمت ترا
انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی پس حضرت رسول گفت آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و
بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که چون حضرت رسالت فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آنحضرت
آمدند و گفتند تزویج کردی فاطمه را بعلی بمهر حقیری حضرت فرمود که من دختر را بعلی تزویج نکردم خدا او را بآنحضرت تزویج کرد در شبی
که مرا بمعراج میبردند نزد سدرة المنتهی پس وحی کرد حق تعالی بسدرة المنتهی که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع
جواهر پس حوریان بهشت ربودند آنها را و بعضی بیفشانند از برای یکدیگر و بیکدیگر میبازند و میگویند که این از نثار دختر محمد است
فاطمه و چون شب زفاف فاطمه شد حضرت رسول استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن انداخت و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر
کرد سلمان را که استر را بکشد و حضرت رسول از عقب استر میرفت پس در اثنای راه در میان هوا صداهای بسیار شنیدند ناگاه جبرئیل
فرود آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان پرسید که برای چه بزمین آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی پس جبرئیل و میکائیل

تکبیر

تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت نمودند و حضرت رسول هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها از آن شب سنت شد و ایضا بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه کرد و نیز بهشت و دوزخ را مهر او کرد که دشمنان خود را
داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند و اوست صدیقه کبری و جمیع پیغمبران گذشته را بمعرفت او و ولایت او مبعوث
گردانیده اند و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه زرهی بود که بسی درهم حطمیه بود و در

مهر المثل

کتب اشهر آنست که مهر آنحضرت پانصد درهم بود که بحساب این زمان سیصد تومان ... باشد و قطب راوندی
روایت کرده که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه جبرئیل هدیه آورد از آسمان انار و به و سیب بود انار و به و مویز بهشت که بیان بیرون میوه های
بهشت بود و حضرت رسول آن سیب خود را از میان بنیم کرد و نصف آنرا بعلی و نصف دیگر را بفاطمه داد و فرمود که این هدیه ایست از بهشت از
برای شما و ابن شهر آشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان جامه از برای حضرت فاطمه آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود و چون آنحضرت
آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش تعجب نمودند ... و گفتند از کجا او را این لباس حضرت فاطمه فرمود که این از جانب
خداست و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول که فاطمه را بگوید که نافرمانی علی نکند که اگر او بغضب آید
من بغضب آیم از برای غضب او و از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسالت که من از جانب علی
خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ و ثلث
او را در زمین مهر کن پانصد درهم تا سنتی گردد از برای امت تو و در روایت دیگر وارد شده که حضرت رسول فرمود که یا علی من فاطمه را
بتو تزویج کردم بامر حق تعالی ... پانصد درهم و ایضا از جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده است که چون شب زفاف
حضرت فاطمه شد حضرت رسول در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت بودند
و تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردند تا طلوع صبح و در روایت دیگر حضرت امر کرد دختران عبد المطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند
در جلو او رجز بخوانند و تسبیح و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نپسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول امر به ناقه خود سوار کرد و بروایت
دیگر بر استر اشهب خود سوار کرد و سلمان مهار شتر را گرفت و ... هفتاد هزار حوریه میرفتند و حضرت رسول و حمزه و عقیل و جعفر و اهل
بیت از عقب او میرفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسالت از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره
عزت و سعادت بیکدیگر رسانیدند و چون صبح شد حضرت رسالت در پیش ایشان آمد و کاسه شیری از برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور پدرت فدای
تو گردد و بحضرت امیر المؤمنین فرمود که بخور پسر عمت فدای تو گردد و در کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای معتبر روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که هرگاه فاطمه را از من خواستگاری مینمودند جواب نمیگفتم و انتظار وحی الهی را میکشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم
ماه مبارک رمضان جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که آنرا افیح میگویند
در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که بردارد از حلل و حلی

ومروارید و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثار را بر چیدند و هر که بهشتی بهتر برداشت فخر میکند تا روز قیامت و میگویند
که این نثار فاطمه است و چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را برای فاطمه آوردند و جبرئیل لجام
آنرا گرفت و اسرافیل رکاب آنرا گرفت و میکائیل در پهلوی او ایستاد و حضرت رسول ص جامهای او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و
جمیع ملائکه را فرمودند که تکبیر گفتند و سنت جاری شد به تکبیر گفتن در شب زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از علمای مخالفانست
از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ص بعلی بن ابی طالب فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او کرد پس هر که بر روی
زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام بر روی زمین رفتار است و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه شکایت کرد از حضرت امیر المؤمنین ع که
هر چه بهم میرساند در میان فقرا و مساکین قسمت میکند فرمود که ای فاطمه میخواهی که در خشم آوری برادر و پسر عم مرا بدرستی که خشم او خشم منست و خشم
من خشم خداست پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول خدا و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع روایت
کرده اند که روزی حضرت رسالت ص بنزد فاطمه آمد و او میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان من و اهل من از او بهتر بودی من
ترا باو تزویج نمیکردم و من ترا باو تزویج نکردم خدا ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو گردانید تا آسمانها و زمین باقیست و ایضا بسند حسن از حضرت
صادق ع روایت کرده است که چون حضرت در حجله زفاف رفت بعد از حضرت رسالت ص بعلی و فاطمه در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا بنزد شما آیم و چون
بنزد ایشان آمد پایهای مبارک خود را در میان ایشان در آورد و ایضا روایت کرده است که در شب زفاف حضرت فاطمه مردم
گفتند چنانچه در میان ایشان متعارف بود بعضی این مزاوجت میمون باد باتفاق پس حضرت فرمود که چنین مگوئید بگوئید علی الخیر والبرکة یعنی
این مزاوجت بخیر و برکت باد و ابن شهر آشوب از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر المؤمنین ع حرام کرده بود زنان دیگر را تا حضرت
فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حایض نمیشد و بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان
فرموده است و متعرض ذکر حوریان نگردیده است شاید که چون این سوره در شان اهل بیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه حوریان را ذکر
نکرده باشد فصل ششم در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیر المؤمنین ع و فاطمه ابن بابویه رحمه الله علیه بسند مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که
گفت روزی حضرت رسول ص با ما نماز صبح را ادا کرد و آثار حزن از روی مبارکش ظاهر بود و متوجه منزل حضرت فاطمه رفت و ما از عقبش رفتیم و چون
بدر خانه رسید دید که حضرت امیر المؤمنین ع خوابیده است بر روی خاک آنحضرت در پهلوی او نشست و خاک را از بدنش دور میفرمود و میفرمود که
برخیز پدر و مادرم فدای تو باد ای ابو تراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد و ما ساعتی در میان در ایستادیم پس صدای خنده
شنیدیم و مقارن آنحال حضرت بیرون آمد بسوی ما شگفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی با روی غمناک و بیرون آمدی
با روی دیگر فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمین اند بسوی اهل آسمان و بروایت دیگر چون حضرت
داخل شد فرشی از برای آنحضرت انداختند و حضرت بر روی آن فرش خوابید پس فاطمه بر یکطرف خوابید و حضرت امیر المؤمنین از جانب دیگر
و حضرت رسول دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را بر روی ناف خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن میگفت
تا در میان ایشان اصلاح کرد و چون بیرون آمد فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمین اند

که ابن بابویه رحمه الله گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی ابن ابیطالب ع سید اوصیاست و فاطمه سیدة النساست و میبایست
دوش بزرگوار مناقشه و منازعه نرود و ایضا در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی و مناقب بسندهای معتبر روایت کرده است از ابو ذر و ابن
عباس که چون جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود جنابی او کنیزکی بهدیه فرستادند و چون جعفر بمدینه آمد آن کنیز را بعلی ابن ابیطالب ع هدیه
فرستاد آن کنیز خدمت آنحضرت میکرد روزی حضرت فاطمه بخانه در آمد و دید که سر مبارک آنحضرت در دامن آن کنیز است چون آنحالت را مشاهده
نمود متغیر گردید و پرسید که آیا کاری کردی یا ابو الحسن امیر فرمود که نه بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکرده ام الحال چه میخواهی بگو تا بجا آورم حضرت
فاطمه فرمود که میخواهم که مرا رخصت دهی که بخانه پدر بروم حضرت امیر فرمود که رخصت دادم پس حضرت فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه
خانه پدر بزرگوار خود گردید پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر آنحضرت نازل شد و گفت که حق تعالی ترا سلام
میرساند و میفرماید که اینک فاطمه بنزد تو میاید برای شکایت علی چیزی قبول مکن چون حضرت فاطمه داخل شد حضرت رسول فرمود که شکایت
علی را آورده گفت بلی بحق رب الکعبه پس فرمود که برگرد بسوی علی و بگو که بر غم انف خود راضیم با آنچه کنی پس برگشت بخدمت امیر المؤمنین و سه مرتبه گفت
که بر غم انف خود راضیم با آنچه رضای تو در آنست حضرت امیر فرمود که ای فاطمه شکایت مرا کردی بحبیب و دوست من رسول خدا ص من خجلم از رسول خدا
آنحضرت بر هر آنچه شرمندگی و خدا را گواه میگیرم که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای خدا و چهارصد درهم که از عطای من زیاد آمده بود
تصدق میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول ص گردید پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت که یا محمد
حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خشنودی فاطمه و آتش جهنم را بتو دادم
برای چهارصد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر کرا که میخواهی برحمت من و هر کرا خواهی از جهنم بیرون آور بعفو من پس در آنوقت
حضرت امیر فرمود که منم قسمت کننده بهشت و دوزخ مترجم گوید که در کارهای بزرگان دین و مقربان رب العالمین تفکر نباید نمود و
در هر چه از ایشان رسد در مقام تسلیم و انقیاد باید بود و بسا باشد که این معارضها بحسب ظاهر قبحی نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتهای نهانی
باشد و میتواند بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر گردد فصل هفتم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت و بیان ستمکاریهائی
که از منافقان این امت بجگر گوشه حضرت رسالت ص واقع شد و سایر احوال آنحضرت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده که بسیار گریه
کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر رسول خدا ص و علی بن الحسین ع اما آدم بر مفارقت بهشت آنقدر گریست تا اثر گریه
در روی مبارکش مانند دو نهر جاری شد و اما یعقوب بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند باو که بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی
یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی یا هلاک شوی و اما یوسف پس آنقدر بر مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او
متاذی شدند و گفتند باو که یا در شب گریه کن و روز ساکت باش یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد
که در یکی از اینها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه پس آنقدر گریست بر وفات حضرت رسول ص که اهل مدینه از گریه او متاذی شدند و باو
گفتند که ما را آزرده کردی از بسیاری گریه پس بود آنحضرت میرفت بمقبره شهدای احد و آنچه میخواست میگریست و بسوی مدینه برمیگشت و اما

علی ابن الحسین بر مصیبت پدر خود گریست که قریب به بیست سال شد و بروایتی چهل سال و هرگز طعامی نزد او نگذاشتند که نگریست و گریه [illegible]
ابی ثیابا شامیه که نگریست تا آنکه یکی از آزاد کرده های آنحضرت گفت فدای تو شوم یابن رسول الله من میترسم که تو خود را از گریه هلاک کنی حضرت
فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خداوند خود و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید که من هرگز بیاد نمیاورم شهادت فرزندان
فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله رسید آنحضرت گریست که آب دیده اش بر ریش مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که گریه میکنم از برای فرزندان
خود و آنچه بر ایشان خواهند کرد اشقیای امت من بعد از من گویا میبینم فاطمه دختر خود را که بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند یا ابتاه یا ابتاه
از امت من او را اعانت نکند و چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت رسول فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنکه بعد از
تو بمن واقع خواهد شد ولیکن میگریم برای مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر محمد که زود بمن ملحق خواهی شد و اول
[illegible] ابن عباس روایت کرده است که در مرض آخر آنحضرت فاطمه خدمت آنحضرت آمد پس حضرت فرمود که [illegible] پس فاطمه
گریست حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز تا آنکه بمن ملحق خواهی شد تا آنکه از میوه های بهشت از
برای تو تحفه بیاورند پس حضرت فاطمه را خندان کرد و کلینی و دیگران بسند صحیح روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از وفات پدر خود حضرت رسول
هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود و جبرئیل میآمد بنزد او و او را تسلی میکرد و خاطر او را
خوش میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او و خبر میداد او را بآنچه بعد از او واقع خواهد شد و حضرت امیر المؤمنین آنها را مینوشت و مصحف
فاطمه اینست و ابن بابویه بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز زنده ماند و در این مدت کسی
او را شاد و خندان ندید و هر هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه و [illegible] و دعا و گریه میکرد و [illegible] تا از
دنیا مفارقت کرد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند که فرمود که حضرت رسول را در پیراهنش غسل دادم حضرت
فاطمه او را ببوسید و مدهوش شد [illegible] پیراهن را پنهان کردم و دیگر [illegible] و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا رحلت
نمود بلال مؤذن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا پس حضرت فاطمه روزی گفت میخواهم
بشنوم صدای اذان مؤذن پدر خود را چون این خبر ببلال رسید شروع کرد باذان گفتن چون بلال گفت الله اکبر حضرت فاطمه پدر خود را و ایام
معاشرت او را بیاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد و چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد و بر رو در افتاد و غش کرد و مردم
گمان کردند که از دنیا مفارقت کرد بلال را گفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد چون حضرت فاطمه
بهوش آمد به بلال فرمود که اذان را تمام کن او نکرد و گفت ای بهترین زنان من بر تو میترسم که چون صدای مرا بشنوی باذان هلاک گردی
پس حضرت فاطمه او را معاف داشت و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول را بمعراج بردند حق تعالی باو
وحی کرد که من ترا امتحان میکنم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود که تسلیم میکنم [illegible] امر ترا و قوتی نیست مرا [illegible]

پس آن سه چیز کدام است حق تعالی فرمود که اول آنست که خود و عیال خود و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت خود را بر خود و
ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر و دوم آنست که صبر
نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی
بر آنچه از ایشان بتو میرسد حضرت گفت که پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر پس حق تعالی فرمود که سیم
آنست که باهل بیت تو خواهد رسید بعد از کشته شدن امامان و برادر تو علی ابن ابیطالب پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و
سرزنش و محروم کردن از حق خود و او را بتعب و مشقت خواهند افکند و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت
فرمود که پروردگارا قبول کردم و از تو توفیق و صبر میطلبم و اما دختر تو مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب
خواهند نمود از او حقی که تو آن برای او قرار خواهی داد و در شکم او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد و [illegible]
داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرو خواهد گرفت و کسی منع نخواهد کرد از اشقیای امت تو آنچه نسبت باو خواهند کرد و از آن
ضربت فرزندی که در شکم او باشد بیندازد و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم
پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر طلب مینمایم پس حق تعالی فرمود که از دختر تو و برادر تو دو پسر بهم خواهد رسید یکی از ایشان را بمکر و
غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند نمود و بطعن خنجر او را شهید و مجروح خواهند کرد و اینها را امت تو نسبت باو
خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود که اما پسر دیگر
تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را بیدترین حال شهید خواهند نمود و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را
ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند برد و در هر حال استغاثه بمن خواهد جست و من برای او و اهل بیت او شهادت را مقرر کرده ام
و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین و اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد و ملائکه بنصرت او خواهند آمد و یاری او را در نیابند
پس از [illegible] بیرون آورم که ترا بآن یاری کنم و شبح او الحال در زیر عرش است و پر خواهد کرد زمین را از عدالت [illegible]
مردم خواهد کند [illegible] منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند که [illegible] حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
پس ندا از جانب حق تعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کردم مردی دیدم که از همه کس خوشروتر و از جمیع مردان خوشبوتر و نور از او ساطع
بود [illegible] خود طلبید [illegible] آنحضرت در میان دو دیده آنحضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دیدم که بر دور او احاطه کرده بودند
[illegible] ملائکه [illegible] پس حضرت رسول فرمود که ای پروردگار کیستند اینها [illegible] غضب خواهی کرد [illegible]
[illegible] جماعت بسیار [illegible] نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم و این جماعت که حال ایشان را بیان کردی [illegible]
من و اهل بیت منند و [illegible] که بعد از من با ایشان خواهد رسید [illegible] در حق ایشان [illegible]
با ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم و از تو میطلبم توفیق و رضا و یاری بر صبر پس خطاب رسید بمن که [illegible]
پس جزای او بر تو است که جنة المأوی [illegible] عطا کنم بصبری که بر این مصائب میکند و حجت او [illegible] غالب گردانم و حوض کوثر را [illegible]

یا و واگذارم که دوستان شما را از آن آب منع کنند و آن دشمنان شما را و جهنم را بر او سرد و سلامت کردانم و داخل جهنم شود و بیرون آورد
از آن هر کرا در دل او مثقال ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما در بهشت قرار دهم و اما دو پسر مقتول مظلوم شهید ترا
پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت عطا کرامت کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها
که بایشان رسیده و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان منند و زیارت کنندگان من زیارت
کنندگان تو اند و بر من لازم است که زیارت کننده خود را گرامی دارم و هر چه سؤال کند بایشان عطا کنم و ایشان را در قیامت جزائی بدهم که آرزوی
حال ایشان بکنند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد و اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود بدارم و او را
ندا کنم که من ترا حاکم کردانیده ام بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو و بر فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان با آنچه
خواهی بدرستی که من اجازت میکنم ترا پس بعرصه محشر در آید و حکم نماید که ستمکاران خود را داخل جهنم کنند پس ستمکار
اول جبت اخیار یعنی عمر علیه اللعنة والعذاب ... فریاد بر آورد که ... حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و در
رعایت دوستان خدا ... و انگشت خود را بدندان گزد و گوید کاش که با پیغمبر راهی درست کرده بودم و گوید
ای وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و ابوبکر گوید که کاش میان من و او دوری میبود مانند دوری مشرق و مغرب
پس قرین بدی بودی ... ایشان را ... که این سخنان شما را نفعی نمیرساند و همه در عذاب شریکید پس آن
ستمکار گوید کدام روز حکم میکنی میان بندگان خود در آنچه پیشتر اختلاف در آن میکردند با دیگران حکم میکنند پس ندا رسد با ابوبکر و
عمر که لعنت خدا بر ستمکاران است آنهائی که منع میکردند مردم را از راه حق یعنی از متابعت امیرالمؤمنین وصی خدا و راه خدا را بر مردم
کج مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی که در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیرالمؤمنین خواهد بود که حکم
خواهد کرد بر کشنده خود عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب و بعد از او قنفذ که بامر او ... بر شکم فاطمه زد و محسن را شهید
کرد پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانهای آتش بر ایشان زنند که اگر یکی از آن تازیانها را در دریاها فرو برند هر آینه جوش آیند از
مشرق تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا زنند هر آینه خاکستر شوند و ایشان را با این تازیانها بزنند پس حضرت امیرالمؤمنین نزد عرش حق
بدو زانو نشیند و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصا معویه علیه اللعنة والهاویه پس ابوبکر و عمر و معویه را در چاهی اندازند از چاههای جهنم
و سر آن چاه را بپوشند و کسی ایشان را نه بیند پس گویند جماعتی که دوستی و محبت ایشان را اختیار کرده بودند ای پروردگار ما بنما آن دو کس را
که گمراه کردند ما را از حق و آن یعنی ابوبکر و عمر تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم تا ... ایشان ... باشند و عذاب ایشان
شدیدتر باشد پس حق تعالی فرماید که فایده نمیکند شما را این سخنان چون ستم کرده اید بر خود همه در عذاب شریکید پس ... صدای واویلا
و واثبوراه بر آورند و آیند بر حوض کوثر و سؤال کنند از حضرت امیرالمؤمنین و حافظان ملائکه نزد آنحضرت باشند و گویند که عفو کن از ما
و ما را آب ده و از عذاب خلاص کن پس حضرت بایشان گوید که بر گردید تشنه لب بسوی جهنم که شربت شما امروز نیست مگر از حمیم و غسلین و بعضا
بسند معتبر ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید کاینات با جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن

حکم

اندر بهر

اندر آمد چون نظر حضرت سید کاینات بر او افتاد بسیار گریست و فرمود که الی یا بنی یعنی بسوی من ای فرزند دلبند ای میوه دل
... من و شاهزاده را بر ران راست خود نشانید و چون زمانی شد حضرت سید الشهداء امام حسین در آمد و آنحضرت عالم چون نظر
بر او کرد قطرات آب از دیده بارید و فرمود که ای نور دیده و ای پاره جگر من نزد من بیا و آن سرور مظلوم را بر زانوی چپ خود
نشانید و بعد از ساعتی خورشید برج عزت و عصمت و جلالت الانسیة الحوراء فاطمة الزهراء حاضر شد و چون نظر حضرت رسالت
بر او افتاد ... آغاز کرد و فرمود که ای نور دیده من بیا و آنجناب را در مقابل خود نشانید و چون لحظه برآمد حضرت
سید اوصیا علی مرتضی بمنابه خورشید تابان از مسجد در آمد و چون آنجناب او را دید اشک حسرت از دیده مبارکش بارید و گفت ای پسر عم
و ای برادر من نزدیک من بیا و آن سرور اصحاب الیمین را به پهلوی راست خود نشانید اصحاب گفتند ای سید عالم و ای اشرف اولاد آدم
سبب چه بود که هر یک از شموس فلک عصمت و طهارت را که دیدی گریستی سید عالم فرمود که بحق آنخداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده
و از جمیع عالمیان و آدمیان برگزیده که من و این چهار گوهر صدف عصمت و طهارت گرامی ترین خلقیم نزد خدا و نزد عالمیان ...
گرامی تر نیست در همه جهان خلقی از ایشان ... علی بن ابیطالب پس او برادر ... و عدیل منست و صاحب امر خلافت
بعد از من و علمدار منست در دنیا و آخرت و ساقی و شفاعت کننده روز محشر است و ... مسلمانان و پیشوای مؤمنان و رهنمای متقیان است
و او وصی و خلیفه منست بر اهل بیت و امت من در حیات و بعد از وفات من دوست دار او دوست منست و دشمن او دشمن منست
و ... بر که دوستی او ... چون ... خورشید ... و دشمنان او را بعذاب الیم معذب
سازد و سبب گریه من بر آنجناب آن بود که میدانم که بعد از من امت جفا کار با وی غدر ... نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را
... و انصار در میان جمعی از کلاب اهل نار ... و پیوسته از امت محنتها باو برسد و او بامر الهی صبر نماید ...
... در دنیا ... بدبخت ترین امت من ضربتی بر فرق مبارک او زند که ریش مبارکش از خون سرش خضاب شود و او
... پس حضرت سید عالم فرمود که اما فاطمه پس او سیده زنان عالمیان ... و ...
من و نور چشم من و میوه دل من و جان منست و هر گاه که او ... در محراب عبادت نزد خداوند خود بایستد ...
... ملائکه هفت آسمان را ... چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور میبخشند
... با او مباهات نماید ... ای ملائکه من ... بنده من فاطمه ... بهترین ... که چگونه در خدمت
من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من میلرزد و دل از جمیع ماسوی برداشته و متوجه جناب اقدس من کردیده ... ملائکه گواه باشید
که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ ایمن کردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت ... فرمود که چون ... خود را دیدم
... بیکسی و غریبی او بعد از خود ... از امت محنتها باو خواهد رسید زود باشد که در خانه او ... و مکرمت ...
... حرمت او را ... و حق او را ... و او را از میراث من منع نمایند ...

نالهٔ او فریاد کند که ای ابتاه و امتاه مجلس پدر یاد او برسد و چندانکه تضرع و زاری نماید مجلس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون
و دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و فریاد و بیقراری نماید و گاهی انقطاع وحی را بیاد آورد و گاهی صحبت مرا بخاطر آورد
و الم حسرت از کانون سینه‌اش مشتعل گردد و چون شب گوش دهد و آن تلاوت قرآن خواندن من یاد آورد که در نماز تهجد میخواندم نشنود
زار زار بنالد و یاد عزت و دولت ایام پدر خود کند پس از آنکه خاری خود بر صبر کند در آن وقت حق سبحانه و تعالی و بیان ملاء اعلی و قدسیان عالم
بالا انس او کرد الله و بعد از آن حق او فرستد و او را ندا کند بندائی که مریم و خضر عمران ندا کرد ندا که با فاطمه ان الله اصطفیک و طهرک علی نساء العالمین
یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجود و رکوع کن با رکوع کنندگان انگاه از آن جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن الخطاب
علیه اللعنة و العذاب خورده باشد صاحب فراش گردد و وجع او اشتداد نماید و بر فراش درد و الم بیکس و غریب بخوابد و حق سبحانه و تعالی مریم مادر
عیسی را بپرستاری او فرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض و الم تیمار او نماید و چون از مرض و الم و جفا بیتاب شود دست
نیاز بدرگاه بی‌نیاز بردارد که بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده‌ام و از زندگانی سیر گشته‌ام و از محنتهای دنیای غدار ملول گشته‌ام و از معاشرت
بدمهران کوار بیطاقت گردیده‌ام مرا بروضات رضوان و غرفات جنان بپدر خود ملحق گردان پس حق سبحانه و تعالی او را بمن رساند و اول کسی
که از اهل بیت رسالت بمن ملحق شود او باشد و چون غمگین و ملول بر من آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارد و خروش و فریاد برآورد
که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر که حق حکم او غصب کرده او را بنکال معاقب گردان و خوار و بیمقدار کن هر که او را
خوار کرده و پیوسته در آتش جهنم بدار هر که در پهلوی او زده و فرزندان او را شهید کرده و هر چه علی که من گفتم ملائکه آسمانها آمین گویند پس سید
عالم فرمود که اما امام حسن پس او فرزند منست و پاره تن منست و شادی چشم و سرور سینه و ثمرهٔ دل منست و او سید و سرور جوانان اهل جنت و حجت
و خلیفه خداست بعد از پدر بر خلقان گفتار او گفتار منست و کرده او کرده منست و هر که متابعت کند متابعت من کرده باشد و هر که مخالفت او
کند مخالفت من کرده باشد و چون بر جمال با کمالش نظر کردم بخاطرم رسید که بعد از من با او خواهند کرد بیاد او در دم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا
که بعد از من در غربت و بیچاره در میان دشمنان جفاکار بیگناه و پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض
و سما و کروبیان ملاء اعلی در ماتم او جمع گردند من بگریند و آسمانها و زمین در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او
نوحه کنند و هر که بر مصیبت او اشک خونین از دیده ببارد در روز قیامت که دیده‌ها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در مصیبت او اندوهگین باشد
در روز جزا که خلایق غمگین باشند دل او شاد و خرم باشد و هر که در روضهٔ مطهرهٔ آن امام مظلوم را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت ماند در
روزی که قدمها در صراط لرزان باشد و اما امام حسین پس او فرزند دلبند منست و از بهترین مردمان و امام مسلمانانست بعد از برادر خود
و او پناه درماندگان و فریادرس بیچارگان و حجت خداوند عالمیانست و او بهترین جوانان اهل جنت و باب سفینه رستگاری و نجات این امت
امر او امر منست و اطاعت او اطاعت منست چون او را بچشم خود دیدم بغریبی و بیکسی و درماندگی او گریستم زیرا که بعد از من این امت قصد او
کنند که او را بکشند و او هیچ پناهی نیابد و او بمنزلهٔ کعبه اهل بیت پناه و حضرت مکرم من است و او را سلسلهٔ رحمت و عنایت حق او مرحمت نداند

درمرض

و شهادت تحریص نمایند و کار بر او تنگ گیرند پس من در جواب او گفتم پدر بزرگوار خود که آدم و ابراهیم است که اذن دادم و او را بهشتیان که از محبت حسن و حسین
نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران امت او را شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهد رسید پس آنکه گوشهٔ من با چشم گریان و دل بریان
از مرقد مطهر من مفارقت نماید و بیرون رود و محنت و عنا و مقتل شهیدان الصابرین باو رسد و چند بیت هزار بر غربت آن امت من بشنود و
او کشند و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند که بعضی شهیدان امت باشند در روز قیامت و او را آنگروه در میان گیرند و تیرباران کنند و چون آن
نور دیدهٔ من از اسب بر افتد آن رهیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را بطرفی گوسفند سر ببرند حضرت رسول چون این را فرمود گریه سر داد
سینه پر درد بر کشید و زار زار بنالید و خروش از حاضران برآمد و صدای نوحه و زاری بلند شد انگاه سید عالم برخواست و بسلمان گفت که بار خدایا
بتو شکایت میکنم آنچه از این گروه ستمکار با اهل بیت من میرسد و بحجرهٔ طاهره مراجعت نمود و ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت سید انبیا بعالم
رحلت نمود حضرت سیدة النساء پیوسته محزون و غمگین بود و عصابه بر سر و الم بر سر می‌بست و جسم مبارکش ضعیف و نحیف شده بود و ارکان عزت او
در هم شکسته و پیوسته آب از دیدهای حق بین او جاری بود و با دل سوخته و جگر افروخته میبود و ساعت بساعت غش بر او طاری میشد و با حسنین
میگفت که کجاست پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر میگرفت کجاست پدر شما که از همه خلق مهربانتر بود نسبت بشما و نمیگذاشت که شما بر روی
زمین راه روید و پیوسته میخواست که بر دوش او باشید دیگر هرگز نخواهم دید که این در را بگشاید و در بیت الاحزان ساکن باشید و دیگر نخواهم دید که
شما را بر دوش خود برد از ره جفا غیر پوشید با شما حقیقت میکردم و با سایر بنی هاشم از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده‌اند که سلمان رضی الله عنه
گفت که چون مرض حضرت رسول اشتداد یافت و جمعی از مهاجر و انصار بر گرد آنحضرت حاضر آمدند و چون آنحضرت میدانست که اصحاب بعد وفا
بر بیعت علی بن ابیطالب نخواهند نمود فرمود که ای اصحاب دوات و قلمی نزد من بیاورید تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات
من و چون عمر علیه اللعنة و العذاب میدانست که حضرت رسول میخواهد که خلافت امیرالمؤمنین را بنویسد بدست آن قاحت برد و از رسیدن کاغذ مانع شد
برداشت و گفت که این مرد بیمار است بر او غلبه کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافیست و احتیاج بکتاب او نداریم اکنون منافقان اصحاب تابع او شدند
شدند که ما را بکتاب خدا احتیاج نیست و جمعی از ایشان که اطاعت رسول خدا را واجب دانستند در رنجانیدن خاطر شریف آنحضرت در چنین حالتی بر او
در میان صحابه نزاع بلند شد و آواز بلند کردند چون حضرت رسالت صبر این حال بر اطلاع یافت غمگین گردید و دانست که هرگاه در حیات او بنا بر این
ظلم و بیداد نمایند بعد از او با اهل بیت او چه خواهند کرد فرمود قوموا عنی از پیش من برخیزید و بعد از این مرا بسبب ستم آزار مرسانید و مرا با درد و کار خود گذارید
عمر بر انکار کرده و بیخبر که نسبت هذیان برسول خدا داده با آنکه حق تعالی در شأن پیغمبر فرموده که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نفرین رسول خدا بر آن
نور باد که چنین بیمروتی و بیدینی کرد در چنین حالی و بدکاری از خود بر نمیخاست و خود را خلیفه رسول خدا دانست و حال آنکه حق تعالی در شأن ایشان فرموده که ان الذین
یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا الیما یعنی آن گروهی که اذیت دادند خدا و رسول او را رسانند حق تعالی ایشان را در
دنیا و آخرت لعنت کرده است و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیا ساخته و چون روح مطهر سید عالم بعالم وصال انتقال نمود حضرت امیرالمؤمنین
و جبرئیل بمقتضای وصیت سید عالم بتجهیز و تکفین آنجناب اشتغال نمودند و عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول خدا با یکدیگر بیعت

کرده بودند که بعد از وفات سید عالم حضرت امیر المؤمنین را از خلافت منع نماید و فرصت غنیمت دانسته جنازهٔ حضرت رسول را در میان
گذاشته در سقیفه بنی نجار رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله جمعی از مهاجر و انصار امر خلافت
ظاهر را ابوبکر قرار گرفت و آن ملعون دو سیاه سبب بعذاب الیم الهی اختیار کرده خلافت قبول کرد و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد
مختار و بیعت علی کرار را منظور نداشته از خدا شرم نکردند و با آن ملعون بیعت کردند و چون سید اولیا از دفن سید انبیا فارغ شد و بی وفائی
اصحاب و کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود شکایت کرد بعد و چون شب در آمد دست امام حسن و امام حسین را با خود برده بخانه یکیک از مهاجر و انصار
در آمد و ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلب نمود از آن گروه جز
بغیر از بیست و چهار نفر دیگر کسی اجابت نکرد و چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار کس بغیر از چهار کس بر بیعت نماندند تا سه شب هر شب آنجناب ایشان را
بر بیعت دعوت میفرمود و طلب یاری از ایشان میکرد و بغیر از چهار کس و بروایتی سه کس اجابت ننمودند و چون آن سلطان سریر خلافت از کفر و شقاق
از آن گروه مشاهده نمود بمسجد در آمد و در مجمع اصحاب حجتهای شافی بر ایشان تمام کرد و تبلیغ که جبرئیل در شان او فرموده بود بیان نمود و آنچه
سید انبیا در شان او فرموده بود بر ایشان حجت ساخت و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود و جمعی بر آن سخن گفتار او
شهادت دادند و چون نزدیک رسید که مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان گردیده بحق باز گردند عمر علیه اللعنة والعذاب ترسید و جمعیت مردم را
متفرق ساخت و حضرت امیر المؤمنین بحجرهٔ طاهره مراجعت فرمودند و چون آنحضرت از هدایت آن قوم محروم و مایوس گردید بامر رسول خدا بجمع
کردن قرآن اشتغال نمود و چون عمر علیه اللعنة والعذاب دید که جمیع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیر المؤمنین و چهار نفر از خواص اصحاب آنحضرت
دیگر بدنیا فریفته شده با آن ملعون بیعت کردند با ابوبکر گفت که چرا حضرت علی ابن ابیطالب را بر بیعت خود نمیخوانی والله که اگر او با تو بیعت ننماید خلافت
بر تو قرار نیابد زیرا که او خلیفه بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امت و مردمان با او رجوع بسیار است پس ابوبکر علیه اللعنة والعذاب
بسوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت خود دعوت نمود حضرت سید اولیاء فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک را بر دوش نیفکنم تا
آیات قرآن را جمع نمایم بعد از چند روز کلام الله ناطق قرآن را جمع کرده در کیسه گذاشت و سر آن را مهر کرده بمسجد در آمد و در مجمع مهاجر و انصار ندا کرد
که ای گروه مردمان چون از دفن سید کاینات فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع کردن قرآن مشغول گردیدم و جمیع آیات قرآن و سوره ها را جمع کردم
و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول بر من نخوانده باشد و تاویل آن را بمن تعلیم ننموده باشد و چون در قرآن ایجاب بود که در کفر و نفاق آن
قوم و خلافت علی ابن ابیطالب و فرزندان او صریح بود عمر علیه اللعنة والعذاب آن قرآن را قبول نکرد و حضرت سید اوصیا خشمناک گردیده بحجرهٔ طاهره مراجعت نمود
و فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید دید تا قایم آل محمد ظهور نماید پس عمر علیه اللعنة بار دیگر بخدمت آنحضرت فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت
فرمود که آن ملعون خوش زود بر رسول خدا افترا بست و جمیع مهاجر و انصار او را دانی و قاصی میدانستند که خدا و رسول بغیر از من خلیفه در میان شما نگذاشته
چون این پیغام را با ایشان رسانیدند ابوبکر گفت راست میگوید علی رسول خدا خلیفه نکرد پس عمر در خشم شد و برجست ابوبکر را … او
گفت که بعد از این دیگر باره فرستاد که علی را امیر المؤمنین طلب مینماید حضرت امیر در خشم شد و فرمود که عهد شما هنوز با رسول خدا نزدیک است که فراموش

گردید

کرده اید که مرا خدا امیر المؤمنین خوانده و مرا باین اسامی مخصوص گردانید و حضرت رسول شما را امر فرمود که باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیدید
که حضرت رسالت صلعم فرموده بود که علی امیر مومنان و سید وصیان و پیشوای … مسلمانان و حامل لوای حمد و صاحب کرامت و مجد است و خداوند عالمیان جل جلاله در روز
قیامت او را بر صراط بنشاند تا دوستان خود را ببهشت برد و دشمنان خود را بجهنم در آتش اندازد و چون این پیغام
با ایشان رسید باز عمر بر جست و گفت من صبر نمیکنم تا او را … پس ابوبکر بر ایشان
مسلط او را سوگند داد که بنشین و باز فرستاد که بیا که ابوبکر ترا میطلبد باز حضرت اجابت ننمود و فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسول
چون آن دو ملعون رو سیاه دانستند که حضرت امیر المؤمنین باختیار بیعت ایشان اختیار نخواهد نمود … و آگاه کرده عمر علیه اللعنة بود
و در شقاوت عدیل آن ملعون بود و … در میان ایشان مشهور بود با خالد بن ولید علیه اللعنة و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم
بدر خانه اهل بیت رسالت و حجرهٔ عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت امیر المؤمنین را از خانه بیرون آورده بمسجد در آورید تا از او
بیعت بگیرید چون بساحت عزت و جلالت و حریم رفعت و سعادت و خانه اهل بیت رسالت رسیدند جرأت نکردند که بی رخصت آنجا
داخل شوند و اذن دخول طلب کردند آنجناب ایشان را اذن نفرمود بسوی آن ملعون باز گشتند و گفتند که ما را رخصت نمیدهند که داخل شویم و ما را
حرمت او دخیل که بی رخصت بخانه رسول خدا داخل شویم پس عمر ملعون بانگ بر ایشان زد که شما را باجازه او کار چیست … او را از خانه
بیرون آورید و اینها نیز بهمراه ایشان آمده و شروع باغاز کردند و فریاد بر در خانه اهل بیت رسالت بلند کردند و … عمر …
زد و فریاد بر آورد که ای پسر ابوطالب در را بکشا و الا … و متعرض ایشان نشد تا آنکه حضرت فاطمه …
در آمد و … بیمار و نحیف شده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت و فرمود که ای عمر از ما چه میخواهی …
خود … عمر گفت در را بکشا و الا آتش در خانه شما خواهم زد و شما را بسوزانم حضرت فاطمه گفت ای عمر از خدا نمیترسی و میخواهی که بخانه من …
در آئی بخانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت … آن ملعون بی حیا …
رسول خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید و در خانه اهل بیت رسالت را سوخت و در را بشکست حضرت سیدة النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه
یا رسول الله و مانع شد آن ملعون را از داخل شدن باز آن بی حیا ممتنع نشد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه باز فریاد بر آورد باز آن ملعون
تازیانه بلند کرد و بر دست مبارک او زد و فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهل بیت خود را ببین پس حضرت امیر المؤمنین برخاست و عمر را بلند کرد و
بر زمین زد و بینی و گردنش را مجروح گردانید و خواست که او را بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول را که گفته بود … باشد که جفا کاران امت
با تو غدر و مکر نمایند و بیعت تو را بشکنند و بعد من وفا نکنند و تو … در میان جوی از اشقیا …
چنانچه قوم موسی هرون را … و بعبادت گوساله سامری پرداختند امت من نیز … گوساله سامری این امت ابوبکر علیه اللعنة
بیعت نماید پس حضرت امیر فرمود که هرگاه امت تو با من چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد
کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و معامله ایشان را بخدا واگذار و چون یاوری بیابی جهاد کن … و خون …

بر بزد پس حضرت امیر بمقتضای وصیت آنحضرت دست آن ملعون بر داشت و فرمود که ای پسر زن صهاک حبشی سوگند یاد میکنم بحق آنخدائی که
گرامی داشت محمد را به پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسول که امام تابع آن نمیشد هر آینه میدانستی که تو نمیتوانستی داخل خانهٔ من شد پس عمر
کس بمسجد فرستاد و از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلب کرد فوج فوج از آن منافقان بیاری آن ملعون میآمدند تا آنکه بخانهٔ آنحضرت ریختند و
خالد بن ولید پلید شمشیر کشید و بر حضرت امیرالمؤمنین حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد و خواست که او را بقتل آورد دیگر آن حضرت یاد وصیت رسالت
فتم داد نداد دست آن ملعون بر داشت و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری حضرت امیرالمؤمنین برخواستند و نزدیک شد که فتنهٔ
عظیم واقع شود پس حضرت امیرالمؤمنین ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید خدا مرا امر کرده است که با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمانی در گردن
آنحضرت انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ ملعون مذکور و بروایت دیگر عمر علیه اللعنة تازیانه بر بازوی
فاطمه زد که شکست و ورم کرد و با آنحضرت دست از امیرالمؤمنین بر نمیداشت تا آنکه در را بر شکم آنحضرت
فشردند و دندهها و پهلوهای آنحضرت را شکستند و فرزندی که در شکم داشت که حضرت رسالت او را محسن
نام کرده بود شهید کردند و در آن ساعت ساقط شد و حضرت فاطمه بهمان ضربت از دنیا رفت پس حضرت امیر را
بمسجد کشیدند و آن جفاکاران از پی آن میرفتند و مجمعی بیاری او میکردند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده
فریاد میکردند و میگفتند که چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت و کینههای سینهٔ خود را ظاهر ساختید و انتقام آنحضرت را
از اهل بیت او کشیدید پس بریده گفت ای عمر قریش اصل و نسب ترا میدانند و ترا میشناسند که از چندین زنا بهم رسیده
و با این حال بخانهٔ اهل بیت رسالت داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و وصی آنحضرت را باین خواری بمسجد میکشی
پس چون نظر ابوبکر لعین بر آنحضرت افتاد گفت دست از او بدارید حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت
تو در خلافت تصرف کرده و دیروز با من بیعت کردی در غدیر خم و بامر آنحضرت بر من سلام کردی بامارت مؤمنان
پس عمر علیه اللعنة شمشیر از غلاف کشید و بالای سر آنحضرت ایستاد و گفت این سخنان بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم
چه خواهی کرد عمر گفت اگر نکنی ترا بقتل میرسانیم حضرت فرمود که تو میتوانی که برادر رسول خدا را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت
امر خدا و وصیت رسول خدا نبود بر تو معلوم میکردم که کی ضعیف تر است پس بریده برخواست و گفت ای عمر و ای ابوبکر آیا شما نبودید که
رسول خدا امر کرد ما و شما را که برویم و سلام کنیم بعلی بامارت و پادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این از جانب خدا
میگوئی حضرت رسول فرمود که بلی امر خدا و رسول چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و السلام علیکم یا امیرالمؤمنین عمر پلید گفت ای
بریده ترا با این کارها چکار است بریده گفت بخدا سوگند که من نمیمانم در شهری که شما در آن امیر باشید و خلیفهٔ حضرت رسول معزول باشد
پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار آن نیستی دور شو
و حق خلافت را باهلش گذار و بجهالت و ضلالت مگذار عمر بانگ بر او زد که ای سلمان ترا با این کارها چکار است سلمان گفت بخدا قسم

که اگر میدانستم

که اگر میدانستم که شمشیر خود بیاری این دین میتوانستم کرد هر آینه شمشیر بیک ضرب میزدم و هر روز در راه خدا جهاد میکردم تا شما با وصی
رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت که میدانید [illegible] که جگر [illegible] وای بر دین [illegible] پس شما را
بشارت باد به بلا و ناامید باشید از نعمت و رخا و بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما ظلم میکنند و مسلط خواهند شد و بجور و ظلم در
میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را بدل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار یاسر برخواستند و هر یک حجتها بر آن
اشقیا گرفتند پس رو کردند بجانب امیرالمؤمنین و گفتند چه میفرمائی اگر رخصت بدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته
شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسالت را بیاد آورید و ابوبکر ملعون
بر بالای منبر نشسته بود و سخن نمیگفت عمر گفت چرا نشستهٔ در بالای منبر و علی در زیر منبر نشسته و با تو بیعت نمیکند و در مقام محاربه است
حضرت بر او نگاه کرد و [illegible] در این وقت حضرت امام حسن و امام حسین بر بالای سر پدر خود ایستاده بودند چون این سخنان از آن ملعون
شنیدند گریستند و بخروش در آمدند و رو بسوی قبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که وا جداه و ا نبتاه یا رسول الله ما را در این حال
بی ناصر و معین ببین پس حضرت امیرالمؤمنین ایشان را بسینهٔ خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید که ایشان قدرت ندارند که پدر شما را
بقتل رسانند و از آن ذلیلتر و حقیرترند که اراده توانند کرد پس در این حالت ام سلمه زوجهٔ حضرت رسالت و ام ایمن
مربیهٔ آنحضرت از حجرههای خود بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر لعین و ای اشقیای امت سید المرسلین چه زود
حسدها و کینههای خود را بر آنحضرت ظاهر کردید پس عمر ملعون امر کرد که ایشان را از مسجد بیرون کردند و گفت ما را با زنان چکار ایشان
چه کاره اند پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بریده برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد و مناقب و فضایل خود را یکیک
بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسالت بر خلافت او کرده بود در روز غدیر و غیر آن از مواطن متعدده
بیاد ایشان آورد و حجت الهی را بر ایشان تمام گردانید بعد بخان گفتند که یا علی اگر پیشتر این سخنان میگفتی با او بیعت نمیکردیم پس عمر
ترسید که مبادا مردم از خلافت ابوبکر بر گردند باز گفت که یا علی بیعت کن و اگر نکردی ترا میکشیم حضرت فرمود یا ابن ضحاک دروغ
میگوئی و بخدا سوگند که قدرت نداری بر قتل من خالد بن ولید پلید برجست و شمشیر از غلاف کشید و گفت من گردن امیر را میزنم
امیر گریبان او را گرفت و حرکتی داد و بر زمین انداخت و شمشیر از دستش افتاد و هر چند سعی کردند حضرت دست بیعت دراز
نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر لعین دست نحس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید و در احادیث معتبره وارد شده
که چون آنحضرت بمسجد در آمده بودند رو بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت کرد و فرمود که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی یعنی ای برادر من قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر آنحضرت بیرون آمد که همه شناختند
که دست آنحضرت است و صدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آنحضرت است که یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة
ثم سویک رجلا یعنی ای ابابکر کافر شدی با خدائی که ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا مرد سوی گردانید و بندههای معتبر آن

حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت امیر المؤمنین را بمسجد بردند حضرت سیدة النساء فاطمة الزهرا مجروح و نالان و خشمناک
و غمگین با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمد و متوجه مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد و چون بمسجد در آمد در برابر ضریح
مقدس حضرت رسالت ماب ایستاد و بآواز بلند بگریست و آهی جانسوز از دل پر درد برکشید که ای گروه ستمکاران و ای قوم غداران اگر از پسر عم
دست بردارید حق آنخدایی که پدرم محمد را براستی بخلق فرستاده که اگر این ظلم را ترک نکنید و دست از آنحضرت بر ندارید گیسوی خود را
بر سر پریشان کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر اندازم و دست بدامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد برآورم و ناله‌های
آتشبار از دل افگار بر کشم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و آهی جانسوز از سینه پر درد بر کشم که زمین و آسمان را بسوزانم و یک تن از شما را زنده
نگذارم والله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست و بچه او نزد خدا از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان علیه الرحمه گوید که من
نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد رسول صلی الله علیه و آله بلرزه در آمد و بلند گردید بمرتبه‌ای که اگر کسی خواستی از زیر آن عبور توانستی کرد
من چون این حال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را مشاهده کردم پس نزدیک آنحضرت آمدم و التماس نمودم که ای سیده زنان
و ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت و ای بانوی حجله کرامت و ای جگر گوشه رسول ثقلین و ای مادر سبطین برای آنکه بر امت پدر
خود رحم نما شما اهل بیت رحمت و شفاعت میباشید چون پدر تو رحمة للعالمین بود شما سبب نزول عذاب الهی مشوید آنجناب التماس مرا
از روی لطف قبول کرد و بحجره طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفت و حضرت امام محمد باقر فرمود که بخدا سوگند
که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را میگشود هر آینه همه میمردند و بروایتی دیگر چون حضرت فاطمه بمسجد در آمد پیراهن حضرت رسالت پناه را
بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفته بود و فریاد میکرد که ای ابا بکر تو با من چکار داری و میخواهی که فرزندان مرا یتیم بکنی
بخدا سوگند که اگر بد نبودی موی سر خود را میگشودم و بدرگاه خدا استغاثه میکردم پس مردی از آن گروه با ابو بکر گفت که میخواهی همه را هلاک کنی
آن ملعون ترسید و دست از امیر المؤمنین برداشت و ایضا از سلیم بن قیس از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که چون آنحضرت را بردند که
با ابا بکر بیعت کند با عمر گفت ای پسر ضحاک که اگر این اراذل که بر گرد تو اند امداد نمیکردند نمیتوانستی که بر علی تقدیم جوئی و شمشیر در دست
من باشد عمر گفت تو نام ضحاک را بمن میبری گفت چرا بر آن نام گیرند تا کار بیدی بود و ملازمت جد من عبد المطلب بود و عقیل بن نفیل با او زنا کرد و پدر تو
خطاب از او بهم رسید و او بنده جد من بود پس ابوبکر میان عمر و زبیر اصلاح کرد پس چون سلمان را ایمان در دل گرد شد کردند و برای بیعت
ابوبکر کشیدند و گردنش کشیدند بهم رسید چون جبرا ابوبکر بیعت کرد گفت هلاک و ضلالت را بر خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعتها
است را بعمل آوردید و از دین برگشتید و خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت چون از تو و از امام تو بیعت گرفتیم هر چه خواهید
بگوئید سلمان گفت که شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بر تو و ابا بکر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود
پس عمر گفت که چون بیعت کردی و دیدی تو روشن شد بخلافت مولای تو هر چه خواهی بگو سلمان گفت که گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی
خوانده‌ام که در هر یک از درهای جهنم سنگی است بنام و کنیت و صفت تو باز عمر گفت که چون خلافت ذلیل کردید از جماعتی که تو ایشان را

خدای خود

خدای خود گرفته بودی هر چه خواهی بگو سلمان گفت که شهادت میدهم که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم در تفسیر این آیه که فیومئذ لا یعذب
عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد حضرت فرمود که این در شان تست سلمان گفت که حضرت امیر المؤمنین فرمود که ساکت شو و اگر آنحضرت منع نمیفرمود
که ساکت شوم هر آینه اخبار در شان تو و ابا بکر نازل شده بود و بخبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق ایشان گفته بود همه را میگفتم پس حضرت امیر المؤمنین خطاب
کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را که نشنیدید از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود که در جهنم تابوتی است که دوازده کس
در آن تابوت هستند شش کس از گذشتگان و شش کس از آیندگان و آن تابوت در چاهیست در قعر جهنم و بر در آن چاه سنگی افتاده است که هر گاه
حق سبحانه و تعالی بخواهد که جهنم را مشتعل کند امر میفرماید که آن سنگ را بردارند و چون سنگ را بر میدارند جمیع جهنم مشتعل میشود
از حرارت آن چاه پس من در حضور شما پرسیدم که آنها کیستند فرمود که اما آنان که از پیشینیانند شش نفرند قابیل و فرعون و نمرود و پی
کننده ناقه صالح بود و کسی از بنی اسرائیل که بعد از موسی و عیسی دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را گمراه کردند اما آنان از این امت پس
دجال است که با پنج نفر نامه نوشته‌اند و با یکدیگر پیمان بسته‌اند که نگذارند که خلافت بعد از من قرار گیرد یعنی ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح
و سالم مولای حذیفه و سعید بن العاص علیهم اللعنة عثمان گفت ای ابو الحسن آیا در حق من چیزی نوشته حضرت فرمود که مکرر شنیدم که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله ترا لعنت میکرد و نشنیدم که از برای تو استغفار کرده باشد و چون آن ملاعین خلافت را از امیر المؤمنین غصب کردند با یکدیگر اتفاق نمودند
که فدک را از حضرت فاطمه بگیرند و فدک قلعه‌ای بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بی جنگ گرفته بود و حق تعالی فرستاده که و آت ذا القربی حقه
و جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد تا روز قیامت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بامر حق تعالی بفاطمه
تسلیم نمود و در تصرف و کلای آنحضرت بود تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد پس ابوبکر و عمر با یکدیگر مصلحت دیدند که حاصل بلاد
فدک مبلغ میشود و اگر این با اهل بیت باشد با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاقی که بخلافت دارند هر آینه مردمان با ایشان
میل خواهند نمود پس با یکدیگر و جمعی از منافقان اتفاق کردند که حدیثی وضع کنند که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم و آنچه از ما
میماند صدقه است برای همه مسلمانان با آنکه حق تعالی میفرماید که و ورث سلیمان داود و بحضرت زکریا فرموده که فهب لی من لدنک ولیا
یرثنی پس آن ملاعین فرستادند و وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند و چون خبر بآنحضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم نزد
ابوبکر آمد و فرمود که میخواهی ای پسر ابی قحافه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بامر حق تعالی بمن داده و آنحضرت بجهت فرزندان بغیر این چیزی نگذاشته
مگر نشنیده‌ای که حضرت رسول فرموده که حرمت هر کس را در باب من و فرزندانم رعایت باید کرد پس ابوبکر لعین از ترس تشنیع مردم دواتی طلبید
که نامه برای آنحضرت بنویسد و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاوری نامه از برای او منویس پس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکمی در باب همه
مسلمانان جاری میکنید که بینه را از مدعی باید طلبید و در حق من جاری میکنید و حال آنکه من فدک را تصرف داشتم و تو میخواهی از من
بگیری تو میبایدی گواه بیاوری عمر گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس حضرت فاطمه امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و ام ایمن را آورد
که گواهی دادند عمر گفت شهادت علی اعتبار ندارد چرا که نفع از برای فرزندان خود میخواهد و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمی است

وگواه او اعتبار ندارد و بروایتی دیگر ابوبکر نامه را نوشت و بحضرت فاطمه داد و عمر در راه نامه را در ربود از دست آنحضرت گرفت و آب دهان
بر آن انداخت و نامه را درید حضرت فاطمه فرمود که چنانچه نامه مرا دریدی خدا بدرد کار و عالم شکمت را پاره کند و بروایتی دیگر حضرت فاطمه بر زمین
او رحم نامه را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بفدک نوشته بود در امر فدک که حجت کردند بر ایشان عمر علیه اللعنة والعذاب آن نامه را گرفت و آب دهان
نجس خود را بر آن انداخت و پاره کرد پس حضرت فاطمه با زنان بنی هاشم بمسجد در آمدند و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آنحضرت آویختند پس آن
انگه حجت خدا را بر ایشان تمام کرد و کفر ایشان بر عالمیان ظاهر کرد آن خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و امر و نواهی الهی را بر ایشان
بیان کرد و ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و حجتهای شافی در امر فدک بر ایشان القا نمود و آنچه فرمود همه مهاجر و انصار او را تصدیق کردند
و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت پناه در حق من نفرمود که فاطمه پاره تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را
آزار کرده و همه شهادت بر حقیقت احوال او دادند پس حضرت فرمود که همه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن ایشان ثابت کرد و این
آیه را خواند که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا الیما و بخانه برگشت و از ضربتها و آزارهای ایشان رنجور
بود و حضرت امیرالمؤمنین هر گاه بمسجد میآمد آن دو ملعون احوال فاطمه را میپرسیدند تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد و ایشان سعی بسیار کردند که آن
حضرت را از خود راضی کنند که بظاهر تشنیع مردم از ایشان کم شود و آنحضرت راضی نشد و فرمود که خدا و ملائکه گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من
شکایت ایشان را نزد رسول خدا میکنم و از ایشان راضی نخواهم بود تا بپدر خود ملاقات کنم و آنچه با من کرده اند باو بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن
عباس شنیدم که میگفت که چون مرض حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و گفت وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر خواهر
من زینب را بخواهی و بجای من بداری و مگذاری که احدی از دشمنان خدا بر من نماز کند پس چون
حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد و آن صدای گریه مردان و زنان بنی هاشم در آمد و مردم را دهشتی روی داد مانند روز وفات حضرت رسول پس ابوبکر و عمر
بتعزیت حضرت امیرالمؤمنین آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن و چون شب شد حضرت امیرالمؤمنین عباس و فضل
پسر او و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را طلبید و بر حضرت فاطمه نماز کردند و او را دفن کردند و چون صبح شد مقداد با ابوبکر و عمر گفت که
فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت که نگفتم که چنین خواهند کرد عباس گفت که فاطمه خود وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما بنی هاشم
حسد را هرگز ترک نمیکنید والله که میروم و او را از قبر بیرون میآورم و بر او نماز میکنم حضرت امیر فرمود که ای پسر صهاک اگر این اراده کنی شمشیر بکشم و در غلاف
نکنم تا ترا و جماعت بسیاری از اصحاب ترا بکشم چون عمر این را شنید ساکت شد و دانست که چون امیرالمؤمنین قسم میخورد البته وفا میکند پس حضرت امیر
فرمود که ای عمر حضرت رسالت پناه بسبب ملعون کفر و نفاق تو مرا طلبید و میخواست بفرستد و تو را بقتل برسانم پس حق تعالی این آیه فرستاد که فلا تعجل
علیهم انما نعد لهم عدا و باین سبب حضرت دست از تو برداشت و عذاب ترا بآخرت گذاشت و بعد از آن ایشان توطیه کردند که حضرت امیر را بکشند
و گفتند که امر ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابوبکر گفت که کی این جرأت میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند و آن ملعون را طلبیدند و گفتند ترا
میخواهیم که امر عظیمی بجا آوری گفت هر چه میخواهید بجا میآورم اگر چه بر کشتن علی باشد گفتند از برای همین طلبیدیم خالد گفت که در چه وقت او را

بکشم

ابوبکر گفت که در وقت نماز در پهلوی او بایست و چون من جواب سلام بگویم او را بکش و اسماء بنت عمیس که در آن وقت زن جعفر طیار
بود و در آن وقت در خانه ابوبکر بود و بنده بر ایشان مطلع شد کنیز خود را گفت که برو بخانه علی و فاطمه و در میان خانه ایشان بگرد و این آیه را
بخوان ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین چون کنیز آمد و این آیه را بر ایشان خواند حضرت امیر فرمود که بگو بخاتون خود
که خدا بر تو رحمت کند ایشان قدرت این ندارند اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخت
و بمسجد آمد و مشغول نماز شد و خالد بن ولید آمد و در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابوبکر در اثنای نماز پشیمان شد و ترسید که چون حضرت امیر
شمشیر بکشد اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب بر آید و ترسید که اگر سلام بگوید خالد بکشد او را علی ما یرید
فکر بسیار نمود پس پیش از سلام نماز گفت ای خالد مکن آنچه ترا امر کرده بودم و اگر بکنی ترا خواهم کشت و بعد از آن سلام نماز گفت پس حضرت
امیرالمؤمنین بخالد گفت که ترا بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که چنین میکردی گفت بلی والله اگر مرا نهی نمیکرد میکردم پس
حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه اش نشست و شمشیر خودش را گرفت که او را بکشد پس عمر فریاد کرد که بحق این روضه و کار کعبه که او را
او را خلاص کنید جمیع اهل مسجد جمع شدند و نتوانستند که او را از دست حضرت بگیرند و بروایت دیگر او را بدو انگشت خود گرفت و بر ستون
مسجد فشرد و او نعره زد و جامههای خود را نجس کرد و دست و پا میزد و هیچکس نمیتوانست که او را خلاص کند پس ابوبکر بعمر گفت که این رأی
شوم تست و من میدانستم که چنین خواهد شد پس ابوبکر عمر را گفت که برو و عم او عباس را حاضر کن شاید او شفاعت کند و او شفاعت عم
خود را قبول کند چون عباس بمسجد در آمد گفت او را بحق صاحب این قبر قسم دهید تا دست بردارد چنین کردند حضرت دست برداشت و بگریبان
عمر چسبید و او را حرکتی داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسالت پناه نبود میدانستی که من ضعیف ترم یا تو و دست برداشت و بخانه مراجعت نمود
و چون حضرت فاطمه بیمار شد بان بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب اذیتهای آن دو ملعون و آن دو منافق از تشنیع مردم ترسیدند بعیادت
آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه ابا کرد و رخصت نداد ایشان چون ابوبکر انفعال را دید با خدا عهد کرد که در زیر
سقفی نخوابد تا فاطمه را از خود راضی کند پس یک شب در زیر آسمان خوابید و زیر سقف نرفت پس عمر بنزد حضرت امیر آمد و گفت ابوبکر مرد
پیریست و دل نازکی دارد و با حضرت رسول در غار بود و صاحب قدیم آنحضرت داشت و مکرر بخدمت فاطمه آمدیم و رخصت طلبیدیم که
بر او داخل شویم فاطمه رخصت نداد اگر مصلحت میدانی که رخصت بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیرالمؤمنین آمد بنزد فاطمه و گفت ای دختر رسول خدا
از امر این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند و رخصت ندادی ایشان را و از من سؤال کردند که از برای ایشان رخصت
بگیرم حضرت فرمود که بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آنحضرت
آنچه با من کرده اند و آنچه مرتکب شده اند از ظلم و ستم بر من حضرت امیر فرمود که ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود
که هر گاه ضامن شدی اختیار با تست و خانه خانه تست و زنان تابع شوهران میباشند و من در هیچ چیز مخالفت ترا نمیکنم هر که را خواهی
دستوری بده پس حضرت امیرالمؤمنین بیرون آمد و رخصت داد ایشان را داخل شدند و حضرت فاطمه فرمود که جامهٔ بر روی او کشیدند

وچون بخانه درآمدند بحضرت فاطمه سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان نگفت و روی از ایشان گردانید پس جانب دیگر آمدند و چند
مرتبه روی از ایشان گردانید و ایشان از جانبی بجانب دیگر میگردیدند پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی جامه را بر من بپوشان و بزنان
من نگاه دار و فرمود بزنانی که در دور آنحضرت بودند که روی مرا بگردانید پس ابوبکر لعین از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا آمده ایم بسوی
تو برای طلب خشنودی تو و احتراز از غضب تو و آن تو که ببخشی بر ما و عفو کنی ما را از آنچه نسبت بجانب تو واقع شده حضرت فاطمه فرمود که
من یک کلمه با تو سخن نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت کنم و هر چه بر سر من کرده اید بنزد آنحضرت یاد کنم پس
آن دو ملعون گفتند که ما آمده ایم بعذر خواهی نزد تو و میخواهیم که تو از ما خشنود گردی پس بیامرزی ما را و عفو کنی از ما و مواخذه مکن ما را بآنچه
کردیم نسبت بتو پس حضرت فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا آنکه سوال کنم از ایشان از چیزی که شنیده اند
از رسول خدا صلعم پس اگر براست بگویند با من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که ما در جواب آن غیر از راستی
گواهی نخواهیم داد مگر براستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا نشنیدید که حضرت رسول شما را طلبید و از خانه بیرون
آورد آن تهمتی که بر علی زده بودند گفتند بلی فرمود که نشنیدید از پدرم که گفت فاطمه پاره تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده
و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده در ایام حیات من و هر که در
ایام حیات من او را آزار کند چنانست که او را آزار کرده است بعد از وفات من گفتند بلی حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله والشکر که حق
بر زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه باش و ای جماعتی که در نزد من حاضرید همه گواه باشید که این دو مرد آزار کرده اند
مرا در حیات من و نزد مرگ من بخدا سوگند که با ایشان سخن نمیگویم یک کلمه تا پدر بزرگوار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از
آنچه کردند نسبت بمن و بشوهر من و آخر متکب شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر ملعون بعجله و یکبار برای پوشیدن
قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد برآورد که وا ویلاه و وا ثبوراه کاش مادرم مرا نزاییده بود پس عمر علیه اللعنه گفت تعجب دارم از مردم که چگونه امور
خود را بتو واگذاشته اند و ترا خلیفه کرده اند و تو مردی پیر و خرفت دریافته جزع میکنی برای خشم یک زن و شاد میشوی از برای خشنودی او
و چه خواهد بود برای کسی که زنی را بخشم آورد پس برخاستند و بیرون رفتند پس از جانب خدا وفات آن سیدة النساء رسید ام ایمن را طلبید
که او معتمدترین زنان بود نزد او و فرمود که ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسیده پس علی را از برای من بطلب چون حضرت امیر حاضر شد
فرمود ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت فرمود که هر چه میخواهی بگو فرمود که وصیت اول آنست
که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که تربیت کند فرزندان مرا بعد از من که مهربانی او با ایشان در مهربانی مانند منست و نعشی برای من
ترتیب کنی چنانچه ملائکه صورت و تصویر کرده اند و بمن نموده اند حضرت امیر فرمود که ای فاطمه بمن بنما که چگونه است ایشان بشو نمودند پس حضرت
فاطمه با آنحضرت نمود بروشی که ملائکه وصف کرده بودند برای او و چنانچه از جانب حق تعالی مامور شده بود پس فرمود که وصیت میکنم ترا
که در هیچ ساعت از شب و روز کنار من نباشی و در همان ساعت مرا دفن کنی در تاریکی شب و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند

برجنازه من نماز کنند و حاضر شوند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس آنحضرت در میان شب بریاض جنت انتقال یافت و حضرت
امیرالمؤمنین در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین آنحضرت گردید چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل او فارغ شد جنازه را بیرون
آورد و جریده از درخت خرما را روشن کردند با جنازه آنحضرت بیرون بردند تا آنکه در همان شب نماز بر آنحضرت کردند و جسد
مطهرش را دفن کردند و چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند و در عرض راه مردی از قریش دیدند و از او پرسیدند که از کجا میآئی
گفت از تعزیه حضرت فاطمه گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شد و در میان شب او را دفن کردند پس آن دو ملعون از خوف
تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و بنزد حضرت امیرالمؤمنین آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ مکری نگذاشتی از مکر و حیله
در بدی کردن با ما و اینها همه کینه ایست که از ما در سینه داری چنانکه حضرت رسول را غسل دادی و ما را خبر نکردی و یاد دادی
دو پسر خود را که بجهت آنکه تشهد و صدا نکنند ابوبکر را که از منبر بزیر آی حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اگر سوگند بخورم از برای شما آیا
تصدیق میکنید گفتند بلی فرمود که حضرت رسول مرا وصیت کرده بود که دیگری را در غسل او حاضر نکنم و احدی نظر نکند به بدن مبارک او
مگر پسر عم من غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه میگردانیدند او را و فضل پسر عباس آب بدست من میداد و چشمانش بسته بود و چون
خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه صدا زد که آواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم پس پیراهن را مکن و دست
در زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم پس کفن را نزدیک من آوردند و آنحضرت را کفن کردم و بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت را
کندم و اما پسر من حسن شما همه میدانید که او در اثنای نماز میآمد و صفها میدرید و از صفها میگذشت تا نزد حضرت رسول میآمد
آنحضرت در سجده بود و بر پشت آنحضرت سوار میشد و چون حضرت رسول از سجده برمیخاست یک دستش در پشت حسن بود و یک دست دیگر
بر پاهای او بود و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم باز فرمود که شما اهل مدینه میدانید که گاهی حسن
بسجده میآمد و آنحضرت در منبر بود در اثنای خطبه بود و او را بر گردن خود سوار میکرد و پاهایش را بسینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد
چون این ملاعین مقصدشان از حقیقت آن بود که او را خود دیده بودند و بر منبر او را چنانکه دیده بود برآورد و سوار شود و آن سخن را گفت و بخدا سوگند که من او را
امر کرده بودم و سخن او بفرموده من نبود و اما فاطمه پس میدانید که من برای خشنودی او از برای شما طلبیدم و بنزد او آمدید و سخنان او را شنیدید
و خشم او را با خود دانستید و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را بر جنازه او حاضر نکنم و در نماز بر او شما را مطلع نکنم و
هرگز نخواهد بود که من خلاف وصیت او بکنم در حق شما عمر علیه اللعنة والعذاب گفت که این سخنان لغو را بگذار اکنون میرویم و قبر
او را پیدا میکنیم و او را بیرون میآوریم و بر او نماز میکنیم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین امر اراده کنی پیش از آنکه تعرض او بکنی
از بدن جدا کنم پس سخن میان آنحضرت و آن ملعون بلند شد نزدیک بآن شد که بر یکدیگر حمله کنند و مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند بخدا
سوگند که راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا این نوع سخنان ناسزا گفته شود پس عمر دید که فتنه برپا میشود برگشت
و شیخ کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون بعد از وفات حضرت رسول حضرت فاطمه مظلومه شد بنزد قبر

پدر بزرگوار خود آمد و زبان شکایت گشود و شعری چند که مضمونش این است ادا فرمود که بعد از تو فتنه‌ها برپا شد و صداها بلند شد و اگر تو
حاضر بودی اینها نمیشد و چون تو از میان ما رفتی کردند با ما مثل زمینی که باران نرسد و قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان
و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر بر سبیل شکایت فرمود و بخانه مراجعت کرد و عیاشی روایت کرده است که ام سلمه در مرض آنحضرت بعیادت
حضرت فاطمه آمد و فرمود که چگونه صبح کردی فاطمه گفت صبح کردم در میان غصه فوت پدر بزرگوار خود و صبح کرده‌ام در میان جراحت‌ها و اندوه و غم بسیار از ناحق مخالفان و مظلومیت
حیدر کرار و دریدن پرده حرمت حضرت رسول کسی که امامتش بغصب بود بر خلاف حکم تنزیل و خلاف سنت پیغمبر جلیل و سبب اینها کینه‌هائی بود
که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند و در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از ترس نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت بودند و چون فرصت یافتند
باران تیرهای خصومت و ظلم بر ما باریدند و از کمانهای کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند مؤلف گوید که در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر
بزرگوار خود خلاف بسیاری میان علمای خاصه و عامه است و از شش ماه بیشتر تا چهل روز کمتر گفته‌اند و دانستی که حدیث مشهور دلالت کرده بر آنکه
بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هفتاد و پنج روز بوده و ابوالفرج اصفهانی گفته در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بود و در روز وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است و اکثر علمای امامیه گفته‌اند
که در روز سیم ماه جمادی الثانیه واقع شده و این قول با احادیث هفتاد و پنج روز مخالفت ندارد و موافق احادیث باید که در اول جمادی
الاول واقع شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در بیستم ماه رجب واقع شده و این قول بعیدست و در کشف الغمه
از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه در مرض وفات خود گفت که من قبیح میدانم آنچه مردگان زنان میکنند که ایشان را بر روی تخته
میگذارند و جامه بر روی ایشان می‌افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسماء گفت ای دختر رسول خدا من بتو بنمایم چیزی که در حبشه دیده‌ام
پس چند شاخه‌ای از درخت خرما طلبید و نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکند حضرت فاطمه چون آن را دید فرمود که چه بسیار نیکوست این چون میت
را بر این میگذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمیشوند فاطمه گفت چون من بمیرم مرا غسل بده و کسی را بنزد من میاور و چون فاطمه بیمار شد
عایشه آمد و خواست که داخل شود اسماء نگذاشت عایشه رفت و با ابوبکر شکایت کرد و گفت این زن میان من و دختر رسول خدا حایل میشود
و از برای او نعشی ساخته است چون ابوبکر با اسماء اعتراض کرد اسماء گفت خود مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم که بنزد او درآید و این
نعش را در حال حیات با او نمودم و مرا امر کرد که چنین چیزی برای او بسازم ابوبکر گفت که آنچه گفته است بعمل بیاور و برگشت پس حضرت امیرالمؤمنین
و اسماء او را غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه را مرض شد بعد عارض شد و تا چهل روز ممتد شد
و چون خبر وفات آنحضرت باو رسید ام سلمه و اسماء بنت عمیس را طلبید و حضرت امیرالمؤمنین را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم خبر فوت مرا بمن
رسانیده‌اند و من در جناح سفر آخرتم و ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود که آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا
پس در بالین آنحضرت نشست و هر که در خانه بود بیرون کرد پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی و از روزی که با من معاشرت
نموده مخالفت تو نکرده‌ام حضرت امیر فرمود که معاذالله تو داناتری بخدا و نیکوکارتر و کریم‌تری و از خدا ترسان‌تری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت

خود و بر من بسیار گران است مفارقت تو و لیکن امریست که چاره از آن نیست و بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را
و عظیم شد وفات تو بر من پس میگویم که انا لله و انا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است و چه بسیار سوزاننده و چون
او بی‌نهایت حزن آورنده است و این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت امیر سر مبارک حضرت فاطمه را
گرفت و بسینه خود چسبانید و فرمود که هرچه میخواهی وصیت کن که آنچه فرمائی بعمل میاورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا
ترا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم اول که بعد از من امامه را بعقد خود درآوری که مردان را چاره از آن نیست
که زن کنند و او برای فرزندان من مثل منست پس فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند
و از قبل نعشی که در زمین ساخته‌اند بود پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری که بر جنازه من حاضر شود یکی از آنها که بر من ستم کرده‌اند
و حق مرا غصب کرده‌اند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدایند و مرا در شب دفن کن در وقتی که دیده‌ها در خواب باشد و در کشف
الغمه و غیر آن روایت کرده‌اند که چون وفات حضرت فاطمه نزدیک شد اسماء بنت عمیس را گفت که آبی بیاور تا وضو بسازم پس وضو ساخت
و بروایتی دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو کرد و جامه‌های نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسماء جبرئیل
در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور از بهشت آورد و حضرت آن را سه قسمت کرد یک حصه از برای خود گذاشت و یکی از برای من و یکی از
برای علی از آن کافور را بیاور که مرا با آن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزد سر من بگذار پس پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه
بر روی خود کشید و فرمود که ای اسماء ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدان که من بپدر خود ملحق شده‌ام
اسماء ساعتی انتظار کشید و بعد از آن حضرت را ندا کرد صدا نشنید پس گفت ای دختر محمد مصطفی و ای دختر بهترین فرزندان آدم و ای دختر بهترین
کسی که بر روی زمین راه رفته است ای دختر آنکسی که در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است پس چون جواب نشنید
جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض خلد پرواز نموده است پس بر روی آنحضرت در افتاد و میبوسید و میگفت
که چون بخدمت حضرت رسول برسی سلام اسماء بنت عمیس را بآنحضرت برسان در این وقت حضرت امام حسن و امام حسین از در درآمدند
و گفتند ای اسماء مادر ما چرا در این وقت بخواب رفته است اسماء گفت بخواب نرفته و لیکن بجوار رب الارباب واصل گردیده پس حضرت امام حسن
خود را بر روی آنحضرت انداخت و روی انورش را بوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از بدن مفارقت کند و حضرت
امام حسین بر پای مبارکش افتاد و میبوسید و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا
مفارقت کنم پس اسماء گفت ای دو جگر گوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و خبر وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون
رفتند و نزدیک مسجد رسیدند صدای گریه ایشان بلند شد پس صحابه باستقبال ایشان دویدند و گفتند که سبب گریه شما چیست ای
فرزندان رسول خدا حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیده‌اید گفتند که مادر ما از دنیا مفارقت کرده است
چون حضرت امیرالمؤمنین این خبر وحشت اثر را شنید بر رو در افتاد و میفرمود که بعد از تو بکی خود را تسلی دهم ای دختر محمد و خود را در مصیبت

حضرت رسول ص بتو تسلی میداد پس شعری چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان بگریه آورد و چون این خبر در مدینه منتشر شد مردان و زنان
همه گریان شدند و شیون آغاز نمودند و از خانهای مدینه شیون بلند شد و مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند و زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت
جمع شدند و نزدیک شد که از شیون ایشان زمین بلرزه در آید و ایشان میگفتند که ای سیده و خاتون زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم
فوج فوج بتعزیه حضرت امیر المؤمنین ع می آمدند و آنحضرت نشسته بود و حضرت امام حسن و امام حسین ع در پیش آنحضرت نشسته بودند و میگریستند
و ام کلثوم بنزد قبر حضرت رسول ص آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز توان دنیا رفتی و دختر خود را بسوی خود
بردی و مردم جمع شدند و گریه و نوحه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه را میکشیدند پس ابوذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت که بیرون
آوردن آنحضرت را امشب تاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند و برگشتند و چون پاسی از شب گذشت و بدنها بخواب رفت جنازه
آنحضرت را بیرون آوردند حضرت امیر المؤمنین ع و امام حسن ع و امام حسین ع و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی
از بنی هاشم و اصحاب خواص آنحضرت بر آنحضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند و حضرت امیر بر دور قبر آنحضرت هفت قبر دیگر ساخت که
ندانند که قبر آنحضرت کدام است و بروایتی چهل قبر را آب پاشید که قبر آنحضرت در میان آنها مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر آنحضرت را هموار
کرد که علامت قبر معلوم نباشد و اینها برای آن بود که اعلام این موضع قبر آنحضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آنحضرت بخاطر نگذرانند
و باین سبب در موضع قبر آنحضرت خلاف واقع شده است بعضی گفته اند که در بقیع است نزدیک قبور ائمه و بعضی گفته اند که در میان قبر
حضرت رسالت ص و منبر آنحضرت مدفونست زیرا که حضرت رسول ص فرموده که در میان قبر و منبر من باغیست از باغهای بهشت و منبر من بر
دری از درهای بهشت واقع است و اصح آنست که آنحضرت در خانه خود مدفونست چنانچه روایات صحیحه بر آن دلالت میکند و ابن شهرآشوب و دیگران روایت
کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر بیرون آمد شبیه بدستهای حضرت رسول ص و آنحضرت را گرفت و بقبر
برد و شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی رحمهم الله بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین ع و امام ... روایت کرده اند که چون حضرت
فاطمه بیمار شد وصیت کرد بحضرت امیر المؤمنین ع که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را بر حال او و حضرت
امیر بوصیت او عمل نمود و خود متوجه بیمارداری او بود و اسماء بنت عمیس آنحضرت را در این امر معاونت میکرد و در پنهان احوال او را پنهان
میداشت از مردم چون نزدیک وفات او رسید وصیت فرمود که حضرت امیر المؤمنین ع متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن کند و
قبر او را هموار کند پس حضرت امیر متوجه امور او گردید و او را در شب مدفون نمود و اثر قبر او را محو کرد و چون خاک قبر او را از دست خود فشاند
حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرد و آب دیدهای مبارکش بر روی منورش جاری شد و رو بجانب قبر حضرت رسالت ص آورد و فرمود السلام علیک
یا رسول الله سلام بر تو باد از جانب دختر تو و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت تو آمده و امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده
و حق تعالی برای او اختیار کرده که زود بتو ملحق شود کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان
توانائی من ولیکن باصبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن در مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم و بتحقیق که ترا بدست خود در قبر

گذاشتم

گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه و گردن من جاری شد و بدست خود دیدهای ترا پوشیدم و امور تجهیز ترا متکفل شدم بلی در
کتاب خدا است آنچه باید قبول کرد و بهترین قبول کردنها باید گفت انا لله و انا الیه راجعون و امانت خود را بخود برگردانیدی و گروگان خود را
از من گرفتی و زهرا را از من ربودی پس چه بسیار زشت است آسمان سبز و زمین غبرا در نظر من یا رسول الله اما اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من ببیداری
بسر خواهد رفت و این اندوه از دل من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی برای من اختیار کند آن خانه را که اکنون در آنجا مقیمی و در دل
جراحتی هست چرک آورنده و در سینه ام اندوهیست انجا بدر آورنده چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم
حال خود را و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او
بپرس حال را چه بسیار غمها که در سینه او بود که بر روی هم که بکسی اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و
خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگانست سلام باد بر تو یا رسول الله سلام وداع کننده که از ملالت ملاقات سلام رسانیده باشد
و از روی دشمنی مفارقت ننماید اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر از نزد قبر تو اقامت نمایم از بد گمانی نیست از آنچه که خدا وعده داده است
صبر کنندگان را از اجرهای نیک و نیکو نیست اگر نه غالب بودن جماعتی میبود که بر ما مستولی گردیده اند پس صلوات خدا بر او
و بر تو باد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امیر از دفن حضرت فاطمه فارغ شد شعری چند انشا کرد که مضمون
اینست هر جمعیت از دو دوست آخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگ است نزد مرگ اندک و سهلست و رفتن حضرت
فاطمه بعد از حضرت رسالت ص دلیلیست بر آنکه هیچ دوستی برای انکس باقی نمیماند و زود باشد که نام من از میان
مردم کم شود و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من برای یاد من یار دیگر بهم رسد و ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده که هفت کس
بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و من امام ایشان بودم و در بعضی از کتب معتبره
از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید
حضرت امام حسن و امام حسین ع در راه او را دیدند و احوال مادر خود را از او پرسیدند او ساکت ماند و جواب نگفت و چون بخانه آمدند
مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک او رفتند و حضرت امام حسین ع او را حرکت داد و چون دید که از دنیا رحلت
کرده است با امام حسن گفت که ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادرت و از خانه بیرون دویدند و فریاد برآوردند که یا محمداه یا احمداه
امروز که مادر ما از دنیا رفت مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیر المؤمنین را خبر کردند و آنحضرت در مسجد بود و چون این خبر را شنید
مدهوش گردید تا آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش آمد پس حسن و حسین را بر دوش گرفت و بنزد فاطمه آمد و اسماء بر بالین
آنحضرت نشسته بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد ما با تو در مصیبت جد شما دل خود را بفاطمه تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه خود را
بکی تسلی دهیم پس حضرت امیر ردا را از روی مبارک حضرت فاطمه دور کرد و نزد سر آنحضرت آمد و دید که رقعه نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
اینست آنچه وصیت کرده است بآن فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا ...

حشر و دوزخ ثواب است، اینکه قیامت آمدنیست و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میکند مردهها را که در قبرها باشند یا علی منم فاطمه دختر
محمد رسول خدا، مرا تزویج کرد خدا که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت، تو سزاوارتری بمن از دیگران، مرا غسل ده و حنوط کن و نماز کن بر من و
دفن کن در شب و کسی را اعلام مکن، و ترا بخدا میسپارم و سلام میرسانم بر فرزندانم تا روز قیامت، و چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین
او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را طلب کن، چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و ببقیع
آوردند و بر آن حضرت نماز کردند و چون حضرت امیر فارغ شد از نماز دو رکعت نماز کرد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت
خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه، بیرون بر او را از ظلمتها بسوی نور، و از شدتها بسوی شادی، و بهره او ... زمین دو طرف
... و چون خواستند که آن حضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه‌ای از بقعه‌های بهشت ... بسوی من بیائید که تربت
او را من برداشته‌ام، چون نظر کرد حضرت امیر قبری کنده دید، پس جنازه آن حضرت را نزدیک قبر بردند و چون آن حضرت را در قبر گذاشتند
حضرت امیر از کنار قبر ندا کرد که ای زمین من امانت خود حضرت فاطمه دختر رسول خدا را بتو سپردم، پس از زمین صدا آمد که یا علی من مهربانترم
بر او از تو، برگرد و اندوهناک مباش، چون حضرت خواست که برگردد قبر پر شد و با زمین هموار شد و ناپیدا شد و دیگر ندانستند که کجاست
تا روز قیامت، و بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه در وقت وفات خلاف بسیار است، و اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر اینکه عمر
شریف آن حضرت در آن وقت هجده سال بود، و بعضی بیست و نه سال و بعضی سی سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی
سی و پنج سال نیز گفته‌اند و اصح و اشهر در میان علمای امامیه قول اول است. **فصل هشتم** در بیان تظلم آن حضرت در محشر. ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون روز قیامت شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار
و از پهلوی آن ناقه مهارهای بهشت ... باشد و مهار آن ناقه از مروارید تر باشد و پاهای آن از زمرد سبز و دم آن از مشک ناب
و دیده‌های آن از یاقوت سرخ، و بر آن ناقه قبه‌ای از نور خواهد بود که از اندرون آن بیرون نمایان باشد و میانش عفو پروردگار و بیرون آن رحمت
پروردگار کریم ... باشد و فاطمه را تاجی از نور بر سر باشد که بر هفتاد رکن مشتمل باشد و هر رکنی مرصع بدر و یاقوت
و نور بخشنده باشد مانند ستاره درخشان، و از جانب راست او هفتاد هزار ملک و از جانب چپ او هفتاد هزار ملک باشند و جبرئیل
مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که اهل محشر بپوشانید دیده‌های خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند در آن روز نه پیغمبری
و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیده‌های خود را بپوشانند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد و چون برابر عرش پروردگار رسد
خود را از ناقه بزیر افکند و گوید ای خداوند من و سید من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کردند، خداوندا حکم کن میان من
و آنها که فرزندان مرا شهید کردند، پس ندا از جانب حق تعالی رسد که ای حبیبه من و فرزند حبیب من از من سؤال کن تا عطا کنم و از من
شفاعت کن تا شفاعت ترا قبول کنم، بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من نمیگذرد، پس در آن وقت فاطمه گوید
پروردگارا بمن ببخش ذریه مرا و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان فرزندان مرا، پس از جانب حق تعالی ندا رسد که کجایند

فرزندان

فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریه او، پس ایشان بیایند و فرشتگان رحمت گرد ایشان را گرفته باشند، پس
فاطمه در پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت گرداند. و ایضا باسانید معتبره روایت کرده است از علی بن موسی الرضا که حضرت
رسالت فرمود که چون دختر من فاطمه بصحرای محشر در آید با جامه‌های خون آلود، دست در قائمه عرش خواهد زد و گوید ای خداوند
عادل حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا کشتند، پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه. و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون روز قیامت شود از برای دختر من قبه‌ای از نور برپا کنند، پس حضرت امام
حسین بیاید و سر مبارک خود را بر روی دست داشته باشد، چون نظر حضرت فاطمه بر او افتد نعره‌ای بزند که نماند در محشر ملک مقربی و
نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند، پس حق تعالی مردی را برای او ممثل گرداند به نیکوترین صورتی که خصومت کند با قاتلان آن حضرت
پس خدا ایشان را جمع کند، قاتلان حسین را و آنها که کار سازی ایشان کرده بودند و آنها که در خون او شریک شده بودند، پس همه ایشان را
بقتل آورد و باز ایشان را زنده گرداند، و حضرت امیر المؤمنین ایشان را بقتل رساند و باز ایشان را زنده کند تا حضرت امام حسین ایشان را
بقتل رساند تا آنکه نماند احدی از فرزندان ما مگر اینکه ایشان را بقتل رساند، پس در آن وقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما
زایل گردد، پس حضرت صادق فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را، بخدا سوگند که ایشانند مؤمنان، و بخدا سوگند که ایشان شریکند در
مصیبت ما بطول حزن و حسرت. و ایضا بسند معتبر از حضرت رسالت روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه بمحشر در آید با جمعی از
زنان، پس باو گویند که داخل بهشت شو، گوید نمیروم تا بدانم که با فرزندان من چه کرده‌اند بعد از من، پس باو گویند که نظر کن در میان قیامت، چون
نظر کند حضرت امام حسین را ببیند که ایستاده و سر بر بدن ندارد، پس فریادی بر آورد و من از فریاد او فریاد بر آورم و از جمیع ملائکه خروش بر آید، پس در آن وقت
حق تعالی از برای او غضب کند و امر کند آتشی را که آن را هبهب میگویند که هزار سال افروخته‌اند تا سیاه شده است، و نسیمی هرگز داخل آن نمیشود، و غمی هرگز از آن
بیرون نمیرود، پس حق تعالی امر کند که برچین قاتلان حسین را و حاملان قرآن که دست از اهل بیت رسالت برداشته‌اند و قرآن را وسیله ظلم
... قرار داده‌اند، پس برچیند ایشان را، و چون در میان آتش در آیند آتش بر ایشان فریاد برآید و بخروش آیند و بانگ کند و ایشان نعره زنند، پس بسخن در آیند
بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار ما چرا آتش را بر ما پیش از بت پرستان واجب کردی، پس جواب حق تعالی با ایشان برسد که کسی که دانسته
بکند نیست مثل کسی که نادانسته بکند. و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی اولین و
آخرین را در یک جا جمع کند، پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشانید دیده‌های خود را و سرها بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد بگذرد، و همه خلایق
دیده‌های خود را بپوشند، و حضرت فاطمه بیاید بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار شده و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک، پس بایستد بموقف
شریفی از مواقف قیامت و از ناقه خود فرود آید و پیراهن خون آلود حسین را در دست گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند منست و
میدانی که با او چه کرده‌اند، پس ندا از جانب حق تعالی باو رسد که ای فاطمه موجب خشنودی تست نزد ما، پس حضرت فاطمه گوید که پروردگارا انتقام
مرا از کشندگان او بکش، پس حق تعالی امر کند که از آتش ... بیرون آید ... آن حضرت از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را

میرا باید پس انکار کردن ایشان از بوی جهنم برد و معذب کردانند و در طبقات جهنم بانواع عذابها باید پس حضرت فاطمه بر ناقه خود سوار شود
تا داخل بهشت گردد و ملائکه مشایعت او کنند و در خدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی ایشان باشند و دوستان ایشان در جانب راست
و چپ او باشند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه حضرت فاطمه درآمد او را
محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای فرزند گفت ای حضرت فاطمه فرمود که یاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را در آن صحرا [illegible]
کشید حضرت [illegible] ولیکن [illegible] جبرئیل [illegible] عالمیان که اول کسی که زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد
من خواهم بود و بعد از آن ابراهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابی طالب پس حق تعالی جبرئیل را بسوی تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو
هفت قبه از نور خواهد زد پس اسرافیل [illegible] از نور برای تو خواهد آورد و نزد سر تو خواهد ایستاد و ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد
بیرون بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از خوف پس اسرافیل حله‌ها بتو خواهد داد و خواهی پوشید
و ملکی که او را زوقائیل گویند ناقه از نور برای تو خواهد آورد که مهارش از مروارید باشد و محملش از طلا بر پشت او زده باشند پس تو
بر آن سوار شوی و زوقائیل مهارش را بکشد و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند و چون
روانه شوی هفتاد هزار حور باستقبال تو آیند و شادی کنند و [illegible] و هر یک مجمره از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی
عود ساطع باشد بی آتش و هر یک اکلیلی از جواهر [illegible] بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند پس چون [illegible]
راه بروی استقبال کنند مریم دختر عمران با هفتاد هزار حور و بر تو سلام کنند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان شوند پس استقبال کند
ترا مادرت خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول آورد با هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست
داشته باشند و چون نزدیک محشر رسی حوا با هفتاد هزار حور استقبال کند و آسیه زن فرعون با او باشد و ایشان نیز با تو روانه شوند
و چون بمیان صحرای محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که برهم گذارید دیده‌های خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد و آنان
زنان [illegible] که با او میباشند پس در آن روز نظر نکند کسی بسوی تو مگر ابراهیم و شوهر تو علی بن ابی طالب پس آدم و حوا طلب کنند [illegible] با مادر تو
خدیجه در پیش روی تو بیایند و منبری از نور برای تو نصب کنند که هفت پایه داشته باشد و میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده
باشند و حوریان از جانب راست و چپ تو صف کشند و [illegible] زنان [illegible] از جانب چپ [illegible] باشند و چون ببالای منبر برآیی
جبرئیل [illegible] خداوند جلیل بنزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی پروردگارا بنما بمن حسن و حسین را پس هر دو بنزد تو
آیند و از رگهای گردن ایشان خون ریزد و ایشان گویند [illegible] ستم کرده‌اند [illegible]
الهی بجوش آید و از برای غضب او ملائکه و جهنم بخروش آید [illegible] قاتلان امامان [illegible]
[illegible] و فرزندان ایشان [illegible] ایشان گویند که خداوندا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی ندا
کند [illegible] جهنم را که بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشان است [illegible] بکشد

و در پایین ترین طبقات جهنم جای داده باید به سبب آنکه ایشان [illegible] دوستان حسین [illegible] کرده‌اند و او را
شهید کردند پس جبرئیل گوید که ای فاطمه حاجت خود را طلب کن گوئی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی میفرماید که گناهان
ایشان را آمرزیدم پس گوئی پروردگارا شیعیان اولاد خود را میخواهم پس حق تعالی میفرماید که آمرزیدم پس گوئی پروردگارا شیعیان خود و
دوستان ایشان را میخواهم پس حق تعالی میفرماید که برو و هر که چنگ در دامان تو زند با خود به بهشت ببر پس در آن وقت آرزو کنند همه خلایق که از
دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان و شیعیان فرزندان خود و شیعیان امیر المؤمنین [illegible] که خوفهای ایشان
ایمن [illegible] باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و [illegible] قیامت بر ایشان آسان گردد و از احوال قیامت [illegible]
نرسند و ایشان نترسند و مردم ترسان باشند و ایشان سیراب باشند و چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوریه باستقبال
ایشان آیند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و بعد از تو باستقبال کسی نروند و حربه‌های نور در دست داشته باشند و
بر ناقه‌های نور سوار باشند که جهاز آن ناقه‌ها طلای زرد و یاقوت باشد و مهار آنها از مروارید تر باشد و رکابهای آنها از زبرجد
باشد و در میان [illegible] بالشی از سندس بهشت گذاشته باشند و چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند
و [illegible] برای شیعیان تو خوانها از جواهر الوان بر عمودهای نور نصب کنند و ایشان از آن طعامها تناول کنند
در وقتیکه مردم مشغول حساب باشند و ایشان از نعیم بهشت متنعم گردند و چون دوستان خدا همه در بهشت قرار گیرند زیارت
کنند ترا جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک ریشه بر آمده یکی از آنها مروارید سفید است
و دیگری مروارید زرد و در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه است پس آن قصرهای سفید
منزلهای ما و شیعیان ماست و قصرهای زرد منازل ابراهیم است [illegible] فاطمه گفت ای پدر بزرگوار میخواستم که مرگ [illegible] ببینم و
بعد از تو زنده نمانم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب خدا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو باشی پس
وای بر کسی که ظلم کند بر تو و رستگاری عظیم برای کسی است که ترا یاری کند

باب پنجم در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام اتقیا و زبده اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و در آن چند فصل است

باب پنجم
فصل اول

فصل اول

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و عامه آنست که آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب
بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد و در آن وقت عمر شریف حضرت رسالت پناه سی سال بود و بقولی
دوازده سال و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده [illegible]
[illegible] آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه شعبان واقع شده و قول اول اشهر است و [illegible] و بعضی
بیست و سیم ماه شعبان [illegible] و پدر آنحضرت ابو طالب پسر عبد المطلب بود و با عبد الله پدر حضرت رسول [illegible] برادر بودند
[illegible] مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و آنحضرت [illegible] اول هاشمی بودند که [illegible]

هر دو از بنی هاشم بودند و در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده‌اند از رسول خدا صلعم که فرمود که من و علی از یک نور خلق
شده‌ایم و منظور انظار عنایات الهی گردیده‌ایم پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند به مدت چهار هزار سال و به روایت دیگر بیست و چهار هزار سال و در
جانب عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم پس چون خدا آدم را آفرید آن نور مقدس را به دو جزو قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم
جا داد و چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم و چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم و چون حضرت ابرهیم را در آتش انداختند ما در
صلب او بودیم و باین سبب [illegible] رسانید پس آن جزو از نور من به عبدالله رسید و آن جزو دیگر علی به ابوطالب رسید و ابن طاوس بسند معتبر
روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر سؤال کردند از سبب سجده شکر فرمود که حضرت امیرالمؤمنین مرا خبر داد که روزی حضرت رسول او را
از برای مهمی فرستاد و حضرت آن را باحسن وجهی عمل آورد و چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول برای نماز برخاسته بود با حضرت
نماز را ادا کرد و چون از نماز فارغ شد او را [illegible] رسید که چگونه حضرت آنچه کرده بود بیان کرد حضرت رسول شاد و خندان
شد و فرمود که میخواهی بشارت دهم ای ابوالحسن حضرت امیر گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهنده بخیر بوده حضرت فرمود که
جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمد این پسر عم تو [illegible] حق تعالی بسبب او منقبت عظیم بمسلمانان رسانیده در این
مهمی که او را فرستاده بودی چنین و چنان کرده است [illegible] خبر ده با خبر تو گفتی و گفت ای محمد بدرستیکه نجات نیافت از فرزندان آدم مگر کسی که ولایت
شیث وصی او را اختیار کرده است و شیث بپدر خود آدم نجات یافت و آدم بخداوند عالمیان نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر
کسی که ولایت سام وصی او را اختیار نمود و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و نجات نیافت از قوم حضرت ابرهیم مگر کسی که
ولایت اسمعیل را اختیار نمود و نجات اسمعیل بابرهیم بود و نجات ابرهیم بخداوند کریم و از قوم موسی کسی نجات نیافت مگر کسی که ولایت
وصی او یوشع را اختیار نمود و نجات یوشع بموسی و نجات موسی بخدا و از قوم عیسی کسی نجات نیافت مگر که ولایت شمعون وصی او را اختیار نمود
و نجات شمعون بعیسی و نجات عیسی بخدای تعالی و از امت تو کسی نجات نیابد مگر که اختیار نماید ولایت علی را [illegible]
تو و وصی تست و نجات او و علی بتو نجات میابد و تو بحق تعالی نجات میابی یا محمد حق تعالی میخواهد که ترا و وصی ترا بهترین پیغمبران گردانیده و علی را
بهترین اوصیای پیغمبران گردانیده و امامان و پیشوایان دین را از فرزندان شما گردانیده است تا روز قیامت چون حضرت امیرالمؤمنین این بشارت را
شنید بشکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید [illegible] که حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تحمید و تهلیل حق تعالی میگفتند در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال پس ایشان را
نور [illegible] گردانید و منتقل میساخت ایشان را از پشتهای مردان [illegible] پاکیزه پس چون حق تعالی خواست که بر ملایکه ظاهر گرداند فضل ایشان
و منزلت ایشان و حق ایشان را واجب گرداند آن نور مقدس را بدو قسم منقسم گردانید یک قسمت را در صلب عبدالله بن عبدالمطلب را داد که
او ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بود و از آن نور علی بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران است پس حضرت رسول او را وصی و
و خلیفه خود گردانید و او را جانشین و شوهر دختر خود و ادا کننده قرض خود و وفا کننده بوعده خود و یاری کننده دین خود و بر طرف کننده غمهای

تقدم بر

خود گردانید و شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم بر استر خود سوار شده بسوی کوهی رفت
و از استر بزیر آمد و فرمود که ای انس این استر را بگیر و به فلان موضع برو در آنجا علی را خواهی یافت که نشسته تسبیح حق تعالی میگوید چون او را
ببینی سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن و بنزد من آور انس گفت که چون بخدمت آنحضرت رسیدم سلام حضرت رسول را باو رسانیدم
و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم چون دیده او بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که علیک السلام
یا ابوالحسن بیا بنزد من بنشین که این موضعی است که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته‌اند و من از همه ایشان بهترم و بجای هر پیغمبری برادری نشسته
است که تو از همه ایشان بهتری ناگاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد بر ایشان پس حضرت رسول دست دراز کرد
و خوشه انگوری از میان آن ابر گرفت و در میان خود و علی گذارد و گفت بخور ای برادر من که این هدیه است از جانب حق تعالی بسوی من و تو
انس گفت یا رسول الله علی برادر تست گفت بلی گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر تست حضرت فرمود که حق تعالی آبی
خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال و آن آب را در مرواریدی سبز جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس آن آب را
در صلب او جاری گردانید و چون او را برحمت خود برد آن آب را بصلب شیث منتقل گردانید و همچنین پیوسته آن آب را از پیغمبری به پیغمبری منتقل
میساخت از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا آنکه بصلب عبدالمطلب رسید پس در آنجا او را دو نیم کرد و نصف او را بصلب عبدالله و نصف دیگر را
بصلب ابوطالب منتقل کرد پس من از نصف آن آب بهم رسیدم و علی از نصف دیگر و باین سبب علی برادر منست در دنیا و آخرت پس حضرت این
آیه را خواند و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی اوست خداوندی که آفریده است بشری از آب و او را صاحب
[illegible] و داماد گردانید [illegible] و در حدیث دیگر فرمود که علی از منست و من از علی گوشت او گوشت منست و خون او
خون منست [illegible] هر که مرا دوست دارد باید او را دوست دارد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود
که یا علی خدای تعالی مردم را از درختهای مختلف خلق کرده است و من و ترا از یک درخت خلق کرده است من اصل آن درختم و تو فرع آن درخت و حسن و حسین
و امامان از فرزندان ایشان شاخهای آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درختند هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت
حق تعالی او را به بهشت داخل گرداند و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت متولد
شد و نزد ولادت آنحضرت معجزات بسیار واقع شد و برای [illegible] قصرهای فارس [illegible] فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین حاضر
بود و از مشاهده آیات و معجزات آنحضرت شاد گردید بسوی ابوطالب شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت و غرایبی که مشاهده نموده
بود ذکر کرد ابوطالب گفت که صبر کن که سی سال دیگر فرزندی بی تو بهم خواهد رسید که در همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وصی
و برادر و وزیر او خواهد بود و در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره بسندهای معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده‌اند که
جابر گفت که سؤال کردم از حضرت رسالت صلعم از ولادت باسعادت امیرالمؤمنین حضرت گفت آه سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از من
تولد نمود و سنت حضرت مسیح در او جاری خواهد شد بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال

پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست و علی
در جانب چپ او بودیم تا آنکه نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام طیبه پس ما از صلب پاکیزه بیرون آمدیم تا آنکه در صلب عبدالله بن عبدالمطلب بودم
و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود و علی را از صلب طاهری بیرون آورد که او ابوطالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه
بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در رحم مادرش قرار گیرد در زمان او مردی عابد راهبی بود که او را مثرم بن رعیب میگفتند
و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و در مدت صد و نود سال حق تعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از خدا برای خود حاجتی طلبیده بود
روزی آن پیر در درگاه خود سوال کرد که دوستی از دوستان خود را بمن بنما پس حق تعالی ابوطالب را بسوی او فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید از جا برخاست
و در جبین او مشاهده نمود برخاست و او را در پیش خود نشانید و گفت تو کیستی که خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از
کدام تهامه گفت از مکه پرسید که از کدام قبیله گفت از فرزندان عبدمناف پرسید که از کدام شعبه عبدمناف گفت از بنی هاشم چون
راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و بار دیگر سر آن پیر را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم خدا را که مسئله مرا بمن عطا فرمود
و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرد ابوطالب گفت که آن بشارت
کدام است مثرم گفت که فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد
چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد که بجز خدا نیست و یگانه است شریکی ندارد و شهادت
میدهد که محمد بنده و رسول خداست و تو وصی حق اوئی و به محمد [illegible] پیغمبری و بتو تمام میشود وصایت چون ابوطالب این بشارت را
شنید فطرت شاد و خوشحال شد و گفت بگو که این مولود چه نام دارد گفت نام او علی است ابوطالب گفت که حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود
مگر به برهان هویدا و دلیل واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت که چه میخواهی که برای تو از پروردگار سوال کنم که حق تعالی بزودی عطا کند تا
بدانی که من راست گفته‌ام در گفتار خود ابوطالب گفت طعامی از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد و هنوز دعای او تمام
نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب اناری برداشت و شاد و خندان برخاست و بمنزل
خود مراجعت نمود و آن انار را تناول فرمود و حق تعالی نور او را در صلب او آب گردانید و با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و او بعلی بن ابی طالب حامله
شد و چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت زمین بحرکت آمد و چند روز میلرزید و قریش را بآن سبب فزع
عظیم واقع شد و گفتند برخیزید که بتهای خود را بیاوریم و بر سر کوه ابوقبیس رویم و از ایشان سوال کنیم شاید که این زلزله زایل شود و چون بتها را بر سر کوه
ابوقبیس بردند زلزله شدیدتر شد و سنگها از کوه در گردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها برو در افتادند چون این حالت را مشاهده نمودند متحیر
گردیدند و گفتند این بلائیست که ما را رهائی از آن ممکن نیست در این حال حضرت ابوطالب بر کوه برآمد و از آن حالت پروا نداشت پس گفت ایها الناس
بدرستیکه حق تعالی در این شب حادثه بهم رسانیده و خلق مبارکی آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت
بامامت او ندهید این زلزله از شما ساکن نمیگردد و در تهامه [illegible] قریش گفتند ای ابوطالب ما بآنچه میگوئی میکنیم پس ابوطالب

بگریه

بگریه درآمد و دست بسوی آسمان دراز کرد و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و بالعلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا
تفضلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة یعنی خداوندا و سیدا من سوال میکنم از تو بحق محمد که پسندیده است و بحق علی که بلند مرتبه است
و بحق فاطمه که روشن و نورانی است که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت خود پس حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که دانه را شکافته
و گیاه را از آن بیرون آورده و خلایق را آفریده است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشته بودند و در جاهلیت هرگاه که ایشان را مهمی روی میداد این
کلمات را یاد میکردند و دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند پس چون شب ولادت حضرت امیرالمومنین شد روشنی
عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارها مضاعف گردید پس قریش از مشاهده این احوال متعجب گردیدند و گفتند که در آسمان حادثه عظیمی حادث
گردیده و ابوطالب از خانه بیرون آمده در کوچه‌های مکه و بازارها میگشت و باواز بلند میگفت که ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را
دیدند بسوی او دویدند و پرسیدند که این چه نور است که در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از
دوستان خدا که حق تعالی در او کامل خواهد کرد خصلتهای خیر را و باو ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و پیشوای متقیان و یاری دهنده دین خدا و
عالمیان و برانداز شیطانها و بتها [illegible] منافقان خواهد بود عبادت کنند که اکمل وصی پیغمبر آخرالزمان و پیشوای هدایت
و نجم فلک سعادت و رفعت و کلید علم و حکمت و هلاک کننده شرک و شبهات و جان یقین است مرتب پس ابوطالب این کلمات الفاظ را مکرر
تا مبعث پس چهل شب از قوم خود غایب گردید جابر گفت گفتم یا رسول الله کجا رفته بود فرمود که بطلب مثرم رفته بود و او وفات یافته بود در کوه لکام
پس [illegible] خبر [illegible] که مثرم وصف کرده بود برای ابوطالب غاری در کوه
لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا بیابی بآن موضع بیا که مرا زنده یا مرده خواهی دید چون ابوطالب بسوی آن غار رفت و داخل شد مثرم را دید که در میان
دو جامه پیچیده و رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه و یکی سفید در در غار هستند و نمیگذارند که آسیبی از جانوران باو برسد و او را
حراست مینمایند چون مارها ابوطالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابوطالب نزدیک مثرم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله
و برکاته پس حق تعالی بقدرت کامله خود مثرم را زنده کرد و برخاست و دست بر روی خود مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله پس ابوطالب گفت بشارت باد ترا که علی در زمین ظاهر شد مثرم گفت که چه علامت
ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابوطالب گفت که چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم باو چه میشود [illegible] گفت
اضطرابی در خود مشاهده میکنم پس بر او خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات است [illegible] تا آنکه اضطراب او ساکن شد پس باو گفتم که من میروم
و جمعی از زنان بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند گفت ای ابوطالب چون برخاستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت
باش ای ابوطالب که دستهای آلوده بگناهان ببدن مطهر او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامه‌ها از حریر سفید پوشیده
بودند و بوی خوش ایشان از بوی مشک نیکوتر و چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای دوست خدا پس فاطمه ایشان را جواب گفت و در پیش
روی او نشستند و غالیه دانی از نقره با خود داشتند [illegible] حضرت امیرالمومنین متولد شد [illegible] ناگاه دیدم که [illegible]

رفته است و مانند خورشید تابان نور جمال او ساطع گردیده بود و میگوید که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا وصی محمد رسول الله
محمد ختم النبوة و بعلی تمت الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی از زنان دست دراز کرد و او را از زمین بر گرفت و در دامان خود گذاشت و چون نظر آنجناب
بر روی او افتاد بزبان فصیح و بلیغ گفت السلام علیک یا مادر در جواب گفت و علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت گفت که چه خبر دارد پدرم آن زن
گفت که در نعمتهای حق تعالی میگردد و بقرب وصال او متنعم میباشد چون این سخن را شنیدم بی تاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت
بلی تو پدر منی و من و تو هر دو از صلب آدم بهم رسیده ایم چون این سخن را شنیدم از شرم خواستم سر خود را بپوشانم با ردای خود پوشیدم و در
زاویه خانه خزیدم پس زن دیگر نزد او آمد و ظرف غالیه در دست داشت و علی را گرفت و چون نظر آنحضرت بر او افتاد گفت السلام علیک ای خواهر آن زن
گفت و علیک السلام ای برادر من حضرت [illegible]
[illegible]

و ببوی بهشت خواهیم بود پس ابو طالب بسوی مکه برگشت جابر گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم
میگویند که ابو طالب کافر بود حضرت فرمود که ای جابر پروردگار تو غیب را بهتر داند در شب معراج من چون بنزدیک عرش
رسیدم چهار نور دیدم گفتم پروردگارا این نورها چیست ندا رسید ای محمد که یکی عبد المطلب و دیگری ابو طالب و
یکی عبد الله پدر تو و دیگری [illegible] گفتم بچه کار ایشان این درجه را یافتند حق تعالی فرمود که بکتمان ایمان خود را پنهان
میداشتند [illegible]
[illegible]

زیرا که من فرزند او را بردم در میان خانه بر کرسی او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه‌ها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم
که بیرون آیم در هنگامی که فرزند بزرگوار بدست من بود هاتفی از عالم غیب ندا کرد که یا فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستی
که من علی اعلی‌ام او را آفریدم از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود نمودم و با او بخشیدم و نام او را از نام مقدس
خود اشتقاق نمودم و او را به آداب حسنه خود تادیب نمودم و امور خود را با او تفویض نمودم و او را بر علوم پنهان خود مطلع گردانیدم
و در خانه محترم من متولد شده است و اول کسی است که اذان خواهد گفت بر بام خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بام کعبه بزیر
خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من پیغمبر من و برگزیده من از جمیع خلق من که
محمد رسول منست و او وصی او خواهد بود پس خوشحال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای بر کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و
انکار حق او نماید چون ابوطالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد و حضرت امیرالمؤمنین بر او سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابت و رحمة الله
و برکاته پس چون از خانه بیرون آمدند حضرت رسول صلعم اندر آمد و حضرت امیرالمؤمنین را در دامن خود گذاشت و چون نظر حضرت امیر بر جمال با کمال
حضرت رسول افتاد شاد و خندان گردید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بسوره مؤمنان و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون چون این آیه را خواند رسول خدا صلعم فرمود که بتحقیق که بتو رستگاری یافتند ایشان
پس حضرت امیرالمؤمنین آیات بعد از این را خواند تا اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول فرمود که بخدا
سوگند که تو امیر و پادشاه ایشانی و از تو فرا علم و حکمت یاد ایشان میرسانی و بخدا سوگند که تو رهنمای ایشانی و بتو هدایت مییابند ایشان پس
حضرت رسول صلعم فاطمه بنت اسد را گفت که برو و عمش حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت چون من بروم کی او را شیر خواهد داد حضرت فرمود که تو
برو که من او را شیر و سیراب میگردانم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز بیان آنحضرت در دهان
حضرت امیر جاری شد و بآن سبب آن روز را روز ترویه گویند و چون فاطمه برگردید دید که از علی بن ابیطالب بجانب آسمان نوری ساطع است که اطراف
آسمان را روشن گردانیده است پس آنحضرت را بعادت اطفال دیگر در میان جامه پیچیدند و آنحضرت بقوت ربانی آن جامه را از هم درید و دست
خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکم تر آورد و بآنحضرت پیچید و حضرت همه را پاره پاره کرد پس شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و آنحضرت آنها
را پاره کرد پس پوست محکمی بر روی آنها پیچید و بآن رشته خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بعد از آن بحق تعالی دعا میکرد و گفت ای مادر دست
مرا مبند که میخواهم که دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و زاری بدارم و با انگشتان خود ستایش او کنم ابوطالب چون این حالات را ملاحظه نمود
فاطمه را گفت که بشارت باد ترا که کار او عجیب است و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا صلعم بنزد فاطمه آمد و حضرت امیرالمؤمنین
او را که در دامن گذاشت و با آنحضرت سلام کرد و خندید و بآنحضرت اشاره نمود که از آنچه بر روی زمین داری بمن
عطا کن پس فاطمه شادی کرد و گفت بحق خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت و بآن سبب آن روز را روز عرفه گویند یعنی حضرت امیر حضرت
رسول صلعم را شناخت و چون روز سیم شد که روز دهم ذی الحجه بود ابوطالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزند من علی و سیصد

شتر

شتر و هزار گوسفند از برای طعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه از آن طعام خوردند پس ندا کرد در میان مردم که هر که خواهد از طعام فرزند
من علی تناول نماید هفت شوط بدور خانه کعبه طواف کند و بیاید بر فرزند من علی سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار کرده است
و بعد از آن ولیمه آن تناول نماید پس بآن سبب ذی الحجه را معظم و تکریم کردند و آن روز را عید کردند و قربانی در آن روز مقرر شد و
در آن سال سن مبارک حضرت رسول صلعم سی سال بود و آنحضرت او را دوست میداشت و میفرمود که گهواره آنحضرت را نزد بالین رخت خواب
من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و جسد مطهر آنحضرت را میشست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهواره
او را میجنبانید و در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک خود میگرفت و میفرمود که این برادر و ولی و یاور من و برگزیده و ذخیره
من و ثابت و پناه منست در آتش من و بعد ازین آنحضرت را بر میداشت و در کوهها و دره‌ها و وادیها میگردانید و علوم اسرار الهی را بگوش
جان او میرسانید مولد که تاریخ ولادت آنحضرت در احادیث مخالف اخبار و اقوال گذشته است و محتمل که بنای احادیث بر نسیء بوده باشد
بالجمله در میان ولادت آنحضرت قریش حج را در ماه شعبان کرده باشند و از اعتقاد ناجیه باشد چنانچه در ولادت حضرت رسول صلعم اشاره
بان نمودیم و این مشهور است روایتی که در کتاب روضة الواعظین بسندهای بسیار از ابوسعید خدری که روزی در خدمت حضرت
رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت و جابر
و انس بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند و آثار اندوه از رویهای ایشان ظاهر بود پس گفتند پدر و مادران ما فدای تو باد یا
رسول الله ما میشنویم از جماعتی که در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابیطالب سخنی چند میگویند که ما را بد می‌آید حضرت فرمود
که چه میتوانند بود و چه میگویند در حق برادر و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت است در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه
در هنگام بعثت او کودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد و از این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که بخدا قسم میدهم شما را که آیا
شنیده‌اید در کتابهای گذشته که حضرت ابراهیم را پدرش مخفی میداشت از نمرود و مادرش او را برد در میان غاری چند در کنار نهری
که از خوف او میگفتند و بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد و چون متولد شد برخاست و دست بر سر و روی خود سایید و شهادت
بوحدانیت الهی داد و خود جامه را برداشت و بر خود پوشید و چون مادرش این حال را مشاهده نمود ترسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی
آسمان و زمین و عبرتها گرفت و در همان حال حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و در عبادت کواکب حجتها تمام
کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و آیا نمیدانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او شکم زنان حامله
میشکافت و هر کودکی را سر میبرید و چون موسی متولد شد موسی بمادر خود گفت که مرا در تابوتی گذار و تابوت را در دریا افکن مادرش از سخن
او ترسان شد و گفت ای فرزند من از آن میترسم که تو غرق شوی موسی گفت مترس که حق تعالی زود مرا بسوی تو خواهد رسانید پس مادر موسی
موسی را در صندوق گذاشت و در دریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش رسانید در مدت هشتاد روز و بروایتی هفتاد و چند روز و
باز شما میدانید که حضرت عیسی بن مریم چنانچه حق تعالی در قرآن یاد نموده است در هنگام ولادت با مادر خود سخن میگفت

وچون مریم بسوی عیسی اشاره نمود در گهواره بسخن درآمد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا پس بعد از سه روز از ولادت او
حق تعالی کتاب [illegible] باو داد و او را وصیت [illegible] و زکوة نمود و شما همه میدانید که حق تعالی و علی با او [illegible] و ما چون در صلب آدم
بودیم تسبیح حق تعالی میکردیم پس حق تعالی ما را منتقل کردانید بصلبهای مردان پاکیزه و رحمهای زنان طاهره و در همه این احوال تسبیح ما در دنیا
و تکبیر ما شنیده نمیشد در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب رسیدیم و نور ما از روی پیشانی ما و جبینهای پدران ما ساطع
و لامع بود و نامهای ما بر جبینهای ایشان نوشته بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد و نصف او بصلب عبد الله و نصف
دیگر بصلب عم من ابو طالب منتقل کردید پس مردم تسبیح ما از صلبهای ایشان می شنیدند و چون پدر و عم من در میان [illegible] قریش نورها
از رویهای ایشان ساطع بود و باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان [illegible] نور بر ایشان سلام
میکردند و ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدر [illegible] ما را منتقل کرد [illegible] حبیب من جبرئیل [illegible] ولادت علی بن [illegible]
حبیب خدا [illegible] علی [illegible] اسلام [illegible] میکوید [illegible] و میکوید [illegible] که [illegible] ظاهر
کرده و وحی ترا آشکار کرده و رسالت ترا بر مردمان هویدا کرده [illegible] برادر تو و [illegible] تو و جانشین تو [illegible]
[illegible] و نام [illegible] پس برخیز و استقبال کن او را [illegible] راست خود و او سرکرده اصحاب یمین است [illegible]
او [illegible] خواهند بود چون [illegible] شنیدم برخاستم و بسوی فاطمه بنت اسد رفتیم [illegible] دیدم [illegible]
پس جبرئیل گفت یا محمد [illegible] پرده در میان تو و فاطمه [illegible] پس پرده [illegible] که چون علی [illegible] او را بدست خود [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] که یا محمد دست خود را [illegible] و علی [illegible] دست خود [illegible] و علی [illegible] دست من [illegible] چون
خود [illegible] دست [illegible] خود [illegible] اذان و اقامت گفت و بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت [illegible]
[illegible] و گفت السلام علیک یا رسول الله [illegible] که [illegible] پس حق تعالی [illegible] که جان محمد در قبضه قدرت اوست که شروع
کرد صحف آدم [illegible] و [illegible] از اول تا آخر [illegible] تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود [illegible] که از من بهتر میداند پس
صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توریه موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر بودی اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس انجیل را
تلاوت نمود [illegible] اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که بهتر از من حفظ کرده است پس قرآنی که بر من نازل شده تلاوت [illegible]
پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت [illegible] و اوصیای ایشان [illegible] بحال [illegible]
خواهد بود [illegible] ما [illegible] پس [illegible] شک و شرک و چون [illegible] میباشید [illegible]
[illegible] باطل ایشان [illegible] که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیای ایشانست [illegible] حضرت آدم چون دید
[illegible] عرش [illegible] نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین [illegible] گفت الهی [illegible] که از من [illegible]
باشند نزد حق تعالی او را ندا کرد که ای آدم اگر صاحب این نامها نبودند هر آینه خلق نمیکردم آسمان و زمین و نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسلی و نه ترا

ای آدم پس حضرت آدم ترک اولی کرد و سؤال کرد از حق تعالی بحق ما که قبول نماید توبه او را و خطاهای او بیامرزد و ببرکت ما حق تعالی توبه او را قبول
کرد و ماییم آن کلماتی که حق تعالی فرموده است که آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حق تعالی باو خطاب کرد که ای آدم شاد و خورسند
باش که صاحبان این نامها فرزندان از ذریت تواند پس آدم حق تعالی را باین نعمت عظیم شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه [illegible] از فضل خدا بر ما
پس سلمان [illegible] برخاستند و گفتند شکر میکنیم خدا را که ما [illegible] حضرت [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان خدا و دشمنان ما و شما آفریده است و در روضة الواعظین بسند معتبر از حضرت
علی بن الحسین روایت کرده اند که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد در وقتی که بحضرت امیر المؤمنین حامله بود ناگاه در
اثنای طواف او را درد زاییدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد و حضرت امیر المؤمنین در آن مکان طاهر و مطهر
از مادر متولد شد و ابن طاوس [illegible] دیگر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی ابو طالب مسجد الحرام درآمد غمگین بود ناگاه
رسول خدا بمسجد درآمد و از او سؤال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت ای پسر برادر من فاطمه را درد زاییدن مضطرب کرده است پس حضرت
دست ابو طالب را گرفت و بخود فاطمه را آورد و فاطمه را برداشت و بنزد کعبه معظمه آمد و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که آن
فرزند مکرم در همانجا [illegible] متولد شد علی بن ابیطالب از آنجا متولد شد پاک و پاکیزه و هیچ کثافتی آلوده نبود و ناف بریده و ختنه
کرده [illegible] آفتاب [illegible] پس ابو طالب او را علی نام کرد و حضرت رسول او را بدوش گرفت [illegible] فصل دوم در
بیان خبر دادن حضرت رسول و معجزاتی که مشتمل است بشهادت آنحضرت و خبر دادن خود با آن ابن بابویه و سید ابن
طاوس رحمة الله علیهما و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین فرمود
که حضرت رسول فرمود در روز جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه رمضان [illegible] حضرت امیر المؤمنین فرمود
که چون خطبه تمام کرد من برخاستم و گفتم یا رسول الله بهترین عملها چیست فرمود پرهیز کاری از محرمات الهی پس [illegible]
[illegible] گریست گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود یا علی گریه میکنم برای آنچه نسبت بتو واقع خواهد شد در
[illegible] که تو مشغول نماز باشی [illegible] کار خود [illegible] بدترین اولین و آخرین [illegible] صالح
ضربتی بر سر تو زند که ریش تو از خون سرت رنگین گردد حضرت امیر پرسید که یا رسول الله آیا در آن حالت با سلامتی
دین من خواهد بود فرمود که بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس رسول خدا فرمود که هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا
دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است تو بمنزله جان منی روح تو از روح منست و طینت تو
از طینت منست بدرستی که حق تعالی مرا و ترا با هم آفریده است و مرا و ترا از سایر خلق برگزیده و مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار
نمود پس هر که انکار نماید امامت ترا چنانست که انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی
و خلیفه منی در امت من در حیات من و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا

به پیغمبری فرستاده است و مرا بعد از پیغمبر خلافت کرامت کرده [illegible] که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدائی بر اسرار او و خلیفه خدائی بر بندگان او و شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر فرمودند که [illegible] مردم حق بر باطل غالب گردید
و نزدیک است که [illegible] خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت‌ترین امت که خضاب کند این را از خون این و اشاره نمود بسر و
رنگین کند و بروایت دیگر دست خود را بر ریش مبارک خود کشید و فرمود که چه چیز مانع شده است شقی‌ترین این امت را که این ریش را از خون
سر رنگین کند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد در هنگامی که آنحضرت از جنگ
خوارج نهروان مراجعت نموده پرسید که یا علی توئی وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود آن یهودی گفت که هر وصی هر پیغمبری [illegible] و امتحان داده
میشود در ایام حیات آن پیغمبر و هفت بلیه بعد از وفات آن پیغمبر و تو بیان فرما که با انها [illegible] چون آنحضرت بلیه‌ها و
امتحانها را بیان فرمود اصحاب آنحضرت که حاضر بودند تصدیق نمودند فرمود که یکی از آن بلیه‌ها مانده است و نزدیک است که آن بلیه بر من واقع شود
پس آن یهودی بگریه درآمد و اصحاب آنحضرت همه بفغان آمدند و گفتند یا حضرت آن خصلت را بیان فرما پس حضرت دست بریش مبارک خود
نمود و فرمود که بلیه آخر آنست که این ریش را از خون سر من خضاب خواهند نمود و اشاره بسر مبارک خود کرد و چون آنحضرت این خبر وحشت
اثر را بیان فرمود صداهای مردم در مسجد بلند شد و شیون مردم بحدی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از آن صدا بیرون
دویدند و آن یهودی در همان ساعت بر دست آنحضرت مسلمان شد و پیوسته در خدمت آنحضرت بود تا آنکه آنحضرت بدرجه شهادت فایز
گردید و ابن ملجم علیه اللعنة را گرفتند و بخدمت حضرت امام حسن آوردند در آن وقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور آنحضرت جمع شده بودند
و آن ملعون را در پیش آنحضرت باز داشته بودند پس یهودی با آنحضرت گفت که ای ابو محمد بکش این ملعون را خدا او را هلاک کند بدرستیکه من خوانده‌ام
در کتابهای که بحضرت موسی نازل شده است که این بدبخت‌تر است از پسر آدم که برادر خود را کشته است و از [illegible] که ناقه صالح
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین در جنگ خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود [illegible] ضربتی بر سر آنحضرت زد که سر
مبارکش شکافته شد و حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد و بخدمت حضرت رسول مراجعت نمود آنحضرت بدست مبارک آن جراحت را
بست و بجهة معجز بیان خود بر آن جراحت دمید در ساعت ملتئم گردید پس فرمود که من در کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را از خون
این سر رنگین کنند و سید عبد الکریم بن طاوس از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول با حضرت امیرالمؤمنین گفت که یا امیر
المؤمنین خدای تعالی عرض کرد محبت ما را بر آسمانها و زمینها پس اول آسمانی که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود و حق تعالی آنرا زینت داد
بعرش و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود و آنرا زینت داد به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود و آنرا به ستاره‌ها زینت کرد پس
زمین شام اجابت کرد و آنرا به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود و آنرا بقبر من مشرف کرد پس زمین کوفه اجابت
نمود و آنرا بقبر تو مشرف کرد یا علی پس حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود که بلی یا علی
شهید خواهی شد و در پشت کوفه مدفون خواهی شد در میان غریین و ریگهای سفید و خواهد کشت ترا بدبخت‌ترین این امت عبد الرحمن

ابن ملجم علیه اللعنة والعذاب الیم بآن خدائی که مرا براستی به پیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه صالح گناهش از او بیشتر
نیست یا علی صد هزار شمشیر [illegible] از عراق یاری خواهند کرد و در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین بمسجد
رفت و صدای آنحضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یا امیرالمؤمنین دلهای ما را بگریه و گریه ما را دردمند
کردی [illegible] تا حال چنین گریه از شما مشاهده نکرده بودیم آیا سبب آن چه بود آنحضرت فرمود که در سجده بودم و دعای خیر
میخواندم ناگاه مرا خواب ربود و خواب هولناکی دیدم که حضرت رسول نزد من ایستاده است و میگوید یا ابا الحسن غیبت تو از ما طول کشید
و مشتاق تو گردیده‌ام و آنچه خدای تعالی بمن وعده نموده بود بعمل آورد گفتم یا رسول الله آنچه بمن عطا کرده است کدام است فرمود که
جای تو و اهل و ذریه تو و در درجه عالی [illegible] با تو و سایر امامان از فرزندان تو در اعلا علیین [illegible] و درجات شما اند و درجات جمیع فرزندان
بالا گردانیده است پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان با ما خواهند
بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان ایمنی از گناهان و عافیت است گفتم ثواب
ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مخیر میکنند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن بسرای عقبی و ملک موت را
امر میفرماید که او را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که آنانکه در محبت ما اخلاص بیشتر دارند جان ایشان
مانند آنست که یکی از شما آب سرد [illegible] بسیار گرمی بخورد که دل او را خنک گرداند و سایر شیعیان ما جان ایشان از دنیا بیرون میرود که گویی
با نهایت استراحت در رختخواب خود بخوابد و بخواب رود و دیده‌اش [illegible] روشن گردد و در بصایر الدرجات [illegible]
روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر رضی الله عنه گروهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین فرستاد عبد الرحمن ابن ملجم
علیه اللعنة والعذاب در میان ایشان بود و نامه که اسامی ایشان در آن نوشته بود در دست او بود چون حضرت نامه را گرفت و نامها را
خواند و بنام آن ملعون رسید گفت توئی عبد الرحمن گفت بلی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود که لعنت خدا بر عبد الرحمن آن ملعون گفت یا امیر
المؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی و بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری [illegible] سه مرتبه قسم خورد
آنحضرت سه مرتبه فرمود که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین من سه مرتبه قسم یاد کردم که ترا دوست میدارم و تو
باور نکردی حضرت فرمود که خدای تعالی روحها را پیش از بدنها خلق کرد بدو هزار سال ایشان را در هوا ساکن گردانید پس آنها که در عالم
ارواح با یکدیگر الفت گرفتند و یکدیگر را شناختند در این عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشتند
در این عالم نیز با یکدیگر الفت ندارند و روح من روح ترا نمیشناسد و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است چون آن ملعون بیرون رفت
[illegible] حضرت امیر فرمود که اگر کسی خواهد که نظر کند بکشنده من نظر کند باین مرد بعضی از حاضران گفتند یا امیرالمؤمنین چرا او را نمیکشی
حضرت فرمود که چه بسیار عجیب است که من بکشم کسی را که هنوز مرا نکشته است و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهرآشوب مذکور است
که حضرت امیرالمؤمنین در کوفه بعیادت [illegible] رفته بود و جمعی بعیادت آنحضرت رفتند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما در این مرض بر تو میترسیم حضرت

فرمود که من بر خود نمی‌ترسم از آنکه شنیدم از پیغمبر صادق مصدق که فرمود که شقی‌ترین این امت جنب حجت کشد از این جا ضربتی بر سر من حتی احمد
زد و محاسن مرا رنگین خواهد کرد گفتند یا امیر المؤمنین چرا از میان اینها فتان به ما نمی‌گویی که خود را معین حضرت رسول کرد و سلفی دور جواب
آنحضرت ملاقات شوی حضرت فرمود که مرا جزا داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در بیست و یکم این شهر فوت خواهم کرد و شیخ
مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون حضرت امیر المؤمنین از مردم بیعت میگرفت عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة آمد که با
آنحضرت بیعت کند حضرت قبول بیعت او نکرد تا آنکه سه مرتبه بخدمت حضرت آمد و در مرتبه سیم با آنحضرت بیعت کرد و چون پشت کرد با
دیگر حضرت او را طلبید و فرمود که سوگند یاد کن که عهد مرا نشکنی و عهدهای محکم از او گرفت و چون روانه شد باز آنحضرت طلبید و بار دیگر با او تاکید
کرد آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین الحجه با من کردی یاد بکردی بکردی حضرت شعری خواند که مضمونش این است که من با او بخشش مینمایم و نیکی میکنم
و او اراده قتال من دارد چه بدیار ایست یار قبیله مراد پس فرمود که برو ای ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم که وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت
اسپ نیکویی با او داد و چون او بر اسپ سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود و چون او پشت کرد فرمود که بخدا سوگند که
این ملعون کشنده من خواهد بود گفتند یا امیر المؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم حضرت دستوری نداد و قطب راوندی روایت کرده است
که مردی از قبیله مراد گفت که من در خدمت حضرت امیر المؤمنین نشسته بودم که گروهی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت آمدند و ابن ملجم ملعون
در میان ایشان بود پس آن گروه گفتند یا امیر المؤمنین ما این ملجم را همراه خود آورده ایم و او همراه ما آمده است بی اختیار ما و بر تو میترسیم از او حضرت بسوی
او نظر طولانی بروی نظر کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو میپرسم راست بگو پس فرمود که آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان و
در کودکی بازی میکردی و هر گاه ترا از دور میدیدند میگفتند آمد فرزند چراننده سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی
رسیدی گذشتی بر راهبی و در تو نظر کرد و گفت ای شقی‌تر از پی کننده ناقه صالح آیا بری گفت چنان بود باز حضرت فرمود که مادرت ترا
خبر داد که در حیض بتو حامله شده بود و چون آن ملعون این سخن را شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید آخر گفت بلی مادرم چنین خبر داد پس فرمود
که شنیدم از رسول خدا که کشنده تو شقی‌تر است از یهود ملکان یهود است و ایضا روایت کرده‌اند که حضرت در ماه مبارک رمضانی که در آن ماه حضرت
انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه حضرت امام حسن و یک شب در خانه
حضرت امام حسین و یک شب در خانه زینب خواهر خود که در خانه عبد الله بن جعفر بود افطار مینمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمینمود از سبب
آن از آنحضرت پرسیدند فرمود که امر خدا نزدیک است میخواهم که چون بر حق تعالی واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد
و کلینی بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین نماز صبح را ادا نمود و مشغول تعقیب گردید تا آفتاب
بلند شد پس بجانب مردم کرد و فرمود که بخدا سوگند که بسیار گروهی چند را یافتیم که شبها بعبادت الهی بسر می‌آوردند و گاه پاهای خود را
از ایستادن بتعب می‌افکندند و گاهی پیشانی خود را از برای خدا بر زمین میگذاشتند و چنان عبادت خدا میکردند که گویا صدای آتش جهنم در گوشهای
ایشان بود و چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درختان در روز باد سخت بلرزه درمی‌آمدند و با این احوال گمان میکردند که گویا همه شب را بغفلت

کذرانیدند

کذرانیدند و بعد از این سخن کسی آنحضرت را خندان ندید تا بدرجه شهادت فایز گردید. فصل بیستم در بیان شهادت آنحضرت مشهور میان
علمای شیعه آن است که در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان در وقت طلوع صبح سید الاوصیا امیر المؤمنین را ضربت زد در مسجد کوفه ابن ملجم علیه اللعنة والعذاب
بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطام دختر اخضر علیهم جمیعا لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و چون ثلثی از شب
بیست و یکم گذشت روح مقدس آنحضرت بریاض رضوان پرواز نمود و مشهور آن است که عمر شریف آنحضرت در آن وقت شصت و سه سال بود
و از حضرت صادق روایت کرده‌اند که شصت و پنج سال بود و سی و سه سال با حضرت رسول بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از
عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت مبعوث گردید و با آنحضرت ایمان آورد و ده سال در مدینه با حضرت رسول بسر آورد و چون در خدمت
حضرت رسول شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود و چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت و همچنان از ایشان جراحت میافت و ایشان را میکشت
و چون در خیبر را کند بیست و دو سه سال از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود و دو سال و چهار ماه ابابکر غصب خلافت
آنحضرت کرد و ده سال و دو ماه عمر و دوازده سال عثمان غصب خلافت کرده و چون خلافت با آنحضرت برگشت قریب پنج سال مدت خلافت آنحضرت بود و در اکثر
آن مدت با منافقان مشغول جدال بود تا بدرجه شهادت فایز گردید و بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده‌اند
که عمر شریف حضرت سید الاوصیا در وقت شهادت شصت و پنج سال بود و در سال چهلم از هجرت از دنیا رحلت نمود و چون حضرت رسالت
برسالت مبعوث گردید از عمر شریف حضرت امیر المؤمنین دوازده سال گذشته بود و بعد از بعثت سیزده سال با آنحضرت در مکه ماند و با حضرت
رسول بمدینه هجرت نمود و ده سال در مدینه با آنحضرت ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه بیست و یکم بشهادت رسید
و در نجف مدفون شد و عمر شریف آنحضرت بشصت و پنج سال رسیده بود و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح روایت کرده‌اند که در شب بیست و
یکم ماه رمضان ... و آن شبی است که جمیع اوصیا در آن رحلت کرده‌اند و در آن شب عیسی باسمان بالا رفت و موسی در آن شب برحمت الله
واصل گردید و گروهی از خوارج جمع شدند و با یکدیگر بعد از واقعه نهروان گفتند که امامی که در میان مسلمانان هست از راه حق بدر رفته‌اند فضه
نهروان را فکر کردند و گریستند و بر کشتگان نهروان ترحم نمودند و با یکدیگر هم قسم شدند که حضرت امیر المؤمنین و معاویه و عمرو بن العاص علیهم اللعنه را
در یک شب بقتل آورند و طلب خون خارجیان از امیر المؤمنین بکشند پس عبد الرحمن بن ملجم گفت که من علی را میکشم و برک بن عبد الله گفت که
من معاویه را میکشم و عمرو بن بکر گفت که من عمرو بن العاص را میکشم و چنین با یکدیگر عهد بستند و در شب نوزدهم ماه رمضان المبارک
بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند ابن ملجم علیه اللعنه بجانب کوفه آمد و دو ملعون دیگر بجانب شام و مصر روانه شدند پس آنکه بقصد قتل
معاویه رفته بود در آن شب چون معاویه بر ... ضربتی بر ران ملعونش زد و آن ضربت بر ران او واقع شد و چون طبیب آمد و در آن ضربت
نظر کرد گفت آن شمشیر را زهر آب داده‌اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه بگذار که جای این ضربت را داغ کنیم و سالم بمانی یا آنکه دوائی
بدهم که از مردان ... و بعد از این نسلی از تو بهم نرسد آن ملعون گفت که من طاقت آتش ندارم و نسلی بغیر از یزید و عبد الرحمن
نمیخواهم و آن دوا را خورد و عافیت یافت پس برک شتابان گفت که برای تو بشارتی دارم معاویه گفت کدام بشارت کدام است

گفت رفیق من رفته است که امشب علی را بقتل آورد مرا بخاطر آمد که اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی من بکنم و اگر نکشته باشد مرا هلاک کند برگردم
و او را بقتل برسانم و سوگند یاد میکنم که باز بنزد تو آیم که هرچه خواهی من بکنم پس آن ملعون را حبس کرد تا خبر شهادت آنحضرت رسید و آن
حجره آن خبر جاء او را هلاک کرد و در روایت دیگر آنست که آن سخن را از او قبول نکرد و او را بقتل رسانید و عمرو بن بکیر چون بمصر رفت در شب نوزدهم
و اراده قتل عمرو بن العاص نمود و او در آن شب بیمار شد حاضر نشد و خارجه را فرستاد که بجای او نماز کند پس آن ملعون ضربتی بر او خارجه زد بگمان
آنکه عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت و چون ابن ملجم علیه اللعنة بکوفه در آمد آن زمان بکمین نشسته بود که روزی بخانه مردی از قبیله
تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آنجا دید و حضرت امیرالمومنین در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت
حسن و جمال بود و چون ابن ملجم ملعون آن ملعونه را دید آتش عشق در سینه او مشتعل گردید و او را بنکاح خود دعوت کرد آن ملعونه گفت که مهر من
سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن ابیطالب آن ملعون برای مصلحتی گفت که آنچه گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابیطالب
که مرا قدرت او نیست آن ملعونه گفت که اگر او را غافل کردن و بکش اگر از کشتن رهائی یافتی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت را بیابی
و ثواب آخرت بهتر از دنیا است چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافقت با او گفت که بخدا سوگند که من نیز باین
کار آمده ام آن ملعونه گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا در این امر معاونت نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود یاور او
گردانید و ابن ملجم علیه اللعنة شبیب بن بجره را دید و گفت میخواهم ای شبیب که ترا بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت
که آن کدام امر است گفت که یاری کنی مرا بکشتن علی و شبیب از جمله خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم کار عظیمی را پیش گرفته و کشتن علی کار آسانی
نیست ابن ملجم علیه اللعنة و العذاب گفت که در مسجد پنهان میشویم و چون بجهت نماز بیرون آید بمطلب خود عمل مینمائیم پس آن ملعون با خود متفق
کرد در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان و آن سه ملعون با آن عزیمت بمسجد در آمدند و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود
و در آن شب آن ملاعین در خیمه آن لعینه رفتند آن ملعونه جامه های حریر سیاه پوشیده بود و جامه های حریر بر سینه های ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان
داد و ایشان را بیرون فرستاد پس آن ملاعین آمدند بنزدیک آن دری که حضرت امیرالمومنین داخل مسجد میشد و پیشتر ایشان خود را
با اشعث خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق بود و بیاری ایشان بمسجد آمده بود و در آن شب حجر بن عدی رحمة الله
علیه در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را بر آور که چون صبح طالع شود رسوا شوی چون حجر این

ابن ملجم

سخن را شنید غرض ایشان را فهمید و با اشعث گفت ای ملعون اراده کشتن علی را داری و بجانب خانه امیرالمومنین رفت که آنحضرت را آگاه
کند قضارا آنحضرت از راه دیگر رفته بود و چون حجر بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند که امیرالمومنین کشته شد و در جامع و از
از اسمعیل بن عبدالله روایت کرده است که اصبغ گفت که چون در میان اصحاب حضرت امیرالمومنین اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد من
از مردم جدائی اختیار کردم و از ترس فتنه ها مدتی در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم که در میان مردم چه گذشت شبی از خانه برای
حاجتی بیرون آمدم در وقتی که همه مردم بخواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که بر ساحل دریا افتاده است و با او حزین و صدای ضعیف

و ناله دردناک با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید در کنار ریگ ایستادم که ببینم چه میگوید پس سخن او را گوش دادم
که میگفت یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیء البدیع الذی لیس کمثله شیء و الدائم غیر الغافل و الحی الذی لا
یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد و الناصر محمد و مفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد و القائم بالقسط بعد محمد
اعطف علیه بنصرک و توفه برحمتک پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخاست و بر روی آب روان شد
من از عقب او صدا زدم که باز سخن بگو خدا ترا رحمت کند بجواب من ملتفت شد و گفت هدایت کننده را در پس سر خود گذاشته برو
او را از او سوال کن امر دین خود را گفتم بگو که هدایت کننده کیست خدا رحمت کند ترا گفت وصی محمد پس من سعی کردم تا رسیدم که بکوفه
رسیدم در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی تنها در پشت تلی ایستاده و بلحن غم
مشغول مناجات است و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو برگزیده تو بمن امر کرده بود در میان این امت بجا آوردم پس بر من ستم کردند و با ناکثان
قتال کردم چنانچه تو امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند و من از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان از من دلتنگ شده اند
دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند و آنچه پیغمبرت خبر داده بود مرا نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی
بیاید و امر اجل آورد خداوندا شقاوت شان افزون کردان و مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا وعده داده بود پیغمبر تو که هرگاه من
لقای ترا طلب کنم ترا بلقای خود برسانی خداوندا من از دنیا بتنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب
کوفه روان شد و من هم دنبال او آمدم تا داخل خانه شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی بن ابیطالب است اندک وقتی شد
که اذان نماز شنیدم و دیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد و من از پیش رفته شدم تا داخل مسجد گردید ناگاه دیدم که ابن ملجم علیه اللعنة
آنحضرت را شهید کرد و شیخ مفید و شیخ طوسی علیه الرحمة بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیرالمومنین را
ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آنحضرت در در خانه آنحضرت جمع شدیم چون صدای
گریه از خانه آنحضرت بلند شد ما هم گریستیم پس حضرت امام حسن از خانه بیرون آمد و گفت که امیرالمومنین میگوید که بجانهای خود برگردید
آن جماعت رفتند و من باز بر در خانه آنحضرت ایستادم و بار دیگر صدای شیون از خانه آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم و باز حضرت بیرون
آمد و فرمود که من نگفتم که بجانهای خود بروید گفتم یا ابن رسول الله بخدا سوگند که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد تا امیر
المومنین را نبینم پس بسیار گریستم و حضرت بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا بآن خانه طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت امیر
بر بالش تکیه کرده و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سر شریفش رفته بود چنان زرد شده بود که ندانستم
که عصابه اش زردتر بود یا رنگ مبارکش چون مولای خود را بآنحال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم مبارکش افتادم و میبوسیدم
و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من والله بهشت در پیش دارم اصبغ گفت فدای تو شوم میدانم که تو بسوی بهشت میروی
من بر حال خود و مفارقت تو گریه میکنم و کلینی بسند صحیح و دیگران باسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمومنین

ضربت زدند اصحاب آنحضرت بدور او در آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین وصیتی کن حضرت فرمود که بالشی جهت من دو تا کنید و هر آنکه [illegible]
که حمد مستحق خداوند [illegible] در حالتی که ثابت گشته‌ام اقرار او بشهادت [illegible]
صلوات بر محمد [illegible] وصف نمود ای گروه مردم هر کس [illegible] جانبی [illegible] بسوی اجل
و از مرگ گریختن عین رسیدن به مرگ است چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم قضا و قدر [illegible] طلبیدن که
خدا خواسته است که ظاهر شود و در پرده‌های غیب مخزون و مکنون است اما وصیت من شما را آنست که [illegible]
جز او در عبادت او شریک مگردانید و سنت و طریقه محمد را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت رسول را برپا دارید و از طریقه حق منحرف مگردید
و هر کسی را بقدر طاقتش بار کرده و تکلیف او بر جاهلان سبک گردانیده خداوند [illegible] رحیم [illegible] شما اهل بیت [illegible]
و ملت شما دین [illegible] دیروز مصاحب بودم [illegible] که در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه زود [illegible]
یا ابری که باد [illegible] جمع کرده باشد و زود [illegible] پراکنده گرداند [illegible] سایه [illegible]
میان شما مجاور [illegible] بودم [illegible] در میان شما [illegible] خواهید دید
حرکتها [illegible] مشاهده میکردید [illegible] و علوم الهی و معارف [illegible] خواهید
و نخواهید شنید [illegible] نطق و ساکن شدن من و حرکات [illegible] اعضای [illegible]
سخن گوی بلیغی [illegible] وداع میکنم شما را وداع کسی که [illegible] ملاقات شما در رجعت و در قیامت خواهید دید [illegible]
و خواهید [illegible] و منزلت من [illegible] ظاهر خواهد شد و چون من از میان شما بروم [illegible] خواهید شناخت
من [illegible] خواهید کرد و اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بمیرم فنا [illegible]
[illegible] شما حسنات [illegible] عفو کنید [illegible] آیا نمی‌خواهید که خدا [illegible] شما را بیامرزد [illegible]
که عمر [illegible] قیامت [illegible] باشد [illegible] و بکرم [illegible]
[illegible] و بعد از آن بر ایشان [illegible] که همه از برای [illegible] آفریده شده‌ایم [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن [illegible] و فرمود [illegible] ضربت [illegible]
کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی رضی الله عنهم و سایر محدثان بطرق بسیار از آنحضرت امام حسن و امام موسی و سلیم بن
قیس هلالی روایت کرده‌اند که چون حضرت امیر المؤمنین اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکرده‌های شیعیان خود را جمع نمود
و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای الهی و صحف [illegible] و علوم [illegible] و سلاح [illegible]
رسول خدا و سایر [illegible] تسلیم نمود و فرمود که [illegible] رسول خدا امر کرد که ترا وصی خود گردانم
و کتابها و سلاح را که در نزد من هست بتو تسلیم نمایم چنانکه حضرت رسول مرا وصی خود کرد و کتابها و سلاح را تسلیم من نمود و امر کرد مرا

کرده‌ام

که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود به برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی [illegible] حضرت امام حسین [illegible]
که امر کرده است رسول خدا که چون وقت شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی
علی بن الحسین [illegible] فرمود که رسول خدا [illegible] که در وقت وفات خود فرزند خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را باو
تسلیم نمائی و چون [illegible] جانب رسول خدا و از جانب من او را سلام برسانی [illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible] صاحب امر امامت و خلافت بعد از من [illegible] اگر خواهی او را عفو کن و اگر خواهی [illegible]
[illegible] وصیت [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] علی بن ابیطالب وصیت میکنم [illegible] رسول [illegible]
[illegible] غالب گرداند [illegible] مشرکان [illegible] و عبادت من و
[illegible] پروردگار عالمیان [illegible] مسلمانانم [illegible]
[illegible] جمیع اهل بیت و فرزندان خود [illegible] به تقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان [illegible]
[illegible] دین اسلام [illegible] کتاب خدا و اهل بیت رسول خدا [illegible]
[illegible] شنیدم از رسول خدا [illegible] اصلاح [illegible] در میان [illegible]
میان مردم [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید [illegible] خویشان خود [illegible] احسان کنید [illegible]
[illegible] حساب قیامت [illegible] خدا را بیاد آورید در باب یتیمان [illegible]
از رسول خدا [illegible] واجب کرد [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] و خدا را بیاد آورید در باب قرآن [illegible] در باب عمل کردن [illegible] و خدا را بیاد آورید [illegible]
[illegible] و خدا را بیاد آورید در باب قرآن [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] در باب ایشان وصیت کرد [illegible] خواهد کرد و خدا را بیاد
[illegible] در باب خانه پروردگار خود [illegible] خالی نباشد [illegible] حج خانه کعبه [illegible] بزودی [illegible]
عذاب خدا [illegible] خواهد شد [illegible] گناهان [illegible]
بیاد آورید در باب نماز [illegible] و خدا را بیاد آورید و در باب [illegible]
[illegible] و خدا را بیاد آورید در باب فقرا و مساکین [illegible] و خدا را بیاد آورید در باب جهاد کردن [illegible]
در راه رضای خدا [illegible] جهاد [illegible]
[illegible] و در باب اصحاب پیغمبر خود [illegible]
در دین خدا [illegible] صاحب [illegible] وصیت [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] و غلامان و کنیزان خود

بیرون کن احر حینی که بعد شما بآن تکلم نمود این بود که وصیت میکنم شما را در حق ضعیفان نان شما و کنیزان و غلامان شما پس صبر فرمود که
نماز را رعایت کنید در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان و حق تعالی کفایت کند شر هر که اراده اذیت رساند بر شما و ستم کند بر شما با مردم سخن
نیک بگوئید چنانچه حق تعالی در قرآن شما را بان امر کرده است و ترک مکنید امر به نیکیها و نهی از بدیها که اگر ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما
والی میگرداند و چون دعا کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد و بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی کردن با
یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بتقوی [illegible] و نیکی و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه
و ظلم و از عذاب خدا بپرهیزید که عقاب خدا شدید است خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را [illegible]
شما را و سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس مشغول گفتن لا اله الا الله شد تا روح مقدسش بعالم قدس واصل شد در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان در شب
جمعه در سال چهلم هجرت و در شب نوزدهم ضربت بآنحضرت رسیده بود مولف گوید که این تاریخ خلاف میان شیعه مشهور است و موافق
بعضی از اقوال علما است و علماء [illegible] در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال دیگر هست که ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسین
روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون [illegible] رسید حسن را وصیت کرد که ای فرزند این است وصیت علی بن
ابیطالب برادر محمد رسول خدا و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من آنست که شهادت میدهم بیگانگی خدا و آنکه محمد رسول
خدا [illegible] او را بعلم خود برگزیده [illegible] و گواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد هر که در قبرهاست و سوال
خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان [illegible] پس ترا وصیت میکنم ای حسن [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] اصحاب من [illegible] خانه خود باش
و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود [illegible] وصیت میکنم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مولف گوید

[illegible]

در فکر و در [illegible] الجلال [illegible] و از اهل خود [illegible] و از هیچ [illegible] تصدق نکنی
[illegible] از اهل خود [illegible] با نفس خود در مجاهده باش [illegible]
[illegible] در مجالسی که در آن یاد خدا [illegible] و دعا در درگاه خدا بسیار بکن [illegible]
[illegible] و خیرخواهی [illegible] وصیت میکنم [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] و سوال میکنم که احوال شما [illegible]
و توفیق [illegible] علی عظیم و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین
در شبی که صبح آن شب ضربت خورد [illegible] مسجد بیامد [illegible] عبادت [illegible]
کلثوم گفت یا امیرالمؤمنین سبب بیداری و اضطراب تو در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم شد پس
در این وقت مؤذن [illegible] الصلوة الصلوة [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] روایت کرده اند که [illegible] نظر میکرد و میفرمود [illegible]
و از رسول خدا [illegible] شنیده ام و این شبی است که مرا وعده شهادت داده اند [illegible]
[illegible] خواهد [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن بن جهم از حضرت امام رضا [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] شهادت خود [illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ام کلثوم رضی الله عنها [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] طعام

کلثوم

مولف گوید

نظر کرد و گریست و فرمود که ای دختر دو نان خورش در یک طبق برای من حاضر کرده مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا
میکنم و تا او از دنیا رفته و طعام از برای وی حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی او نیکوتر در دنیا ایستادن
او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب و در حرام دنیا عقاب و خبر داده مرا حبیبم رسول خدا که
جبرئیل از برای آن کلیدهای زمین را آورد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی تمام کوههای تهامه را از برای تو
طلا میکنم و [illegible] و بگیر اینها کلید گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود که بعد از آن چه خواهد بود
گفت مرگ حضرت فرمود که هرگاه چنین است مرا بدنیا احتیاجی نیست بگذار مرا که یک روز گرسنه باشم و یک روز سیر باشم تا آنکه در روزی که
گرسنه باشم دعا کنم بدرگاه خود را و از او سؤال کنم و در روزی که سیر باشم شکر و حمد کنم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که توفیق هر
چیزی یافتی ای محمد پس فرمود ای دختر دنیا خانه فریبست و خانه مذلت و خواری و هر که چیزی با آخرت خویش پیش فرستد با وی میرسد ای دختر بخدا سوگند
که نخورم چیزی تا یکی از این خورشها را برداری پس چون برداشتم و نزدیک آن جو با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد پس برخاست
و بنماز مشغول شد و پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهال مینمود بسوی حق تعالی و بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد و باطراف
آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس رو بسوی آسمان کرد و سوره یس را تا آخر تلاوت نمود پس اندکی خوابید و
ترسان بیدار شد و جامه خود را بر روی خود کشید و بر پا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم بسیار میگفت پس آن گریه تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که حضرت را خواب برد باز ترسان از خواب بیدار شد و
و فرزندان خود را طلبید و فرمود که در این ماه از میان شما خواهم رفت و در این شب خوابی هولناک دیدم و برای شما نقل میکنم در این ساعت
حضرت رسول را در خواب دیدم که میفرمود ای ابوالحسن در این زودی بنزد ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد شقی ترین امت و ریش ترا بخون
سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاقم بلقای تو و در دنیا بنزد ما که عمر نزد ما است بهتر و باقی تر است از بقای تو چون اهل و اولاد
آنحضرت این سخنهای جانسوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشانرا که ساکت شوید چون ساکت شدند وصیت کرد ایشانرا
بنیکیها و نهی کرد از بدیها و چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت گردید و پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت
از خانه بیرون میآمد و باطراف آسمان نظر میکرد و میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا و این شبی است که مرا وعده داده اند
پس برمیگشت بجای نماز و میگفت اللهم بارک لی فی الموت یعنی مبارک گردان خداوندا بر من مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون و لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد و استغفار بسیار میکرد ام کلثوم فرمود که چون در آن شب اضطراب
آنحضرت را مشاهده کردم از خواب برید گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام کردید [illegible] حضرت فرمود که ای دختر من با شجاعان
بسیار جنگ کردم و امر خود را با حوال عظیم افکنده ام و هرگز چیزی نترسید در دلم بهم رسیده است و امشب بسیار ترسانم پس فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
ام کلثوم گفت ای پدر چرا از خبر مرگ خود میدهی فرمود که ای دختر اجل نزدیک شده است و آرزوها بریده شده است ام کلثوم

چون این خبر را شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن که من این سخن را نگفتم مگر آنچه عهد کرده است بسوی من رسول خدا پس اندکی بخواب
رفت و بیدار شد و فرمود که ای دختر چون نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کن پس باز مشغول نماز گردید و تضرع و زاری و عبادت میکرد
و چون نزدیک وقت اذان شد آب وضو را از برای آنحضرت حاضر ساختم پس برخاست و تجدید وضو کرد و جامه های خود را پوشید و متوجه مسجد گردید و چون
بصحن خانه در آمد مرغابیان چند که برای برادرم حسین بهدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و بال افشانی و فریاد کردند و پیش از آن
صدای ایشان بر نمیآمد حضرت فرمود که لا اله الا الله فریاد کننده چند اند که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و فردا صبح قضای حق
ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچیک از ما اهل بیت فال بد نمیزنیم و فال بد بر ایشان اثر نمیکند
ولیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس فرمود که ای دختر بخدا سوگند میدهم ترا که این مرغابیان را رها کنی که حیوان بیزبانی هستند و ایشانرا
حبس کرده اید یا بایشان آب و دانه بدهید یا ایشانرا رها کنید که از گیاههای زمین بخورند و چون بدر خانه رسید و خواست که در را بگشاید
قلاب در بکمربند آنحضرت بند شد و از کمرش باز شد و افتاد پس او را از زمین برداشت و بر کمر بست و شعری چند خواند که مضمونش این است
که ببند میان خود را از برای مرگ که ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود بمحله تو و مغرور مشو بدنیا هر چند با تو
موافقت نماید چنانچه دهر ترا خندان کرد همچنان بگریه خواهد آورد پس فرمود که خداوندا مبارک گردان از برای من مرگ را و مبارک
گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت که چون این اشعار را از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم واغوثاه و اابتاه در تمام این شب
خبر مرگ خود را میگویی حضرت فرمود که ای دختر اینها دلالتها و علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس در را گشود و بیرون رفت ام
کلثوم گفت که من برگشتم و اخبار آنحضرت را که دیدم و شنیده بودم بحضرت امام حسن نقل کردم حضرت برخاست و از عقب پدر بزرگوار خود بیرون
رفت و پیش از آنکه حضرت داخل مسجد شود با آنحضرت رسید و گفت ای پدر چرا در این وقت از خانه بیرون آمدی گفت امشب خوابی دیدم
هولناک دیدم حضرت امام حسن گفت ای پدر بیان فرما خواب خود را فرمود که در خواب دیدم که جبرئیل از کوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ
از آن کوه بگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شد پس بادی وزید و آن ریزهای سنگ را پراکنده
کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر بهره از آن سنگ داخل آنخانه شد حضرت امام حسن گفت ای پدر چه تعبیر کردی این خواب را فرمود که
این خواب دلالت میکند بر اینکه پدر تو شهید خواهد شد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه بهره ای از مصیبت من در آنخانه داخل شود
حضرت امام حسن فرمود که ای پدر کی این واقعه هایله رخ خواهد داد فرمود که حبیبم رسول خدا مرا خبر داده است که در دهه آخر ماه مبارک
رمضان شهید خواهم شد بضربت ابن ملجم مرادی حضرت امام حسن فرمود که ای پدر هرگاه میدانی که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسان
حضرت فرمود که ای فرزند تا کنون قصاص پیش از جنایت نباشد پس فرمود که ای فرزند برگرد بخواب خود برگرد امام حسن گفت که ای پدر میخواهم
که همراه تو بیایم حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن بخانه برگشت با ام کلثوم بحزن و غمگین نشستند و بر احوال
والد که از آنحضرت مشاهده کرده بودند میگریستند و چون حضرت امیرالمؤمنین داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک بود

حضرت چند رکعت نماز ادا کرد و ساعتی مشغول تعقیب شد پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد بر آمد و دو سبابهای مبارک را بر گوشهای
خود گذاشت و اذان گفت و چون آنحضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نماند مگر آنکه صدای آنحضرت را شنیدند و ابن ملجم ملعون در تمام شب
بیدار بود و در امر عظیم که اراده کرده بود تفکر میکرد و در میان قطامه ملعونه بود و ابن ملجم علیه اللعنة آمد و گفت کسی که اراده چنین
امری دارد خواب بر او حرام است برخیز و علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن آن ملعون گفت که علی را میکشم و میدانم که
بمراد خود نمیرسم پس در این وقت صدای آنحضرت را شنیدند و آن ملعونه گفت که زود برو که فرصت از دست برود و برواست و بکار آن ملعون [illegible]
دو مردان در مسجد بودند و انتظار آنحضرت میبردند چون حضرت از اذان فارغ شد بزیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی گردید و صلوات
بر محمد و آل وی فرستاد و بصحن مسجد آمد و خفتگان را از برای نماز بیدار میکرد تا اینکه بابن ملجم ملعون رسید دید که بر رو خوابیده فرمود که بر
خیز از خواب برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطان است بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنان است و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبران است
پس حضرت فرمود که قصدی که در خاطر داری چیزی است که نزدیک است که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم
داد که در زیر جامه چه داری حضرت از او در گذشت و بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد و رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت آن بزرگوار بود پس
آن ملعون آمد بنزد ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد و چون آنحضرت سر از سجده اول بر داشت آن ملعون ضربتی بر سر مبارک آنحضرت زد و بر جای
ضربت عمرو بن عبدود آمد و تا پیشانی آنحضرت شکافت پس حضرت فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و علی ملة رسول الله و گفت فزت برب الکعبه
یعنی فایز و رستگار گردیدم بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند و چون آن شمشیر را بزهر آب
داده بودند زهر در سر مبارک آنحضرت دوید و چون مردم نزدیک آنحضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک بر میگیرد
و بر جراحت خود میریزد و این آیه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ایم شما را و بزمین
بر میگردانیم شما را و از زمین بیرون میآوریم شما را بار دیگر پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا [illegible]
ضربتی بر آنحضرت زد و بر طاق مسجد آمد و چون ضربت ابن ملجم لعین بر سر مبارک آنحضرت رسید زمین بلرزه در آمد و دریاها بموج آمد و
آسمانها بر خود لرزید و درهای مسجد بر هم خورد پس چون حضرت را [illegible] سر مبارک آنحضرت را بر سر [illegible] بستند و حضرت حسن سر
خود را بمحاسن مبارک گذاشت و فرمود که این آن است که خدا و رسول او خبر داده بودند و راست گفته خدا و رسول پس صدای [illegible] ملائکه
آسمانها بلند شد و باد سیاه تندی وزید و هوا تیره گردید و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد که بخدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت
و تاریک شد ستارههای علم نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم رسول خدا و وصی مجتبی
و برگزیده و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی و او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا چون ام کلثوم رضی الله عنها این صدا را شنید طپانچه
بر روی خود زد و گریبان خود را چاک کرد و فریاد وا ابتاه و اعلیاه و اسیداه و امحمداه بر آورد پس حضرت امام حسن و امام حسین از خانه بسوی
مسجد دویدند دیدند که مردم نوحه و زاری میکنند و میگویند واماماه و امیر المؤمنین را کشتند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز از

[illegible]

از برای بت سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون دو امام مظلوم داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه و اعلیاه بر آوردند و گفتند
کاش ما را مرگ در مییافت و این روز را نمیدیدیم و چون بنزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند که در میان محراب افتاده است و ابو جعده
با جماعتی میخواهند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند و نمیتوانند پس حضرت امیر المؤمنین حضرت امام حسن را بجای خود بازداشت
تا با مردم نماز کرد و خود نماز را نشسته بایما ادا کرد و خون را بر روی خود میمالید و هر ساعتی بطرفی میل میکرد چون حضرت امام حسن
از نماز فارغ شد سر مبارک پدر خود را در دامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و چگونه ترا باین حال ببینم پس
حضرت دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فرزند بعد از این بر پدر تو غمی و جزعی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه
کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان جنة الماوی حاضرند و انتظار پدر ترا میکشند پس تو شاد باش و دست از گریه بردار که
گریه تو ملائکه آسمانها را بگریه آورده است و چون این صدای وحشت انگیز در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانها بسوی مسجد دویدند
دیدند که حضرت امیر المؤمنین سرش در دامن امام حسن است با آنکه جای ضربت را محکم بسته بودند خون میریخت و گلگونه مبارکش از زردی
بسفیدی مایل شده است و باطراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید از تو سؤال میکنم پروردگارا
رفاقت انبیا و اولیا و اعلی درجات جنة الماوی پس آنحضرت ساعتی بیهوش گردید و قطرات عبرات از دیدهای مصطفی حسن مجتبی
میریخت و چون آب دیده آنحضرت بر روی پدر بزرگوارش ریخت چشم گشود و فرمود این چه گریه است ای فرزند بعد از این بر پدر تو غمی
و جزعی نیست امروز جد تو مصطفی و خدیجه کبری و فاطمه زهرا و حوریان بهشت در نزد پدر تو حاضرند و انتظار قدوم او را میکشند و ملائکه
آسمانها بدیدار روح طیب طاهر پدر تو آمدهاند ای فرزند گریه مکن تو بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد و
برادرت حسین به تیغ بغی و عناد و عدوان شهید خواهد شد و باین حال بجد و پدر خود خواهید رسید پس امام حسن گفت ای پدر آیا میدانی که کی
با تو این عمل کرده است فرمود که فرزند یهودیه عبد الرحمن ابن ملجم مرادی ضربت زده است و الحال از این باب که دیده داخل مسجد خواهد شد پس مردم
بسوی آنحضرت جاری شدند و همه حیرت میکردند و میگریستند و خاک مسجد را بر سر خود میکردند ناگاه صدای [illegible] در مسجد بلند شد و ابن
ملجم علیه اللعنه را دست بسته از در مسجد بیرون آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب دهان بر روی نحس او میانداختند و گوشتش را بدندان
میخاییدند و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی و امت محمد را هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی و آن ملعون ساکت شد و سخن نگفت و
حذیفه نخعی فرمود که ای ملعون تو کشتی امیر المؤمنین را و جزای او آن بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و بتو عطاها فرمود [illegible]
بد شقاوت بامامی بد از برای تو آن ملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت پس در آن وقت صداهای مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت [illegible]
[illegible] که آن ملعون را دیده بود که این دشمن خدا را انجا یافتی گفت با من کلامی بود من دل بر آن بستم خود در خانه خوابیده بودیم و من در
خواب بودم و او بیدار بود و چون صدای قتل امیر المؤمنین را در میان آسمان و زمین شنید مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام تو علی
بن ابیطالب شهید شده است من از خواب جستم گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخنیست که میگوئی امیر المؤمنین با مردم [illegible]

که این انگشت آن خیرخواه مسلمانان است و شوهر بیوه زنان است کر ابا ای او هست که از انکشت او نیز جدا است پس ابو [illegible] گفت که چنین صدای
از آسمان شنیدم و چنان مبالغه که این صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند در این سخن بودم که ناگاه صدای عظیمی بگوشم رسید و شنیدم
که میگفت که قتل امیرالمومنین ابن ملجم [illegible] از غلاف کشیدم و سراسیمه بیرون دویدم دیدم که یکی میگریخت در بر [illegible] و جز خود نظر
میکردم و گویا که راه را بر او گرفته بودند باو گفتم که وای بر تو چرا چنین سرگردانی و کیستی و اراده کجا داری نام خود را انگفت و نام دیگر گفت گفتم از
کجا میآئی گفت از خانه خود گفتم در این وقت بکجا میروی گفت بحیره میروم گفتم چرا نمانی بامداد با امیرالمومنین نماز کنی گفت میترسم که حاجت
من فوت شود گفتم که شنیدم که امیرالمومنین کشته شده است آیا تو خبر داری گفت نه گفتم چرا نمی ایستی تا خبر معلوم کنی گفت طلب کاری میروم د
حاجت من اهم است از این چون این سخن را از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت که مهمتر باشد از تجسس احوال امیرالمومنین و از او در
خشم شدم و شمشیر خود را کشیدم و بر او حمله کردم در آن حال بادی وزید و برق شمشیر از زیر جامه او ظاهر شد چون برق شمشیر او را ملاحظه کردم گفتم
این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود داری مگر تو قاتل امیر مومنان خواستی که بگوید نه گفت [illegible] من شمشیر [illegible] انکار دم و او نیز بر من
حواله کرد و من ضرب او را رد کردم و او را بر زمین افکندم و مردم رسیدند و مرا مدد کردند تا او را گرفتم و دستهای او را بستم و بخدمت شما آوردم
بر حضرت امام حسن ع فرمود که حمد و سپاس مر خدای را که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول گردانید و بعد از ساعتی حضرت امیرالمومنین
چشم گشود و گفت ای ملائکه پروردگار با من رفق و مدارا کنید باشم و حضرت امام حسن فرمود که این دشمن خدا و رسول خدا و دشمن تو ابن ملجم است [illegible]
کرده اند چون نظر حضرت بآن ملعون افتاد بصدای ضعیفی گفت ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم من برای تو که مرا چنین جزا
دادی آیا مهربان نبودم بر تو آیا ترا اختیار نکردم بر دیگران آیا با تو احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیگران ندادم آیا نمیگفتند مردم که تو
بقتل میرسانی مرا و من بتو آسیبی نرسانیدم و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم که حجت خدا بر تو تمام شود خدا
انتقام مرا از تو بکشد و خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد و مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون
گریست و گفت یا امیرالمومنین آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیرالمومنین برای آن ملعون حضرت امام حسن سفارش
فرمود که او را آب و طعام بده و دستهای او را از زنجیر [illegible] و با او نیکو مدارا کن و چون من از دنیا بروم او را یک ضربت قصاص کن و جسد
او را بآتش مسوزان و مثله مکن که دست و پا و گوش و سایر اعضای او را ببری که حضرت رسول ص فرمود که زنهار مثله مکنید اگر چه سگ
درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم بآنکه او را عفو کنم زیرا که ما اهل بیت معدن کرم و عفو و رحمتیم پس حضرت [illegible] فرمود که مرا
بخانه برید پس آنحضرت را با نهایت ضعف بر دست گرفتیم و بخانه بردیم و مردم بر در خانه آنحضرت گریه و زاری میکردند و نزدیک بود که خود را هلاک
کنند پس حضرت امام حسین ع در عین گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت که ای پدر بعد از تو از برای ما که خواهد بود و مصیبت
تو بر ما مثل مصیبت حضرت رسول است گویا که بر ما از برای مصیبت تو گریه خون گریم پس حضرت امیرالمومنین ع آنحضرت را نزدیک خود طلبید و چون
نظر کردم دیدهای آن مظلوم را دیدم که از بسیار گریه مجروح شده بود و با دست مبارک خود آب از دیدهای نور دیده خود پاک میکرد و دست

[illegible]

بدل

بدل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن گرداند و مزد تو و برادرانت را در مصیبت من عظیم گرداند
پس آنحضرت را داخل حجره کردند و نشانیدند در نزدیک محراب جا بانشیند و زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آنحضرت نشستند از برای آنحضرت
نوحه و زاری میکردند و میگفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت ترا کی تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را کی محافظت خواهد کرد ای
پدر بزرگوار اندوه تو بر ما دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد گردید پس صدای مردم از حجره بلند شد بنالیدن و گریه و آب
از دیدهای مبارک آنحضرت جاری شد و نظر حضرت بسوی فرزندان خود کرد و حسن را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و
رویهای ایشان را بوسید و پس ساعتی مدهوش شد باعتبار آن زهری که در بدن آنحضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسالت ص
بسبب آن زهری که با آنحضرت داده بودند گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش میآمد و چون حضرت بهوش آمد حضرت امام حسن کاسه از
شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت و اندکی از آن تناول کرد و فرمود که ببرید بآن اسیر بدهید که بیاشامد و باز سفارش نمود
امام حسن که آن ملعون را طعام و آب بدهید و چون آن ملعون را در حبس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیرالمومنین را کشتی و امیدوارم که
آن از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت در عذاب خود معذب گرداند آن ملعون گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریدم و هزار
درهم زهر داده ام و ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین آن ضربت را قسمت کنند همه بمیرند و محمد بن حنفیه گفت که چون شب نوزدهم ماه
مبارک رمضان شد تا ثلث [illegible] رسیدیم در ثلث شب نماز میکرد و [illegible] تا آنکه صبح
طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت آنحضرت بیایند و سلام میکردند و جواب سلام ایشان میداد و میفرمود ایها الناس از من
سوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سوالهای خود را سبک کنید برای مصیبت امام شما پس مردم همه خروش برآوردند و حجر بن عدی برخاست
و شعری چند که مضمونش در مصیبت آنحضرت بود خواند چون ساکت شد حضرت فرمود که چگونه خواهد بود احوال تو در هنگامی که ترا بخوانند
و تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من چه خواهی گفت حجر گفت یا امیرالمومنین که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و در آتش بسوزانند که از تو بیزاری
نجویم حضرت فرمود که برای هر خیری توفیق یابی ای حجر و خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر
طلبید و تناول فرمود و فرمود که این آخر روزی من است از دنیا و چون شب بیستم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را
وداع نمود و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و او بس است مرا و نیکو وکیلست پس ایشان را وصیت بخیرات نمود و در آن اثر در
حرکت میکرد
بدن مبارکش ظاهر بود و هر چند [illegible] در تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر حق [illegible]
عرق از جبین مبارکش میریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد و میفرمود که شنیدم از رسول خدا که چون نزدیک وفات مومن میشود
عرق میکند جبین او مثل مروارید [illegible] و ناله او ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و شما را
بخدا سپاردم پس همه بگریه افتادند حضرت امام حسن گفت ای پدر چنین سخن میگوئی که گویا از خود نا امید شده فرمود که ای فرزند
گرامی یک شب پیش از این واقعه رسول خدا را در خواب دیدم و از آزارهای این امت باو شکایت کردم گفت نفرین بر ایشان کن گفت

خدایا بدل من مسلط گردان بد ایشان با ایشان و بدل ایشان بغض از این بر من بدی کن پس حضرت رسول فرمود که خدای تعالی دعای ترا مستجاب
کرد و بعد از سه شب ترا بنزد من خواهد آورد و اکنون مسرت که مشتاق است ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت حسین و فرمود که شما هردو از
منید و من از شما و رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند و ایشان را وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید پس گفت که خدای تعالی شما را
صبر نیکو دهد و استوار فرماید امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط
کن ببقیه حنوط جد تو رسول خدا که از کافور جنت بود و جبرئیل آورده بود برای آنحضرت و حضرت فاطمه پس مرا بر تخت بگذار و پیش تخت را کار
ملائکه بیرد و عقب آن را بگیرید و بهر سو که پیش تخت میرود شما از عقب آن بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست پس جنازه مرا
بر زمین بگذار و ای حسن تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست باحدی بغیر از من مگر بر مردی که در آخر
الزمان بهم خواهد رسید از فرزندان برادرت حسین که قائم و مهدی این امت است و کجیهای حق را او درست خواهد کرد و چون بر من نماز کنی
حسن جنازه را از موضع خود بردار و خاک را از آن موضع دور کن پس در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت و چوبی ساخته و نقش کرده شده
در آنجا خواهی دید که جد تو حضرت نوح آن را برای من ساخته و در آنجا که […] پس مرا […] و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت
از خشتهای […] بر من […] پس […] و […] بنظر کن که […] در آنجا نخواهی دید که جد تو پیغمبر
خدا ملحق خواهم شد و بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اگر چه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی روح و جسد آن پیغمبر را با روح
و جسد وصی او جمع خواهد کرد و بعد از آن جدا میشوند و هر یک بقبرهای خود برمیگردند پس […] که موضع قبر مرا […] و چون صبح
تابوتی برداشته […] بجانب مدینه […] تا آنکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده ام و در بعضی روایات معتبره
از حضرت امام جعفر صادق نقل کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرزند خود امام حسن را امر کرد که چهار قبر از برای چهار موضع از برای آنحضرت
بسازد در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانه جعدة بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج ندانند که موضع قبر آنحضرت کجاست مبادا که اراده
کنند که جسد آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت که زود باشد که فتنها در میان شما خواهد بود و از هر جانب منافقان […]
کینهای دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکوست پس بحضرت امام حسن و امام حسین فرمود
که بعد از من بر خصوص شما فتنهای بسیار رو خواهد داد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و بهترین
حکم کنندگان است پس رو کرد بحضرت امام حسین و فرمود که یا ابا عبد الله تو شهید این امتی پس بر تو باد بتقوی و صبر بر بلا پس بیهوش شد
و مدهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت اینک رسول خدا و عم من حمزه و برادرم جعفر نزد من آمده اند و گفتند که زود بیا بنزد ما که مشتاق
تو ایم پس بروی فرزندان و اهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا میسپارم خدا همه را براه حق درست بدارد و از شر دشمنان
حفظ نماید خدا خلیفه منست بر شما و خدا بس است برای خلیفه پس گفت بر شما باد سلام ای رسولان پروردگار من و گفت لمثل هذا فلیعمل
العاملون یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند کار کنندگان […] که خدا با آنهاست که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکار بودند

بر جبین مبین آن دو بزرگوار نشست و مشغول ذکر خدا گردید و رو به قبله آورد و دستهای خود را بهم گذاشت و دستها و پاهای
خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدانیت خدا و رسالت حضرت رسالت پناهی گفت و بعد از شهادت بسوی بهشت رحلت نمود
و ابن بابویه از زائده روایت کرده است که گفت روزی بخدمت امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود که ای زائده شنیده ام که تو
زیارت قبر امام حسین میروی زائده گفت بلی چنین است که بشما رسیده است حضرت فرمود که چرا چنین میکنی و حال آنکه تو قرب منزلتی نزد
خلیفه هست و او احدی نمیگذارد که کسی ما را دوست دارد و […] و فضایل ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر
کند زائده گفت بخدا سوگند که نمیکنم این را مگر از برای رضای خدا و رسول او و باکی ندارم از خشم هر که خشم آید بر من و بر من عظیم و گران
نیست از برای آزاری که بمن رسد بعد از آن حضرت سه مرتبه فرمود که والله چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا ای زائده بشنو حدیثی که
تا حدیثی که از خبرهای مخزون است نزد من بدرستیکه چون در صحرای کربلا رسید بما آنچه رسید و پدرم شهید شد و با او شهید شدند
از فرزندان و برادران و خویشان و یاران او آنچه شهید شدند و حرم او و زنان او را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه سیر دادند چون نگاه
بسوی ایشان کردیم و نظرم بر کشتگان افتاد و ایشان را در میان خاک و خون دیدیم که مدفون نکرده بودند ایشان را قلق عظیم در دل من بهم رسید و اندوه
بزرگی در سینه من حادث شد و نزدیک شد که جانم از بدن مفارقت نماید و در آنوقت عمه من زینب کبری دختر علی مرتضی آن حالت را
در من مشاهده نمود مضطرب شد و گفت این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم ای یادگار جد و پدر و برادران […]
من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و بزرگ و پدر خود و برادران خود را و عموها و فرزندان عموهای خود را و اهل خود را
میبینم که عریان در میان خاک و خون افتاده اند و ایشان را کفن و دفن نکرده اند و هیچکس متوجه ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمیاید
گویا که ایشان کافران دیلم و ترکند زینب گفت جزع مکن از آنچه میبینی بخدا سوگند که این واقعه عهدیست از حضرت رسول بجد و پدر و عم تو و خدا
پیمان گرفته است […] که فراعنه این زمان ایشان را نمیشناسند و در میان اهل آسمانها معروفند ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره
پاره را جمع خواهند کرد و این بدنهای مجروح را دفن خواهند کرد و نشانی از برای قبر پدرت سید الشهدا نصب خواهند کرد که هرگز
لیالی و ایام اثر آن محو نشود و نشان آن بر طرف نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و بر طرف کردن
آن اثر و هر چند سعی بیشتر نمایند ظهور و آثار علوش بیشتر ظاهر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول بدیدن فاطمه
آمد پس حضرت فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت و نزد آنحضرت حاضر کرد و حضرت امیر المؤمنین طبقی خرما آورد ام ایمن گفت که من کاسه
ای پر کردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند
و از آن خرما با مسکه میل نمودند پس حضرت امیر المؤمنین […] طبق و طشتی آورد و آب ریخت بر دست مبارک حضرت رسالت پناه پس حضرت
دستهای مبارک خود را شست و دست خود را بر روی مبارک خود کشید پس نظر کرد بسوی حضرت فاطمه و حسن و حسین بنظری که آثار سرور و شادی
از روی مبارکش ظاهر بود آنگاه مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله کرد و دستها را بسوی آسمان

گشود و بسیار دعا کرد و بسجده رفت و در سجده صدائی که بگریه اش بلند شد و بلند دیدیم [illegible] سر از سجده برداشت و ساعتی
سر در زیر افکند و ساکت بود، باران اشک از دیدهٔ مبارکش میریخت چون اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله آنحال را از او مشاهده کردند همه گریستند
و من بیش از حزن ایشان محزون گردیدم و جرأت نمیکردم که از سبب آن گریه بپرسم و چون آنحالت بسیار بطول انجامید علی و فاطمه گفتند که سبب
گریه تو چیست یا رسول الله خدا دیدهای ترا گریان نگرداناد و بدرستی که این حالت را از تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کردی پس
حضرت رسول خطاب بحضرت امیرالمؤمنین کرد و گفت ای برادر و ای حبیب من چون شما را نزد خود مجتمع دیدم از مشاهدهٔ شما سروری حاصل
کردید که هرگز چنین شادی در خود نیافته و من در شما نظر میکردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت کرده ناگاه جبرئیل بر من نازل
شد و گفت یا محمد بدرستی که حق تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث شد و دانست شادیی که ترا عارض شد بدیدن برادر و دختر و دو
فرزندزادهٔ خود پس تمام کرد بر تو نعمت را و گوارا گردانید برای تو این عطیه را باآنکه گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و دوستان و شیعیان
با تو در بهشت و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان چنانچه بتو عطا میکند بایشان عطا خواهد کرد و چنانچه بتو بخشش مینماید
بایشان خواهد بخشید تا آنکه خوشنود گردی زیاده از مرتبه خوشنودی تو بایشان کرامت خواهد کرد بلاهای بسیاری که بایشان خواهد رسید
در دنیا و گروهی بسیار که ایشان را دوست خواهند داشت بر ایشان گروهی از منافقان که [illegible] خود [illegible] و دعوی کنند که از امت تواند حال
آنکه بری اند از خدا و از تو و ایشان را بشمشیر ابدا بزنند و انواع زجرها و ستمها و کشتها بکنند و هریک را در جائی از زمین قتلگاه باشد و قبرهای
ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی آنحالت را برای تو و ایشان پسندیده است و راضی شو بقضای الهی پس حمد خدا کردم و راضی شدم بقضای آن
در آنچه از برای ما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادر تو مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و منافقان امت غالب بر او
خواهند آمد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تعبها خواهد کشید و در آخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق و شقی
ترین اولین و آخرین و نظیر پی کنندهٔ ناقهٔ صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود و آن شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد
بود و بسبب آنحال بلای اهلبیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم تر خواهد شد و این فرزندزادهٔ تو یعنی حسین شهید خواهد
شد با گروهی از اهلبیت و نیکان امت تو در کنار آب فرات در زمینی که او را کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و بر دشمنان
ذریهٔ تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز منقضی نشود و حسرت آن روز باخر نرسد و او بهترین بقعهای زمین است و حرمت او از
همه زمینها عظیم تر است و آن قطعه ایست از بهشت پس روزی که فرزند تو و اهلبیت تو در آن زمین کشته شوند و احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل
کفر جمیع اقطار زمین بلرزه درآید و کوهها بحرکت و طپیدن آید و موج دریاها بلند شود و آسمانها بلرزند و بحرکت درآیند برای غضب کردن از
برای تو یا محمد و از برای ذریهٔ تو و بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند و برای مکافات بدی که احسانهای ترا در حق تو و ذریهٔ تو
بعمل آورند و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند [illegible] آسمان و زمین و کوهها و دریاها و هرچه در آنهاست که منم پادشاه قادر که از دست من
بدر نمیرود و امتناع کننده را عاجز میگردانم و هرچه که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که

عذاب

عذاب میکنم کسی را که ظلم بعترت پیغمبر تو کرده باشد و هتک حرمت او نموده باشد و عترت او را کشته باشد و عهد و پیمان او را شکسته باشد و ستم
بر اهلبیت او روا داشته است بعذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در آن وقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت
کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد پس حق تعالی بید قدرت خود قبض روح آن شهیدان بزرگوار بکند و ملائکه
بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر شده باشد از آب حیات بهشت و با خود بیاورند حلهای بهشت
و بویهای خوش و بدنهای شهیدان را بآن آب غسل دهند و آن حلها را بر ایشان بپوشانند و بآن بوهای خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه صف
صف بر ایشان نماز کنند پس برانگیزد حق تعالی گروهی از امت ترا که کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار و نه
بکردار و نه بنیت و نه بخاطر پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید شهدا در آن صحرا برپا کنند و علم و نشانه باشد برای اهل
حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و فایز گردانید ذات ایشان بثوابهای خداوند عالمیان و در هر روز و هر شب از آسمان صد هزار ملک
بر دور قبر شریف او حاضر شوند و بر آنحضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از خدا برای زیارت کنندگان آنحضرت
بنویسند برای نامهای آنها که برای تقرب بخدا بزیارت میآیند از امت تو و بان زیارت تقرب میجویند بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران و شهرهای
ایشان را و بر روهای ایشان مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کنندهٔ قبر بهترین شهیدان و بهترین [illegible] و چون روز
قیامت شود از روهای ایشان از جای آن مهر که بر روی ایشان زده اند نوری ساطع شود که دیدهای اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان
در میان اهل محشر معروف باشند و گویا می بینم ای محمد ص که در میان من و میکائیل باشی و علی در پیش روی تو
باشد و با ما از ملائکه خدا آنقدر باشد که عدد ایشان را احصا نتوان کرد و ما نظر کنیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق و بر روی هر که
اثر آن مهر را مشاهده کنیم او را از احوال و شداید آنروز نجات دهیم و این حکم خدا و عطای خدا است برای هرکه زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر
ترا علی یا قبر دو فرزندزادهٔ تو حسن و حسین را و نیت آن از برای خدا خالص باشد و زود باشد که سعی کنند و اهتمام کنند گروهی از آنها که بر ایشان
از جانب خدا غضب و لعنت واجب گردیده است که برطرف کنند اسم و نشانه آن قبر را و محو نمایند اثر آنرا و خدا نگذارد ایشانرا که چنین کنند پس حضرت رسول ص
فرمود که سبب اندوه و گریهٔ من این بود پس زینب گفت که چون ابن ملجم علیه اللعنة و العذاب پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم ای
پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرد و میخواستم که او را از تو بشنوم حضرت فرمود که ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن بتو روایت
کرده است و گویا می بینم که ترا و زنان دیگر از اهلبیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند و ذلیل و خوار [illegible] و از دشمنان خود خایف و ترسان
باشید پس در آنوقت صبر کنید و شکیبائی نمایید بحق آن خداوندی که حبه را شکافته است و خلایق را آفریده است در آنوقت بر روی زمین خدا دوستی
غیر از شما و اهلبیت شما و دوستان شما نباشد و چون حضرت رسول ص این حدیث را برای ما نقل کرد فرمود که [illegible] شیطان از روی شادی پرواز
خواهد کرد و بر دور زمین با فرزندان و یاوران خود جولان خواهد نمود و خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم
بآن رسیدیم و در هلاک کردن ایشان بنهایت آرزوی ما بود و همه را مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعت قلیلی که چنگ بدامان اهلبیت رسالت

زود امیدیت تا توانید سعی کنید که مردم را فتنه اندازید در خون ایشان و بیان بهتر مردم را بر عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بقتل ایشان برسانید تا آثار
و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت ایشان محکم تر شود و از ایشان هیچ نجات نیابد و آن ملعون گمان خود را بجای آورد که اکثر مردم را مشرک کرد زیرا که اعمال
شما هیچ عمل صالح فایده نمی بخشد با محبت دو ملعون شما هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر نمیرساند و زاید و گفت که چون حضرت امام زین العابدین این حدیث را
بمن روایت کرد فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار شوی و یک سال در زمین از شهری بشهری بگردی
هر آینه کم بود باید **فصل چهارم** در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت و وقایعی که بعد از شهادت آنحضرت حادث شد در احادیث معتبره
از حضرت صادق منقولست که چون حضرت نوح در کشتی نشست کشتی آمد تا بخانه کعبه و هفت شوط برد و بخانه کعبه طواف
کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که از کشتی بزیر آی و جسد مبارک حضرت آدم را بیرون آور و داخل کشتی کن پس حضرت نوح بزیر آمد
و آب تا زانوی آن بود و تابوتی که جسد حضرت آدم در آن بود بیرون آورد و بکشتی برد و چون کشتی بمسجد کوفه رسید در آنجا قرار
گرفت و حضرت نوح بامر الهی جسد حضرت آدم را در نجف دفن کرد و در پیش قبر آدم قبری برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت
امیر المؤمنین تراشید در نجف و مدفن آنحضرت را پیش سینه خود قرار داد و در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که
حضرت امیر المؤمنین بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت امام حسن و امام حسین گفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط نمائید
و چون مرا بجنازه گذارید پیش جنازه را ملائکه برخواهند داشت شما عقب آن بروید و بهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب آن بروید تا آنکه
خواهید رسید بقبر کنده و لحد ساخته و خشتی چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید پس یک خشت از بالای سر من بردارید
و در قبر نظر کنید چون آنحضرت را غسل دادند ندائی از یک جانب خانه شنیدند که شما پیش جنازه را بردارید که عقب جنازه خود برخواهد خاست
و اگر عقب جنازه را برمیدارید پیش جنازه برخواهد خاست چون آنحضرت را دفن کردند یک خشت از بالای سر آنحضرت برداشتند و در قبر
نظر کردند کسیرا در قبر نیافتند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که امیر المؤمنین بنده شایسته خدا بود و حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین میکند
حق تعالی باوصیا بعد از پیغمبران حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر خود ملحق خواهد گردانید
و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که ام کلثوم رضی الله عنها گفت که آخر سخنی که پدرم به برادرانم حسن و حسین گفت این بود که ای فرزندان من
چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید به برد مانده ای که بدن رسول خدا و فاطمه زهرا را بعد از غسل بآن خشک کردم پس
مرا حنوط کنید بحنوط جدتان و مرا بر روی تخت خوابانید و عقب تخت را بردارید و بهر طرف که پیش تخت میرود شما از عقب او بروید ام کلثوم
گفت که من تشییع جنازه پدر خود کردم و چون در نجف رسیدم پیش تخت بر زمین آمد پس برادرانم عقب آن بر زمین گذاشتند و امام حسن
کلنگی گرفت و چون یک کلنگ زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن
الرحیم این قبریست که ساخته نوح پیغمبر برای وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد سال چون آنحضرت را بقبر گذاشتند ندانستیم که بزمین فرو رفت
یا باسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی شنیدیم که گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شهدا و حجت شما بر خلق و ایضا

بسند موثق

بسند موثق منقولست که ابو بصیر از امام محمد باقر روایت کرده است که پرسیدم از آنحضرت از قبر حضرت امیر المؤمنین گفت مردم خلاف
کرده اند در آن حضرت فرمود که در قبر پدرش نوح مدفون شد پرسیدم که کی متوجه دفن او شد فرمود که رسول خدا با ملائکه مقربین کروبیان
کاتبان اعمال با ارواح در جنان بهشت در این مضمون احادیث بسیار است و شیخ مفید و سید بن طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون
هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین شد با امام حسن و امام حسین گفت که من چون از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید و عقب آن تخت را بردارید
که پیش تخت خود برخواهد خاست و مرا ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است و در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ
بزنید که در آنجا قبری و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد پس چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نور از آن سنگ
ساطع بود و چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد و در آن نوشته بود که این قبریست که نوح از برای علی بن ابی طالب ذخیره کرده است
راوی گفت که حضرت را در آنجا دفن کردیم و شاد برگشتیم بسبب آنکه جا ظاهر شد از کرامات بودن آنحضرت و در حق نوح و در اثنای راه جماعتی
از شیعه برخوردیم که نماز آنحضرت در نیافته بودند چون آن خبرها را برای ایشان نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم که مشاهده کنیم آنچه شما
مشاهده کرده اید و رفتند بر سر قبر آنحضرت و چون برگشتند گفتند هرچند که تفحص کردیم اثری نیافتیم و آنحضرت وصیت کرده بود که من چون
از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید و در شب جنازه مرا پنهان بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب او بروید و مرا دفن
کنید در قبری که جنازه من بر آن قرار گیرد با آن خاک که شما را یاری میکند بر بدن من پس از آن ملکه و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند و در
روایت دیگر منقولست که آن قبر چنین مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق بخواص اصحاب خود نشان داد و قبر بود که قبر آنحضرت را
ساختند و روایت کرده اند که روزی هارون الرشید علیه اللعنه جانب صحرای نجف بشکار بیرون رفت با سگها و چرغها با آهوئی چند را
گرد و ساخت با آن آهوها مجادله کردند پس آهوها بتلی بالا رفتند و سگها و چرغها برگشتند و باز آهوها از تل پائین آمدند و آن جانوران
شکاری از جانب ایشان دویدند و باز آهوها از تل بالا رفتند و آنها برگشتند و چون این امر سه مرتبه واقع شد هارون بسیار متعجب گردید
از مردی پیری از قبیله بنی اسد پرسید که این تل را میشناسی گفت مرا امان ده تا خبر بتو بگویم هارون گفت امان دادم گفت قبر علی بن ابیطالب
در این تل است و بآن سبب جانوران در نزد حرمت میکنند که بآن تل بالا نمیروند پس هارون وضو ساخت و بر تل بالا رفت و در کنار قبر دعا
کرد و برگشت و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین وصیت کرد حضرت امام حسن و امام حسین را که چون از دنیا بروم
نزد بالین سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از سندس بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید و حضرت امام حسن فرمود
که چون آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزد سر آنحضرت یافتیم که در آن حنوط بود که بوی آن شمامه از کافور بهشت بود و آن طبق بود و
روایت کرده است که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازه آنحضرت را بر شتر بار کردند و آن شتر روانه شد و از عقب
شتر آمدند تا آنکه شتر به صحرای نجف ایستاد و چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبری کنده یافتند و ندانستند که کی کنده است و چون جنازه
آنحضرت را از شتر فرود آوردند ابر سفیدی نزدیک سر آنحضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در میان آن ابر پیدا شدند و چون بر قبر

حضرت

نماز گزاردند و دفن کردند آثار [illegible] ناپیدا شدند و [illegible] و دیگر روایت کرده است که آنحضرت وصیت نمود که چون من از دنیا بروم در [illegible] بیرون [illegible]
لوحی خواهید یافت [illegible] لوح [illegible] باشد و هر جا که حاضر شود مرا در آنجا دفن کنید بعد از وفات آنحضرت لوح را در [illegible] دیدند که
در آن لوح نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابی طالب و در هر علیه جانب [illegible] یافتند که بر [illegible]
گذارده بودند که نور آن حنوط [illegible] روشنی [illegible] زیاده می‌کرد و چون متوجه غسل شدند بدن مبارک آنحضرت [illegible] و خود [illegible] حضرت امام
حسن و حضرت امام حسین گفت که [illegible] که جسد حضرت امیر المؤمنین چه بسیار سبک است و خود [illegible] و حضرت امام حسین گفت که با ما جماعت
دیگر هستند که مدد می‌کنند در غسل آنحضرت و [illegible] و چون از نماز [illegible] فارغ شدند پیش جنازه برخواست و ایشان عقب آن گرفته
رفتند و در اثنای راه صدای بال می‌شنیدند تا آنکه رسیدند به آن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود و پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب
جنازه را بر زمین گذاشتند و اول حضرت امام حسن بر آنجناب نماز کرد و بعد از آن حضرت امام حسین با جمع آنحضرت وصیت کرده بود
که از [illegible] سابقه محل اعتماد است و چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود اول نمودیم و شیخ طوسی و دیگران [illegible]
کرده‌اند که ابن مسکان از حضرت صادق پرسید از سبب مخفی شدن قبر علی که در راه نجف دفن شده بود که اکنون آن [illegible] حضرت
فرمود که چون جنازه حضرت امیر المؤمنین را از نجف [illegible] میل کرد و مخفی شد برای [illegible] آن حضرت و در بعضی از کتب
قدیمه روایت کرده‌اند که چون جان مقدس حضرت امیر المؤمنین از جسد مطهر مفارقت کرد از خانه حضرت صدای شیون بلند شد مردان و
زنان اهل کوفه به جانب خانه آنحضرت دویدند و چون [illegible] تاریک شد و آفاق آسمان متغیر شد و زمین بلرزید و صداهای تسبیح و تقدیس از
هوا [illegible] مردم می‌رسید و می‌دانستند که صدای ملائکه است و صدای گریه [illegible] جنیان می‌شنیدند و محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت که چون
برادرانم امام حسن و امام حسین مشغول غسل شدند و حضرت امام حسین آب می‌ریخت و حضرت امام حسن غسل می‌داد و احتیاج به مدد نداشتند
[illegible] که جسد آنحضرت را برگردانند هر طرف که می‌خواستند جسد مطهر میل می‌کرد و بعد از [illegible] خوش‌تر از مشک و عنبر از جسد مبارک
می‌شنیدند چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم را پس زینب مبادرت نمود و حنوط آورد و چون
حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی او خوشبو شد پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند و چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل
برداشتند و عقب آن را حضرت امام حسن و حضرت امام حسین برداشتند و محمد بن حنفیه گوید که به خدا سوگند که من می‌دیدم که جنازه آنحضرت
بر هر دیوار و عمارتی که می‌گذشت آنها خم می‌شدند و خشوع می‌کردند نزد جنازه آنحضرت و بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند حضرت
امام حسین ایشان را برگردانید و حضرت امام حسین می‌گریست و می‌گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار
پشت ما شکست و برای خدا شکایت می‌کنیم مصیبت تو را چون جنازه به نزدیک قبر رسید فرود آمد و حضرت امام حسن پیش ایستاد و با جماعت
بر آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت و چون از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد [illegible] ظاهر شد
و تخته‌ای در پهلوی قبر فرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته بود که این آن قبری است که ذخیره کرده است حضرت نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر مطهر که حبیب

بحق

لبوی حبیب خود مشتاق گردیده است و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین به حضرت امام
حسن و امام حسین گفت که چون مرا بر قبر گذارید پیش از آنکه خاک بریزید دو رکعت نماز بجا آورید و بعد از آن در قبر من نظر کنید و چون آنحضرت
دفن جسد مقدس کردند [illegible] و از نماز فارغ شدند دیدند که پرده‌ای از سندس بر روی قبر کشیده است حضرت امام حسن آن پرده را از بالای سر
آنحضرت دور کرد و در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت و حضرت آدم و حضرت ابراهیم با حضرت امیر المؤمنین سخن می‌گویند پس حضرت
امام حسین پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد دید که فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت نوحه می‌کنند راوی گفت که چون
حضرت امیر المؤمنین را دفن کردند صعصعة بن صوحان عبدی نزد قبر مقدس آنحضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین و گوارا باد ترا کرامتهای خدا ای ابو الحسن به تحقیق که ولادت تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و
جهاد تو عظیم بود و آنچه اراده داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی و نزد پروردگار خود رفتی پس حق تعالی بشارت خود را باستقبال
تو فرستاده و ملائکه خدا بر دور تو جمع شدند و در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت و در جوار رحمت خود ترا جا داد
و ترا به درجه برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید و ترا از کاس اوفی ابدا داد پس از خدا سؤال می‌کنیم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که
پیروی تو کنیم و عمل نمائیم به سیرت تو و دوست و دشمن تو باشیم و در زمره دوستان تو محشور شویم به تحقیق که تو رسیدی
به مرتبه‌ای که [illegible] کسی نرسیده بود و منزلتی چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی
چنانچه شرط بود و قیام نمودی به دین خدا تا آنکه سنتها را بر پا داشتی و فتنه‌ها را برطرف کردی و دین مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از
بهترین صلوات و سلام و به تو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانهای راه‌ها و دین و جمع شد از مناقب و خصال [illegible] برای تو جمع شده
بود و پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی و جان خود را فدای او کردی و در مقامات [illegible] و شمشیر [illegible] کردی [illegible]
علمهای شرک و کفر [illegible] و هلاک کردی اهل ضلالت و طغیان پس گوارا باد ترا ای امیر المؤمنین [illegible] منقبتها و فضیلتها از همه کس نزدیکتر بودی به رسالت
[illegible] و اسلام تو از همه کس قدیمتر بود و علم و فهم تو از همه فراوانتر و یقین تو از همه محکمتر بود و دل تو از همه کس بیشتر بود [illegible]
خدا از اجر تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند به درستی که زندگانی تو کلید خیر بود و [illegible] و وفات تو کلید
[illegible] ای کاش مردم قول ترا قبول می‌کردند هر آینه نعمتها از آسمان و زمین بر ایشان [illegible] ولیکن اختیار
کردند دنیا را پس حضرت [illegible] بسیار گریست و دیگران گریه او را [illegible] کردند به سوی حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و محمد و جعفر و عباس
و یحیی و عون و عبد الله و سایر فرزندان آنحضرت رضی الله عنهم و ایشان آنحضرت [illegible] کوفه برگشتند و چون صبح شد برای مصلحت
تابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند و در بیرون کوفه حضرت امام حسن بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و به جانب مدینه
روانه کردند و ابن بابویه و قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند که هشام بن عبد الملک از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که [illegible] از آنحضرت سؤال کرد که مردم کوفه که قبر علی بن ابی طالب در آن کشته شد در چه روز بود به چه علامت دانسته شد

كه آنحضرت كشته شد ببين آنحضرت فرمود كه تا طلوع فجر در هر جا از زمين كه سنگي بر ميداشتند از زير آن خون تازه مي جوشيد و همين علامت ظاهر شده
شبي كه هارون برادر موسي وفات يافت و در شبي كه يوشع بن نون شهيد شد و شبي كه عيسي باسمان بالا رفت و در شبي كه حضرت امام حسين
شهيد شد و ابن شهر آشوب از ابن عباس روايت كرده است كه حضرت رسالت فرمود كه چون مومن بميرد زمين و آسمان چهل صباح برو گريه ميكند
و چون عالمي بميرد چهل ماه گريه ميكند و چون پيغمبري بميرد برو چهل سال گريه ميكند پس فرمود كه يا علي چون تو شهيد شوي آسمان و زمين چهل سال
برتو خواهند گريست پس ابن عباس گفت كه چون حضرت امير المومنين در كوفه شهيد شد تا سه روز از آسمان خون باريد و هر سنگي كه از زمين بر ميداشتند
از زير آن خون تازه ميجوشيد و چون آنحضرت را دفن كردند و باز گشتند شنيدند كه هاتفي در خانه آنحضرت آواز داد كه افي بليغ في الله وجزام من بان
امنا يوم القيمه پس هاتفي ديگر آواز داد كه رسول خدا مرد و پيغمبر ما بود و در اخبار طالبين روايت كرده است كه لشكر فرنگ جماعتي از مسلمانان اسير
كردند و ايشان را نزد پادشاه خود بردند و كفر بر ايشان عرض كرد ايشان ابا كردند پس امر كرد كه روغن زيت را بجوش آوردند و ايشان را در ميان آن
ميانداختند تا هلاك شدند و يكي از ايشان را رها كرد كه خبر ايشان را بمسلمانان برساند در اثناي راه كه ميرفت ناگاه در ميان بيابان صداي
سم اسبان شنيد چون نظر كرد رفيقان خود را ديد گفت شما را در حضور من در روغن انداختند تا مضمحل شديد اكنون شما را بر اينحال مشاهده ميكنم
گفتند ما در نعيم الهي بوديم ناگاه صداي منادي شنيديم كه از آسمان ندا كرد كه اي شهيدان صحرا و دريا امشب شب شهادت علي بن ابيطالب است شهيد
شده است همه حاضر شويد پس ما از براي نماز او رفتيم و ما الحال از نماز او برميگرديم و بعضي از علماي ما روايت كرده اند از ابن عباس روايت كرده است كه
گفت كه چون حضرت امير المومنين را ضربت زدند بر مصلاي خود افتاد و سر خود را بر زانوي خود گذاشته بود فرمود كه ايها الناس من سخني ميگويم
بشنويد هر كه خواهد ايمان بياورد و هر كه خواهد كافر شود شنيدم از رسول خدا كه ميفرمود كه چون علي بن ابيطالب از دنيا بيرون رود چند خصلت
چند در ميان امت من ظاهر گردد كه خير در ايشان نباشد گفتم آن خصلتها كدامست يا رسول الله فرمود كه امانت در ميان مردم كم شود و خيانت
بسيار شود و حيا برطرف شود و بعد از آن فتنه در ميان مردم حادث شود كه كار بر مردم تنگ شود و بدرستيكه علي در ميان مردم بمنزله زمين است از
من خالق غيث و علي بمنزله سر منست كه بمنزله گوشت منست و علي بمنزله استخوان و خون و رگ منست و علي برادر و وصي و جانشين منست در
اهل من و در ميان قوم من و وفا كننده است بوعدهاي من و ادا كننده قرض منست علي يار منست در كربهاي من و در شدتها ياور منست با كافران جنگ كرد و در روز
نزول وحي حاضر بود نزد من و با من طعامهاي بهشت را تناول نمود و ملكها جبرئيل را ملك اعلي مصافحه كرد و گواه گرفت جبرئيل را كه علي از پاكان
و معصومان و نيكوكارانست و من گواه ميگيرم شما را اي گروه مردم كه علي در ميان شما است هيچ امر برو مشتبه نيست و چون علي از ميان شما برود
مصداق اين آيه بر شما ظاهر ميشود ليهلك من هلك عن بينة ويحيي من حي عن بينة و در احاديث معتبره منقولست كه چون حضرت امير المومنين از دنيا
رفت حضرت امام حسن بر منبر برآمد و خطبه در نهايت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و فرمود كه معاشر الناس امشب از ميان شما مردي رفت كه سبقت
نگرفتند بر او در كمالات پيشينيان و بروايت ديگر فرمود كه ايها الناس در اين شب قرآن نازل شد و در اين شب عيسي باسمان بالا رفت و در اين شب
يوشع بن نون شهيد شد و در اين شب پدرم امير المومنين شهيد شد و بخدا سوگند كه سبقت نخواهند گرفت بر او احدي از بعد او و …

كه چشمان او نيز

كه چشمان او پوشيده بود و بعد از او نخواهند بود و بدرستيكه حضرت رسالت پناه چون او را بجنگي ميفرستاد علم خود را بدست او ميداد و جبرئيل از جانب راست
او ميرفت و ميكائيل از جانب چپ او ميرفت و برنميگشت تا حق تعالي فتح را بدست او جاري ميكرد و طلا و نقره بميراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم
كه از عطاهاي او زياد آمده بود ميخواست كنيزي براي اهل خود بخرد و بروايت ديگر از براي ام كلثوم بخرد و بدرستيكه در مصيبت او اهل شرق و
مغرب صاحب فقر شده اند و از خدا مطلبيد مزد صبر خود را در مصيبت او پس گريه بر آنحضرت غالب شد و نتوانست سخن گفت و اهل مسجد خروش برآوردند
پس فرمود كه هر كه مرا شناسد شناسد و منم حسن پسر محمد مصطفي منم پسر بشير منم پسر نذير منم پسر داعي بسوي خدا منم پسر سراج منير منم پسر آنكه رحمت
از براي عالميان فرستاده شد منم از اهل بيتي كه حق تعالي رجس را از ايشان دور كرده است پس فرمود كه خبر داد مرا جدم رسول خدا كه بعد از او
دوازده امام از اهل بيت و برگزيدگان او خواهند بود كه همه شهيد خواهند شد يا بشمشير يا بزهر پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم با او بيعت نمودند
و قايد بيعت خود نكردند فصل پنجم در بيان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم عليه اللعنه است در احاديث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق منقولست كه پي كننده ناقه صالح ولد الزنا بود و قاتل امير المومنين ولد الزنا بود و قبيله مراد ميگفتند كه ما پدر او را نميشناسيم
و نسب او را نميدانيم و قاتل حسين بن علي ولد الزنا بود و بدرستيكه نميكشند پيغمبران و اولاد پيغمبران را مگر اولاد زنا و در قرب الاسناد بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر روايت كرده كه چون ابن ملجم لعين را بنزد حضرت امام حسن آوردند آن ملعون گفت كه با خدا عهد كرده
بودم كه پدرت را بكشم و وفا بعهد خود كردم اگر خواهي مرا بكش و اگر خواهي عفو كن و اگر عفو كني ميروم بنزد معاويه و او را نيز بقتل ميرسانم
تا از شر او راحت شويد و بازميگردم نزد تو حضرت فرمود كه والله ترا بجهنم ميفرستم پس آن ملعون را كشت بدست مبارك خود حتي در
كردن آن ملعون را زدند و در كتاب فرحة الغري روايت كرده است كه عبدالله بن جعفر از حضرت امام حسن التماس نمود كه قصاص آن لعين را
باو واگذارد چون رخصت يافت ميخي در آتش سرخ كرد و در چشمهاي آن ملعون كشيد و آن ملعون گفت تبارك الخالق الانسان من علق
اي پسر عم ميل گرم سرمه در چشم من ميكشي پس حكم فرمود كه دستها و پاهايش را ببرند و آن ملعون سخن نگفت و چون حكم كرد كه زبانش را قطع
كنند جزع شديد كرد يكي از حاضران گفت كه اي دشمن خدا آتش در چشمهايت كشيدند و دستها و پاهايت را بريدند جزع نكردي و از بريدن
زبان جزع ميكني او گفت اي جاهلان من جزع از براي بريدن زبان نميكنم وليكن كراهت دارم از آنكه اندك زماني در دنيا باشم و ياد
خدا نكنم چون زبانش را قطع كرد حكم كرد تا او را با آتش بسوختند […] كلام اين روايات مساوي اخبار و روايت و اعظم در فرحة الغري روايت
كرده است كه چون آن ملعون را بخدمت امام حسن آوردند گفت ميخواهم كه سخني در گوش تو بگويم حضرت ابا نمود و فرمود كه آن ملعون ميخواهد كه
گوش مرا بدندان بكند ابن ملجم عليه اللعنه گفت كه بخدا سوگند كه اگر مرا رخصت ميداد گوش او را از بيخ ميكندم و در بعضي
از كتب قديمه روايت كرده اند كه چون در شب حضرت امير المومنين را دفن كردند و صبح طالع شد ام كلثوم رضي الله عنها حضرت امام
حسن را سوگند داد كه نميخواهم كه كشنده پدرم را يكساعت در حيات بگذاري حضرت از خانه بيرون آمد و خويشان و خواص اصحاب خود را جمع كردند
و با ايشان در كشتن آن ملعون مشورت نمود پس عبدالله بن جعفر گفت كه بياييد او را دستها و پاها و زبان او را ببريد و بعد از آن او را بقتل رسانيم و

محمد بن حنفیه گفت که قاتل آنرا باید کشید و اجزایش سوخت و دیگری گفت که آنرا زنده بر دار باید کشید تا بمیرد حضرت امام حسن
فرمود که من امتثال امر پدر بزرگوارم مینمایم و او را یک ضربت میزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد پلیدش را بسوزانم پس حکم کرد تا او را حاضر کردند
پس فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی و یک ضربت او را بجهنم فرستاد و ام هیثم دختر اسود نخعیه از آنحضرت
التماس نمود که جسد پلید آن بدبخت را من با آتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو نشانم حضرت التماس او را قبول فرمود آن بدبخت را
با آتش سوخت و در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون آنحضرت را ضربت زد و او را بنزد آنحضرت حاضر کردند حضرت آن ملعون را گفت
که ترا چه باعث شد که چنین فتنه و حرکت کردی آن ملعون گفت که چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده و بزهر آب دادم و از خدا سؤال کردم که بدترین
خلق را بآن بکشد حضرت در جواب فرمود که دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی بآن شمشیر کشته خواهی شد پس بحضرت امام حسن ع
فرمود که من چون از دنیا بروم آن ملعون را بشمشیر او قصاص کن و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و علی بن موسی روایت کرده اند که گفت روزی
در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر در مقام ابراهیم جمع شده اند و سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون نزد
او آمدم مرد پیری دیدم که جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت و در پهلوی مقام ابراهیم آمد و نشست شنیدم که میگفت که من روزی
در بیابان صومعه داشتم روزی از صومعه خود بیرون نظر کردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد و بر سنگی که در بیابان بود
نشست و قی کرد ربع انسانی از دهان بیرون انداخت و ناپدید شد بعد از ساعتی برگشت و باز ربع انسانی قی کرد و چون چهار مرتبه چنین کرد پس قی
کردها بیکدیگر پیوست و مردی شد و ایستاد من از آن حالت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی باز آن مرغ برگشت و ربع از انسان را گرفته
و برد از کردن پس باز گشت و ربع دیگر را برداشت و باز برد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد و همه او را فرو برد پس تعجب من زیاده شد و پشیمان
شدم که چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی و حیرت زده از آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم که آن مرغ برگشت و ربع بدن آدمی قی کرد تا آنکه در
مرتبه چهارم او مرد تمام شد و ایستاد پس من بکنار او رفتم و از او سؤال کردم که تو کیستی مرا جواب نگفت پس گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده است
بگو تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شده گفت علی بن ابیطالب را کشتم و خدا این مرغ را بر من
موکل کرده است و مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آن لعین اشقی آن ملعون را در گودال
انداختند بسوی اهل کوفه صدای ناله و فریاد میشنیدند از آن گودال و در بعضی از کتب معتبره از امام جعفر الصادق ع روایت کرده است که
حضرت رسالت ص فرمود که چون مرا بمعراج بردند باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابیطالب در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه
صورت است گفت یا محمد ملائکه خواستند که نظر کنند بصورت علی بن ابیطالب و گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در هر بامداد و پسین بهرهمند
میشوند بنظر کردن بعلی بن ابیطالب که حبیب حبیب تست محمد مصطفی ص و خلیفه و وصی و امین او است پس ما را نیز ممتنع و بهرهمند گردان از
نظر کردن بصورت آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت را از نور قدس خود آفرید و ملائکه شب و روز زیارت صورت آنحضرت میکنند و هر بامداد
و پسین بنظر کردن باین صورت ممتنع میشوند پس حضرت صادق ع فرمود که چون ابن ملجم علیه اللعنه ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع

از آنحضرت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت و اثر ضربت را مشاهده میکنند لعنت میکنند بر ابن ملجم
پس چون حسین بن علی ع را بجنون شاهد میکنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت لعنت میکنند و بخیانت ستمکاران ایشان تا روز نجات
راوی گوید که چون حضرت صادق ع این حدیث را روایت کرد فرمود که این از علم مکنون و مخزون است باید که روایت نکنی مگر بکسی که اهل آن
باشد

باب چهارم

در تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی و قرة عین محمد مصطفی حسن مجتبی علیه الصلوة والسلام والتحیة والثنا

فصل اول

در بیان ولادت موفور السعادت آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که ولادت شریف حضرت امام حسن ع
در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان در سال سیم هجرت واقع شد و بعضی سال دوم هجرت نیز گفته اند و اسم شریف آنحضرت حسن بود
و در تورات اسم آنحضرت شبر است زیرا که شبر بلغت عرب حسن است و نام پسر بزرگ هارون نیز شبر بود و کنیت آنحضرت ابو محمد است
و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و القاب آنحضرت سید و سبط و امین و حجت و بر و تقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد و زهد است
ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع متولد شد حضرت فاطمه بحضرت امیر گفت
که او را نام بگذار حضرت فرمود که سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت ص پس او را در جامه زردی پیچیدند و بخدمت حضرت رسول
بردند حضرت فرمود که مگر شما را نهی نکردم که در جامه زرد مپیچید او را پس آن جامه را انداخت و آنحضرت او را در جامه سفید پیچید و بوسید
دیگر زبان مبارک خود را در دهان آنحضرت گذاشت و او زبان مبارک آنحضرت را میمکید پس از حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که او را چه نام کرده
حضرت فرمود که بر تو سبقت نگرفتم در نام او حضرت رسول ص فرمود که من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس حق تعالی وحی کرد بسوی
جبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده است برو بسوی زمین و سلام مرا باو برسان و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی نسبت
بتو بمنزله هارون است نسبت بموسی پس او را مسمی کن باسم پسر هارون چون جبرئیل نازل شد و تهنیت فرمود و گفت که حق تعالی امر میکند
که او را مسمی گردانی باسم پسر هارون حضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل گفت شبر حضرت فرمود که لغت من عربیست جبرئیل گفت که
او را حسن نام کن پس او را حسن نام کردند که بلغت عرب بمعنی شبر است و چون حضرت امام حسین ع متولد شد حق تعالی بجبرئیل وحی کرد
که پسری از برای محمد متولد شده است برو او را مبارکباد بگو و بگو که علی از تو بمنزله هارون است از موسی پس او را بنام پسر دیگر هارون
مسمی گردان چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت و مبارکباد بعلاوه رسالت گفت حضرت فرمود که نام این پسر چه بود
جبرئیل گفت که او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است و ابن بابویه از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که اسماء بنت عمیس
گفت که چون حضرت امام حسن ع متولد شد من قابله او بودم حضرت رسالت ص آمد و گفت ای اسماء بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در
جامه زردی پیچیده بخدمت حضرت رسالت ص بردم حضرت فرمود که من نهی نکردم شما را که فرزندی که متولد میشود در جامه زرد مپیچید
پس او را در جامه سفید پیچید و در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و از حضرت امیر المؤمنین ع
پرسید که چه نام او را مسمی کرده حضرت امیر گفت که من بر تو سبقت نمیگیرم در نام او حضرت رسول ص فرمود که من نیز بر پروردگار خود

سبحانه میکائیل پس جبرئیل نازل شد و گفت که خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر هارون مسمی گردان حضرت
او را حسن نام کرد و چون روز هفتم شد حضرت رسول گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت و پای گوسفند را با یک اشرفی بقابله داد
سرش را تراشید و هموزن موی سرش نقره تصدق کرد و سرش را بخلوق که بوی خوش است آلوده کرد و فرمود که ای اسماء خون عقیقه را بر سر
فرزند مالیدن از فعل جاهلیت است اسما گفت که بعد از یکسال دیگر حضرت امام حسین متولد شد و حضرت رسول آمد و فرمود که ای اسماء
بیاور پسر مرا پس من او را بخدمت آنحضرت در جامه سفید پیچیده بردم و بانگ و اقامه در گوش راست و چپش گفت و در دامن خود
گذاشت و گریست اسما گفت که پدر و مادرم فدای تو باد گریه برای چیست حضرت فرمود که برای این فرزند خود میگریم اسما گفت که او الحال
متولد شده است یا رسول الله حضرت فرمود که گروه ستمکار او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا باو نرساند پس فرمود که ای اسماء
این خبر را بفاطمه مگو که او تازه زائیده است و شنیدن این مصیبت او را ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده فرمود که بر تو سبقت نگیرم
در نام او یا رسول الله حضرت فرمود که من نیز پیشی بر پروردگار خود نگیرم پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند
و میفرماید که او را باسم پسر کوچک هارون که شبیر است نام کن پس او را حسین نام کرد و در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت و قابله را یک ران گوسفند با یک دینار
عطا کرد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و با خلوق سرش را مالید و فرمود که خون مالیدن از فعل جاهلیت است و ابن
بابویه روایت کرده است که فاصله نبود میان حضرت امام حسن و امام حسین مگر بقدر مدت حمل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون فاطمه ... پس فرستاد حق تعالی بحضرت رسول نام حضرت امام حسن را با جامه حریر از جامهای بهشت و در روایت دیگر نام آنحضرت
بر حریر نوشته فرستاد و حضرت رسالت ص نام حضرت امام حسین را از نام امام حسن اشتقاق کرد و بعضی از حضرت امام رضا ع روایت
کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن العزة لله بود و بروایت دیگر الحمد لله بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن
عباس بخدمت حضرت رسالت ص عرض کرد که من خواب دیدم که پاره از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود که انشاء الله از برای فاطمه فرزندی
بهم خواهد رسید و تو متکفل تربیت او خواهی شد پس در آن زودی حضرت امام حسن متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که بشیر قاسم پسر
عباس آنحضرت را شیر داد و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص میآمد بنزد فرزندان شیرخواره فاطمه
و آب دهان معجز نشان خود را در دهان ایشان می‌افکند و بفاطمه میگفت که ایشان را شیر مده و بعضی روایت کرده اند که کسی شیر از حسن و حسین
باین دو نامور بزرگوار ... نداد و این از معجزات ایشان ... محمد و علی مسمی شده بودند و چون ... در قصص ... میفرماید که سا
... اسماء ... و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائید
و مریم عیسی را از ران راست زائید و کلینی بسندهای صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت حضرت امام حسن
و امام حسین موی سر ایشان را تراشید و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و چند حدیث دیگر از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت رسول موی سر ایشان را بدست خود تراشید و موی سر ایشان را بنقره وزن کرد و بنقره را تصدق کرد و چون عقیقه حضرت امام حسن

کرد این دعا میخواند بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه ودمها بدمه وشعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد وآله
و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن متولد شد جبرئیل برای تهنیت او در روز هفتم نازل شد و امر
کرد آنحضرت را که نام و کنیت او بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و در روزی که امام حسین متولد شد جبرئیل
نازل شد و بهمین امر کرد و آنحضرت عمل آورد و فرمود که ایشان دو گیسو داشتند در جانب چپ سر و سوراخ گوش راست در نرمه گوش کرده
و گوش چپ در بالای گوش کرده بودند و در روایت بسیار وارد شده است که آن دو گیسو در میان سر ایشان گذاشته بودند و بعضی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت بمعراج رفت ... نمازها را دو رکعت آورد و نمازهای واجب ده رکعت بود و چون
امام حسن و امام حسین متولد شدند حضرت رسالت ص برای شکر این دو نعمت هفت رکعت اضافه کرد ... برای ایشان اجازه فرمود
و در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک آنحضرت امام حسن سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و ... مبارکش
هموار و اندکی برآمده بود و خط موی باریکی در سینه آنحضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و گردن آنحضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل داده
بود و سرهای استخوان آنحضرت کنده بود و میان دو شانه‌اش گشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب سیاه میکرد
و موهایش مجعد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود و بعضی از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حضرت امام حسن از سر تا سینه بحضرت
رسالت ص شبیه‌تر بود از سایر مردم و حضرت امام حسین در سایر بدن بآنحضرت شبیه بود

فصل دوم در بیان بعضی از فضایل و مناقب آنحضرت

(فصل دوم — in margin)

ابن بابویه و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت رسالت ص فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی
مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول هر یک صد میل باشد که هر میلی یکفرسخ باشد یکی را در جانب راست
عرش گذارند و دیگری را در جانب چپ پس حضرت امام حسن و امام حسین را بیاورند و حسن بر یکی از آنها بالا رود و حسین بر دیگری و حق تعالی عرش
خود را بایشان زینت دهد چنانچه کسی زن خود را بگوشواره زینت دهد و فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا و بهترین
جوانان اهل بهشتند و پدر ایشان بهتر است از ایشان و بعضی از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که بحسن بخشیدم
مهابت و حلم خود را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را و ابن بابویه از طرق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بازوی حضرت امام حسن
و امام حسین تعویذ بود که میان آنها پر بود از پرهای بال جبرئیل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود که فرزندان من دو گل بوستان منند حسن و حسین اند و بعضی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حسن
و حسین بهترین اهل زمین‌اند بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و شیخ طوسی و دیگران بطرق مخالفان از ابو هریره
روایت کرده اند که حضرت رسالت ص فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد مرا
دشمن داشته است و در کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت با امام حسن و امام حسین گفت که شما امامان بعد از
من و بهترین جوانان اهل بهشتید و معصومید از گناهان خدا شما را حفظ نماید و لعنت کند کسی را که با شما دشمنی کند و ابن بابویه و شیخ

طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای بسیار روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلعم امام حسن و امام حسین را امر فرمود که با یکدیگر کشتی
بگیرند و حضرت رسالت صلعم میفرمود که ای حسن حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه گفت که عجب دارم که چگونه بزرگ را بر کوچک بر میانگیزی [illegible]
جواب [illegible] حضرت فرمود که من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را تحریص میکند و در کشف الغمه از کتاب مخالفان روایت کرده است که
چون جبرئیل [illegible] قطیفه [illegible] و [illegible] آسمان میرفت آن قطیفه [illegible] و چون [illegible] بالهای
پرهای [illegible] حضرت رسول آنها را جمع میکرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین داخل میکرد و ایضا در کتاب حلیة الاولیا روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم امام حسن را بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت که هرکه مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد و ایضا
از طریق مخالفان روایت کرده است که ابوهریره میگفت که من هرگاه امام حسن را می بینم آب از دیده ام جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید
و آمد و در دامن حضرت رسالت صلعم نشست و حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود در دهان او میگذاشت و میفرمود خداوندا من او را دوست میدارم
هرکه او را دوست دارد دوست میدارم [illegible] بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده اند که شبی امام حسن و امام حسین در
خانه حضرت رسول بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس حضرت با ایشان فرمود که بروید بنزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش
روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی میداد تا بنزد مادر خود رفتند چون حضرت آن حالت را دید فرمود که حمد میکنم خداوندی را
که گرامی داشته است ما اهل بیت را و ایضا روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلعم نماز میکرد و حسن و حسین آمدند و بر پشت آنحضرت
سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف و مدارا گرفت و چون باز بسجود رفت باز ایشان سوار شدند و چون از نماز فارغ
شد هریک را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود که هرکه مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد و ایضا از طریق ایشان
روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند و فرمود که بهشت بحق تعالی گفت که مرا مسکن
ضعفا و مساکین گردانیدی حق تعالی فرمود که آیا راضی نیستی که من ارکان ترا زینت داده ام بحسن و حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس
بر خود میبالد و ایضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین در راه حج پیاده میرفتند و هرکه ایشان را میدید خود را [illegible] پیاده
میشد پس بعضی از مردم گران آمد و گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن و راضی نیستیم که سوار شویم و این
دو بزرگوار پیاده میروند پس سعد این را بامام حسن عرض کرد که سوار شوند حضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم و سوار
نشویم ولیکن از راه دور میرویم که بر مردم دشوار نباشد و شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت صلعم بیرون آمد و دست حضرت امام حسن و امام حسین را گرفته بود و فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت
کردم و در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم دو خصلت را بمن عطا کرد و سیم را منع کرد سؤال
کردم از حق تعالی که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر از گناهان و عیبها و پاکیزه از اخلاق ذمیمه پس اجابت من نمود و سؤال کردم که ایشان
و ذریت ایشان و شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد اجابت من کرد و سؤال کردم از خدا که جمع کند امتش را بر محبت ایشان

پس فرمود

پس فرمود که ای محمد من حکم کرده ام حکمی کردنی و [illegible] که بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهدهای تو در حق یهود و مجوس و
نصاری و عهد و پیمان در امامان از اهل بیت و فرزندان تو را خواهند شکست و بدرستیکه من واجب گردانیده ام بر خود که هرکه چنین کند
او را بمحل کرامت خود در نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم و نظر نکنم باو بدیده رحمت خود در روز قیامت و از آنحضرت پرسیدند
که کدام یک از اهل بیت تو محبوبتر است بسوی تو فرمود که حسن و حسین و ایضا بطریق مخالفان از ابن مسعود و ابوهریره روایت
کرده است که ایشان گفتند که روزی حضرت رسالت صلعم [illegible] و امام حسن و امام حسین را بر دوشهای خود سوار
کرده بود گاهی این را می بوسید و گاهی آن را تا آنکه نزدیک ما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشان را دوست میداری حضرت فرمود که هرکه
ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته است و هرکه ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و ایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرها
آب نایاب شد و تشنگی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بخدمت حضرت رسول آورد و گفت یا رسول الله
اینها کودکند و تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید و زبان مبارک در دهان او گذاشت و او مکید تا سیراب شد پس امام
حسین را طلبید و زبان معجز نشان در دهان او گذاشت و او نیز مکید تا سیراب شد و ایضا روایت کرده است از حضرت امیرالمؤمنین
که روزی حضرت رسول بنزد ما آمد و پای مبارک خود در میان ما داخل کرد پس حضرت امام حسن آب طلبید حضرت برخاست و رفت
بنزد گوسفندی [illegible] که داشتیم و بدست مبارک خود شیر از برای او دوشید در میان قدح [illegible] امام حسن [illegible] امام حسین خواست
که قدح را از [illegible] حضرت [illegible] پس حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر دوست میداری از حسین حضرت فرمود که نه
ولیکن اول حسن آب طلبید خواستم که او را سیراب گردانم بدرستیکه من و تو و این دو پسر و [illegible] در روز [illegible] علی بن ابیطالب
قیامت در یکجا خواهیم بود و ایضا از طریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت صلعم که لعاب دهان
امام حسن و امام حسین را میمکید مانند کسی که میوه را میمکد و ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم بر منبر [illegible]
حسن و حسین [illegible] از منبر بزیر آمد و ایشان را [illegible] فرمود که راست گفت خدا [illegible]
شد و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم بر منبر بود [illegible]
[illegible] چون نظر آنحضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد و ایشان را در بر گرفت [illegible]
[illegible] و فرمود که فرزندان ما جگرهای مایند [illegible] و ایضا از جابر روایت کرده است که روزی [illegible]
رسالت صلعم رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و میفرمود که نیکو شتریست شتر شما و نیکو سوارانید شما [illegible]
[illegible] روایتهای بسیار از طرق عامه از آنحضرت روایت کرده اند و ایضا از حضرت امام رضا روایت کرده است که [illegible]
حضرت امام حسن و امام حسین را جامه نوی نداشتند [illegible] و گفتند که اطفال مدینه همه زینت کرده اند بغیر از ما [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه فرمود که جامه های شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد چون شب عید شد [illegible]

همان جواب

استدعا و طلب جامه عید کردند پس حضرت فاطمه با ایشان فرمود چون شب شد کسی در را کوبید فاطمه گفت کیست گفت ای دختر رسول خدا من خیاطم
و جامه‌های فرزندان تو را آورده‌ام چون حضرت فاطمه در را گشود دید که مردی به نهایت جلالت و مهابت رختی چند با دستمالی بسته با حضرت
داد و برگشت چون آن حضرت به خانه آمد و دستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو ردا و دو عمامه و دو موزه سیاه
که هر یک از آنها از پوست سرخ بود پس ایشان را از خواب بیدار کرد و جامه‌ها را بر ایشان پوشانید در این حال حضرت رسالت داخل شد و ایشان را زینت داده
پس هر دو را در بر گرفت و بوسید و به حضرت فاطمه فرمود که خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله او آورد جامه‌ها را که از برای ما فرستاده بودی حضرت فرمود
که آن خیاط نبود او رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت که شما را که خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود که با آسمان بالا نرفتم تا آمدن جبرئیل و مرا
خبر داد و ایضاً [illegible] از ابن عباس و غیره روایت کرده‌اند که گفت روز عیدی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد
و جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر و گفت السلام علیک یا رسول الله حق تعالی تو را سلام رساند و با جام تحیت فرستاده و امر کرده که با جام تحیت کنی
علی و دو فرزند او را چون حضرت رسول [illegible] لا اله الا الله [illegible] پس بر زبان روان گشت که
بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوسید [illegible] حضرت امیر المؤمنین داد و چون به دست حضرت امیر درآمد

[illegible]

بود و ایضاً بطرق بسیار از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که در شب معراج دیدم که بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد
رسول الله علی حبیب خداست و حسن و حسین برگزیدگان خدایند و فاطمه کنیز و برگزیدهٔ خداست و بر دشمنان ایشان لعنت خدا و ایضاً بطرق بسیار
از عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیرهٔ قدس در قبهٔ سفیدی خواهند
بود که سقفش عرش خداوند رحمان باشد و در کتاب بشارة المصطفی لشیعة المرتضی روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم را بطعامی
دعوت کردند و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی میکند پس حضرت از صحابه پیش افتاد و دستهای
خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد و آن نور دیده بازی باینطرف و آنطرف میدوید و حضرت او را میخندانید تا آنکه او را گرفت
پس یک دست را بر سر او گذاشت و دست دیگر بر زنخدان او و دهان او را بوسید پس فرمود که حسن از منست و من از ویم خدا دوست دارد هر کسی را
که حسن را دوست دارد و حسن و حسین دو سبطند از اسباط [illegible] و فرمود که فرزندان صالح گلهایند از جانب خدا که در میان بندگان خود
قسمت کرده است و دو گل من در دنیا حسن و حسین اند و نام کرده ام ایشان را بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر و شبیر و در بعضی از کتب معتبره از ابن
عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسالت صلعم نشسته بودم و حضرت امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین در خدمت
آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی برسم تحفه برای آنحضرت آورد پس حضرت او را بوسید و بعلی بن ابیطالب داد پس حضرت امیر
المؤمنین ع بوسید و بحضرت رسالت صلعم پس داد پس حضرت گرفت و بحضرت امام حسن ع داد پس حضرت امام حسن آنرا بوسید و بآنحضرت پس داد
حضرت گرفت و بحضرت امام حسین ع داد حضرت امام حسین ع نیز آنرا بوسید و بحضرت رسالت صلعم باز پس داد حضرت آنرا بحضرت فاطمه داد حضرت
فاطمه آنرا بوسید و بحضرت رسول ص داد پس حضرت آنرا بوسید و بآنحضرت امیر المؤمنین ع داد و چون خواست که بحضرت رسول ص رد کند از دستش
افتاد و بدو نیم شد و نوری از آن ساطع شد تا باسمان اول رسید و دو سطر بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب
خدا بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزندان رسول خدا و امانیست از برای دوستان حسن و حسین از آتش
جهنم در روز قیامت و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت صلعم روزی بیمار شد و حضرت
فاطمه دست امام حسن را بدست راست گرفت و دست امام حسین را بدست چپ گرفت و بعیادت حضرت رسالت صلعم رفتند آنحضرت در خانهٔ عایشه
بود پس حضرت امام حسن ع در جانب راست آنحضرت نشست و حضرت امام حسین ع در جانب چپ آنحضرت نشست و ایشان بدست مبارک آنحضرت را
میمالیدند و چون حضرت بیدار نشد حضرت فاطمه گفت ای حبیبان من در اینوقت جد شما در خوابست بیائید بخانه برگردیم و بعد از بیدار
شدن حضرت بیائیم گفتند ما در اینوقت از جا حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ
آنحضرت خوابید پس بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه آنحضرت بیدار شود و از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب
رفتید بخانه برگشت پس در آن شب تار [illegible] آمدند و شب [illegible] بود و باران تند میبارید و برقی میتابید و صدای رعد میآمد پس با عبای
ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید از خانه بیرون رفتند و حضرت امام حسن بدست راست خود دست امام حسین را گرفته بود

را بکدیگر

را بکدیگر سخن میگفتند تا بحظیرهٔ بنی النجار رسیدند چون داخل آن باغستان شدند حیران گردیدند و ندانستند که بکجا بروند پس
امام حسن با امام حسین ع گفت که در اینوقت حیران شده ایم و نمیدانیم که بکجا باید رفت بیا در اینوقت بخوابیم تا صبح شود امام حسین ع
گفت اختیار داری هر چه میگوئی من متابعت میکنم پس هر دو خوابیدند و دست در گردن یکدیگر در آوردند و چون حضرت رسالت صلعم
از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید و بمنزل فاطمه ع ایشان را طلب کرد در آنجا نیافت پس حضرت برخاست و گفت الهی و سیدی
و مولای این دو پسر من از گرسنگی از خانه بیرون رفته اند خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس از برای آنحضرت نوری ساطع شد حضرت
از پی آن نور رفت تا بحظیرهٔ بنی النجار دید که ایشان خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر در آورده اند و باران در نهایت شدت و تندی
میبارد و حق تعالی از برای ایشان ابری فرستاده بود که یک قطره باران بایشان نمیبارید و با ایشان احاطه کرده بود و ماری عظیمی که موهای آن مانند
نیهای نیستان بود و دو بال داشت یکی را بر روی حسن و دیگری را بر روی حسین گسترده بود پس چون نظر آنحضرت بر آن مار افتاد
تنحنحی کرد چون شنید صدای آنحضرت را بکنار رفت و بسخن در آمد و گفت خداوندا گواه میگیرم ترا و ملائکهٔ ترا که این دو فرزند پیغمبر
تو اند و من محافظت نمودم ایشان را برای او و بسلامت ایشان را باو تسلیم کردم پس حضرت فرمود که ای حیه تو از چه طایفه گفت من ایلچی جنم
پس حضرت فرمود که از کدام طایفه گفت جن نصیبین و گروهی از جنیان بنی ملیح مرا فرستاده اند برای تعلیم آیه از کتاب خدا که فراموش کرده اند
چون باین موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که ای حیه اینها پسرهای رسول خدا اند پس ایشان را محافظت نما از آفات و بلیات و از حوادث
شب و روز من محافظت کردم ایشان را و بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس آن مار آیه از قرآن را آموخت و برگشت و حضرت رسالت صلعم حسن را
بر دوش راست خود سوار کرد و حضرت امام حسین را بر دوش چپ خود سوار کرد و حضرت امیر المؤمنین ع نیز بیرون آمد از عقب آنحضرت
آمده بود همراه با آنحضرت ملحق گردید پس یکی از اصحاب آنحضرت گفت که یکی از این دو فرزند را بمن بده که بار تو سبک کرده باشم حضرت فرمود که
برو خدا سخن ترا شنید و جزای ترا داد پس حضرت امیر المؤمنین آمد و گفت یا رسول الله یکی از این دو گل بوستان خود را بمن ده تا بار تو سبک گردد
حضرت رسول ص رو کرد بحضرت امام حسن ع و فرمود که آیا میروی بر دوش پدر خود گفت یا جداه دوش تو نزد من محبوب تر است از دوش پدر خود
پس بسوی امام حسین ملتفت شد و فرمود که آیا میروی بر دوش پدر خود او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس ایشان را بخانهٔ
حضرت فاطمه در آورد و فاطمه از برای ایشان خرمائی چند مهیا کرده بود آورد و پیش ایشان گذاشت چون تناول نمودند و سیر
شدند و شاد گردیدند حضرت رسول ص با ایشان گفت که اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید پس برخاستند و مشغول کشتی
گرفتن شدند و حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول ص امام حسن را تحریص میکند
بر انداختن حسین و میفرماید بگیر حسین را و بر زمین انداز حضرت فاطمه فرمود که یا ابتاه عجب است از شما که بزرگ را بر کوچک
تحریص میفرمائید حضرت فرمود که ای نور دیده نمیخواهی که من گویم ای حسن حسین را بگیر و بر زمین زن و جبرئیل میگوید که ای حسین حسن را بگیر و بر زمین
زن و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی عبد الله بن عباس رکاب امام حسن و امام حسین را گرفت تا ایشان سوار گردیدند

مخصوص یاد گفت که تو از ایشان در سال ... کتاب ایشان ... ابن عباس گفت ای احمق مگر نمیدانی که ایشان

کیستند ایشان فرزندان رسول خدااند و این از نعمتهای خداست بر من که سعادت رکابداری ایشان یافته ام فصل سیوم

در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب حضرات ائمه اطهار روایتست که اعرابی نزد عبدالله بن زبیر و عمر

بن عثمان آمد و مسئله چند از ایشان پرسید ... اعرابی با ایشان گفت ...

[illegible]

امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر با او مشورت میکنم که بکدام یک بدهم حضرت فرمود که کسی را که بحال مشورت کرده اند و او را امین کرده اند
باید که خیانت نکند حسن را نام ببر طلاق میگوید دختر خود را بحسین بده و داد زیرا که دختر تو بهتر است و در کتاب روضة الواعظین
و غیر آن روایت کرده اند که حضرت امام حسن هرگاه که وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میشد پس در این باب
با او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد در بندگی نزد پروردگار عرش بایستد آنکه رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد
و چون به مسجد میرسید سر بسوی آسمان بلند میکرد و میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا
کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است ای نیکوکار بدکردار آمده است بنزد تو پس درگذر از بدیهای آنچه نزد منست بنیکیها
که نزد تست ای کریم و چون از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد هر چند حاجت ضروری داشت و پیاده حج بیت
پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد حتی آنکه یکتای موزه را نگاه داشت
و تای دیگر را بفقرا داد و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن در خیمه خود نماز میکرد در منزل ابواء در میان مکه و مدینه
ناگاه زن بدویه بسیار خوشروئی آنحضرت را دید و عاشق جمال آنحضرت شد بیتابانه بخیمه آنحضرت در آمد پس حضرت نماز را مختصر
کرد و چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری او گفت جناب تو کرده ام و شوهر ندارم و میخواهم که مرا بوصال خود شاد کردانی
حضرت فرمود که دور شو از من و مرا مستوجب عذاب الهی مگردان پس آن زن مبالغه و عجز میکرد و میگریست و حضرت نیز میگریست
و امتناع مینمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد در اینحال حضرت امام حسین بخیمه در آمد و آنحضرت نیز بگریه ایشان گریان شد و هر یک
از اصحاب آنحضرت که داخل میشدند حقیقت حال را نمیدانستند و بگریه ایشان گریان میشدند تا آنکه صدای گریه از خیمه ایشان بلند شد
و آن اعرابیه نا امید گردید بیرون رفت و حضرت از منزل بار کرد و حضرت امام حسین بسبب تعظیم و اجلال آن سبب را از آنحضرت
سوال نکرد تا آنکه شبی حضرت امام حسن از خواب بیدار شد و میگریست حضرت امام حسین گفت که سبب گریه شما چیست فرمود که
خوابی دیدم و تا من زنده ام بکسی نقل مکن دیدم که حضرت یوسف در جائی نشسته و مردم بتماشای جمال او میآیند من نیز رفتم و چون
حسن و جمال او را مشاهده کردم گریان شدم چون نظر حضرت یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای
تو باد گفتم من از قصه زلیخا بخاطر آوردم و عاشق شدن او بجمال تو را و آنچه که تو بسبب او در زندان کشیدی و آنچه بیعقوب پیر
رسید از مفارقت تو بآن سبب گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت که چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدویه که در منزل
ابواء عاشق جمال تو گردید و ایضا روایت کرده است که اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و پیش از آنکه سوال کند حضرت فرمود که آنچه در
خزانه ما هست باو بدهید پس بیست هزار درهم بآن اعرابی دادند اعرابی گفت که ای مولای من چرا نگذاشتی که مدح و ثنای تو بگویم
و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها اینست که ما اهل بیت عطا میکنیم پیش از آنکه کسی از ما
سوال کند و بخشش مینماییم پیش از آنکه آبروی سایل ریخته شود و اگر دریا بداند کثرت عطاهای ما را هر آینه از خجالت عرق میشود

و ایضا

و ایضا روایت کرده است که سایلی از آنحضرت سوالی کرد حضرت فرمود که برای او چهارصد درهم بنویسید کاتب اشتباه کرد و چهار صد دینار
نوشت و چون برات را بآنحضرت دادند که مهر کند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار هزار درهم دیگر اضافه کرد و مهر کرد و ایضا
روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر اشعث لعنة الله علیها که آنحضرت را شهید کرد تزویج نمود بانصد درهم موافق سنت
مهر او کرد و هزار دینار برای او بخشش فرستاد و ایضا روایت کرده است که یکبار برای یکی از زنان خود صد کنیز و با هر کنیزی هزار درهم فرستاد
و ایضا روایت کرده است که دو زن در حباله آنحضرت بودند یکی تمیمیه و دیگری جعفیه و هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی نزد
ایشان فرستاد که ایشان را امر کند که عده دارند و هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند چون این خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت
آهی کشید و گفت این مبلغ بازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کم است و آن زن دیگر سخنی نگفت و چون این خبر بحضرت رسانیدند
ساعتی تامل نمود و بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع باو میکردم و ایضا روایت کرده است که چون حضرت
امام حسن با یزید معویه ملعون رفت بشام دو روز بعد از ورود آنحضرت متغیر بسیار بهر یکی از نواحی برای معویه آوردند و بارها را
آن یزید معویه که داشت پس معویه آن بار را نزد آنحضرت گذاشت و بخشید چون حضرت از مجلس ملعون بیرون آمد بارها را بیکی
از خادمان معویه که کفش آنحضرت را برداشته بود بخشید و ایضا روایت کرده اند که چون معویه لعین بمدینه آمد در مجلس عام نشست
و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال خود عطا بخشید از پنجهزار درهم تا صد هزار و حضرت امام حسن در آخر مجلس داخل شد
معویه ملعون گفت دیر آمدی که مال را بخش دهی و چیزی نزد من نمانده باشد که لایق شرافت تو باشد پس حق الله و حق در اکف
که مثل آنچه بهمه ایشان داده ام بامام حسن عطا کن منم پسر هند حضرت فرمود که هر آینه پسر داده من شوی و منم پسر فاطمه دختر محمد صلعم و از حلم
آنحضرت نقل کرده اند که آنحضرت روزی سوار بود مردی از اهل شام برسر راه آنحضرت آمد و دشنام و ناسزا بآنحضرت
گفت حضرت جواب او را نگفت تا او از سخن خود فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او کرد و بر او سلام کرد و بروی او
خندید و فرمود که ای مرد پیر گمان میکنم که تو مرد غریبی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند اگر از ما سوال کنی عطا میکنیم و اگر
از ما طلب هدایت و ارشاد کنی ترا ارشاد میکنیم و اگر از ما باربرداری طلبی عطا میکنیم و اگر گرسنه ترا سیر میکنیم و اگر برهنه
ترا کسوه میپوشانیم و اگر محتاجی ترا غنی میکنیم و اگر رانده شده ترا پناه میدهیم و اگر حاجتی داری برای تو بر میآوریم و اگر
بار خود را بیاوری بخانه ما و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم و آنچه خواهی نزد
ما میسر است چون آن مرد این سخن حضرت را شنید گریست و گفت گواهی میدهم که تو خلیفه خدا در زمین و خدا بهتر میداند که خلافت
و رسالت را در کجا قرار دهد و پیش از این تو و پدر تو از همه کس دشمن تر میداشتم و اکنون محبوب ترین خلق گردیدی بسوی من
پس بار خود را بخانه حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آنحضرت بود و از معتقدان و محبان اهل بیت گردید
و ایضا روایت کرده اند که حضرت امیر المومنین در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید و نیزه خود را باو داد و گفت برو

واین نیزه و این شتر هالش بود چون نیزه دار بشتر رسید قبیله بنی ضبه بر سر راه بر او گرفتند و مانع او شدند چون نیزه حضرت
برگشت حضرت امام حسن ع نیزه را از دست او گرفت و بجانب شتر هالش تاخت و نیزه را بر شتر فرو برد و بیرون حضرت برگشت
با نیزه خون آلود پس رنگ محمد بن حنفیه از خجلت زرد شد حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که رنگ مدار از اینکه تو نتوانستی کرد
وحسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع بر دور
کعبه طواف میکرد شنید که مردم میگویند که این پسر فاطمه زهرا است حضرت فرمود که بگوئید که فرزند علی بن ابیطالب نیز که
پدرم بهتر است از مادرم و در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع با بوی بسیار و جامهای فاخره میامد با
اعوان و انصار بسیار و خویشان از اکابر و اصاغر بر استر رهوار سوار بود و در بعضی از کوچهای مدینه ناگاه یهودی
پیر فقیری از برابر پیدا شد با جامهای کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف چون حضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت ای فرزند
رسول خدا ساعتی توقف نما و سخن مرا گوش کن حضرت عنان کشید و ایستاد یهودی گفت انصاف ده که جد تو گفته است که دنیا
زندان مؤمن و بهشت کافر است تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر و تو با این راحت و نعمت میگذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی
میکنم حضرت امام حسن ع در جواب فرمود که ای مرد پیر اگر پرده از پیش تو گشوده شود و نظر کنی آنچه خدا مهیا کرده است
در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور و ریاض خلد هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت به آن زندانست و اگر نظر کنی آنچه خدا
برای تو و سایر کافران که با مخالفت کرده اند از عذاب ایشان در بهشتی و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد شنید که
شخصی در پهلوی او دعا میکند که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت چون بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد و ابن شهر
آشوب روایت کرده که روزی حضرت امام حسن ع بر جمعی از گدایان گذشت که پارهای نان خشک بر روی زمین گذاشته بودند میخوردند چون نظر
بر آنحضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از استر بزیر آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول
فرمود و از برکت آنحضرت طعام ایشان هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و خلعتهای فاخر
ایشان را زینت کرد و ایشان را مرخص فرمود و در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن ع نشسته بود و طعام تناول مینمود
و سگی در پیش حضرت ایستاده بود و هر لقمه که تناول میفرمود لقمه در پیش آن سگ می افکند مردی گفت یابن رسول الله دستوری ده که این
سگ را دور کنم حضرت فرمود که بگذار او را که مرا از خدا شرم میآید که جانداری نظر بطعام من کند و من او را طعام ندهم و برانم و ایضا
روایت کرده اند که روزی غلامی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را تادیب کند او گفت والکاظمین
الغیظ فرمود که خشم خود را فرو خوردم گفت والعافین عن الناس فرمود که از گناه تو در گذشتم گفت والله یحب المحسنین
فرمود که ترا آزاد کردم و دو برابر آنچه از من میگرفتی مواجب برای تو مقرر کردانیدم و در کتاب عدة الداعی روایت کرده است که چون حضرت
امام حسن ع بحج رفت از احرام بدو پیاده رفت و در حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند که امام حسن ع

در سخن

در سخن گفتن ما عاجز است حضرت امیر او را طلبید و فرمود که مردم چنین میگویند بر منبر برو و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن حضرت
فرمود که یا امیرالمؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم حضرت فرمود که من بیرون میروم و من خود را از تو پنهان میکنم پس
حضرت فرمود که مردم را ندا کردند تا جمع شدند و حضرت امام حسن ع بر منبر برآمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند
و ایشان را موعظه شافیه نمود که خروش از اهل مسجد بر آمد پس فرمود که ایها الناس سخن پروردگار خود را بفهمید و در آیات قرآن
تدبر نمائید که حق تعالی میگوید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع
علیم پس بدانید که مائیم ذریه برگزیده آدم و سلاله نوح و برگزیده آل ابراهیم و فرزندان برگزیده اسمعیل و آل محمد و ساده در میان
شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما میبارد و مانند خورشید انوریم که جهان منور بهدایت خود روشن کرده ایم و مائیم
شجره زیتونه که حق تعالی در قرآن مثل زده است و او را مبارک یاد کرده است و فرموده است که نه شرقیست و نه غربیست و پیغمبر اصل درخت
و علی شاخ آن درخت و ما میوه آن درخت ائیم پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات بیابد و
هر که از آن درخت دور ماند بدرک اسفل جهنم است پس حضرت امیرالمؤمنین ع از اقصای مسجد برخاست ردای
مبارک خود را بر زمین کشان تا آنکه بر منبر برآمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید و فرمود که یابن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام
کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب کردانیدی پس وای بر کسیکه مخالفت تو کند فصل چهارم در بیان نصوص امامت و معجزات
آنحضرت از طرق عامه و خاصه باسانید متواتره روایت کرده اند که چون هنگام وفات امیرالمؤمنین ع شد حضرت امام حسن ع را با سایر
فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن ع را وصی و خلیفه خود کردانید و اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی را باو
تسلیم نمود و او را نزدیک خود طلبید و اسرار حق تعالی را در گوش او خواند و عامه را در خلافت آنحضرت نزاعی نیست و همه قائلند
که آنحضرت بنص امیر مؤمنان و بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود و کلینی و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی
که گفت حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد حضرت امیرالمؤمنین ع بفرزند خود امام حسن ع و گواه گرفت بر وصیت خود حضرت امام
حسین ع و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود و سرکردهای شیعیان خود را پس کتابها و اسلحه حضرت رسول را
باو تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند مرا امر کرده است رسول خدا که ترا وصی خود کردانم و کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم چنانچه حضرت
رسول مرا وصی خود کردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم کرد و امر کرد که ترا امر کنم که چون مرگ تو حاضر شود اینها را تسلیم نمائی
ببرادر خود حسین و او را وصی و خلیفه خود کردانی پس رو کرد بحضرت امام حسین ع و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که در
هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین و بعلی بن الحسین ع فرمود که امر کرده است رسول خدا که اینها را تسلیم
کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان و ایضا بسندهای معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که
چون حضرت امیرالمؤمنین ع را مرگ در رسید فرزند خود حسن را گفت که نزدیک من بیا تا اینها بگویم بتو چنانچه که حضرت

فصل چهارم

رسول من پنهان گفت و ترا امین کردانم بر چیزی چند که او مرا بر آنها امین کردانید پس امام حسن (ع) دست بر دوش و اسرار الهی در
گوش او خواند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین (ع) بجانب عراق میرفت کتابهای خود را با ام سلمه
زوجه حضرت رسول سپرد و چون حضرت امام حسن از عراق مراجعت کرد ام سلمه آنها را تسلیم آنحضرت کرد که احادیث نقل
بر امامت آنحضرت بسیار است و اکثر آنها در مجلد ثالث کتاب حیوة القلوب مذکور است و اما معجزات آنحضرت صفار و قطب راوندی و
دیگران از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که حضرت امام حسن (ع) در بعضی از سفرها که بعمره میرفت یکی از فرزندان زبیر در خدمت
آنحضرت بود و بامامت آنحضرت قائل بود پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند در زیر درختان خرما بود که خشک
شده بود زیلویی برای آنحضرت در زیر درخت خرما فرش انداختند برای آن زبیری در زیر درخت دیگر و چون آن زبیری نظر بالای درخت
افکند و گفت اگر این درخت خشک نشده بود از میوه آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان
بلند کرد و دعایی کرد که او نفهمید ناگاه آن درخت بدعای آنحضرت سبز شد و برگ برآورد و رطب در آن بهم رسید جمالی که همراه ایشان
بود گفت بخدا سوگند که جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو این جادو نیست ولیکن حق تعالی دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد پس آن
مقدار رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت امام حسن (ع) از مکه
پیاده بمدینه آمد در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد با آنحضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد حضرت ابا نمود و فرمود
باین منزل که برسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد آمد و روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافعست پس روغن را از او
بخرید و مضایقه مکنید پس یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد و گفت این منزلی که ما میرویم کسی نمیباشد که روغن فروشد
حضرت فرمود که بلکه در این نزدیکی پیدا خواهد شد چون چند میل راه آمدند سیاهی پیدا شد و بعد از آن حضرت بغلام خود بعضی
آزاد کرده خود گفت که برو و روغن را از او بگیر چون غلام بنزد او آمد و روغن را از او طلبید گفت روغن را برای که میخواهی گفت
از برای حسن بن علی بن ابیطالب گفت مرا بخدمت او ببر چون او را بخدمت حضرت آورد گفت یا ابن رسول الله من مولای و شیعه توام
و قیمت از برای روغن نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که حق تعالی پسری سوی الخلقه بمن کرامت کند که محب شما اهل بیت باشد زیرا که در
اینوقت که بنزد تو آمدم زن مرا درد زائیدن گرفته بود حضرت فرمود که برگرد بخانه خود که چون بخانه داخل میشوی زن تو پسری سوی
الخلقه زائیده است از شیعیان ما پس چون بخانه برگشت و باز بخدمت حضرت آمد و حضرت را دعای خیر کرد و گفت چنانچه فرمود واقع شده بود پس
حضرت آن روغن را بر پای مبارک خود مالید و پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثر ورم زائل شد و هیچ نماند و ایضا روایت کرده اند که روزی حضرت
امیر المؤمنین (ع) در رحبه کوفه نشسته بود مردی بر آمد بخدمت آنحضرت برخواست و گفت من از رعیت و اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ
میگوئی تو از رعیت و اهل بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم بنزد معویه فرستاده و مسئله چند پرسیده و معویه ملعون آن مسئله ها را نمیدانسته
و ترا فرستاده که جواب آنها را از من سؤال کنی گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین معویه مرا مخفی بنزد تو فرستاد و کسی براین مطلع نشد بغیر از حق تعالی

و تو بالهام

و تو بالهام خدا دانستی پس حضرت فرمود که از هر یک از این دو پسر من که خواهی سؤال کن یعنی حسن و حسین او گفت که از امام حسن سؤال میکنم
پس حضرت امام حسن فرمود که آمده که سؤال کنی که میان حق و باطل چه مقدار فاصله هست و میان آسمان و زمین چه قدر مسافت و
مغرب از مشرق چه مقدار دور است و قوس قزح چیست و مؤنث کیست و کدام اند ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر است گفت بلی برای این آمده ام
حضرت امام حسن فرمود که میان حق و باطل چهار انگشت است هر چه بچشم خود می بینی حق است و بگوش خود باطل بسیار میشنوی و میان آسمان و زمین
بقدر نفرین مظلوم است و بقدر مد بصر است و میان مشرق و مغرب بقدر سیر یکروز آفتاب و قزح اسم شیطان است و این قوس قزح
نیست بلکه قوس خداست و علامت فراوانی و وزیدن است و مؤنث آنست که نداند که در هر بار که هر زن و الت او اخت او باشد پس
انتظار میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود زنست و اگر بانها ظاهر نشود اگر بولش برابر است مرد
مرد است و اگر بولش بر اطراف پراکنده شود زنست و آن ده چیز که بعضی از بعضی شدیدترند پس سنگ را حق تعالی سخت آفریده است و آهن
از آن سخت تر کردانیده که آنرا میشکند و آتش را از آهن سخت تر کردانیده که آنرا میکدازد و آب را از آتش سخت تر کردانیده که آنرا خاموش میکند
و ابر را از آب سخت تر کردانیده که حکمش بر آن جاری میکردد و باد را از ابر سخت تر کردانیده که آنرا حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکیست که باد
در فرمان اوست و سخت تر از آن ملک ملک موت است که قبض روح او میکند و سخت تر از ملک موت مرگ است که ملک موت با آن میمیرد
و سخت تر از مرگ امر خداوند عالمیانست که مرگ بفرمان او وارد میشود و دفع میشود و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون ابوسفیان نزد
آمد و میخواست که امان از حضرت رسالت (ص) بگیرد بخدمت حضرت امیر المؤمنین (ع) آمد که آنحضرت را شفیع کند حضرت قبول نکرد و حضرت
فاطمه در پس پرده بود و حضرت امام حسن (ع) چهارده ماهه بود و تازه برفتار آمده بود ابوسفیان گفت ای دختر محمد این طفل را بگو که مرا
شفیع کردان نزد جد خود پس حضرت امام حسن (ع) پیش آمد و یکدست بینی ابوسفیان را گرفت و بدست دیگر ریشش را و بقدرت
حق تعالی بسخن آمد و گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که حمد
میکنم خداوندی را که از آل محمد نظیر یحیی بن زکریا بوجود آورد جنانچه در حق او میفرماید که و آتیناه الحکم صبیا و ایضا روایت کرده است
که مردی بر حضرت امام حسن (ع) هزار دینار دعوی کرد و حضرت او را بخانه شریح قاضی برد شریح او را قسم فرمود و حضرت او را قسم داد چون قسم
خورد و زبر اکرفت و برخواست و بر زمین افتاد و هلاک شد و ایضا از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که مردی از بعضی از
شیعیان حضرت امام حسن (ع) باو گفت که چرا این قدر تحمل مشقت و مضرت از معویه میشوی حضرت فرمود که طاعت امر حق تعالی میکنم و
اگر از خدا بطلبم که شام را خراب کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند هر آینه دعای من مستجاب میکند در این هنگام مردی از اهل شام حاضر
بود گفت کی میتواند که این کار بکند حضرت فرمود که شرم نمیکنی تو از میان مردان نشسته چون بخود برداخت دید که زن شده است
پس حضرت فرمود که برخیز و بخانه رو که زن تو مرد شده است و با تو جماع خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثی پس چنانچه حضرت
فرموده بود واقع شد و هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برایشان دعا کرد که بحالت اول برگشتند و سید ابن طاوس

بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن ع نشسته بودیم که ماده گاوی از پیش آنحضرت گذشت پس حضرت فرمود که این گاو حامله است بگوساله ماده که در پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است ابن عباس گفت که ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه گاو را کشت و گوساله از شکمش بیرون آمد بهمان صفت بود که حضرت فرموده بود پس بخدمت حضرت آمدیم و گفتیم که حق تعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در رحمهاست تو چگونه دانستی حضرت فرمود که ما بالهام خدا دانستیم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع با معویه صلح کرد روزی در مجلس نشسته بود معویه گفت که شنیده ام که حضرت رسول خرما را در درخت تخمین میکرده است و درست میآمده است آیا آن علم را تو داری که شیعیان شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت صلعم عدد کیلهای آنرا بیان میفرمود و من برای تو عدد دانها را میگویم معویه گفت بگو که در این درخت چند دانه است حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معویه گفت که خرماها را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که هرگز دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن نرسیده است باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یکی در دست عبدالله بن عامر بود پس حضرت فرمود که بخدا سوگند ای معویه اگر نه آن بود که کافر میشوی و ایمان نمیآوری هر آینه خبر میدادم ترا با آنچه خواهی کرد بعد از این و حضرت رسالت ص در زمانی بود که او را تصدیق میکردند و تکذیب نمینمودند و تو میگویی که کی پیغمبر از جد خود شنید و او کودک بود و بخدا سوگند که زیاد را بنسب خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهری بشهری خواهند فرستاد و آنچه حضرت در آن روز فرموده بود همه واقع شد و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده که مردی در خدمت امام حسن ع بودند حضرت بیکی از ایشان گفت که … خود چنین سخنی گفتی … گفت که میدانید هرچه هرکس میگوید حضرت فرمود که ما میدانیم هرچه جاری میشود در شب و روز پس فرمود که حق تعالی حضرت رسول را تعلیم کرد علم حلال و حرام و تنزیل و تاویل قرآن و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و آنحضرت همه را بامیرالمومنین تعلیم کرد و امیرالمومنین همه را بمن تعلیم کرد و در کتاب عیون المعجزات از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسالت ص روزی در کوه حری نشسته بود با گروه دیگر و حضرت امیرالمومنین ع و ابوبکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة والعذاب در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جماعتی از مهاجران و انصار نیز حاضر بودند ناگاه حضرت امام حسن ع پیدا شد با نهایت تمکین و وقار می آمد حضرت رسالت ص چون نظرش بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست میدارد و او فرزند منست و از جان منست و دنده ای از دنده های منست و فرزند زاده منست و نور دیده منست پدر و مادرم فدای او باد پس حضرت برخاست و ما نیز با او برخاستیم و او را استقبال نمود و فرمود که تویی سیب بوستان من و تو حبیب منی و جان و دل منی پس دست او را گرفت و او را در نزد خود … و ما با آنحضرت نشستیم و نظر میکردیم با آنحضرت و آنحضرت دیده از آن نور دیده خود بر نمیداشت پس فرمود که این فرزند من بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه ایست از جانب پروردگار عالمیان برای من مرا خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا بایشان خواهد رسانید و سنت مرا احیا خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا

رحمت کند

رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او با من نیکی کند و … هنوز سخن آنحضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد و … خود را بر زمین میکشید چون حضرت نظر بر او افتاد فرمود که آمد مردی بسوی شما که سخن گوید با شما سخن غلیظی که پوستهای شما از آن بلرزد و از امر چندی سوال خواهد کرد و جواب آنها سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد و سلام کرد و گفت کدام یک از شما محمد است گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود که بگذارید … اعرابی گفت یا محمد من پیشتر ترا دشمن میداشتم و اکنون که ترا دیدم بیشتر ترا دشمن داشتم پس ما در غضب آمدیم حضرت رسالت تبسم کرد و ما خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود که بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی که پیغمبری و دروغ میگویی بر پیغمبران و حجتی و برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که سخن بدان اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر میخواهی برهان را از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمام شود اعرابی گفت که آیا عضو آدمی سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس حضرت خطاب کرد با امام حسن ع که برخیز و تعجب کرد اعرابی … کرد و گفت این کودک با من سخن میگوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بآنچه خواهی پس ابتدا کرد امام حسن ع و فرمود ای اعرابی از جاهلی و نادانی سوال نمیکنی بلکه از فقیهی سوال میکنی و خود جاهل و نادانی پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کرد و فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازه خود بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا و از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو … حضرت فرمود که جمع شدید قوم خود در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت … یاد کردید و گفتید که … با او دشمن کرده اند … و با همه عرب دشمنی میکند دفع او لازم است و اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند … پس تو اراده کردی … و با اراده قتل او … خانه … کسی … و … روز … و … ناگاه بادی … راه … و … شدی و … پیدا شد … کردی … صدای پای کسی نمیشنیدی و روشنی آتش … خود … و … ستارها را … پنهان کرده بود … و … پس … رسانید … و … زمین … و … راه … ناگاه … شد … و … ساکن کرد … اعرابی گفت ای پسر این سخنان را از کجا یافتی … و گویا از غیب سخن میگویی اکنون بگو که اسلام چیست … اسلام … فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت رسول ص قدری از قرآن تعلیم او کرد و اعرابی گفت یا رسول الله برگردم بسوی قوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین را بایشان تعلیم نمایم حضرت او را رخصت فرمود و چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن ع را

سید بود نه مردم میگفتند که حق تعالی در جهت عطا کردن کیا جدا پیدا ن خلق خود عطا نکرده است و قطب دار زندی [illegible] که بود و عمرو عاص
بمعویه گفت که امام حسن در سخن گفتن عاجز است و چون بر منبر برآید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع شود از سخن گفتن پس معویه
حضرت را گفت که بر منبر بالا رود و ما را موعظه کن حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و بعد از مواعظ شافیه بیان حسب و نسب و جلالت
خود فرمود و در ضمن آن فخرها گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر
نذیر منم فرزند رحمة للعالمیان منم فرزند بهترین جن و انس منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب
معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین منم که حق مرا غصب کرده اند منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آنکه
که همه قریش برای او خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معویه ترسید که مردم با آنحضرت مفتون شوند و از او برگردند گفت ای ابو محمد از منبر
فرود آی و بس است آنچه گفتی چون حضرت از منبر فرود آمد معویه لعین گفت گمان میکنی که تو خلیفه خواهی شد و حال آنکه ترا اهلیت آن نیست حضرت فرمود
که خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت حضرت رسول نماید خلیفه کسی نیست که جور در میان مردم سلوک کند و سنتهای رسول را معطل
بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند و اندک زمانی بهره خود برد از دنیا پس لذت آن منقطع گردد و عقوبات آن برای او باقی بماند پس
جوانی خوش از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متعرض حضرت شد و سخنان ناهموار و ناسزا بسیار نسبت با آنحضرت و پدرش گفت حضرت امام
فرمود که خداوندا تغیر ده نعمت خود را نسبت باو و او را زنی گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن ملعون نظر بر خود کرد و خود را زن دید و فرج
بفرج زنان مبدل شده و ریشهای بخشش ریخته پس حضرت فرمود که [illegible] در مجلس مردان نشسته حضرت برخواست که از آن مجلس
بیرون رود عمرو بن عاص ملعون گفت بنشین که میخواهم که مسئله چند از تو سوال کنم حضرت فرمود که بپرس هرچه خواهی عمرو گفت خبر ده مرا از
کرم و غیرت و مروت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن بنیکیست که قصد عوض نداشته باشی و عطا کردن است پیش از سوال و اما غیرت پس یعنی
رغبت پس دفع کردن دشمنان از حریم خود و صبر کردن در هر محل نزد مکروهات و اما مروت پس آنست که آدمی دین خود را نگاه دارد
و نفس خود را از چرکها حفظ نماید باداء حقوق خدا و خلق قیام نماید [illegible] سلام کند و حضرت بیرون رفت پس معویه عمرو بن عاص را
ملامت کرد و گفت اهل شام را فاسد کردی و بر فضیلت حسن مطلع گردانیدی عمرو گفت این سخنان [illegible] اهل شام ترا برای ایمان دوست نمیدارند
ترا برای دنیا دوست میدارند [illegible] شمشیر و مال بدست تست پس سخنان حسن چه فایده میبخشد پس قصه آن جوان اموی در میان مردم منتشر
گردید و آن جوان بخدمت حضرت امام حسن آمد و زاری و تضرع و استغاثه کرد و حضرت برای او استغفار کرد تا باز مرد شد فصل نهم
در بیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت امیر المؤمنین و سبب صلح کردن آنحضرت با معویه بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت
ائمه هدی باید که هرچه از ایشان واقع میشود مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند و بدانند که هرچه ایشان
میکنند از جانب خداوند عالمیان است و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست چنانچه سابقا دانستی که حق تعالی صحیفه از آسمان برای حضرت
رسالت فرستاد و برای هر امامی مهری بود و هر امامی مهر خود را برمیداشت و آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل مینمود و حکم بر آن

باشند

باشند که بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر کردهای که حجتهای خداوند عالمیان اند در زمین و کشته ایشان کشته خداست و کرده ایشان
کرده خداست و ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین حضرت
امام حسن بر منبر برآمد و خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم حزب خدا که غالبیم و مائیم عترت
رسول خدا که بهمه کس با آنحضرت نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم و مطهریم و مائیم یکی از دو چیز
بزرگ که حضرت رسالت پناه بجای خود در میان امت گذاشت و فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی و
مائیم که حضرت رسول ما را حجت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل قرآن را بما داد و در قرآن بیقین سخن میگوئیم و بطون و کان تاویل
با مائیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را با اطاعت خود و رسول مقرون
گردانیده است و فرموده که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا
رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند بعمل خیر و آیندگان در هیچ سعادتی بخشش که جهاد میکرد با حضرت رسالت و جان خود را
فدای او میکرد و حضرت رسالت او را با رایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او
و بر نمیگشت تا فتح میکرد و در شبی که عیسی بآسمان بالا رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت
موسی از دنیا رفت و طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس
گریه در گلوی آنحضرت گرفت و خروش از مردم برآمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند داعی بسوی خدا باذن
خدا منم فرزند سراج منیر منم از خانواده که جبرئیل در خانه ایشان نازل میشد [illegible] ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است منم از اهل بیتی که
حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است و فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد
له فیها حسنا حسنه که حق تعالی در این آیه فرموده است محبت ماست پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس برخواست و گفت ای
گروه مردم این فرزند پیغمبر شماست و وصی امام شماست با او بیعت کنید پس همه مردم اجابت کردند و گفتند چه بسیار محبوب است و بسی [illegible] او
چه بسیار واجب است حق او بر ما و با آنحضرت بیعت بخلافت کردند و آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که
من جنگ کنم شما جنگ کنید و ایشان قبول کردند و این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت
سی و هفت سال بود پس حضرت امام حسن از منبر بزیر آمد و عمال بطرف نواحی فرستاد و حکام و امراء در هر محل نصب کرد
و عبدالله بن عباس را ببصره فرستاد و ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خبر
شهادت امیر المؤمنین و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن به معویه علیه اللعنة رسید دو جاسوس فرستاد یکی بسوی بصره و دیگری بسوی
کوفه و این خبر واقع شد باو رسید و چون حضرت امام حسن بر این مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد و نامه بمعویه نوشت و او را تکلیف جنگ
نمود و در بیان فضل و قرابت و حقیت خود در آن نامه حجتهای شافی درج نمود و نوشت که جاسوس میفرستی و مکر و حیله ها

جرجی انکسری و گمان دارم که اراده خیانت داری اگر چنین است من باز مهیای آن هستم چون نامه بمعاویه رسید جوابهای ناملایم نوشت و آنچه
مقتضای کفر و نفاق و بد دهانی بود در آن نامه درج کرد و حضرت خبر یافت حضرت فرستاد و لشکر کرایه برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد
بنزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حسن بودند و از ترس شمشیر امیرالمؤمنین بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث
بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و بهر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی من دویست هزار درهم
بتو میدهم و یکی از دختران خود را بتو میدهم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میگردانم و از آن حیلها اکثر آن منافقان را بجانب خود مایل کرد
و از آن حضرت منحرف ساخت حتی آنکه حضرت زره در زیر جامه میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد و روزی در
اثنای نماز یکی از آن خارجیان تیری بجانب آن حضرت انداخت چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد و املاعین نامها بسوی معاویه
پنهان نوشتند و اظهار موافقت با او نمودند پس چون خبر حرکت کردن معاویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت امام حسن رسید بر منبر
برآمد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را بسوی جهاد ثمرهٔ شجرهٔ ملعونهٔ کفر و عناد دعوت نمود هیچ یک از اصحاب آن حضرت جواب نگفت پس
عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت سبحان الله بد گروهی هستید شما و فرزند پیغمبر شما را بسوی جهاد دعوت میکند اجابت او نمیکنید
کجا رفتند شجاعان شما آیا از غضب حق نمیترسید و از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعت دیگر برخاستند و با او موافقت کردند حضرت
فرمود که اگر راست میگوئید بسوی نخیله لشکرگاه من … بیرون روید و میدانم که وفا نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید بآن
برای کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفتهای شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید پس از منبر فرود آمد و سوار شد و بسوی لشکر
گاه کوفه رفت و چون بآنجا رسید اکثر آنها که اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش
از مرا فریب دادید و نمیدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول خدا نیاورده است
و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بزیر آمد و مردی از قبیلهٔ کنده را با چهار هزار کس بسر حد معاویه علیه اللعنة و العذاب فرستاد و امر کرد که در
منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت باو برسد چون بانبار رسید معاویه ملعون مطلع شد یکی را بنزد او فرستاد و نامه باو نوشت که اگر
بجانب من بیائی من ولایتی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد آن ملعون چون آن زر را دید و وعدهٔ حکومت را شنید دین
و دنیا فروخت و زر را گرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان او از حضرت گردانید و بمعاویه ملحق شد و چون این خبر بحضرت
رسید خطبه خواند و فرمود که مرد کندی بنزد معاویه رفت و من مکرر بشما گفتم که عهد شما را وفائی نیست و همه بندهٔ دنیا باشید و اکنون مرد
دیگر بسوی شما میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیلهٔ مراد را با چهار هزار کس فرستاد و از او عهد و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند
و سوگندها یاد کرد که نخواهم کرد چون او روانه شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد و چون بانبار رسید باز معاویه ملعون علیه اللعنة و
العذاب رسولان و نامها بسوی او فرستاد و پنجهزار درهم برای او فرستاد و وعدهٔ حکومت هر ولایت که خواهد باو نوشت پس او نیز از حضرت
برگشت و بسوی معاویه رفت و چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم بشما که شما را وفائی نیست و اینک مرادی باز

بامن مکر کرد

با من مکر کرد و بنزد معاویه رفت پس عبید الله بن عباس را با قیس بن سعد با دوازده هزار کس از جانب دیگر فرستاد و فرمود که عبید الله امیر باشد و
اگر او را حادثه رو دهد قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را حادثه رو دهد سعید پسر قیس امیر باشد و عبید الله را وصیت کرد که از مصلحت
قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از آنجا بار کرد و بساباط مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند و کفر
و نفاق و بیوفائی آن منافقان بر طالبان ظاهر گرداند پس همه را جمع کرد و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و فرمود که امشب امیدوارم
بخدا و نعمت او که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمان در دل ندارم و ارادهٔ بدی نسبت بکسی خاطر نمیکند بدانم و جمعیت
مسلمانان از پراکندگی ایشان بهتر میدانم و آنچه صلاح شما است در آن میدانم نیکوتر است از آنچه خود صلاح خود میدانید پس مخالفت من
مکنید و رأیی که من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید باشد که حق تعالی … شما را … الهام نماید بهر چه موجب محبت و خشنودی
اوست چون آن منافقان این سخنان از آن حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند از این سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را
باو واگذارد پس همه برخواستند و گفتند و الله که این مرد کافر شد و بخیمهٔ آن حضرت ریختند و اسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلای آن حضرت را
از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش را از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آن حضرت و قلیلی از شیعیان دور
آن حضرت را گرفتند و چون بساباط مداین رسید ملعونی از قبیلهٔ بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آن حضرت را گرفت و خنجری بر ران
مبارکش زد که تا استخوان شکافت و … بر … مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدرت کافر شد پس ملازمان و موالیان آن حضرت
آن ملعون را گرفتند و بقتل رسانیدند و آن حضرت را در حماری نشانیدند و بمداین بردند و بخانهٔ سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آن حضرت والی
مداین بود نزول اجلال فرمود و او عم مختار … بود پس مختار بنزد عم خود آمد و گفت بیا حسن را بدست معاویه دهیم شاید که ولایت عراق را
بما واگذارد سعد گفت که وای بر تو خدا تقبیح گرداند روی ترا و رأی ترا از جانب پدر او والی بوده‌ام حق نعمت ایشان را فراموش کنم و
فرزند رسول خدا را بدست معاویه دهم شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند و از شفاعت عمّش از تقصیر او
گذشتند پس سعد جراح را آورد و جراحت آن حضرت را باصلاح آورد و اکثر رؤسای لشکر آن حضرت بمعاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد تو ایم پس زود بسوی
عراق شو و چون بنزدیک رسی ما حسن را گرفته بتو تسلیم کنیم و در آن وقت خبر رسید که عبید الله بن عباس … لشکر معاویه رسید معاویه رسولی
بنزد او فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف را در آن وقت باو برساند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس در
همان شب عبید الله از عسکر گریخت و بلشکر معاویه رفت و چون صبح شد او را در خیمهٔ خود نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح را کردند و برای ایشان
خطبه خواند و گفت اگر این خاین با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان جهاد نمائید
ایشان بظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان میگریختند و بلشکر معاویه ملحق میشدند پس معاویه نامهٔ دیگر بحضرت نوشت و نامهای منافقان اصحاب
حضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده بودند با نامهٔ خود بنزد حضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت
موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد و اینک نامهای ایشان که برای تو فرستاده‌ام حضرت چون نامهٔ معاویه و نامهای

منافقان اخواندند و برکرهنش عبیدالله و سببی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع کردید بان برای اتمام حجت بر ایشان فرمود که سبب انکه شما
با من در مقام مکر بیرید لکن حجت خدا بر شما تمام سازم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس
ده روز در ان موضع توقف فرمود و زیاده از چهار هزار کس بر سر حضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر بر امد و فرمود که عجب دارم از گروهی که
نه حیا دارند و نه دین وای بر شما میخواستم که دین حق را برپا دارم یاری من نکردید و من عبادت خدا تنها میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که چون
امر را بمعویه بگذارید شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا میبینم فرزندان
شما را که بر در خانهای فرزندان ایشان ایستاده باشند و آب و نان طلبند و بایشان ندهند و بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم کار را بمعویه
نمیگذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرامست پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا و بزودی وبال اعمال خود را
خواهید یافت پس چون از اصحاب خود مایوس گردید در جواب معویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده کردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا
و سنت جد خود را جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند و اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که بان شرطها وفا نخواهی کرد و شاد مباش
بان پادشاهی که برای تو میسر شده و بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران در غصب خلافت کردند پشیمان شده‌اند و پشیمانی برای ایشان
سودی نمی‌بخشد پس پسر عم خود عبدالله بن الحارث را فرستاد بنزد معویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسید و نامه را چنین نوشتند
بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابی‌طالب با معاویة بن ابی سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه بعد از خود احدی را برای امر تعیین ننماید و مردم در
هر جای عالم که باشند از شام و عراق و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی‌طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانهای خود و مالهای
خود و زنان خود و اولاد خود و ان معویه ملعون باین شرطها اگر فتن شد برای آنکه حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت حضرت
رسول [illegible] مکری ننماید و اشکارا و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از افاق زمین نترساند و حق هر صاحب حقی را باو
برساند و هر سال پنجاه هزار درهم بان حضرت برساند و انکه سب امیرالمؤمنین نکند و در قنوت نمازها ناسزا بان حضرت و شیعیان آن حضرت
نگوید چنانچه میکردند و چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بران گواه گرفتند و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر
و عبدالرحمن بن ابی سمره و دیگران بران نامه نوشتند و چون صلح منعقد شد معویه ملعون متوجه کوفه شد تا انکه در نخیله فرود امد و در انجا
نماز کرد و خطبه خواند و در اخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای انکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید ولیکن با شما قتال کردم
که امارت بر شما بهم رسانم و خدا بمن داد هر چند شما نمیخواستید و شرطهای چند با حسن کرده ام و همه انها در زیر پای منست و
بهیچیک از انها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز اهل کوفه را در مسجد جمع کرد و حضرت امام حسن را بمنبر فرستاد و گفت بگو
که خلافت حق منست حضرت چون بر منبر برامد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناه و اهل بیت او فرستاد و فرمود که ایها الناس
بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهیست ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا
مردی که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین و خدا شما را بجد ما هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او

برداشتید

برداشتید بدرستی که معویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار ان بودم و چون یاوری نیافتم دست از ان برداشتم از
برای صلاح این امت و حفظ خونهای ایشان و شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و من با هر که جنگ کنم شما جنگ
کنید و من مصلحت این امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم و غرض من صلاح شما بود و اگر چه من نکردم هر
نخست بهتر که میکنم اینها مرتب شود و این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلیست برای منافقان تا وقتی که حق را ظاهر گرداند خدا و اسباب آن
میسر گرداند پس معویه علیه اللعنه برخاست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیرالمؤمنین گفت خدا دهنش را بشکند و غائبان را یاد کند حضرت امام حسین برخاست
که متعرض جواب ان ملعون گردد حضرت امام حسن دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست و فرمود که ای آنکه علی را یاد میکنی منم
حسن و پدرم علی بن ابیطالبست و توئی معویه و پدرت صخرست و مادر من فاطمه است و مادر تو هنده است و جد من رسول خدا
و جد تو حربست و جده من خدیجه است و جده تو قتیله است پس خدا لعنت کند هر که از ما و شما نام او پست تر باشد و حسب او پست تر باشد و کفرش
زیادتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل اسلام همه خروش بر اوردند و گفتند آمین و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند
که بعد از صلح حضرت امام حسن امام حسین گریان بنزد آنحضرت رفت و خندان بیرون امد سبب آن پرسیدند فرمود که بنزد امام
خود رفتم و از او سوال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعویه گذاشتی فرمود که [illegible]
کرده اند که چون معویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن جماز رایت کفر و ضلالت او را برداشت و در پیش
او میرفت تا انکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم حضرت امیرالمؤمنین را بخاطر اوردند که حضرت این واقعه را خبر داده بود
چنانچه خاصه و عامه از عطا بن سایب روایت کرده اند که او از پدر خود روایت کرد که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر کوفه خطبه
میخواند ناگاه مردی از مسجد درامد و گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که بخدا سوگند که نمرده است و نخواهد مرد تا انکه در مسجد داخل شود از این در
با رایت ضلالتی که از حبیب بن جماز برداشته باشد پس حبیب برخاست از زیر منبر و گفت منم حبیب بن جماز حضرت فرمود که چنان خواهد
شد که گفتم پس در آن وقت صدق مقال آنحضرت ظاهر شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون حضرت
امام حسن عازم بر صلح شد معویه با او بیرون امد و چون با او ملاقات کرد معویه بخطبه برخاست و بر منبر بالا رفت و گفت ایها الناس
حسن فرزند علی بن ابیطالب مرا اهل خلافت دانسته و خود را اهل خلافت ندانسته و بطوع و رغبت امده که با من بیعت کند و گفت برخیز یا حسن
پس حضرت امام حسن برخاست و خطبه بلیغی مشتمل بر محامد بسیار و معارف بیشمار و درود بر سید ابرار و ائمه اخیار ادا نمود و بعد از صلوات
فرمود که ای گروه خلایق من سخنی میگویم بشنوید و دل و گوش خود را با من دارید پس ثبت نمایید بدرستی که ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را گرامی
داشته است بسبب اسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و مجتبی گردانیده است و از ما رجس را بر طرف کرده است و پاک کرده است ما را
پاک کردانیدنی پس شک نمیکنیم در خدا و در حق و در دین او هرگز و ما را از هر دیری و غی و ضلالتی پاک گردانیده است ما و پدران ما از شرک
دیدنها خالص گردانیده است تا حضرت آدم و هرگز مردم دو گروه نشدند مگر انکه ما در گروه بهتر بوده ایم پس امور مترتب شد و اسباب مرتب

کردید تا آنکه حق تعالی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری مبعوث گردانید و او راه های سالک اختیار نمود و بر او فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت
کند مردم را بسوی خدا پس اول کسی که استجابت دعوت او نمود برادر خدا علی بن ابی طالب بود و اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و تصدیق پیغمبر نمود و کرد
وحق تعالی در قرآن میفرماید که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خداست که بینه بود از جانب پروردگار خود و پدرم که
تالی او بود و گواه بر حقیقت او بود و از او بود زیرا که حضرت رسالت صلعم وقتی که سوره برائت را بابو بکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد و فرمود که
مامور شده ام که این سوره را نبرد مگر من یا مردی که از من باشد و تو فرستادی که از منی پس علی از رسول خداست و رسول خدا از علیست و حضرت
رسالت صلعم در روز قسمت که حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود که اما تو یا علی پس از منی و من از توام و تو
ولی هر مومنی بعد از من پس تصدیق کرد پدرم رسول خدا را پیش از همه کس و او را بجان خود محافظت نمود و حضرت رسالت صلعم در هر
موطنی او را پیش میفرستاد و برای هر شدتی او را مهیا میکرد از زیادتی وثوقی و اعتمادی که بر او داشت و از همه کس نزد خدا و رسول مقرب تر بود
وحق تعالی میفرماید والسابقون السابقون اولئک المقربون پس پدرم سابق ترین سابقان بود بسوی خدا و رسول و مقرب ترین مقربان بود
نزد ایشان و باز حق تعالی میفرماید که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا یعنی بعد از فتح
ساوی نیست از شما کسی که انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند در جهاد ایشان عظیم تر است از آنها که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله
کردند حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه اسلام آورد و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه بوسع طاقت خود در راه خدا
انفاق کرد و باز حق تعالی میفرماید که والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم از جمیع امتها
روز قیامت استغفار میکنند برای پدرم بسبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی ایمان بخدا و رسول و باز حق تعالی میفرماید که
اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله پس او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و راستی و این آیه
در شان او نازل شد و از جمله انصار که استجابت برای رسول خدا کردند عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر پس هر دو شهید شدند پس حق تعالی این دو فرزند
مخصوص گردانید بکرامت خود و حمزه را سید شهدا گردانید و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد و این کرامت بخصوص
ایشان گردانید برای منزلت و قربی که با حضرت رسالت داشتند و حضرت رسالت در میان سایر شهدای احد برای حمزه هفتاد نماز کرد و هم
چنین حق تعالی برای زنان حضرت رسول صلعم مقرر گردانید که حسنه ایشان دو برابر دیگران باشد و سیئه ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان
با آنحضرت و نماز در مسجد رسالت را برابر هزار نماز گردانید که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت
برای آن بود که آن مسجد مخصوص آنحضرت بود و حق تعالی صلوات بر رسول خود واجب گردانید بر کافه مومنان پس صحابه گفتند یا رسول الله چگونه
صلوات فرستیم بر تو فرمود که بگوئید که اللهم صل علی محمد وآل محمد پس حق است بر هر مسلمانی که صلوات بر حضرت رسالت بر ما اهل بیت فرستد و حق تعالی خمس
غنیمت حلال گردانید از رسول خدا و در کتاب خود از برای او مقرر ساخت و از برای ما نیز از خمس حصه قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبر قرار داد
و حرام کرد بر آنحضرت تصدق را و بر ما نیز حرام کرد تصدق را پس ما را داخل گردانید در هر چه پیغمبر خود را در آن داخل گردانید و ما را بیرون کرد از

حرم

هر چه پیغمبر خود را از آن بیرون کرده و این کرامتیست که خدا ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتیست که حق تعالی ما را بر سایر بندگان زیادتی داده است
پس وقتی که کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او مجادله نمودند حق تعالی فرستاد که فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم
وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس حضرت رسالت صلعم از عوض جان خود پدرم را برد و از فرزندان من و برادرم را برد
و از زنان مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم اهل او و گوشت و خون او و جان او و مال او بودیم و او از ما بود و باز حق تعالی میفرماید که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس چون این آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم را و مادر و پدر مرا در خانه ام سلمه زوجه مطهره
نفر را در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و اینها عترت منند پس دور کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک
گردانیدنی پس ام سلمه رضی الله عنها گفت که من داخل شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو
بخیر است چه بسیار راضیم من از تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشانست پس بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آنحضرت هر روز در وقت
طلوع صبح حضرت رسالت صلعم بدر خانه ما می آمد و میفرمود الصلوة یرحمکم الله و این آیه را میخواند و میفرمود و امر کرد آنحضرت که درهائی که مردم
بسوی مسجد گشوده اند بند کنند بغیر از در خانه ما چون در این باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود درها را نبستم
و در علی را نگشوده ام ولیکن من متابعت میکنم امر خدا را پس وحی کرد بمن که آن درها بسته شود و در او گشوده شود پس بعد از آن
کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابیطالب و این کرامتی و فضیلتی بود که خدا ما را بآن
مخصوص گردانید و بنیان معلوم است که در خانه پدرم در خانه حضرت رسول در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان منازل
آنحضرت زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت را که مسجد بنا کند بامر الهی در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کردند خانه برای خود
و زنان خود و دهم که در میان همه بود برای پدرم بنا کرد و مراد از بیت مسجد مطهر آنحضرت و ما ئیم اهل بیت و اهل مسجد و ما ئیم
که خدا ما را پاک و مطهر ساخته است یا ایها الناس اگر بیان کنم فضایل خود را و فضیلت ها و کرامت هائی که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است تمام
هر آینه تمام نخواهد شد و منم فرزند بشیر نذیر و منم فرزند سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانیده و پدرم علی ولی مومنانست
و شبیه هارون است بموسی پس معویه مرا دعوی میکند که من او را اهل خلافت و خود را اهل خلافت نمیدانم دروغ میگوید بخدا
سوگند که من اولی ام بمردم بخلافت از مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا و لیکن ما اهل بیت همیشه خایف و مظلوم و مقهور
بوده ایم از روزی که حضرت رسالت صلعم از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را غصب
کردند و بر گردن ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط کردند و منع کردند حصه ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده است از خمس و
غنایم و کسی که منع کرد از مادرم فاطمه میراث او را از پدرش و من کسی را بخصوص نام نمیبرم ولیکن بخدا سوگند یاد میکنم که اگر مردم
سخن خدا و رسول او را می شنیدند هر آینه آسمان برکت خود را بر ایشان میبارید و دو شمشیر در این امت بر روی یکدیگر کشیده نمیشد
و هر آینه نعمتهای خدا را بخرمی و شادی میخوردند تا روز قیامت و طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای معویه ولیکن چون در بر زاده ل

خلافت را از معدن خود بدر بردند و ارکان امامت را متزلزل کردانیدند قریش در میان خود منازعه کردند و دست بدست کردانیدند
آن امانت را که خدا نصیب ما نمود تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرد ای معویه اصحاب تو بعد از تو طمع خواهند کرد و بتحقیق که
حضرت رسالت صلعم فرمود که هر امتی که مردی را والی خود کردانند و در میان ایشان داناتری باشد پیوسته امر ایشان مایل به پستی باشد تا آنکه
برکردند بسوی آنچه ترک کرده اند و بتحقیق که ترک کردند بنی اسرائیل هرون را که برادر موسی و وصی او بود و برکوساله رو آوردند و
اطاعت سامری خود کردند و میدانستند که او خلیفه موسی است و این امت شنیدند از حضرت رسول که میکفت با علی که تو از
من بمنزله هرون هستی از موسی مکر آنکه پیغمبری بعد از من نمیباشد که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا را که او را نصب کرد از برای ایشان
در غدیر خم و شنیدند که ندا کرد از برای او بولایت که او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است و مبالغه کرد که حاضران بغایبان برسانند
و حضرت رسالت صلعم از ترس قوم خود بغار رفت در وقتی که ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان اراده قتل او میکردند و یاوری
نیافت که با ایشان جهاد کند و اکر یاوری مییافت هر اینه با ایشان جهاد میکرد و خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسالت
معذور داشت و هم چنین امت مرا واکذاشتند و یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب اکر یاوران مخلص مییافتم که با من [illegible]
مقام فریب نمی شدند هر اینه با تو بیعت نمیکردم و چنانچه حق تعالی هرون را معذور داشت در وقتی که قومش او را ضعیف کردانیدند و با او
دشمنی کردند و هم چنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتی که امت دست از ما برداشتند و متابعت غیر ما کردند و یاوری
نیافتیم و احوال این امت با امتهای کذشته مثل یکدیکر است ایها الناس اکر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی که جدش رسول خدا
باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و کمراه مشوید [illegible] صحبت
کردم با معویه و این فتنه ایست از برای شما و منفعت قلیلست تا آنکه [illegible] و حق بر شما ظاهر کردد ایها الناس عیب کرده نمیشود کسی با آنکه
حق خود را بکیرد و اکذارد و عیب کرده میشود با آنکه حق دیکری را غصب نماید و هر امر حقی نفع رساند [illegible] و هر امر باطل ضرر رساند [illegible]
باهل خود و حضرت سخنهای دیکر [illegible] معویه ملعون نکفت که بخدا سوکند که حسن [illegible] فرود آمد [illegible]
بر من تیره شد و خواستم که با و ضرری رسانم پس دانستم که خشم فرو خوردن نزدیکتر است بعافیت و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون
حضرت امام حسن با معویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند و آنحضرت را ملامت کردند بر بیعت معویه حضرت فرمود که وای بر شما
نمیدانید که من چکار کرده ام برای شما بخدا سوکند که آنچه من کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر او طالع میکردد آیا نمیدانید
که من امام واجب الاطاعت شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت صلعم کفتند بلی پس فرمود که آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد
موجب غضب حضرت موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک
از ما نیست مکر آنکه در کردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست واقع میشود مکر قایم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد
کرد زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد کردانید و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را در کردن او بیعتی نباشد و نهم

از فرزندان برادرم حسین است و حق تعالی عمر او را طولانی خواهد کرد در ایام غیبت او پس ظاهر خواهد کردانید بقدرت خود بصورت
جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است آیا نمیدانید که حضرت رسول در حق من و برادرم
حسین فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت بنمایند و خواه بنشینند پس من بکفته آنحضرت امامم خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه
قاعد بنشینم و خواه صلح کنم و اکر من با معویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین نمیماند مکر آنکه کشته میشد و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن در در خانه خود نشسته بود ناکاه سواره آمد که او را سفیان بن لیلی میکفتند
کفت السلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت فرمود که فرود آی و تعجیل مکن پس فرود آمد و شتر خود را بست و بخدمت حضرت
نشست حضرت فرمود که چه کفتی کفت کفتم السلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان کفت برای آنکه امر امت را از کردن خود انداختی و خلافت را باین طاغی
ملعون کذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود که ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم شنیدم که میکفت که حضرت رسالت صلعم
فرمود که شب و روز نخواهد کذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ کلوی سینه کشاده که هر چه خورد سیر نشود و او معویه است پس باین
سبب چنین کردم که میدانستم که او والی خواهد شد و سعی من فایده نخواهد داشت پس فرمود که برای چه نزد ما آمده کفت بخدا که
برای محبت شما آمدم حضرت فرمود که بخدا سوکند که دوست نمیدارد ما اهلبیت را اکر چه اسیر باشد در میان دیلم مکر آنکه نفع میبخشد او را محبت
ما کناهان را میریزد از بنی آدم چنانچه باد برکها را از درختان میریزد و سید مرتضی رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع
با معویه صلح کرد شیعیان که بیکدیکر میرسیدند اظهار تأسف و حسرت مینمودند و آرزوی قتال میکردند و چون دو سال از صلح کذشت
بخدمت آنحضرت آمدند و سلیمان بن صرد بخدمت حضرت عرض کرد که تعجب ما برطرف نمیشود از صلح کردن تو با معویه و حال آنکه چهل
هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو میکرفتند و در خانهای خود بودند و مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان
با تو بودند بغیر لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و با اینها پیمان محکمی کرفتی از اهل مشرق و مغرب و نامه از او میکرفتی که امر خلافت بعد از او
با تو باشد کار را [illegible] ولیکن در میان تو و او عهدی چند کذشت که مردم بر آنها مطلع شدند و او هیچیک را وفا نکرد و علانیه در حضور
مردم کفت که من شرط و عهد چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم و اکنون که پادشاهی بر من قرار کرفت آن شرطها و عهدها در زیر پای
منست اکر میخواهم وفا میکنم و اکر نمیخواهم وفا نمیکنم و غرضش از آن وعدها این بود که با تو کرده بود و چون او عهدهای ترا شکست اکر خواهی تو هم عهد را
برهم زن [illegible] و مکر [illegible] رخصت ده که برویم [illegible] از کوفه بیرون کنیم و اظهار کنیم که معویه را از خلافت خلع
کردیم [illegible] و در مقام محاربه بر او آییم پس حضرت [illegible] که خدا خیانت کنندکان را دوست نمیدارد و او با تو خیانت کرد و سایر شیعیان نیز چنین سخنان
عرض کردند پس حضرت فرمود که شما شیعیان ما و دوستان ما اید اکر من در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی دنیا
تدبیر مینمودم معویه بشدت از من بیشتر نبود و عقل و تدبیرش فزونتر نبود و عزیمتش از من محکمتر نبود و لیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید
و غرض ما اطاعت امر حق تعالی است و حفظ خونهای مسلمانانست پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم کنید امر او را و ملازم خانهای خود باشید

ودست از جنگ وستان عمرو فشردند تا آنکه شکوکاری برخود باشد احتیاط کند با مردم به نیکو گردابی برای حب باشند و ابن ابی الحدید
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی آنحضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چها با رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما
و چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم چون حضرت رسالت از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت
و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدنش بدر بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه بما برگشت پس چون با
امیرالمؤمنین بیعت کردند بیعت را شکستند و شمشیر بر روی او کشیدند و پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار
مشقت کشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن بیعت کردند و بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند و خواستند که او را بدشمن بدهند
و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی خلخالهای کنیزان آنحضرت را از پاهای ایشان بیرون آوردند
او را مضطر کردند تا آنکه با معویه صلح کرد و خونهای خود را حفظ کرد و اهل بیت او بسیار کم اندک بودند پس بیست هزار کس با حضرت امام حسین بیعت
کردند و از آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند و هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود و او را شهید کردند و بعد از آن پیوسته
با ما اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و ما را از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و خایف و
ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود و بر خانهای دوستان خود و دروغگویان و انکار کنندگان ما موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ
بهتان و افترا کردن بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و در بار ها احادیث وضع کردند از برای ضرر ما و در تنها
دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند نسبت بما کردند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند و عمده این آثار شنیعه
در زمان معاویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن پس شیعیان ما را در هر شهری که بودند بتهمت و گمان کشتند و دست و پا بریدند
و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب میکردند و پیوسته بلا
و شدت تا اشتد شد تا زمان عبیدالله بن زیاد علیه اللعنة که حضرت امام حسین را شهید کرد پس بعد از او حجاج بر ایشان مسلط شد و
بانواع سیاستها ایشان را هلاک کرد و بهر تهمت و گمانی عقوبتهای ایشان را برساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق است
یا کافر است خوشتر میآمد او را از آنکه بگویند که شیعه علی است و احادیث دروغ در میان مردم شایع شد که مردم آنها را بیشکی یاد میکردند و شاید
این در واقع راستگو و پرهیزکار باشد و احادیث عظیم عجیب روایت میکرد در تفضیل طایفه جوری که گذشته اند و غاصبان خلافت که مرده اند حتی
از آن احادیث واقع نبود و هیچ یک حضرت رسالت افترا کرده بودند و مردم گمان میکردند که اینها راست است از بسکه بسیار از مردم شنیده بودند و گمان راستی
میبردند و نقل میکردند و ابن شهر آشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بابی بیطالب نشسته بود و خرما میخورد گفت
یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که از رسول خدا شنیدم که شیطان با پدر شریک میشود در وقت جماع مادرت ولد شیطان باب بدینی
و تو از آن دوستان بهم رسید و بدان سبب دشمن من گردیده و شیطان با حرب شریک شد در وقتی که با مادر ابوسفیان جماع میکرد و باین سبب ابوسفیان
دشمن جدم بود و هر که عداوت ما اهل بیت دارد البته ولد زنا است یا شرک شیطان است چنانچه حق تعالی در قرآن میفرماید که و شارکهم فی الاموال

ولاولاد

والاولاد وابن بابویه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن در مجلس معویه بود مروان با آنحضرت گفت که موی شارب تو زود سفید شده است
حضرت فرمود که سببش این است که دهان ما بنی هاشم خوشبو میباشد و زنان ما دهان ما را میبوسند و از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود
و دهان شما بنی امیه چون بدبوست زنان شما احتراز میکنند و دهان خود را بجانب خلف روی شما میکنند از این و باین سبب
عذار شما دیر سفید میشود پس مروان گفت و در شما بنی هاشم خصلت بدی هست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما
برداشته اند و بمردان ما داده اند و از مردان شما برداشته اند و بزنان شما داده اند و باین سبب از عهده زنان بنی امیه بر نمی آیند مگر مردان بنی هاشم
و در کتاب احتجاج و سلیم بن قیس روایت کرده اند که چون معاویه علیه اللعنه در حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد مردم باستقبال رفتند نظر کرد در میان
ایشان کسی از قریش ندید و در انصار نیامد که مردم که باستقبال آمده بود پرسید که انصار چه شدند چرا باستقبال من نیامدند گفتند
که ایشان پریشان و محتاجند و مرکوب ندارند که سوار شوند معویه گفت که شترهای آبکشی ایشان چه شد قیس بن سعد که در انصار بود برخاست
الانصار بود گفت که شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول با تو و با پدر تو جنگ میکردند که خدا اسلام را
بشمشیر ایشان غالب گردانید و شما نمیخواستید قیس گفت که رسول خدا ما را خبر داده است که بعد از ما ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معویه
گفت که شما را چه امر کرده است قیس گفت که ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معویه گفت که پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید
پس معویه بجمعی رسید که حلقه زده بودند و نشسته بودند همه از جای او برخواستند بغیر از عبدالله بن عباس معویه گفت ای ابن عباس چه مانع شد
از برخواستن مگر کینه که از جنگ صفین در دل داری یاد میکنی که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر
نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت که عثمان را که کشت گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت که پس
حجت تو باطلتر است از این سکوت شد معویه گفت که ما باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی ببندند تو زبان از مناقب او بند ای ابن عباس [illegible]
گفت که ما را نهی میفرمائی از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت که پس نهی میکنی از تفسیر و معنی قرآن معویه گفت بلی ابن عباس گفت که کدام
یک واجبتر است خواندن قرآن یا عمل کردن بآن معویه گفت که عمل کردن بآن ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقرآن و معنی آن ندانیم گفت
سوال کن معنی قرآن از کسی که تاویل کند او را بغیر آنچه تو و اهل بیت تو تاویل میکنید ابن عباس گفت که قرآن بر اهل بیت من نازل شده است
من معنی او را از آل ابی سفیان بپرسم ای معویه آیا نهی میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت سوال نکنند از معنی قرآن هر آینه
اختلاف بهم خواهند رسانید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآن را و تاویل کنید اما روایت مکنید آنچه خدا در باب شما
شان شما نازل شده است و هر چه غیر آنست روایت بکنید ابن عباس گفت که حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای
خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را هر چند نخواهند کافران معویه گفت ای ابن عباس حال خود باش و زبان خود را نگاه دار و اگر [illegible]
پنهان بگو آشکارا مگو پس چون بخانه رفت صد هزار درهم بجهت ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر کرد معویه که منادیان ندا کنند که امان
برطرف میشود از کسی که روایت کند حدیثی در مناقب علی و اهل بیت او و اهل کوفه از همه کس شدید تر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا

از همه جا بیشتر بود زیرا زیاد ولایت آن را والی کرد بر کوفه و بصره و چون آن ملعون شیعیان را می‌شناخت و مدتی با حضرت امیر بود تفحص میکرد شیعیان
آن حضرت را از زیر هر سنگی و کلوخی پیدا میکرد و ایشان را میترسانید و دستها و پاهای ایشان را میبرید و بر درختان خرما بحلق میکشید و چشمهای ایشان را
کور میکرد و ایشان را میراند و آواره و دربدر میکرد تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد و نماند در عراق شیعه مگر کشته شد یا بند کشید یا محبوس یا رانده و
آواره شد و نوشت معویه علیه اللعنه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول مکنید و نظر
کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان اهل بیت او باشد و آنها که روایت میکنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود گردانید
و نوازش خود بشان دهید و ایشان را گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او و پدر او و قبیله او را تا من
ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم پس منافقان عرب و موالی چنین کردند و احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزها
بخشید بسیار بایشان از این احادیث و هر که بیامد از شهرها و در حق عثمان علیه اللعنه منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را مینوشت و او را
مقرب میکردند و جایزها باو میبخشیدند و قطایع و املاک باو میدادند و مدتی بر این حال بود تا پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد
و در همه شهرها منتشر گردید پس در این وقت مردم را ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معویه که این محبوب‌تر است بسوی ما
و مایان را شادتر میکرداند و بر اهل بیت محمد دشوارتر میاید و محبت ایشان را کم میکند پس امرای آن ملعون که در شهرها بودند نامهای او را
بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معویه در هر دهی و شهری و مینوشتند این احادیث موضوعه را و بمکتب
داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن تعلیم ایشان میکنند و زنان و دختران خود را بیاموزند تا آنکه محبت ایشان در دل
همه جا کند و بر این حالت مدتی ماندند و اطفال بر آنها نشو و نما کردند و بدتر مردم در این باب قاریان قرآن بودند که از روی ریا و مکر
و حیله اظهار خشوع و ورع میکردند و خود را بدروغ پرهیزکار مینمودند از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جعل احادیث در فضیلت ایشان
سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان میکردانیدند و باین وسیله مقرب ایشان میشدند و مال و منازل و قطایع از ایشان مییافتند و مردم
بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند و روایت میکردند و حق میدانستند و کسی که رد میکرد ایشان را یا اظهار شکی
در آنها مینمود با او دشمنی میکردند و این احادیث بدست جماعت دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که افترا بر خدا و رسول بندند
پس بنا دادند این احادیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حق است و اگر میدانستند که اینها موضوع و باطلست هرگز روایت نمیکردند و اعتقاد
بآنها نمیکردند و کسی که اعتقاد بآنها نداشت دشمن میداشتند پس در این زمان حق نزد ایشان باطل و دروغ نزد ایشان راست بود
و چون حضرت امام حسن شهید شد بلا و فتنه سخت‌تر شد و نماند دوستی خانواده رسالت مگر آنکه بر خود ترسان یا کشته شده یا رانده شده یا
آواره شده پس پیش از مرگ معویه ملعون بدو سال حضرت امام حسین اراده حج نمود با عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس و حضرت امام حسین زنان
و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید و هر که از ایشان حج کرده بود و هر که حج نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که میشناختند
آن حضرت و اهل او را نگذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالت و فرزندان ایشان و از تابعین و انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت مگر

اکثر و کرد

اکثر جمع کرد ایشان را و همه را جمع نمود تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند و حضرت امام حسین در سرا پرده خود بود و اکثر ایشان
از تابعان و فرزندان صحابه بودند و چون همه در خیمه آن حضرت جمع شدند آن حضرت در میان ایشان برخواست و خطبه خواند و حمد و ثنای
الهی بجا آورد پس فرمود که این طاغی یعنی معویه کرد با ما و با شما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر بشما رسید و من میخواهم چند
سؤال کنم اگر راست گویم بشنوید سخن مرا و کتمان مکنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیلهای خود و از هر چه ایمن باشید و اعتماد داشته
باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید زیرا که من میترسم که این حق مندرس و برطرف شود و نام کتاب خدا بر خود را هر چند نخواهند
کافران پس نگذاشت آن حضرت آیه از قرآن که در شان اهل بیت نازل شده بود مگر آنکه بر ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه خبری
که فرموده باشد در حق پدر و مادر و اهل بیت آن حضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر بار آنها که سخن از صحابه میگفتند
که چنین است ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان میگفتند بلی ما شنیدیم از آنها که بما روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم و هیچ چیز
نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد و جمیع فضایل او را بر ایشان ظاهر کردانید و در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بشهرهای
خود آنچه گفتم نقل کنید به کسی که اعتماد بر او داشته باشید پس از هم متفرق شدند و شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است
که گفت در زمان معویه بجانب خراسان رفته بودیم بطرف خراسان و سردار ما مردی از تابعان بود روزی نماز ظهر با او ادا کردیم و چون فارغ
شد بر منبر بالا رفت و بعد از حمد و ثنای الهی گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیم رو داده و بدعتی واقع شده از روزی که حضرت رسول از عالم
رحلت نموده چنین امر شنیعی نشده شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب او را که از ارکان دین بودند معویه بی‌تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در تغییر این بدعت
بر معاویه متوجه شوند تا من اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا از این دنیا قبض روح کند چون از منبر
فرود آمد روانه خانه رفت دعای او مستجاب شد پیش از آنکه جنازه دیگر بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل شد
و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معویه علیه اللعنه حجر بن عدی و اصحابش را شهید کرد در آن سال حج آمد و با حضرت امام حسین
ملاقات کرد گفت ای ابو عبد الله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدر تو چکرد حضرت فرمود که چکردی با ایشان گفت
کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم حضرت فرمود که ایشان خصم تو خواهند بود در روز قیامت و خون خود را از تو خواهند
گرفت ولیکن و فیکه ما دولت بیابیم شیعیان ترا بقتل آوریم و ایشان را کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد و دفن نخواهیم نمود
شنیدم که دشنام میگویی در باب علی و در باب ما اهل بیت و عیبها کنی نسب بنی هاشم را پس رجوع بنفس خود کن و خود انصاف بده که
او عیبها در تو هست یا در ایشان و عیبهای خود را بنظر آور و از مذمت خود بدر برو و با مادام اللّکن و ندبیر عمرو عاص لعین دادی حق
ما بما بسیار که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید. فصل ششم در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم است اشهر میان علمای امامیه
آنست که شهادت آن حضرت در آخر ماه صفر واقع شد و بعضی در هفتم ماه گفته‌اند و بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت

وعمر شریف آنحضرت در آن وقت چهل و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه نیز گفته اند و اول اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام در وقت وفات عمر شریفش چهل و هفت سال بود و در سال
پنجاهم هجرت بود و بعد از حضرت رسول چهل سال زندگانی کرد و ابن ابی الحدید و ابوالفرج اصفهانی از آنحضرت روایت کرده اند که عمر
آنحضرت چهل و هشت سال بود و بروایت دیگر چهل و شش سال بود و در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات آنحضرت خلاف کرده اند
بعضی گفته اند که در سال چهل و نهم هجرت بود و بعضی گفته اند که در سال پنجاهم بود و بعضی پنجاه و یکم نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت را
بعضی چهل و پنج سال گفته اند و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند و ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت
در پنجم ماه ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که عمر
شریف آنحضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آنحضرت و برادرش حضرت امام حسین علیه السلام بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت
حمل حضرت امام حسین علیه السلام شش ماه بود و حضرت امام حسن علیه السلام با جد خود رسول خدا هفت سال بود و بعد از آنحضرت با حضرت امیرالمؤمنین سی
سال ماند و بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ده سال زندگانی کرد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام
با اهل بیت خود فرمود که ای گروه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول از زهر شهید شد گفتند کیست آن که ترا زهر خواهد داد فرمود که کنیز
من یا زن من گفتند آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد بود و از آن
چاره نیست و اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت و حکم خدا جاری شده است پس بعد از اندک زمانی معویه علیه اللعنه زهری فرستاد که
زن آنحضرت ... حضرت از او پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم گفت بلی و آن زهری که معویه فرستاده بود داخل شیر کرده
با حضرت داد و چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض من
نخواهی یافت و از آن فاسق دشمن خدا و رسول خیری نخواهی دید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اشعث بن قیس علیه اللعنه
شریک شد در خون امیرالمؤمنین و دخترش جعده زهر داد حضرت امام حسن را و پسرش محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین علیه السلام و قطب
راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن با اهل خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا گفتند این
کار را کی خواهد کرد فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس و معویه پنهان از برای او زهری خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که این
عمل را بکند گفتند او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه خود بیرون کنم و هنوز از او کاری واقع نشده است
و اگر او را بیرون کنم کسی بغیر از او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معویه مال بسیاری از برای او با زهر قاتلی
فرستاد و گفت اگر این را با امام حسن بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بحبالهٔ یزید خود در میآورم پس در روزی که امام مظلوم روزه بود
در روز بسیار گرمی بود در وقت افطار آنحضرت لب تشنه بود آن ملعونه شربت شیری از برای آنحضرت آورد و آن زهر را در آن شیر حل کرده

بود چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت و آن ملعون ترا فریب داده
و خدا ترا و او را بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در درد و الم ماند و بعد از آن بجنات عدن بسوی جد و پدر خود ملحق گردید و
معویه از برای آن ملعونه وفا بوعدهای خود نکرد و بروایتی پاره مال را باو داد و او را بیزید پلید تزویج نکرد و گفت کسی که با حسن وفا نکند
با یزید وفا نخواهد کرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن علیه السلام را زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت
و آن کنیز زهر را قی کرد و شفا یافت و در شکم آنحضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی
بخدمت امام حسن علیه السلام رفت و گفت یا ابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه کردی پس حضرت فرمود
که چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعویه گذاشتی حضرت فرمود که بخدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ
میکردم تا خدا میان من و او حکم کند و لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند و عهد و پیمان را
وفا نمیکنند و ایشان را اعتمادی نیست در گفتار و کردار ایشان با ما هستند بزبان و دلهای ایشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش
ریخت و طشتی طلبید و آن طشت مملو از خون شد راوی میگوید گفتم یا ابن رسول الله این چیست حضرت فرمود که معویه ملعون زهری
فرستاده و بمن رسانیده اند که آن زهر بجگر من رسیده و پاره های جگر من است که در طشت افتاده گفتم ایا مداوا نمیکنی خود را حضرت
فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود این مرتبه سیم است و این مرتبه قابل دوا نیست و معویه ملعون نوشته بود به پادشاه روم که زهر کشنده
برای او بفرستد پادشاه روم نوشته که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معویه باو نوشت که من میخواهم
باین زهر بکشم کسی را که پسر آن مردیست که در مکه بهم رسیده و دعوی پیغمبری کرد و او خروج کرده و پادشاهی پدر ترا طلب میکند و من میخواهم که
این زهر را باو بخورانم و عباد و بلاد را از او راحت دهم و هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد و بعوض این زهر شرطها و عهدها از او
گرفت و در کتاب کفایه بسند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که بآن مرض از دنیا رفت بخدمتش رفتم
دیدم طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن می افتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز
علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد ما را رسول خدا که بعد از او دوازده امام و خلیفه
خواهند بود یازده کس از ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند و همه ایشان شهید میشوند بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند
و حضرت گریست گفتم یا ابن رسول الله مرا موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه آنسفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما
و بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و بار مکن اندوه روزی که نیامده است بر روزی که در آن هستی و بدان که هر چه از مال تحصیل
نمائی زیاده از قوت خود در آن خزینه دار دیگری خواهی بود و بدانکه در حلال دنیا حساب و در حرام دنیا عقاب و در شبهه های آن
عتاب است پس دنیا را بمنزله مردار بدان و از آن بگیر بقدری که ترا کافی باشد اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده
باشی و اگر حرام باشد در آن وزری و گناهی نداشته باشی ... حلال باشد چنانچه میته حلال باشد در وقت ضرورت

کو مثالی باش عقاب بکنی باشد و ازبرای دنیای خود چنان کار بکن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت
داشته باشی بی سلطنت و حکومت پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا و داخل شو بسوی طاعت خدا و هرگاه ترا حاجت داعی شود و مضطر
شوی که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت کند و اگر از او یاری
طلب کنی ترا یاری کند و اگر سخن بگوئی سخن ترا تصدیق کند و اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت کند و اگر دست دراز کنی با احسان او نیز دست دراز
کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود او سد نماید و اگر نیکی از تو ببیند آن را بشمارد و ظاهر کند و اگر از او سوال کنی عطا کند و اگر ساکت شوی
و سوال نکنی ابتدا کند و اگر بلائی باو وارد شود تو از آن رنجیده شوی و باید کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها و از جانب او بر تو وارد نگردد بلیها و در
وقتیکه حقوق ضروریه لازم شود ترا او انکار نکند و اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخن آن عالیشان باینجا رسید
نفس مبارکش منقطع شد و رنگ شریفش زرد شد پس حضرت امام حسین ع از در درآمد با اسود بن ابی الاسود و برادر بزرگوار خود را در بر
گرفت و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس اسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا که خبر فوت امام حسن
باو رسید پس حضرت امام حسین را وصی خود کرد و اسرار امامت را با او گفت و ودایع خلافت را باو سپرد و روح مقدسش بریاض
قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه آخر ماه صفر در سال چهل و نهم هجرت و عمر مبارکش در آنوقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید
در کشف الغمه روایت کرده است از عمیر بن اسحق که گفت من با مردی بخدمت حضرت امام حسن ع رفتیم که او را عیادت کنیم فرمود که هرچه بخواهی
از من سوال کن گفتم بخدا سوگند که سوال نمیکنیم تا خدا ترا عافیت بدهد و در حال صحت از تو سوال کنیم پس برخاست و بقضای حاجت رفت
و برگشت و فرمود که از من سوال کن پیش از آنکه نتوانی سوال کرد گفتم بلکه سوال نمیکنیم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال پاره جگر من بیرون آمد
و مرا چندین مرتبه زهر داده بودند هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم دیدیم که در کار رفتن است و حضرت امام
حسین ع بر بالین او نشسته است پس امام حسین ع گفت ای برادر بکه گمان داری که اینعمل را با تو کرده باشد امام حسن ع گفت که برای چه سوال
میکنی میخواهی که او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود که اگر او باشد که من گمان دارم پس عقاب خدا از برای او سخت تر است از عقوبت
دنیا و اگر او نباشد نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته شود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون وقت احتضار
حضرت امام حسن ع شد حضرت امام حسین ع را طلبید و گفت ای برادر ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون
من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و ببر مرا بنزد جدم رسول خدا که او را زیارت کنم و عهد خود را باو تازه کنم پس برگردان مرا بنزد قبر مادرم
فاطمه صلوات الله علیها پس مرا برگردان بقبرستان بقیع و در آنجا دفن کن و بدانکه بمن خواهد رسید از عایشه ملعونه چیزی چند که
بر مردم ظاهر گردد دشمنی او نسبت بخدا و رسول و نسبت با اهل بیت پس چون حضرت امام حسن ع از دنیا رفت آنحضرت را غسل دادند
و کفن کردند و بردند بجائی که بر مردگان نماز میکردند و حضرت امام حسین ع بر آنحضرت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد جنازه را
برداشتند و داخل مسجد کردند و نزدیک قبر حضرت رسالت ص آوردند و بازداشتند پس کسی رفت و عایشه را خبر کرد که امام حسن را

اورده اند

اورده اند و میخواهند که در پهلوی جدش دفن کنند آن ملعونه از شنیدن این سخن در خشم شد و بر استری زین کرده سوار شد و اول زنی که در اسلام
بر زین سوار شد او بود و خود را بآنحضرت رسانید و گفت پسر خود را دور کنید از خانه من که نمیگذارم که او در خانه من دفن شود و پرده رسول
خدا دریده شود حضرت امام حسین ع فرمود که سالهاست که تو و پدرت پرده حضرت رسالت را دریده اید و داخل کردی در خانه حضرت کسی
چند را که قرب ایشانرا نمیخواست و در قیامت خدا از تو سوال خواهد کرد ای عایشه برادرم مرا امر کرده که او را نزد جدش رسول
خدا ببرم و عهد خود را با او تازه کند و بدانکه برادرم داناترین مردم بود بتاویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر حضرت رسالت را هتک نماید
زیرا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بیرخصت داخل خانه آنحضرت شوند چنانچه میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا
ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردانرا بیرخصت او و نهی کرده است از آنکه صدا در خدمت آنحضرت بلند کنند و گفته است که یا
ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق او نزدیک گوش حضرت رسول
کلنگها بر زمین زدند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنها که پست میکنند صداهای خود را نزد رسول خدا ایشانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشانرا
برای پرهیزکاری و بتحقیق که اذیت رسانیدند پدر تو و فاروق او بحضرت رسالت بسبب نزدیکی خود باو و رعایت نکردند از حق آنحضرت
آنچه خدا امر کرده بود ایشانرا باو بزبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام کرده است از مومنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام کرده است از ایشان
در حیات ایشان و بخدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدر او در میان ما و خدا جایز میبود هر آینه میدانستی
که دفن میشد بر غم انف تو پس محمد بن حنفیه رض گفت ای عایشه یکروز بر استر سوار میشوی و یکروز بر شتر و ضبط خود نمیکنی و بیک جا قرار
نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند تو بچه حساب درین سخن میگوئی حضرت
امام حسین ع گفت که او را از فاطمیان دور میکنی که سه فاطمه بر گردن او هست فاطمه دختر عمران بن عابد بن مخزوم و فاطمه بنت
اسد و فاطمه دختر زائده الاصم پس آن ملعونه گفت پسر خود را دور کنید که شماها [illegible] عهد شما
بر هم ایم پس حضرت امام حسین ع جنازه آنحضرت را بنزد قبر حضرت فاطمه برد و در آنجا بقبرستان بقیع برد و دفن کرد و شیخ
مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معاویه علیه اللعنه هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حاصل
و کوفه را ضامن شد برای جعده دختر اشعث بن قیس ملعونه فرستاد که زهر در طعام حضرت امام حسن ع داخل کند چون آن ملعونه طعام زهرآلود
بحضرت حاضر کرد و بعد از تناول کردن فرمود انا لله و انا الیه راجعون حمد میکنم خدا را بر ملاقات سید المرسلین
و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده زنان عالمیان و عمم جعفر که پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهدا پس حضرت امام
حسین ع بر بالین او حاضر شد و گفت ای برادر چگونه مییابی حال خود را حضرت فرمود که خود را در اول روزی از روزهای آخرت
و آخر روزی از روزهای دنیا میبینم و میدانم که پیشی بر اجل خود نمیگیرم و بر خدای خود وارد میشوم و مکروه میدارم مفارقت
تو و دوستان و برادرانرا و استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم بسوی خدا بلکه ملاقات کنم حبیب خود رسول خدا را

و بعد پدرم امیرالمؤمنین و مادرم فاطمه زهرا را و عموی خود حمزه و جعفر را و خدا عوض هر کس شد بهشت و ثواب خدا تسلی فرمایند هر مصیبت را
و ندا را شنیدند هر چه مرا فوت شد دیدم ای برادر جگر خود را در طشت و دانستم که کی با من این کار کرده است و اصل این کار از کجاست
و اگر بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین گفت که بخدا سوگند که او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم تا آنکه ملاقات
کنیم جدت رسول خدا را ولیکن ای برادر وصیت نامه مرا بنویس این وصیتی است از حسن بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود حسین بن علی
وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا که در خدائی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک
ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج معینی و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده و همه چیز را او تقدیر کرده او سزاوار
ترین معبودیست بعبادت و سزاوارترین محمودیست بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت کند او را گمراه
میشود و هر که توبه کند بسوی او هدایت مییابد پس وصیت میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل
خود و فرزندان خود و اهل بیت تو که درگذری از گناهان ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خلف من باشی نسبت بایشان
و پدر مهربان باشی برای ایشان و مرا دفن کنی با حضرت رسالت صلعم زیرا که من احقم با آنحضرت و بخانه آنحضرت از آنها که بی رخصت
داخل آنحضرت گردیدند و حقتعالی نهی کرده است از آن و فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن
لکم پس بخدا سوگند که حضرت رسول رخصت نداد ایشان را که داخل خانه او شوند در حیات او و رخصتی بایشان نرسید
بعد از وفات او و ما رخصت داده شده ایم که تصرف نمائیم در آنچه از او میراث بما رسیده است پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود سوگند
میدهم بقرابت و رحم که نگذاری که در جنازه من بقدر شیشه حجامتی خون ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم
و شکایت کنم با آنحضرت از آنچه از ستمکاران بما رسید بعد از آن ابن عباس گفت که چون آنحضرت بعالم بقا رحلت کرد حضرت
امام حسین ع و عبدالله بن جعفر و علی بن عبدالله آنحضرت را غسل داد و خواست که در روضه حضرت رسالت پناه ص بگذارد و
آنحضرت را داخل کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند که ما نمیگذاریم
که عثمان مظلوم در بدترین حالی در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن شود خواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود و تیرها
از تیر خالی باشد پس حضرت امام حسین ع فرمود که بحق آن خدائی که مکه را حرم کرده است که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا
و بخانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او کردند و بخدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حمال خطاها که ابوذر را از مدینه
بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود بجوری کرد و بیرون کرد آنکه رسول خدا پناه داده بود و پناه داد آنکه را رسول خدا بیرون کرده بود پس مروان بر استر خود سوار شد و
بنزد عایشه رفت و گفت حسین میخواهد که برادر خود را در پهلوی جدش دفن کند و اگر او را دفن کند فخر پدرت و عمر تا روز قیامت برطرف
میشود عایشه گفت چکنم مروان گفت بیا و مانع شو پس عایشه از استر بزیر آمد و او را بر استر خود سوار کرد و بنزد قبر حضرت رسول ص
آورد و فریاد میکرد و مخرج بنی امیه را بر میانگیخت پس حسن را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در این بخت ما بودیم

که ناگاه

که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که از شر و فتنه از او ظاهر است و میاید چون نظر کردیم دیدیم که عایشه است با چهل سوار میاید
و مروان مردم را تحریص بر قتال مینماید چون نظرش بر من افتاد مرا بنام طلبید و گفت ای پسر عباس شما بر ما جرأت پیدا کرده اید و هر روز مرا
آزار میکنید و میخواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم من گفتم واسوأتاه یک روز بر شتر سوار میشوی و یک روز بر استر و
میخواهی که نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوست او پس ابن عباس آمد و گفت
آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد که بخدا سوگند که نمیگذارم که حسن را در اینجا دفن کنند پس یکی جنازه آنحضرت را تیرباران
کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آنحضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند که شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین ع فرمود
که بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادر مرا ضایع مکنید و چنین مکنید که خون ریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود
میدیدید او را دفن میکردم و بینیهای شما را بخاک میمالیدم پس آنحضرت را بردند و در بقیع دفن کردند نزد جده خود فاطمه بنت اسد رضی الله عنها
و بعضی ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که چون حسن فرزندم را زهر دهند ملائکه آسمانهای هفتگانه برای
او گریه کنند و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود در روزی که دیدها کور شود و هر که
بر او محزون شود دلش محزون نشود در روزی که دلها محزون شوند و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش
بر صراط ثابت ماند در روزی که قدمها بلغزد و در قرب الاسناد روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع روایت کرد که حضرت
امام حسین ع هر شب جمعه بزیارت قبر امام حسن ع میرفت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن ع دویست و پنجاه زن در
حباله نکاح خود در آورد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع بر منبر فرمود که حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را باو مدهید و مردم
میگفتند که یک کاو دختر ما را تزویج کند از برای شرف ما کافیست و چون آنحضرت وفات یافت همه آن زنان که طلاق گفته بود پشت
جنازه آنحضرت پای برهنه با سر برهنه و میگریستند و روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع مشرف بر موت شد حضرت امام حسین ع
گفت که ای برادر میخواهم که حال ترا در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن ع فرمود که از رسول خدا شنیدم که میفرمود که عقل از ما اهل
بیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ماست پس دست خود را بدست من ده و چون ملک موت را مشاهده کنم دست ترا بیفشارم
پس حضرت امام حسین ع دست خود را بدست او داد و بعد از ساعتی اندک فشاری داد دست آنحضرت را چون حضرت امام حسین ع گوش
خود را نزدیک دهان آنحضرت برد فرمود که ملک موت بمن میگوید که بشارت باد ترا که خدا از تو راضیست و جدت شفیع تو

باب پنجم

جزاست
در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید شهدا و خامس آل عبا امام سعید و مولای اهل حسب
و ابتلاکل بوستان رسالت و گوهر دریای امامت و خلافت اعنی امام شهید مظلوم ابو عبدالله الحسین ع و بعضی از احوال و مناقب و
معجزات آنحضرت

فصل اول

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت مشهور میان علمای شیعه آنست که ولادت آنحضرت در
مدینه مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی علما گفته اند که روز پنجشنبه بود و روز سه شنبه

نیز گفته اند و در توقیع حضرت صاحب الامر که بقاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان
واقع شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود و شیخ
طوسی در تهذیب گفته است که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول بود در سال سیم هجرت و این خلاف مشهور است و حضرت رسالت صلعم
آنحضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر کوچک هرون که او را شبیر نام داشت و در لغت شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت
امام حسن مذکور شد و کنیت آنحضرت ابو عبد الله بود و ابو علی نیز گفته اند و القاب شریف آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک
و سبط و شهید و سعید بود و از حضرت امام رضا منقولست که نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره بود و از حضرت صادق روایت کرده که نقش
نگین آنحضرت الحمد لله بود و در روایت دیگر فرمود که نقش انگشتر آنحضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش انگشتر دیگر ان الله
بالغ امره بود و بروایت دیگر منقولست که مردی از آنحضرت پرسید که مردم میگویند که چون حضرت امام حسین را شهید کردند انگشتر او از انگشتش
بیرون آوردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه امام حسین امام زین العابدین را وصی خود کرد و انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر
امامت را باو گذاشت چنانچه حضرت رسول با امیر المؤمنین کرد و امیر المؤمنین با امام حسن کرد و امام حسن با امام حسین کرد و انگشتر پدرش
بعد از شهید و اندیده من رسید و اکنون نزد من است و در هر جمعه میپوشم و با او نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آنحضرت
رفتم و او را دیدم که مشغول نماز بود چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد در انگشت او انگشتری دیدم که نقش او این بود که لا اله الا الله
عدة للقاء الله فرمود که این انگشتر جدم امام حسین است و روایات معتبره دلالت کرده است که فاصله میان حضرت امام حسن و امام حسین
یک طهر بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود و چون آنحضرت از شکم مادر بیرون آمد حضرت رسول فرمود که
ای اسماء بیاور فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر کرده است
پس چون بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او میمکید و شیر و عسل از زبان آنحضرت
در دهان او جاری میشد پس میان دو دیده آنحضرت را بوسید و او را بمن داد و میگریست و میفرمود که خدا لعنت کند گروهی را که ترا شهید
کنند ای فرزند [illegible] گفتم پدر و مادرم فدای تو باد که او را خواهد کشت فرمود که باقی مانده گروه ستم کننده از بنی امیه لعنهم الله
و ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد
حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شو با هزار ملک برای آنکه تهنیت گویند حضرت رسول را از جانب پروردگار و از جانب خود چون جبرئیل
نازل میشد بملکی گذشت در جزیره از جزیره های دریا که او را فطرس میگفتند و از حاملان عرش خدا بود و از طلیعات بود و حق تعالی او را امری کرد
در امتثال آن امر کندی کرد پس بر او غضب کرد و بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت و هفتصد سال در آن جزیره عبادت میکرد حق تعالی
تا روزی که حضرت امام حسین متولد شد و بروایت دیگر حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت او اختیار عذاب دنیا کرد
پس حق تعالی او را معلق گردانید بموهای چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت و دود بدبو از زیر او بلند میشد و چون

دید

دید که جبرئیل با ملائکه فرود میآیند بجبرئیل گفت که اراده کجا داری گفت چون حق تعالی بمحمد نعمتی کرامت فرموده است مرا فرستاده است که او را از
جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد برای من دعا کند پس او را همراه برداشت و چون
بخدمت حضرت رسول رسید تهنیت از جانب خدا و از جانب خود گفت و حال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که بگو
که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خود را بآنحضرت مالید و بال برآورد و بالا رفت و بروایت دیگر چون باسمان
بالا رفت میگفت که کیست مثل من که آزاد کرده حسین بن علی و فاطمه ام پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت یا محمد امت تو او را خواهند کشت
و او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را باو برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را باو برسانم
و هر که صلوات بر او فرستد من صلوات او را باو برسانم این را گفت و بالا رفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که جبرئیل بر حضرت رسالت نازل شد پیش از ولادت حسین و گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید
کنند حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست پس بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که جبرئیل
مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید کنند حضرت فرمود که مرا بچنین
فرزندی حاجت نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد پس جبرئیل فرمود که خدا امر میکند که در فرزندان او امامت و وراثت آثار و خزاین علوم
اولین و آخرین خواهد بود پس نزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد
فاطمه گفت مرا بچنین فرزندی احتیاج نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد و در مرتبه سیم فاطمه چنین جواب گفت پس حضرت
فرستاد که او فرزندی است که پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خدا و از طلبیدن پس حامله شد
بحضرت امام حسین و بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد و فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمیماند مگر حضرت امام حسین و حضرت
عیسی پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل شد و حضرت رسول هر روز میآمد و زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام
حسین میگذاشت و آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول صلعم رویانید و از حضرت فاطمه
و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حق تعالی این آیه را در شان او فرستاد و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة
قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل و شیر
دادن او سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت رسید و عقل رسید چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا
و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و آنکه بکنم طاعتی که تو از آن پسندی و اصلاح کن از برای
بعضی از ذریه مرا حضرت فرمود که اگر میگفت همه ذریه مرا هر آینه همه فرزندان او امام میبودند ولیکن مخصوص گردانید بعضی را پس
حضرت فرمود که مدت شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود بنابر این حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن از شیر سی ماه بود و شیخ
طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسول

آمد و اسماء بنت عمیس گفت که بیاور فرزند مرا ای اسماء پس اسماء گفت که آنحضرت را در جامه سفید پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت بردم
حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامت گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی سلام میرساند
و میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله هرون است نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک هرون کن که شبیر است و چون لغت تو عربیست
او را حسین نام کن پس حضرت رسول او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبت عظیم در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود
ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو و چون روز هفتم شد حضرت رسول آمد و فرمود که بیاور فرزند مرا چون بنزد آنحضرت بردم گوسفند
سیاه و سفیدی را از برای او عقیقه کرد و یک ران آن را بقابله داد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید
پس او را در دامن خود گذاشت و گفت ای ابا عبدالله چه بسیار گرانست بر من کشتن تو پس بسیار گریست اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد
این چه خبریست که در روز اول گفتی و امروز میگوئی و بعوض شادی گریه میکنی حضرت فرمود که میگریم بر این فرزند دلبند خود که گروه کافر
ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم
کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سؤال میکنم از تو در حق این دو فرزند چنانچه ابراهیم سؤال کرد از تو ابراهیم در حق ذریت خود خداوندا تو دوست
دار ایشان را و دوست دار هر که ایشان را دوست میدارد و لعنت کن هر که ایشان را دشمن میدارد لعنتی که پر کند آسمانها و زمین را و ابن بابویه
بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی ملکی هست که او را دردائیل میگویند و شانزده هزار
بال دارد و از میان هر بالی تا بال دیگر مانند ما بین آسمان و زمین بود پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار
نبود و باین سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و وحی کرد بسوی او که پرواز کن و او پانصد سال پرواز کرد و سرش بپایه عرش
الهی هم نرسید و چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که من خداوند عظیمم و از همه عظیمی عظیم ترم
و از من بلندتر چیزی نمیباشد و مکانی ندارم و بلندی من بلندی مکانی نیست پس حق تعالی بالهای او را گرفت و از صفهای ملائکه
بیرون کرد و چون در شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرونشان از اهلش برای
کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارای بهشت را و خوشبو گردان از برای کرامت
مولودی که برای محمد متولد شده است و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها کشید بتسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که
در دار دنیا برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد ص با هزار قبیله از ملائکه که هر قبیله هزار هزار
ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید [illegible] و با خود ببرید ملائکه روحانیان که
حربها از نور در دست داشته باشند و این تهنیت و تعزیت برید بسوی محمد ص و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود و ای جبرئیل خبر ده
آنحضرت را که من نام او را حسین نام کرده ام و تعزیت بگو و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو و بر بدترین چهارپایان سوار باشند
پس وای بر کسی که او را بکشد و وای بر کسی که اسبان ایشان را براند و وای بر کسی که اسبان را بکشد بسوی قتال او و من از کشنده حسین بیزارم

و او از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر نمیآید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است و آتش جهنم مشتاق قاتل
حسین است از مطیعان خدا بسوی بهشت پس و چون جبرئیل از آسمان بزمین میآمد به دردائیل گذشت دردائیل گفت ای جبرئیل این چه شبیست که من
است در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده است جبرئیل گفت نه ولیکن در دار دنیا فرزندی از برای محمد متولد شده است و حق تعالی
برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت از تو سؤال میکنم [illegible] که چون بخدمت آنحضرت برسی سلام مرا
باو برسان و بگو باو که بحق این مولود از تو سؤال میکنم که از پروردگار خود سؤال کنی که از من خشنود گردد و بالهای مرا بمن برگرداند
و مرا بجای خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد و از جانب حق تعالی آنحضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول گفت که آیا امت
من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که ایشان امت من نیستند و من از ایشان بیزارم و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت که
من نیز از ایشان بیزارم ای محمد پس رسول خدا ص بنزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود که کاش من
او را نمی زائیدم قاتل حسین در آتش است حضرت رسول فرمود که من گواهی میدهم که او در آتش است ای فاطمه ولیکن کشته نخواهد شد تا از او
امامی بهم رسد که ائمه هادیه [illegible] از او بهم رسند پس حضرت رسالت ص فرمود که امامان بعد از من علی است که هادیست و بعد از او
حسن است که مهدیست و بعد از او حسین است که ناصر است و بعد از او علی بن الحسین است که منصور است و بعد از او محمد بن علی شافع است
و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی الرضا است و بعد از او محمد بن علی
فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد از او آنکسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم
نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه تسکین یافت پس جبرئیل پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید و بیان کرد بلائی که او مبتلا گردیده بود
پس حضرت رسول حضرت امام حسین را بدست گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده بودند بسوی آسمان بلند کرد
و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو بلکه بحق تو بر این مولود و بحق جدش محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین نزد
تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد و آن ملک را آمرزید و بالهای او را باو برگردانید و او را در مقام
خود در صفهای ملائکه جا داد و آن ملک را در آسمانها باین میشناسند که میگویند که این آزاد کرده حسین است و قطب راوندی از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت رسول میآمد بنزد فرزندان شیرخواره فاطمه و آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می انداخت و بفاطمه
میگفت که ایشان را شیر مده و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت فاطمه با امام حسن حامله شد حضرت رسول اراده سفری
کرد پس حضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون
امام حسن متولد شد حضرت فاطمه او را سه روز شیر نداد و منتظر قدوم آنحضرت بود چون سه روز گذشت حضرت تشریف آوردند
با او چه کردی [illegible] فاطمه گفت که شفقت مادری مرا بحرکت آورد و او را شیر دادم
حضرت فرمود که ابی خدا خواسته است پس چون حضرت امام حسین حامله شد حضرت رسول فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر

داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من نزد تو آیم اگرچه یکماه بکشد پس حضرت رسول بسفر
رفت و چون حضرت امام حسین متولد شد آنحضرت در سفر بود و حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از سفر مراجعت نمود پس او را
بخدمت آنحضرت آوردند و زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و میمکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که البته خدا خواهد [illegible]
و خدا خواسته که امامت در فرزندان تو باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین از
فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد و او را بخدمت حضرت رسالت میآوردند و حضرت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و از ابهام
آنحضرت آنقدر میمکید که دو روز و سه روز او را کافی بود پس گوشت و خون آنحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت روئید و
هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد که بماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی و بسند دیگر از حضرت امام رضا روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین را بنزد آنحضرت میآوردند زبان مبارک خود را در دهان او میکرد و بهمان اکتفا مینمود و از هیچ زن
شیر نخورد (فصل دوم) در بیان فضایل و مناقب آنحضرت ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم
روزی حضرت رسول را که دست حضرت امام حسین را گرفته و میفرمود که ای گروه مردم اینست حسین بن علی پس بشناسید او را که
سوگند میخورم بخداوندی که جانم بدست قدرت اوست که او در بهشت است و دوستان او و دوستان دوستان او در بهشتند و شیخ
طوسی بسند معتبر از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول را که حضرت امام حسین را بر دوش مبارک خود گذاشته
بود و میفرمود که خداوندا این را دوست میدارم پس تو او را دوست بدار و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسین را بنزد حضرت رسالت آوردند و در دامن آنحضرت بول کرد خواستند که او را بگیرند آنحضرت فرمود که قطع مکنید
بول فرزندم را پس آب طلبید و آن موضع را شست و ابن قولویه از ابو هریره روایت کرده است که گفت دیدم [illegible] حضرت رسول که حضرت
امام حسین را میبوسید و میفرمود که هر که دوست دارد حسن و حسین و ذریه ایشان را از روی اخلاص نرسد آتش جهنم بروی هرچند
گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد و فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند
و فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط و بعضی را
عامه از طرق بسیار در کتب معتبره خود روایت کرده اند و قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود رضی روایت کرده است که گفت
روزی حضرت رسالت بطلب حسن و حسین بیرون آمد و من در خدمت آنحضرت رفتم تا بموضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم
خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه کرده بود و درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود و من پیشتر آن موضع را دیده بودم و آن
درخت را ندیده بودم و بعد از آن نیز نیز آن موضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم چون آن مار صدای پای سید
ابرار را شنید راست شد و از درخت خرما قامتش بلندتر شد و بعضی از بعضی شتران بیشتر بود و از دهانش آتش زبانه میزد
پس من از مشاهده آن حال ترسیدم چون نظرش بر آنحضرت افتاد کاهید تا آنکه بقدر رشته گردید و با حضرت سخن گفت که من

نفهمیدم حضرت فرمود که ای برادر گمان میکند سید انبیا چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که میگوید که حمد میکنم خداوندی که مرا
از دنیا نبرد تا آنکه پاسبان دو فرزند رسول خدا گردانید پس مار به بیابان رفت و پنهان شد و حضرت نزد آنها رفت و هر یک را
خود گذاشت و اول سر حسین را برداشت و بر دامن راست خود گذاشت پس سر حسن را برداشت و بر دامن چپ خود گذاشت پس زبان
مبارک خود را در دهان حسین کرد تا آنکه او بیدار شد و گفت ای پدر دوباره بخواب رفت پس زبان مبارک خود را در دهان حسن
کرد تا آنکه بیدار شد و گفت ای پدر دوباره بخواب رفت گویا که حسن بزرگتر است از حسین حضرت فرمود که حسین را در دلهای مومنان
محبتی و معرفتی پنهانست [illegible] چون [illegible] از خواب استراحت بیدار شدند حضرت ایشان را بر دوشهای خود
سوار کرد و بخانه آورد و ایضا قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام
حسین برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستانی رسیدند و هریک با جانبی [illegible] و مشغول قضای
حاجت شدند پس حق تعالی بمعجز کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمیدیدند و چون فارغ شدند دیوار
از میان برخاست پس بقدرت الهی در آنموضع چشمه آبی پیدا شد و دو ابریقی که از آن آب برداشتند و خود را پاک کردند و وضو
ساختند و برگشتند پس در اثنای راه عمر علیه اللعنه ایشان را دید گفت از کجا میآیید یا از دشمنان خود نمیترسید که تنها بیرون
آمده اید گفتند ما از قضای حاجت برمیگردیم آن ملعون چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدائی شنید که
ای شیطان میخواهی با دو فرزند محمد دشمنی کنی و [illegible] ایشان کردی [illegible] و بعد قصد قتل [illegible] کردی و خلافت
اهل رسالت غصب کردی و حضرت امام حسین [illegible] پس دست راست خود را برداشت که طپانچه بر روی
آنحضرت زند حق تعالی دست راستش را خشک کرد پس خواست که بدست چپ طپانچه زند باز دست چپش خشک شد پس گفت
سوال میکنم از شما بحق پدر و جد شما که دعا کنید که حق تعالی مرا رها کند و دست مرا [illegible] پس حضرت امام حسین گفت که خداوندا
او را از این بلیه رها کن و این را عبرت گردان برای او و حجتی گردان بر او پس حق تعالی دستهای او را رها کرد و با ایشان روانه شد و بنزد
حضرت امیرالمومنین آمد و با آنحضرت شروع بمجادله کرد و این واقعه چند روز بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت اینها کجا
بودی که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود که تو [illegible] فرستاده بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان که حاضر بود گفت ای حضرت
کشید تا آنکه در [illegible] شد حضرت امام حسین با آن منافق گفت که خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه [illegible] اهل [illegible]
خود را [illegible] شد آن ملعون در [illegible] پس چون امام حسن و امام حسین بخانه درآمدند امام حسین
با امام حسن گفت که شنیدم از جدم رسول خدا که میفرمود که مثل تو در میان این امت مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد
و بر زمین گذاشت و درختی که [illegible] برای او رویانید و چشمه آبی از برای او جاری کرد که از آن درخت کدو شیر میخورد و از آن چشمه
آب میآشامید پس جدم فرمود که چشمه برای تو ظاهر خواهد شد و درخت کدو چون محتاج بان نیستی ظاهر نخواهد شد

وحی نمود به یونس پیغمبر خود که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را بهره‌مند گردانیدیم تا وقت معین
و ما احتیاج به رحمت کردن نداریم و خدا دانست که جمیع ایشان محتاجند به لطف او بر یونس ساعتی ... و بعد از این خدا ملائکه خواهد فرستاد
را امر خواهد کرد و ایشان بر کرده که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان انکار خواهند شد و مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا بیرون روند
تا وقتی که عذاب خود را بر ایشان بفرستد پس حضرت امام حسن فرمود که من هم از جدم خود چنین شنیدم و ابن شهرآشوب از حسن بصری و ام
سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل علیه السلام بخدمت حضرت رسول آمد بصورت دحیه کلبی و نزد آن حضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین
داخل شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه میکردند بنزد او آمدند و از او هدیه طلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دستی بسوی
آسمان بلند کرد و سیبی و اناری و بهی برای ایشان فرود آورد و بایشان داد چون آن میوه‌ها را دیدند شاد گردیدند و نزد حضرت رسول
بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان داد و فرمود که ببرید نزد مادر خود و اگر اول نزد پدر خود ببرید بهتر است حضرت فرموده
بود عمل آوردند و نزد پدر و مادر خود ماندند تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد ایشان رفت و همه از آن میوه‌ها تناول کردند و هر چند میخوردند بحال
اول برمیگشت و چیزی از آن کم نمیشد و آن میوه‌ها بحال خود بود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و باز آن میوه‌ها در اهل بیت بود و هیچ
تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه شهید شد انار برطرف شد و چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد به برطرف شد و
سیب ماند تا آنکه سیب نزد حضرت امام حسن بود تا آنکه از زهر شهید شد و سیب بامام حسین رسید و بعد از آن بنزد حضرت امام حسین بود
حضرت امام زین العابدین فرمود که پدرم در صحرای کربلا در محاصره اهل جور و جفا گرفتار بود آن سیب را در دست داشت و هرگاه
تشنگی بر او غالب میشد آن را میبوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف مییافت و چون تشنگی بسیار بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت
دندان بر آن سیب فرو برد و چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین فرمود که من بوی
آن سیب را از مرقد مطهر او میشنوم هر وقت که به زیارت او میروم هرکه از شیعیان مخلص ما در وقت سحر به زیارت مرقد منور او برود
بوی سیب از آن ضریح مطهر میشنود و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده‌اند که گفت دیدم روزی که حضرت رسول حله بر فرزند
خود حسین میپوشانید که جامه‌های دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است که بجامه‌های دنیا نمیماند حضرت فرمود که این
هدیه‌ای است که پروردگار من برای حسین فرستاده است و پودش از پرهای بال جبرئیل است و چون نارو فرزند من حسین ابکنون باو
میپوشانم و سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم که حضرت امام حسین در دامن جد خود رسول خدا
نشسته بود او را میبوسید و میگفت تو سید پسر سید و برادر سید و پدر سیدی و تو امام پسر امام و برادر امام و پدر امامانی و تو حجت
خدا پسر حجت خدا و پدر حجتهای خدا و نه حجت از صلب تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد و در کتاب مناقب روایت
کرده است که روزی حضرت رسول از خانه عایشه بیرون آمد و چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود که ای فاطمه
مگذار که حسین گریه کند که گریه او مرا آزار میدهد و ابن شهرآشوب از حضرت امام رضا روایت کرده است و مخالفان بطرق متعدده

روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هرکه خواهد که نظر کند بسوی محبوب‌ترین اهل زمین بسوی اهل آسمان پس نظر کند بسوی
حسین و ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند که حضرت رسول فرمود که در بهشت قصری دیدم از مروارید سفید
که در آن شکاف و پیوندی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از کیست گفت از برای حسین است چون نزدیک آن رفتم سیبی دیدم از آن بوی آن قصر
و شکافته از میان آن حوریه بیرون آمد که موی‌های مژگانش بپیشانی بسته کرکس بود در سیاهی پس پرسیدم که تو از کیستی او گریست و گفت که از فرزند
شهید تو حسین و شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین در میان مردم در دیر نماز بود و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایستاد
بسجد آمد و به پهلوی جد خود بازداشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست که موافقت کند درست نگفت حضرت تکبیر را بار دیگر گفت
تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت و باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد و در بعضی از کتب مناقب روایت کرده‌اند که روزی
حضرت رسول ام ... حضرت فاطمه آمد و گفت یا ابتاه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نبود فتند
چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین
از میوه‌های بهشت چه میوه میخواهند چون حضرت بایشان گفت همه ساکت شدند و حضرت امام حسین که از همه خوردسال‌تر بود گفت
مادر حضر فرمایید اختیار کنیم همه گفتند که اختیار با تو است هر چه بگویی ما راضیم حضرت امام حسین گفت که یا جد بزرگوار بگو بجبرئیل
که ما رطب میخواهیم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه برخیز و باندرون خانه رو و هرچه در آنجا باشد بیاور چون فاطمه
داخل شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی آن افکنده بودند چون فاطمه طبق را آورد رسول
خدا اول گذاشت حضرت رسول فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت و بر دهان امام حسین گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا
لک یا حسین بعضی گویند و عافیت باد ترا ای حسین پس دانه دیگر برداشت و در دهان امام حسن گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا یا حسن
پس دانه دیگر در دهان حضرت فاطمه گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا یا فاطمه پس رطب دیگر در دهان حضرت امیرالمؤمنین گذاشت
و فرمود که هنیئا مریئا لک یا علی پس برخاست و نشست پس چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای
پدر امروز کاری چند کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که دانه اول را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند که
هنیئا مریئا لک یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم و چون دانه دوم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و عزرائیل گفتند که هنیئا
مریئا لک یا حسن و چون دانه سوم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه‌ها بیرون کرده شادی کردند و گفتند
هنیئا مریئا لک یا فاطمه و من با ایشان موافقت کردم و چون دانه چهارم را به دهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند علی اعلا شنیدم
که فرمود که هنیئا مریئا لک یا علی پس من با خدای خود موافقت کردم و از برای اجلال ندای پروردگار خود برخاستم پس ندا از جانب رب العزت
شنیدم که یا محمد اگر از این ساعت تا روز قیامت با او رطب میدادی من برای هر رطبی او را هنیئا مریئا میگفتم و ابن بابویه بسندهای یکر
سندهای معتبر روایت کرده‌اند از سلیمان بن مهران اعمش که در میان عامه و خاصه معروف است گفت شبی در خانه خود

بودم در میان شب یکی از جانب ابوجعفر دوانقی آمد و مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم و متفکر گردیدم و گفتم در این وقت مرا نمی‌طلبد مگر برای آنکه
فضایل علی بن ابیطالب از من بپرسد و اگر بگویم فضایل آنحضرت را مرا بقتل خواهد رسانید پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود
پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم و چون داخل شدم عمرو بن عبید نزد او دیدم اندک خاطرم جمع شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید
و هرچند نزدیک میرفتم میگفت نزدیک بیا تا آنکه نزدیک بخود طلبید که زانوی من بزانوی او رسید چون رایحه حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو
و اگر نه گردنت را میزنم گفتم هرچه خواهی بپرس گفت بگو چرا حنوط کرده گفتم در این میان شب پیک تو نزد من آمد گفتم شاید که خلیفه مرا برای این میطلبد
که فضایل علی بن ابیطالب از من بپرسد و چون بگویم مرا بقتل رساند پس باین سبب وصیت کردم و غسل و حنوط کردم و کفن پوشیدم و عمرو بن عبید
تواسد اعمش گفت که و تکیه کرده بود و چون این سخن را از من شنید برخاست و نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله پس گفت ای سلیمان
که بگو چند حدیث در فضایل علی شنیده گفتم اندک گفت بگو چقدر گفتم زیاده از ده هزار حدیث پس گفت ای سلیمان
حدیثی برای تو بیان کنم در فضایل علی که هر حدیثی که شنیده فراموش کنی گفتم خبر ده مرا یا امیر گفت در وقتی که از بنی امیه میگریختم من در
شهرها میگشتم و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضایل علی بن ابیطالب و باین وسیله از مردم آب و نان میگرفتم و معاش میکردم تا آنکه ببلاد شام
رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد و نماز میکنم و
از مردم غذای شام خود را سؤال میکنم چون بمسجد آمدم و با ایشان نماز کردم و سلام نماز گفتم دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند چشم امام
متوجه ایشان شد گفت مرحبا بشما و مرحبا بنامهای که شما نام ایشانید من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت
با امام دارند گفت این امام جد ایشانست و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر این مرد و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است
چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم بنزد آن امام و گفتم میخواهی که حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو بآن روشن گردد گفت اگر
دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن میکنم گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش عبدالله بن عباس که روزی نزد حضرت رسالت
نشسته بودیم که ناگاه فاطمه گریان آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت که حسن و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم که در
کجا شب را بسر برده اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن خداوندی که ایشانرا آفریده است مهربان تر است از تو بایشان پس حضرت دستها بسوی آسمان
بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا یا بدریا رفته اند ایشانرا حفظ کن و بسلامت بدار پس جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت خدا ترا سلام
میرساند و میفرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان افضلست از ایشان ایشان
در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی بر ایشان موکل کرده است که حراست ایشان مینماید پس آنحضرت شاد و خندان برخاست
و با اصحاب متوجه حظیره بنی النجار شد و چون بآن حظیره رسید دید که حسن و حسین خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر کرده اند و آن ملک
یک بال را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را بالای ایشان پوشیده حضرت سر ایشانرا در دامن گذاشت و ایشان را میبوسید
تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمد و میفرمود که بخدا

سوکند

سوگند که البته شرافت شما را بر شما ظاهر کردانم چنانچه حق تعالی شما را شرف بخشیده است و چون مردم جمع شدند
ابوبکر گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار ترا سبک کنم حضرت
فرمود که نیکو حاملی ایشانند که نیکو سوارانند ایشان و پدر ایشان افضل از ایشان چون حضرت
بمسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند حضرت بر پای ایستاد و فرمود که ایها الناس میخواهید
خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد ایشان رسول خدا
و جده ایشان خدیجه کبری است ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت مادر و پدر گفتند بلی یا رسول الله فرمود
که حسن و حسین اند که پدر ایشان حیدر است که دوست میدارد خدا و رسول را و دوست میدارند او را خدا و رسول و مادر ایشان
فاطمه دختر رسول خداست ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب است ایها الناس میخواهید
خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم
پسر رسول خداست و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی ما و ایشان را
محشور خواهد کرد با هم چنانکه این دو انگشت با یکدیگرند پس فرمود که خداوندا تو میدانی که حسن در بهشت خواهد بود و حسین
در بهشت خواهد بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان
در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشانرا دوست دارد در بهشت
خواهد بود و هر که ایشانرا دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون آن مرد این حدیث را از من شنید گفت ای جوان کیستی گفتم من
از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت فاخری
بمن بخشید و استری بمن داد که آن را بصد هزار دینار خریده بود پس گفت ای جوان دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن میکنم
و ترا دلالت میکنم بجوانی که دیده ترا روشن گرداند گفتم دلالت کن گفت من دو برادر دارم که یکی پیشنماز است و دیگری
مؤذن آنکه پیشنماز است از روزی که از شکم مادر بیرون آمده تا حال علی را دوست میدارد و آنکه مؤذن است از روزی که از شکم
مادر بیرون آمده تا حال علی را دشمن میدارد پس مرا گرفت و او بر در خانه آن برادر که پیشنماز بود برد پس در زدم مردی بیرون
آمد و چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت و گفت استر و جامه برادرم را میشناسم و میدانم که برادرم اینها را بتو نداده است
مگر بجهت آنکه تو دوست خدا و رسول و اهل بیتی حدیثی از برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی نزد
حضرت رسول نشسته بودیم که ناگاه فاطمه آمد و گریه میکرد حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای فاطمه حضرت گفت ای پدر زنان
قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند که پدرت ترا تزویج کرد بمردی بی چیز که مال ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای
فاطمه من ترا تزویج نکردم تا آنکه خدا ترا باو تزویج کرد و جبرئیل و میکائیل گواه کردند و حق تعالی اختیار کرد از جمیع خلق پدرت را

کرده واو را صغیر کردانیده و معبران به راه علی را اختیار کرده و زن با او تزویج کرده است و او را وصی من کردانیده پس علیست شجاع ترین
مرد عرب و عارف ترین مرد عرب و سخی ترین مردم عرب و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان بهشتند
و نام ایشان در تورات شبر و شبیر است برای کرامت ایشان نزد خدا فاطمه کریه مکن بخدا سوکند که چون روز قیامت شود پدر ترا
دو حله بپوشانند و علم من حمد در دست او باشد یا سلمان پس من تو را بدست علی دهم برای کرامت او نزد خدا فاطمه کریه مکن که چون مرا
بخوانند بسوی پروردگار عالمیان علی با من باشد و چون خدا شفاعت دهد مرا در امت من علی با من شفاعت کند فاطمه کریه
مکن که چون روز قیامت شود منادی ندا کند در احوال روز که یا محمد نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادریست
برادر تو علی بن ابیطالب فاطمه علی مرا اعانت میکند بر کلیدهای بهشت و شیعیان او رستکاران خواهند بود در روز قیامت
چون این حدیث را برای [illegible] نقل کردم کفت [illegible] کفتم من از اهل کوفه ام کفت از عرب یا از عجم کفتم از عرب پس
جامه داد بمن و ده هزار درهم بمن عطا کرد و کفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن کردی و من بسوی تو حاجتی دارم کفتم بفرما
کفت چون فردا شود بیا بمسجد تا ببینی [illegible] که دشمن علیست پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود و [illegible]
کنم چون صبح شد بان مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناکاه جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه
از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند و روی او بروی خوک میماند چون از نماز فارغ شدیم من کفتم ای جوان این چه حالتست که در تو
مشاهده میکنم پس کریست و کفت بیا باین خانه تا من حال خود را برای تو بیان کنم چون بخانه رفتیم کفت من موذن فلان جماعت بودم
و هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی بن ابیطالب را لعنت میکردم و چون روز جمعه شد چهار هزار مرتبه لعنت میکردم
پس روز جمعه بخانه آمدم و در همین خانه تکیه کرده بودم خوابیدم پس قیامت را در خواب دیدم و حضرت رسول و علی بن ابیطالب را دیدم
که ایستاده اند شاد و خندان و حسن در جانب راست آنحضرت و حسین در جانب چپ ایستاده اند و کاسه نزد ایشان حاضر بود پس حضرت
رسول کفت یا حسن مرا آب ده چون آشامید کفت این جماعت را آب ده چون همه آشامیدند کفت آنکه در این دکان تکیه کرده است او را آب ده پس
حسن کفت ای جد بزرکوار میکوئی که این را آب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا لعنت میکند و امروز چهار هزار مرتبه لعنت کرده است پس
حضرت رسول بنزد من آمد و کفت لعنت خدا بر تو باد چرا لعنت میکنی علی را علی از منست و چرا دشنام میدهی علی را و علی از منست پس
آب دهان انداخت بروی من آنحضرت و سرا پای من زد و کفت خدا تغییر دهد نعمت خود را از تو چون از خواب بیدار شدم سر و روی
مانند سر و روی خوک شده بود پس ابو جعفر دوانیقی کفت بمن که آیا این دو حدیث در [illegible] کفتم نه کفت یا سلیمان محبت علی
ایمانست و دشمنی او نفاقست و بخدا سوکند که او را دوست نمیدارد مکر مؤمنی و دشمن نمیدارد مکر منافقی کفتم امان میخواهم ای امیر کفت امان دادم که
سخن بکوی کفتم چه میکوئی در حق کسی که حسین را شهید کند کفت بازکشت او بسوی آتش است ولیکن سلطنت و پادشاهی عقیم است و آدمی
فرزند خود را برای پادشاهی میکشد [illegible] برای مردم نقل کن [illegible] در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت
عیاشی از مسعده روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین گذشت بر جمعی از مساکین که عبای خود را افکنده بودند و نان

خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون بایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست
نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود و بر داشت دیگر ایشان را بخانه طلبید که این نان شما از صدقه است و تصدق بر من
حرامست پس فرمود که چون من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشان را بخانه برد و عیال را [illegible] کفت که هرچه از برای مهمان
ذخیره کرده حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرمود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون اسامة بن زید
بیمار شد آنحضرت بعیادت او رفت و او را اندوهناک یافت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست کفت
شصت هزار درهم قرض دارم و [illegible] حضرت فرمود که قرض تو بر من است کفت میترسم که پیش از ادای قرض بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو
قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد و ایضا روایت کرده است که روزی شاعری بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد حضرت چهار
صد اشرفی باو داد مردم کفتند که این شاعر فاسقی است چرا این مبلغ باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو آنمالیست که عرض خود را
بآن نکاهداری و ایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم در مدینه کیست کفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد و
دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال
حجاز مانده است قنبر کفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود بیاور که او احق است باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای
مبارک خود را بیرون آورد و چهار هزار دینار را در میان آن پیچید و در پشت در ایستاد و از شکاف در دست مبارک را بیرون
کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی اعرابی انشا فرمود اعرابی چون زر را دید کریست حضرت فرمود که ای اعرابی
کم است عطای ما اعرابی کفت نه ولیکن میکریم که دست با این جود و سخا چکونه در زیر خاک پنهان خواهد شد و شیخ ابن
بابویه روایت کرده است که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک
آنحضرت اثری دیدند از حضرت امام زین العابدین سبب آن پرسیدند فرمود که از بسیاری مالها که بر پشت خود میبرد در شبها
بخانهای بیوه زنان و یتیمان و مسکینان [illegible] و ابن شهرآشوب روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی بیکی از فرزندان آنحضرت سوره حمد
تعلیم کرد چون [illegible] حضرت هزار دینار و هزار حله باو داد و دهان او را پر از در کرد
[illegible]
[illegible]
ساده من پادشاه [illegible]
احسان [illegible]
و در یکی میان ایشان [illegible]

که حاکم مدینه بود مسلمان نشد و در هر روز حضرت امام حسین نزد ولید میرفت و ولید ... ایشان ... و او را ... مروان گفت هرگز ... کرد که ای حاکم چنین جرات بکند ولید گفت که حق با اوست و من بر این راضی بودم حضرت ... که اقرار کرده ... بر حقیقت ...

و از آنکه ... آن حضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آن است که وصف توان کرد و بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله

و هم از زهد و عبادت آن حضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد و شترها از عقب او میکشیدند روزی با آن حضرت گفتند که چه بسیار میترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد و روایت کرده است که آن حضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و در شبهای تار نور از جبین مبین و پایین گردن آن حضرت ساطع بود و مردم آن حضرت را بآن نور میشناختند و در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت که روزی در خدمت امام حسین بودم کنیزی آن حضرت آمد و گلی نزد او گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم در راه خدا من گفتم برای یک دسته گل او را آزاد کردی حضرت فرمود که حق تعالی ما را چنین ادب آموخته است و فرموده است که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید بهتر از آن و بهتر از تحیت او آزاد کردن او بود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در قلب مؤمن است بوجهی که متضمن گناهی نباشد بدرستیکه من دیدم که روزی غلامی با سگی طعام میخورد ... گفتم ای پسر چرا چنین میکنی گفت یا ابن رسول الله من مغمومم و میخواهم که او را شاد کنم که شاید خدا مرا شاد کند زیرا که مالک من مرد یهودی است و میخواهم که از دست او نجات یابم حضرت چون این سخن را از آن غلام شنید رفت بنزد آن یهودی که مالک او بود و فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت که من غلام را فدای قدمهای تو کردم که بر سر من آمدی و این بستان را نیز باو بخشیدم و مال را بتو پس دادم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مالها را باو بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر خود بخشیدم یهودی گفت که من نیز مسلمان شدم و این خانه را بزن خود بخشیدم و ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من تعجب میکنم که چگونه متولد شده ام زیرا که پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز میکرد و در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله ضامن دیتی شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریم ترین مردم و کسی را کریمتر از اهل بیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من از تو سه مسئله سؤال میکنم اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را میدهم اعرابی گفت یا ابن رسول الله چگونه میباشد که مثل توئی از مثل منی سؤال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که معروف را بقدر معرفت میباید کرد اعرابی گفت هر چه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم و یاد میگیرم حضرت فرمود که کدام عمل از اعمال بهتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت که اعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی به چه چیز است اعرابی گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این نداشته باشد گفت مالی که با آن جوانمردی باشد فرمود که اگر این نداشته باشد گفت فقری که با آن صبر باشد فرمود که اگر این نداشته باشد اعرابی گفت که صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس

حضرت

حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که ... و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده و انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی ... گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام دختر عثمان را خواستگاری نمود و مروان ابا کرد و او را بعبدالله بن زبیر داد و بعد از آن معویه نوشت بمروان که والی او بود در ممالک حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نماید چون مروان بنزد عبدالله بن جعفر آمد و دختر او را برای یزید خواستگاری کرد عبدالله گفت که بزرگ ما امام حسین است و آن حضرت خالوی این دختر است اختیار با اوست چون او حاضر شود هر چه بفرماید چنان خواهیم کرد چون حضرت ... گفت خداوند بهتر ... پس روزی مردم در مسجد حضرت رسول جمع شدند مروان با بنی امیه آمد و در پهلوی ... نشست و گفت معویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را از برای پسرش یزید خواستگاری نمایم و هر مهری که پدرش خواهد باید ... و موجب مفاخرت شما خواهد بود و صلحی میان این دو قبیله که باعث ... حضرت امام حسین فرمود که حمد میکنم خدا را ... اما آنچه گفتی که ... مهر هرچه پدرش خواهد ما از سنت رسول خدا که مهر دختران و زنان خود را چهار صد و هشتاد درهم قرار داده بود تجاوز نمیکنیم ... و اما آنچه گفتی که موجب صلح میان دو قبیله خواهد بود ما دشمنی شما را از برای خدا کرده ایم و از برای دنیا با شما صلح نخواهیم کرد ... و اما آنچه گفتی که مفاخرت ... نیست ... اهل بیت رسالت ... پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر چهار صد و هشتاد درهم و بخشیدم باو ... که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار حاصل آن میشود ... مروان ... و حال ... و روایت کرده است که عایشه دختر عثمان ... امام حسن ... و ... نوشت ... امام حسین ... ذکر کرده که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز ... و در ... حکم ... [illegible]

[illegible] حضرت امام حسین [illegible] نوشت که امری چند از [illegible]

[illegible]

حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبين لهم الحق و خدا استیطان ابن ابی ... ای محمد میخواهی جز دو حرف
باتو بگویم در شان تو گفت محمد گفت بلی حضرت فرمود که شنیدم که پدرت در حرمت بصره میگفت که هر که خواهد که با من نیکی کند
در دنیا و آخرت پس باید که نیکی کند با محمد فرزندم من اگر میخواهی ترا خبری بتو میدهم در این واقع شنیده است در زمانی که تو نطفه بودی
در پشت پدر خود ای محمد بدانکه حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن من امام است و این میراثیست که از پدر
جدش باو رسیده است و در کتاب آسمانی خدا خلاصه های او نوشته است و خدا شما را اهل بیت دانسته از جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را
از میان شما اختیار کرده است و او را پیغمبر گردانیده است و علی را اختیار کرد برای خلافت خود و علی مرا اختیار کرد برای امامت
و من حسین را اختیار میکنم محمد بن حنفیه گفت که تو امام منی و سید منی و بزرگ منی و تو وسیله منی بسوی محمد بن علی سوگند
که میخواستم که جان من برود پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم بدرستی که در سر من سخنی چند هست در نعت تو که آنرا وصف و بیان
نمیتوان کرد و هر چند میخواهم بگویم پیش از آن گفته شده است و در کتاب خدا نوشته شده است و زبان فصحا و دانایان لال است و قلمهای
کاتبان کند است تا احصا کردن فضایل و مناقب تو و خدا چنین جزا میدهد نیکوکاران را و حسین از همه ما داناتر است و حلم او از
همه ما گرانتر است و قرابت او بحضرت رسالت از همه ما بیشتر است و امام بود پیش از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را خواند پیش
از آنکه سخن در آید و اگر خدا میدانست که از محمد کسی بهتر هست هر آینه او را برای پیغمبری اختیار میکرد و چون محمد علی را اختیار کرد و
علی ترا اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و
در شبهات از او هدایت خواهیم یافت و در کتاب بصایر الدرجات از صالح بن میثم روایت کرده است که من و عبایة بن ربعی
بنزد حبابه والبیه رفتیم گفت میخواهی ترا خبر دهم بخبری که شنیدم از حسین بن علی گفتیم بلی گفت من بزیارت آنحضرت رفتم تا آنکه پیسی در میان
دو دیده من بهم رسیده بود بسبب آن زیارت آنحضرت کردم چون حضرت بر مرض من مطلع شد با اصحاب خود گفت عبادت من ادا و من
در همین موضع مشغول عبادت بودم فرمود که ای حبابه چرا متغیر است گفتم بسبب ما یا سیدی گفتم یا بن رسول الله این مرضی که در روی من
بهم رسیده مرا مانع شد حضرت فرمود که مقنعه را دور کن چون برداشتم آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت و فرمود که خدا را
شکر کن که حق تعالی آن مرض را از تو دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی را بجا آوردم و چون سر از سجده برداشتم فرمود که در آینه نظر
کن چون نظر کردم هیچ اثر از آن علت ندیدم و قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین نشسته
بودیم ناگاه جوانی گریان درآمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت والده من در این ساعت رحلت کرد و وصیت نکرد و مالی دارد
و مرا وصیت کرده که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود که برخیزید تا برویم بنزد این زن صالحه چون به خانه رسیدیم
که آن زن در آن خانه خوابانیده بودند حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را بعمل آورد چون حضرت
از دعا فارغ شد آن زن برخاست و نشست و شهادت گفت و چون نظرش بر حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو و فیه بطلی

سرای

کفت یابن رسول الله
میدانی مرا بان امر کن پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست و فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یابن رسول الله
من اینقدر مال دارم در فلان موضع است ثلث آنرا بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر از این پسر منست
اگر دانی که او از موالیان و شیعیان تست و اگر مخالف باشد او نیز از تست و مخالفان را در اموال مؤمنان حقی نیست پس از حضرت
التماس کرد که بر او نماز کند و در دفن او حاضر شود و خوابید و جان بحق تسلیم کرد و ایضا از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است
که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین را امتحان کند و چون میخواست که داخل مدینه شود در بیرون خود استمنا کرد و جنب شد
و داخل شد و چون بخدمت آنحضرت رسید حضرت فرمود که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت بخدمت امام خود میآیی با جنابت
جنابی اعرابی گفت که بحاجت خود رسیدم و حاجت دیگر از دانستم پس بیرون رفت و غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد و مسایلی که میخواست پرسید
و ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین آمد و با حضرت شکوه کرد در تنگی زن ما الله رحمی وجود ندارد مال البیان
وان حضرت فرمود که او را بخواه از بیداری مخالفت آنحضرت کرد و در آن تنگی و در ... و بعد از آن دلتنگ و پشیمان شد و مالهای خود
بعد از دستش برفت حضرت فرمود که من گفتم که او را بخواه الحال او را طلاق بگو و فلان زن را بخواه پس یکسال نگذشت که مال
بسیار بهم رسانید و پسری از او بهم رسید و حالش نیکو شد و شیخ کشی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی
حضرت امام حسین بعیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد تب از او مفارقت کرد و آن بیمار عبدالله بن
... گفت راضی شدیم با آنچه حق تعالی بشما داده است و تب از شما میگریزد حضرت فرمود که ... خلق نفرموده است
شده لیکن بود آنکه ... حضرت فرمود که با امیر
مگر آنکه او را اطاعت امر ما کرده است که ما ... و کسی را ندیده است که ... پس چرا نزد ایشان مؤمن
المؤمنین ... نزدیک نشوی مگر کسی که دشمن ما باشد یا گناهکار باشد که کفاره گناهان او باشد پس ... دست خود را
آمده و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را
بیرون آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی دست او را بر ذراع آن زن چسبانید و هر چند سعی کردند
جدا نتوانستند کرد تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بنزد ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقیهان را طلبید میگفتند
که دست او را قطع میباید کرد ... والی گفت آیا کسی از فرزندان محمد اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین
امشب داخل شده است پس والی بخدمت حضرت فرستاد و طلبید گفت ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع گردید رو بقبله
ایستاد و دست بر داشت و ساعتی طولانی دعا کرد و بعد از آن بنزد ایشان آمد و دست آن مرد را از دست آن زن جدا کرد و بسوی
کعبه گردانید و دست برداشت ... حضرت امام حسین
رسید که آیا عقاب بکنیم او را حضرت فرمود که نه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در زمان آنحضرت
دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزندی و هر یک میگفتند که این زن و فرزند از منست حضرت بر ایشان گذشت و از سبب
مخاصمه ایشان پرسید چون بخدمت آنحضرت عرض کردند متوجه آن زن شد فرمود که بگو چنین است پس آن زن گفت که راست بگو پیش از آنکه

حق تعالی بر وفات او بدنه بود و رسول شوی گفت اخیر که انشسته است شوهرت و فرزند از اوست که بنزد و بگریه ... حضرت رو کرد بآن طفل
شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود که بسخن بگوی بامر خدا و بیان کن که مادر تو راست میگوید یا نه آن کودک باعجاز آنحضرت
بسخن آمد و گفت من بنده زنانم و فرزند زنا ... من شبان فلان مردم پس حضرت امر فرمود که آن زن را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن
دیگر سخن نگفت و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم امام حسین را پیش از آنکه متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده و دست
جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیایید بسوی بیعت خدا که بیعت او بیعت خداست و ابن طاوس از حضرت صادق روایت کرده است که
گفت شنیدم از حضرت امام حسین در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که آنحضرت کودک بود و میفرمود که بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای
کشتن من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم که حضرت رسالت ص ترا خبر داده است باین فرمود که نه پس من
بخدمت حضرت رسول آمدم و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم او علم منست و علم من علم اوست و بدرستیکه ما عالمیم بآنچه میشود و ما لم یشد از
[illegible] و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمدند
و از نیامدن باران شکایت کردند و گفتند که برای ما طلب باران بکن پس بحضرت امام حسین ع فرمود که برخیز و دعا کن و باران طلب کن حضرت برخاست و حمد
و ثنای حق تعالی بجا آورد و درود بر حضرت رسالت ص و آل او فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران کرد
هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان ریخت و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت که ... [illegible]
دیدم که آب جاری شده بود از آنها و ... و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله بنی تمیم که او را عبدالله بن
جویریه میگفتند بنزدیک حضرت امام حسین ع آمد و گفت بشارت باد ترا بآتش حضرت فرمود که چنین نیست بلکه بسوی پروردگار غفور و
شفیع مطاع میروم ... [illegible] کیستی گفت منم پسر جویریه پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه
سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا او را بکش بسوی آتش جهنم پس آن ملعون غضب نمود و بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در نهری
افتاد و از اسب بگردید و پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین آمد و اسب رم کرد و اسب میدوید و ...
[illegible] شد و در رکاب او بند بود و نصف دیگرش بر زمین ماند و بجهنم واصل شد و در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه
روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام حسین در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را میجنبانید
و با او سخن میگفت و او را ساکت میکرد تا آنکه چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره میجنبد و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را
نمیدید و چون از حضرت رسول ص پرسید حضرت فرمود که او جبرئیل است و ... روایت کرده اند که چون آنحضرت در شب تاری ... صبح
می نشست نوری که از جبین و پایش ... آنحضرت ساطع بود آنحضرت را میشناختند ... و در موضع ... بسیار
که اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد

فصل

در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت داشتن
مصیبت آنحضرت است ... ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت

حضرت

حضرت امام جعفر صادق ع بودیم و حضرت امام حسین ع را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر بر داشت و فرمود که حضرت
امام حسین ع میفرمود که منم کشته گریه هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میشود و در روایت دیگر فرمود که حضرت امام حسین ع
که منم کشته زاری و گریه که با اندوه و الم رحلت کرده ام و بر خدا لازم است که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود
برگردد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستن مکروه است بغیر از جزع کردن و گریستن بر حسین و
ابن قولویه روایت کرده است بسند معتبر که ... امام جعفر صادق ع ... آنحضرت را خندان ... هشام
آن روز گریان و محزون میبینی و میفرمود که حسین سبب گریه هر مؤمنی است و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین نظر
کرد بسوی حضرت امام حسین ع و فرمود که ای سبب گریه هر مؤمنی پس حضرت امام حسین ع فرمود که من ای پدر حضرت فرمود که بلی ای فرزند
گرامی و ابن بابویه و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق ع رفتم حضرت فرمود که
شعری چند در مرثیه حسین انشا کن چون شروع کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه
آنحضرت بلند شد و در روایت دیگر آنحضرت فرمود که بآن روشی که در میان خود میخوانید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست
و صدای گریه زنان آنحضرت از پشت پرده بلند شد و چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را
بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که چهل کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر
که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد
و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد و هر که او را گریه نیاید خود را
بگریه بدارد بهشت او را واجب شود و در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را یاد کند ... [illegible]
[illegible] ... با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت
صادق ع بودیم جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد و حضرت او را نزدیک خود نشانید و گفت ای جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو
کند ... شنیده ام که شعر در مرثیه حضرت امام حسین ع نیکو میگوئی گفت بلی فدای تو شوم فرمود که بخوان چون
خواند آنحضرت گریان شد و قطرات اشک آنحضرت بر ریش مبارکش جاری شد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود که بخدا سوگند
که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه ترا در امام حسین شنیدند و ... بیشتر از ما گریستند و بخدا سوگند که حق تعالی از برای تو بهشت را
واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و
بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را بر او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت امام حسین ع نزد پروردگار خود است و نظر میکند بلشکرگاه خود و بشهدائی که با او شهید شده اند و نظر میکند بسوی
زیارت کنندگان خود و ... نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان و درجات و منازل ایشان نزد خداوند عالمیان

از شناختن یکی از شما فرزندان خود را و بجهت کسی که بر او گریه میکند طلب آمرزش میکند برای او و سؤال میکند از پدران خود که
طلب آمرزش کنند برای او و میگوید که اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده است هر آینه فرح او زیاده از جزع او خواهد
بود و چون زیارت کننده او برمیگردد هیچ گناه بر او نمانده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که ماه محرم
ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در آن ماه حرام میدانستند و این امت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان
و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمهای ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستیکه
مصیبت حسین دیدهای ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل کردانید در زمین کرب و بلا که موروث
کرب و بلای ما کردید تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان که گریه بر آن حضرت فرو میریزد گناهان بزرگ پس حضرت فرمود
که پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی آن حضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میکردید و چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت
و اندوه و گریه او بود و میگفت که امروز روزیست که حسین شهید شده است و ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که هر که ترک
کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا حق تعالی برآورد حوائج دنیا و آخرت او را و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او کرداند و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هر که
روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای منزل خود چیزی در آن روز ذخیره کند در خانه خود ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و حق تعالی او را
در روز قیامت با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد محشور گرداند در [illegible] درکات جهنم و ایضا بسند حسن از ریان بن شبیب روایت
کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه داری گفتم نه فرمود که این روزیست که حق
تعالی دعای زکریا را مستجاب کرد در وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا بیحیی پس هر که
این روز را روزه دارد و دعا کند دعای او مستجاب کردد چنانچه دعای زکریا مستجاب کردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت
در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند بجهت حرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را نشناختند
و در این ماه ذریه پیغمبر خود را قتال کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب
اگر میگریی برای حسین بن علی بگری که او را مانند گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه نداشتند
و بتحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند و چون بزمین
رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده مو و گرد آلود تا وقتیکه قایم ظاهر شود پس از
یاوران آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب
خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب
دیدهای تو بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که
خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا

والله طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین پس لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هرگاه که مصیبت
آنحضرت یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش میبودم که با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم مییافتم ای پسر
شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر
مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در قیامت با آن محشور میکرداند و در کامل الزیاره بسند معتبر از عبد الله بن بکیر روایت کرده است که گفت
روزی از حضرت صادق پرسیدم که یا ابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند یافت حضرت
فرمود که چه بسیار عظیم است مسایل تو بدرستیکه حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود در منزل رسول خدا است و با آنحضرت روزی
میخورند و شادی مینمایند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و میگوید که پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان
خود و ایشان را با نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان و مسکن و ماوای ایشان و آنچه در خانهای خود دارند میشناسد زیاده از آنچه شما فرزندان
خود را میشناسید و نظر میکند بسوی آنها که بر او میگریند طلب آمرزش از برای ایشان میکند و آنچه خدا از برای تو مهیا کرده است
از ثوابها هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از حق تعالی سؤال میکند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد
و بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی که گفت من مجاور روضه حضرت مولای خود علی بن موسی الرضا بودم چون روز
عاشورا شد مردی از اصحاب مقتل حضرت امام حسین را میخواند و باین روایت رسید که حضرت امام محمد باقر فرمود که هر که از دیدهای
او در مصیبت حسین بقدر بال مگسی آب بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد و در آن مجلس جاهلی
که مدعی علم بود حاضر بود و بعلت نقص خود اعتقاد تمام بر آنچه گفت این حدیث نبایدکه صحیح باشد و چگونه گریستن بر آنحضرت
اینقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت در خواب رفت و چون روز دیگر شد بنزد ما آمد و
زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از گفتهای خود نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رختخواب خود خوابیدم در
خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند
و دیوانهای عمل را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را جلوه داده اند و در آنوقت تشنگی عظیمی بر من غالب
شد چون نظر کردم بجانب حوض حوض کوثر را مشاهده کردم مردی بر لب حوض دیدم و بر دیگر زنی دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای
محشر را روشن کرده است و جامهای سیاه پوشیده اند و میگریند از مردی پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد
مصطفی است و دیگری علی مرتضی است و آن زن فاطمه زهرا است گفتم که چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز
عاشورا است و روز شهادت شهید کربلا است پس بنزدیک حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا من تشنه ام آنحضرت از روی
غضب بمن نظر کرد و گفت تو همانی که انکار میکردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند دلبند من و نور دیده من حسین شهید
مظلوم را پس از دهشت از خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان کردیدم و اکنون از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من در

و ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای زراره بدرستی که آسمان گریست بر حسین چهل
صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها از هم پاره شدند و از هم
پاشیده شدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بر مو نمالید
و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنه را از برای ما آوردند و پیوسته بعد از آن ما در مصیبت آنحضرت
و جدم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد و هر که آنحضرت را بآن حالت
میدید از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر امام شهیدند گریه برای او میکنند و بگریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمانست
از ملائکه گریان میشوند و چون روح مطهر مقدس آنحضرت از بدن شریفش مفارقت کرد جهنم نعره زد که نزدیک بود که زمین را از هم
بشکافد و چون جان پلید عبید الله بن زیاد و یزید بن معویه علیهما اللعنه و العذاب از بدن نحس ایشان بدر رفت جهنم بخروش آمد و اگر
خدا منعش نمیکرد خزینه داران جهنم را که او را حبس نمایند هر آینه هر چه بر روی زمین بود فرو میبرد ولیکن مامورست بامر خدا و نه خود و
خازنان او را زجر کرده اند و چندین مرتبه زیادتی کرد تا به مقاومت آن نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را بر پشت آن زد و زبانه
او را فرو کرد و او را ساکن گردانید و پیوسته جهنم گریه و ندبه میکند بر آنحضرت و نعره میزند بر قاتلان آنحضرت و اگر نه حجتهای خدا بر روی
زمین نمیبودند هر آینه زمین را سرنگون میکرد و هیچ دیده نزد خدا محبوبتر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آنحضرت بگرید
و از گریه که بر آنحضرت فرو ریزد و هر که بر آنحضرت میگرید بگریه حضرت فاطمه موافقت کرده است و احسان بحضرت رسالتپناه نموده است و حق ما
اهل بیت را ادا کرده است و روز قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد مگر کسی که بر جد من حسین گریسته باشد که او محشور
میشود با دیده خندان و بشارت باو میرسد از جانب خدا و در عالمیان و آثار سرور و شادی از او ظاهر میگردد و خلایق همه در ترس و غم اند
و گریه کنندگان بر حسین ایمنند و همه خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب نمیترسند
و ملائکه نزد ایشان میآیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت مینمایند و ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجالست و صحبت آنحضرت را ببهشت
نمیفروشیم و لقای آنحضرت خوشترست ما را از بهشت و حوران و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که ما مشتاق ملاقات شماییم
میکشیم و ایشان از بسبب سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان بشنوند و دشمنان اهل بیت را بعضی
که بروی ایشان بسوی آتش میکشند و ایشان منازل این نیکوکاران را میبینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده در این روز و نه دوستی
و یاری که ما را از شدت و از این بلا نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران بهشتهای ایشان میآورند و برای
ایشان وصف میکنند نعمتهایی را که خدا از برای ایشان در بهشت مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد ان شاء الله تعالی و
چون جواب پیغام ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشتها میرسد و میشنوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق
ایشان بملاقات ایشان زیاده میگردد پس این جماعت آنحضرت میگویند که حمد و سپاس خدای را که از کرب و اهوال این روز ما را دور داشت

و ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم پس اسبان و شتران از بهشت با محملها برای ایشان میآورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای
حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسول و آل آنحضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند و ایضا بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است
که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد چون نظر حضرت بر او افتاد
گفت مرحبا او را در بر کشید و بوسید و فرمود که خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام کشد از آنها که بر شما ستم کردند
و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد چه بسیار گریستند
زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمانها بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای ابو بصیر
بدرستی که فاطمه بر حسین میگرید و گاهی نعره میزند که جهنم بخروش میآید پس چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را بشنوند جهنم را ضبط میکنند
که مبادا زبانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند و تا آنحضرت در گریه است ایشان محافظت درهای جهنم میکنند و زنجیرهای آنرا محکم میکنند
از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه ساکن نشود و دریاها از صدای گریه آنحضرت نزدیک است که بجوش آیند
و بیکدیگر بریزند و بهر قطره از آنها ملکی موکلست که چون صدای آنحضرت بشنوند بمحافظت آنها میآیند که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه
پیوسته ترسانند بجهت گریه آنحضرت گریانند و تضرع و استغاثه بدرگاه حق میکنند و اهل عرش و آنها که بر دور عرشند با جمیع ملائکه
تضرع مینمایند و صدا بتسبیح و تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر آینه اهل
زمین مدهوش گردند و کوهها از هم پاشیده شوند و زمین بلرزد گفتم فدای تو شوم این امر عظیمیست که یاد میکنی حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست
که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن
نتوانستم گفت و حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد و من با آن حالت از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعام خوردن و مرا
در شب خواب نبرد و روز دیگر ترسان و خایف بخدمت آنحضرت رفتم و چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من ساکن شدم و حمد کردم
خدا را که بمن عقوبتی نازل نشد و در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی
الرضا و آنحضرت اندوهناک نشسته بودند و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند و چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل
که یاری کننده ما اهل بیتی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزد خود نشانید و فرمود که ای دعبل این روزها ایام حزن و اندوه ما اهل بیت
و ایام سرور و شادی دشمنان ماست پس شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوان و بدان ای دعبل که هر که بگرید و بگریاند یک کس را
برای مصیبت ما اجرش بر خداست ای دعبل هر که آب از دیدهای او روان شود برای جد ما حسین علیه السلام از دشمنان ما حق تعالی او را در زمره
ما محشور گرداند ای دعبل هر که در مصیبت جد من حسین بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و پردگیان
حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین بگریند پس فرمود که ای دعبل مرثیه از برای حسین بخوان پس
شعری چند در مرثیه آنحضرت خواندم آنحضرت با مردان و زنان بسیار گریستند که صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد

در بیان جزا دادن حق تعالی بسبب شهادت آنحضرت و اجر عوض شهادت با آنحضرت کرامت کرده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حق تعالی بعوض شهادت حضرت امام حسین ع کرامت کرد که امامت را در ذریه
او قرار داد و شفا را در تربت او قرار داد و دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب گردانید و روزهای زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از
عمر ایشان حساب نمیکند راوی گفت که هرگاه مردم بر برکت زیارت آنحضرت باین قدر فضیلت مییابند آیا آنحضرت خود بشهادت چه درجه
یافته باشد حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر که با آنحضرت میباشد در درجه و منزلت او و ابن بابویه و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حضرت رسالت ص حضرت فاطمه را خبر داد که امت من
این فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت که من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان
او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت راضی شدم و شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت خدمت حضرت
امام حسن عسکری رفتم و از آنحضرت مسئله چند سؤال کردم آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر ع بپرس و در آنوقت حضرت
صاحب کودک بود و در پیش روی حضرت بازی میکرد پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا
حضرت زکریا را خبر داده و بعد از آن بحضرت رسول ص اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را
باو تعلیم نماید که در شدائد بآنها پناه برد جبرئیل آمد و نامهای ایشان را تعلیم آنحضرت نمود پس چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را
یاد میکرد غم او برطرف میشد و خوشحال میشد و چون نام مبارک حضرت امام حسین ع را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی
مناجات کرد که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار که بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و سرور بهم میرسد و نام آن عالیمقدار که ذکر میکنم غمهای
من هیجان مینماید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آنجناب را بزکریا وحی فرمود و گفت کهیعص پس کاف اشاره
بنام کربلاست و هاء هلاک عترت طاهره است و یا یزید است که کشنده و ظلم کننده ایشانست و عین عطش و تشنگی ایشانست و صاد صبر ایشانست بر آن
مصیبتها چون زکریا این قصه را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و
مرثیه بر مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت الهی آیا بهترین خلق را بمصیبت فرزندش مبتلا خواهی کرد آیا بلای چنین مصیبتی را بساحت
عزت او راه خواهی داد آیا علی و فاطمه را جامه این مصیبت را خواهی پوشانید آیا چنین درد و الم را بمنزل رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد بعد از
این مناجات میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن شود و چون فرزندی بمن کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان
پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد آمد پس خدا یحیی را باو کرامت
فرمود و بمانند حضرت امام حسین ع بشهادت فایز گردید و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین ع نیز شش ماه بود
و ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت ما در کتابهای خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد ص کشته خواهد شد و عرق اسبان
اصحابش خشک نخواهد شد که داخل بهشت گردند و با حور العین معانقه نمایند پس حضرت امام حسین ع گذشت گفتند این است گفت بلی و بسند

معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص روزی در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود فرمود که کسی بنزد من نیاید ام سلمه گفت
که حضرت امام حسین ع آمد و کودک بود و من نتوانستم که آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بنزد آنحضرت و من از عقب او رفتم دیدم که حضرت
امام حسین ع بر سینه حضرت نشسته است و حضرت رسول گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل
خبر داده است که این کشته خواهد شد این خاک را نزد خود نگاهدار هرگاه که خون شود بدانکه حبیب من حسین کشته شده است ام سلمه گفت یا رسول الله
از خدا سؤال کن که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که من از خدا سؤال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود
که احدی از مخلوقین بآن درجه نمیرسد و بدرستی که او را شیعه چند خواهند بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نخواهد شد و مهدی آل
محمد از فرزندان او خواهد بود پس خوشحال کسی که از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت و ایضا بسند معتبر از حضرت
امام رضا ع روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند خود اسمعیل را قربان کند و بجای او قوچ فرستاد و امر کرد که گوسفند را
عوض او قربان کند پس ابراهیم آرزو کرد که کاش مامور نمیشد به کشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود از برای خدا قربانی میکردم تا آنکه
دل من بکشتن عزیزترین فرزندان بدرد می آمد و مستحق میشدم بسبب آن بلندترین درجات اهل مصایب پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای
ابراهیم کیست محبوبترین خلق من بسوی تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی نیافریده که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد ص حق تعالی باو وحی کرد
که آیا او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو ابراهیم گفت که بلکه او را از جان خود دوستتر میدارم حق تعالی فرمود که فرزند او محبوبتر است نزد تو
یا فرزند تو ابراهیم گفت بلکه فرزند او را دوستتر میدارم از فرزند خود پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته شدن فرزند
او بدست دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد میآورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت که بلکه کشته شدن او
بدست دشمنانش دل مرا بیشتر بدرد میآورد پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند فرزند او را
خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را میکشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد ابراهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد
پس حق تعالی وحی کرد که ای ابراهیم فدا کردم جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزعی که کردی بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین و کشتن
او و بابت سبب ثواب واجب گردانیدم رفیعترین درجات اهل مصایب را پس اینست معنی قول حق تعالی و فدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم
اسمعیل را بذبح عظیم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص نشسته بود و حضرت امام حسین ع
نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت که امت تو او را خواهند کشت پس
آنحضرت بسیار اندوهناک شد جبرئیل گفت آیا میخواهی که تربتی بتو بنمایم از آن تربتی که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود که
بلی پس جبرئیل در میان مجلس حضرت بود کربلا را بزمین برد و کربلا را نزدیک آورد و مشتی از خاک آن را برداشت و از بال خود تربتی از تربت آنحضرت
برداشت و باید زمین را طلب کرد که کربلا بجای خود برگشت پس حضرت آن تربت را حضرت فرمود که خوشا حال این تربت و خوشا حال کسی
که در تو کشته خواهد شد و ابن بابویه بطرق متعدد روایت کرده از انس بن مالک که یکی از عظمای ملائکه از حق تعالی رخصت

طلبید که بزیارت حضرت رسالت صلعم بیاید از جانب حق تعالی ماذون شد و فرود آمد و در خدمت آنحضرت نشسته بود ملک از آنحضرت پرسید که این
فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بسیار دوست میدارم او را و فرزند گرامی منست ملک گفت که امت تو او را خواهند کشت و شهید خواهند
کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی و اگر خواهی بتو بنمایم از آن خاکی که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس ملک
خاک سرخ خوشبوی به آنحضرت نمود و گفت که چون این خاک خون تازه شود علامت آنست که این فرزند تو کشته شده است راوی گفت که شنیدم
که آن ملک میکائیل بود و ابن بابویه معتبر از [illegible] روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت صلعم بخانه من بخواب رفت
و حضرت امام حسین هم آمد و من او را مشغول میکردم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس بکاری رفتم و چون برگشتم دیدم که امام حسین بر روی شکم آنحضرت
نشسته است و بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزند مرا قطع مکن و بگذار که فارغ شود و چون فارغ شد
حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون بسجده رفت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر
آمد و سر از سجده برداشت پس آنحضرت او را بر گرفت و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد دید هر که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت ای جبرئیل [illegible]

[illegible]

کرد به انواع حزن و اندوه رو به بادیه آورد و چون به مقتل حسین رسید پایش به سنگی برآمد و خون از قدم مبارکش جاری گردید پس سر به سوی آسمان بلند کرد
و گفت پروردگارا آیا از من گناه دیگری صادر شده که مرا به آن عقاب کردی زیرا که جمیع زمین را گردیدم و هیچ بدی به من نرسید در هیچ زمینی مثل این زمین پس وحی رسید که گناهی از تو صادر نشده ولیکن در این زمین فرزند تو حسین
شهید خواهد شد خواستم که در اندوه او با او شریک باشی و خون تو در این زمین ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد
شد آدم گفت پروردگارا آیا او پیغمبر است گفت نه ولیکن سبط پیغمبر آخر الزمان محمد است آدم گفت کشنده او کیست حق تعالی باو
وحی کرد که کشنده او یزید است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس آدم چهار مرتبه او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت و حضرت
نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی به کربلا رسید موج بهم رسید و کشتی مشرف بر غرق شد و نوح را ترس عظیم و الم عظیم عارض شد و گفت پروردگارا
جمیع زمین را سیر کردم و در این زمین رسید آنچه رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این موضعی است که در این موضع حسین شهید خواهد شد فرزندزاده
خاتم انبیاء و فرزند بهترین اوصیاء نوح گفت پروردگارا کشنده او کی خواهد بود وحی رسید که یزید ملعون است که اهل آسمانها و زمینها
او را لعنت میکنند حضرت نوح چهار مرتبه او را لعنت کرد تا کشتی از غرق شدن نجات یافت و بر جودی قرار گرفت و حضرت ابراهیم روزی سواره به صحرای
کربلا رسید و اسب آن حضرت بسر درآمد و ابراهیم از اسب افتاد و سر مبارکش بر سنگی آمد و خون جاری شد پس شروع به استغفار کرد و گفت خداوندا
از من چه گناه سر زده است که مستوجب این عقوبت و تادیب شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده ولیکن این
موضعی است که نور دیده محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی در این زمین کشته خواهد شد پس خواستم که خون تو بر زمین ریخته شود که با او
شریک باشی و خون تو در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت ای جبرئیل کی خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت که یزید پلید و اهل آسمانها و زمین و لوح و
قلم او را لعنت میکنند پس ابراهیم دست برداشت و آن ملعون را لعن بسیار کرد و حق تعالی اسب ابراهیم را بسخن درآورد و هر لعنی که ابراهیم میکرد او آمین میگفت پس ابراهیم
به آن اسب خطاب کرد که تو چرا آمین میگوئی بر لعن آن پلید گفت افتخار میکنم که تو بر من سوار بودی و تو را بر زمین زدم و از تو خجالت دارم و حضرت اسمعیل گوسفندان
او را در کنار فرات میچرانیدند پس راعی او خبر داد او که گوسفندان چند روز است در این موضع که چرا میکنند و هر چند ایشان را بآب میبرم آب
نمیخورند پس اسمعیل با خدا مناجات کرد و سبب این حالت از پروردگار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب این حالت را از
گوسفندان خود سؤال کن چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسیده که فرزند تو حسین جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان در این زمین
با لب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر آن حضرت از این آب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید
که قاتل او کی خواهد بود گفتند یزید پلید که اهل آسمانها و زمینها و جمیع خلق او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را و
روزی حضرت موسی با وصی خود یوشع بن نون به صحرای کربلا رسیدند و چون داخل صحرا شدند بند نعلین موسی گسیخته شد و پای مبارکش را خار
و خاشاک مجروح گردانید پس گفت خداوندا سبب این حال چیست حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین ریخته میشود خون برگزیده من حسین خواستم که
خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو که او فرزندزاده محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی است
گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی وحی کرد که کشنده او کسیست که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی

دست بدعا برداشت و بر قاتل آن حضرت لعن بسیار کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط
او را بر روی هوا میبرد ناگاه بساط او به صحرای کربلا رسید و چون محاذی آن صحرا شد باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسیدند که از هوا فرو ریزند
پس باد ساکن شد و بساط بر زمین آمد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا ساکن شدی و سبب اضطراب تو چه بود گفت سببش این بود که در این موضع شهید
خواهد شد نور دیده محمد مختار و فرزند علی کرار سلیمان گفت که قاتل او کیست باد گفت که اهل آسمان و زمین او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا
برداشت و بر قاتل آن حضرت لعن و نفرین بسیار کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند پس از آن گفت ای باد روانه شو
باد بساط را از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی در صحراها با حواریون سیاحت مینمود به صحرای کربلا عبور کرد و چون داخل صحرا شد دید
که از آن صحرا بیرون رود شیری بر سر راه ایشان آمد عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفتی شیر باذن خداوند قدیر بسخن آمد و بزبان فصیح گفت که نمیگذارم
که از این صحرا بیرون روید تا لعنت کنی بر قاتل حسین عیسی گفت حسین کیست گفت فرزندزاده نبی امی و فرزند علی ولی عیسی گفت که کشنده او کیست
شیر گفت یزید است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریون
آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند **فصل هفتم** در ولادت حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهم
بدانکه ولادت آن حضرت و خبر دادن آن حضرت بشهادت خود ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان رضی الله
عنهم باسانید معتبره بسیار روایت کرده اند از امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و ابن عباس
رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد که زندگی کند مانند زندگانی من و بمیرد مانند مردن من
بمیرد و داخل شود در جنتی که پروردگار من بدست قدرت خود آن را غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن ابیطالب
داشته باشد و با دشمنان او دشمنی کند و بفضل او و اوصیای بعد از او امامان اقتدا نماید که ایشان عترت من اند
فهم و علم مرا به ایشان عطا کرده اند و وای بر گروهی از امت من که انکار فضل و علم ایشان کنند و قطع کنند صله مرا
در باب ایشان خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند و در روایت دیگر شکایت میکنم دشمنان ایشان را که انکار
فضل ایشان میکنند از امت من و سبب ایشان قطع میکنند صله و رحم مرا
کار ایشان بفضل ایشان بنمایید و چنان گمان کنند که فرزندم حسین بعد از من شهید خواهد شد که خدا ایشان را از شفاعت من محروم
گرداند و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند زن یاد عوید علیها اللعنة از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده ام میخواهم که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تعبیر کند چون حضرت بخدمت حضرت آمد عرض کرد که در خواب دیدم که آفتاب
از بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج بیرون آمد و از آن ماه ستاره سیاهی بیرون آمد
ستاره سیاه بر آن آفتاب کوچک که از آفتاب بیرون آمده بود حمله کرد و آن را فرو برد پس جمیع افق آسمان سیاه شد و ستاره ها دیدم که از آسمان
ظاهر شدند و ستاره های سیاه دیدم که در زمین پیدا شدند و جمیع آفاق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید آب از دیده
مبارکش ریخت و فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستانم را بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت

حضرت فرمود که خداوندا لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را پس چون آن حضرت برسید بدان تعبیر خواب فرمود که آن آفتاب
اول که طالع شد خورشید برج امامت علی ابن ابیطالب است و آن آفتاب کوچک حضرت امام حسین است و آن ماه سیاه که از فرج الملعون بیرون
آمد فاسق منکر خدا و رسول است معویه که عالم را بضلالت خواهد افکند و آن ستاره سیاه که دیده بودی که از آن ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب
کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پلید معویه علیهم اللعنه است که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت
او آفتاب تیره خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت او آفاق جهان را خواهد گرفت و آن ستارهای سیاه که دیده بودی در زمین [illegible] خواهند شد
منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند کرد و ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم حضرت امام حسین را
بسینه خود چسبانید و عرق [illegible] جبینش [illegible] و گریست و [illegible] عالم [illegible] و بسیار گریست [illegible] خداوندا لعنت کن یزید را
و ساعتی بیهوش شد و چون بهوش باز آمد حسین را بوسید و آب از دیدهای مبارکش [illegible] بیزید [illegible] من و کشنده نور چشم
خواهد بود نزد خداوند طالبیان و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین در دامن
حضرت رسالت صلعم نشسته بود و حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه ملعونه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری این طفل را
فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا او دل [illegible] و نور دیده منست و بدرستیکه امت من او را خواهند کشت پس هر که
پس هرکه بعد از شهادت او را زیارت کند حق تعالی [illegible] یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت که یک حج از حجهای تو
فرمود که بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد حضرت فرمود که بلکه چهار حج از حجهای من و بوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده
میکرد تا آنکه نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیر
المؤمنین ع بودم در وقتیکه متوجه جنگ صفین بود و چون بنینوی رسیدیم که در کنار فرات است حضرت باواز بلند مرا ندا کرد که ای پسر عباس
آیا میشناسی این موضع را گفتم نه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که اگر این موضع را بشناسی چنانچه من میشناسم هرگز از این موضع نخواهی گذشت
تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب دیدهاش بر سینهاش نیز جاری شد و من نیز
گریان شدم پس حضرت فرمود که آه مرا چکار است با آل ابوسفیان و مرا چکار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفرند ای حسین
صبر کن که پدرت [illegible] رسید [illegible] خواهد رسید پس آب طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از نماز
همان سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی آن حضرت را خواب برد و چون از خواب بیدار شد فرمود که ای پسر عباس گفتم اینجایم و حاضرم فرمود
که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت در خواب دیدم گفتم بلی خوابت بخیر باشد و انشاء الله خیر و سعادت خواهد بود فرمود که دیدم
که مردانی چند از آسمان بزیر آمدند علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان سفید و نورانی بود و
دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بر زمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسین فرزند جگر گوشه خود را
دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را ندا

[illegible] و میگفتند که صبر کنید ای آل رسول که شما کشته خواهید شد بدست بدترین مردم و اینک بهشت مشتاق شماست ای ابا عبد الله پس
آن سفید پوشان بنزد من آمدند و مرا تعزیت فرمودند و گفتند ای ابو الحسن شاد باش که حق تعالی دیده ترا روشن خواهد کرد در روز قیامت
پس بیدار شدم و بحق آن کسی که جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا راستگوی مصدق که ده شاه حضرت
ابو القاسم رسول خدا که من خواهم دید این را در وقتیکه بجنگ اهل بغی که بر من طغیان کنند در این زمین کربلاست که حسین
در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروف است و یاد میکنند
چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهو
که هر گزدروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکلی خواهم دید که رنگ
زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم پشکلها مجتمع یافتم بوصفی که آن حضرت فرموده بود پس ندا کردم که یا امیر المؤمنین یافتم آنها را
بوصفی که فرموده بودی حضرت فرمود که راست گفت خدا و رسول پس حضرت برخواست و بسرعت آمد بسوی آنها و برداشت و بو کرد
و فرمود همانهاست که مرا خبر داده اند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است در وقتیکه باین صحرا گذشت
با حواریان در خدمت او بودند و دید که آهوان در این موضع جمع شده بودند و میگریستند پس عیسی نشست و حواریون نیز نشستند
پس حضرت عیسی بسیار گریست و حواریون نیز گریستند و نمیدانستند که چرا آن حضرت گریست و سبب گریه او چیست گفتند یا روح الله
چرا میگریی گفت میدانید که این چه زمین است گفتند نه فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند احمد آخر الزمان و فرزند
طاهره بتول که شبیه مادر منست در فضیلت و در این زمین مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا
که طینت آن فرزند مبارک شهید است و طینت انبیا و اولیا چنین میباشد و این آهوان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در این زمین
میچرند بشوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند که ما در این زمین ایمن هستیم از برکت آن برگزیده خدا و از ظالمیان و از شر جانوران و درنده کان ایمنیم
پس دست دراز کرد و آن پشکلها را برداشت و بو کرد و فرمود که خوشبوئی این پشکلها از خوشبوئی گیاهی است که در این زمین مبارک میروید خداوندا
اینها را باقی بدار تا آنکه پدرش ببیند این پشکلها را و موجب تسلی او گردد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که اینها باقی مانده است
تا حال و بسبب طول زمان زرد شده اند و این زمین کربلاست پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت
مده و قاتلان او را و اعانت کنندگان او را و خواهندگان که یاری او نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا آنکه از
بسیاری گریه بر رو افتاد و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش آمد پاره از آن پشکلها را گرفت و در کنار ردای خود بست و امر کرد
مرا که قدری از آن در کنار ردای خود بستم پس فرمود ای پسر عباس هرگاه ببینی که این پشکلها خون تازه شده است بدان که جگر گوشه من شهید
شده است در این زمین ابن عباس گوید که من این پشکلها را بوسیده بستم و در ردای خود بودم تا آنکه حضرت عجایب از میان
خود اعتماد من میکردم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که پشکلها خون تازه شده است و خون از آن پشکلها

جامه کرد بدست پس خروش برآوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است و هرگز از علی دروغ نشنیده ام و هرگز مرا خبری نداد که واقع
نشود و چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غبار شدیدی و کوفته است که یکدیگر را نمیتوان دید و قرص آفتاب مسخ شده است مانند ظرف خون
و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است
ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم و کسی را ندیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین با گریه و ناله
این پس صدای آن شخص را که شنیدم گریه من زیاده شد و دانستم که حضرت [illegible] شهید شده است و آن روز دهم محرم بود و چون خبر بمدینه رسید
معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و از آن جماعت که با آنحضرت بود نقل کرده اند که ما بعد از شهادت آنحضرت حسین صدای
نوحه گری در جنگلها میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است و بعضی بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که چون در
خدمت حضرت امیرالمؤمنین از غزوه صفین مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز با ما ادا کرد بعد از آن پس کفی از آن خاک بر گرفت
و بوئید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت و از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زن خود آمد و آن زن
شیعه آنحضرت بود و آن خبر را بان زن نقل کرد زن گفت که امیرالمؤمنین دروغ نمیگوید و آنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین
بکربلا آمد من در میان لشکر عمر بودم که ابن زیاد علیه اللعنه برای مقاتله آنحضرت فرستاده بود و چون آن زمین و درختان را دیدم آن قصه
بخاطرم آمد بر شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت امام حسین رفتم و سلام کردم و آنچه از پدر آنحضرت شنیده بودم در آن منزل عرض کردم
حضرت از من پرسید که تو با ما خواهی بود یا بر ما گفتم نه با تو ام و نه بر تو کودکی چند گذاشته ام در عقب خود و از ابن زیاد میترسم حضرت
فرمود که پس برو که کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق آن خداوندی که جان حسین بدست قدرت اوست که هر که امروز صدای
ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را بجهنم اندازد و ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طبرسی باسانید معتبره از اصبغ بن
نباته و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر کوفه خطبه میخواند و میفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید
پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند یاد میکنم که هر چه سوال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته شما را بان خبر میدهم و بروایت دیگر
فرمود که بخدا سوگند که از هر گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسند خبر میدهم شما را بانها و سرکرده ایشان و قائد
ایشان پس سعد بن ابی وقاص برخاست گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند موست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا
مرا خبر داده است که تو این سوال از من خواهی کرد و خبر داده مرا که چند مو در سر و ریش توست و خبر داده مرا که در زیر هر موی شیطانی هست که ترا گمراه
میکند و در خانه تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد و اگر خبر دهم عدد مویهای ترا تصدیق من نخواهی کرد ولیکن با خبری که
گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر بن سعد علیه اللعنه کودکی بود و تازه برفتار آمده بود و ابن قولویه باسانید معتبره از
عبدالله جدلی روایت کرده است که گفت داخل شدم روزی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست
خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که زندگانی آن روز

بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این امریست که البته واقع میشود و من میشناسم آن تربتی را که در آن تربت کشته خواهد شد و نزدیک
نهر فرات و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین بحضرت امام حسین گفت که ای ابوعبدالله
سالهاست که مردم بر تو اند و هنا گفت امام حسین گفت فدای تو شوم حال من مگر چگونه خواهد بود حضرت فرمود که میدانم خبر ایشان نیندانند
و تو نیز بدان پیش از آنکه آن مصیبت بتو رسد بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت و نخواهند توانست
که ترا از دین برگردانند و یاد خدا را از خاطر تو محو نمیتوانند کرد حضرت امام حسین فرمود که همین بس است مرا و اقرار کردم بانچه
خدا فرستاده است و در بعضی از کتب معتبره از عبدالله بن قیس روایت کرده اند که چون در خدمت امیرالمؤمنین در غزوه صفین ابوالاعور سلمی
اهل شام را از آب فرات مانع شد که اصحاب آنحضرت بر سر آن آب نتوانستند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند نتوانستند و منهزم کردیدند
پس حضرت امام حسین گفت که ای پدر بزرگوار من میروم فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آنحضرت با جمعی سواران متوجه آن منافقان
گردید و بضرب شمشیر آبدار کرد و آن اشرار را از پیش آب برداشت و بسیاری از ایشان را بآتش جهنم فرستاد چون خبر فتح بحضرت امیرالمؤمنین رسید
جوهای آب از دیدهای مبارکش روان کرد پس اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین چنین فتحی ببرکت حسین یافتیم که شادی کنیم چرا گریه میکنی
حضرت فرمود که خاطر او بر دیدم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را از تشنگی شهید کنند و بعد از شهادت او اسپش رم کند
و بسوی خیمه اهلبیت رسالت برود و فریاد کند و گوید که داد از امتی که فرزند پیغمبر خود را تشنه شهید کردند و شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر
سعد علیه اللعنه بحضرت امام حسین علیه السلام گفت که گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که
آنها بیخردان نیستند ولیکن علما و دانایانند اما باین شادم که بعد از من تو گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندک زمانی

فصل ششم در بیان آنکه
مصیبت آنحضرت عظیمترین مصیبتهاست و بیان علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را و رد قول آن جماعتی که میگویند که آنحضرت شهید نشد
و در نظر چنین نمود ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که یابن رسول الله چه علت
روز عاشورا روز اندوه و جزع و مصیبت گردیده است و روزی که حضرت رسالت از عالم بقا رحلت فرمود و روزی که حضرت فاطمه دار فانی را
وداع نمود و روزی که حضرت امیرالمؤمنین شهید شد و روزی که حضرت امام حسن مسموم گردید بدرجه جزع و مصیبت آن روز نمیرسد فرمود
شهادت حسین از جمیع روزها عظیمتر است زیرا که اصحاب کسا که گرامیترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده میکردند
و آیات کرامات و فضل ایشان با یکدیگر نازل میشد پس چون حضرت رسالت از دنیا رفت حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین در میان مردم
بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند پس چون حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم خود را بلقای امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام
تسلی میدادند و چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد بدیدن حسن و حسین مردم تسلی میکردند و چون حضرت امام حسن شهید شد
مردم بلقا و فوائد و برکات حضرت امام حسین در مصیبت و مفارقت و اندوه آن بزرگواران تسلی میکردند و دیده خود را بلقای او روشن
میگردانیدند و چون حضرت امام حسین شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت [illegible]

فصل ششم

همه ایشان بود و این سبب دوم مصیبت آنحضرت بیشتر بود از زهاست مروی گفت یا ابن رسول الله یاد بودن حضرت علی بن الحسین ع موجب شادی
مردم میگردید حضرت فرمود که علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای مردمان و حجت خداوند عالمیان بود بعد از پدر بزرگوار خود ولیکن حضرت
رسالت را ملاقات نکرده بود و آن حدیث را نشنیده بود و علمش میراث از جد و پدر بود با و رسیده بود و مردم حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن
و حسین علیهم السلام را دیده بودند با حضرت رسالت صحبت داشته بودند و در مجالس و مشاهد متعدده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آنحضرت فضایل
و مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان که میمردند همه را بخاطر میآوردند و بسبب تذکر آن احوال و اقوال میگریستند چون حضرت امام حسین ع
هیچکس نماند که [illegible] ایشان را دیده و شنیده باشد [illegible] فضایل و مناقب بیاد او بیاید پس گویا همه ایشان رفتند و این سبب مصیبت
آنحضرت عظیم تر از مصیبتهاست راوی گفت یا ابن رسول الله پس چگونه [illegible] روز عاشورا را روز برکت میشمارند حضرت گریست و فرمود که چون
جدم امام حسین شهید شد مردم در شام نزد یزید تقرب جستند یزید علیه اللعنة و العذاب پس احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جوایز گرفتند و از جمله
احادیثی که از برای او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم [illegible] از جزع و گریه و مصیبت و ماتم بسوی فرح و شادی
و غنیمت کردن [illegible] خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام [illegible] وصف میکند
جماعتی که محبت ما را بر خود بسته اند دعوی میکنند که اعتقاد با امامت ما دارند [illegible] دعوی میکنند که حسین کشته نشد و در نظر مردم حسین شبیه
کرده کشته شد [illegible] چنانچه عیسی بن مریم در نظر مردم شبیه شد [illegible]
بر بنی امیه [illegible] ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را بعد از او [illegible] در خبرهائی که ایشان
از قتل آنحضرت داده اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است بر هر که بشنود این سخن را از او پس راوی گفت یا ابن رسول الله
چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که آنها شیعیان ما نیستند و ما از ایشان بیزاریم پس حضرت فرمود که
خدا لعنت کند غالیان را که در حق اهل بیت غلو میکنند و از حد بدر میروند و مفوضه را که میگویند که حق تعالی خلق عالم را بایشان گذاشته است زیرا که
ایشان [illegible] معصیت خدا و کافر شده اند بخدا [illegible] و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند برای آنکه [illegible]
خدا نکنند و حقوق خدا و خلق را ادا ننمایند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابوالصلت هروی عرض کرد بحضرت امام رضا ع [illegible] که گروهی در
کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی کشته نشد و در نظر ایشان شبیه او [illegible] حنظلة بن اسعد شامی [illegible] و آنحضرت را باسمان برد
چنانچه عیسی را بالا برد و این آیه را حجت میآورند که و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا [illegible] خدا [illegible] کافران و مؤمنان
[illegible] حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند بتکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت کشته
خواهد شد و بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسی که بهتر بود از حسین یعنی امیرالمؤمنین و امام حسن ع و هیچیک از ما اهل بیت رسالت نیست
مگر آنکه کشته شویم و مرا نیز بزهر شهید خواهند کرد بمکر و حیله و خبر رسیده است بمن از رسول خدا و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان
و مراد حق تعالی از این آیه آنست که کافر را بر مؤمن حجتی نیست [illegible] و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از

پیغمبرانرا

پیغمبران را بناحق کشتند و لیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیت ایشان ظاهر بود و ابن بابویه بسند صحیح و موثق
روایت کرده اند که از حضرت صادق ع پرسیدند که [illegible] از مصیبتی پس بسبب آن چیزی است که کسب کرده است دستهای
شما و عفو میکند خدا از گناهان بسیار [illegible] امیرالمؤمنین و اهل بیتش [illegible] ایشان بود و حال آنکه ایشان اهل بیت عصمت
و طهارت بودند و خود را بهیچ گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که این آیه در شأن ایشان نیست ولیکن حق تعالی مخصوص میکند [illegible] کرده باشد چنانچه
حضرت رسالت [illegible] گناهی کرده باشد [illegible] استغفار میکرد [illegible] روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب امام محمد
باقر ع در خدمت آنحضرت بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که دوستی ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب
میشمارند [illegible] طاعت خدا [illegible] و عیب میکنند بر جماعتی [illegible]
[illegible] خداوند عالمیان طاعت [illegible] بر خلق واجب کرده اند [illegible]
[illegible] و اخبار آسمانها و زمین را با ایشان [illegible]
علی بن ابیطالب و حسن و حسین صلوات الله علیهم که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر
یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود [illegible] رسول خدا [illegible] خروج کرد و هر که خروج کرد از ما [illegible]
[illegible] ای حمران اگر [illegible] بر ایشان غالب شدند [illegible] پادشاهی طاغیان
زایل کرده [illegible] بلاها را از ایشان دفع میشود [illegible] پادشاهی آن طاغیان [illegible]
[illegible] ولیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند [illegible]
[illegible] ای حمران آنچه بایشان رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت و مصیبتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند ولیکن
برای آن بود که خدا میخواست که ایشان درجات عالیه در بهشت [illegible] فصل نهم در بیان فضیلت شهدا
کربلا [illegible] شهید شدند [illegible] ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که مردی از حضرت صادق
پرسید که یابن رسول الله چه سبب شد که اصحاب حضرت امام حسین ع با آنکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد
مینمودند و جان خود را در راه [illegible] حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای
خود را در بهشت دیده بودند [illegible] میکردند که کشته شوند [illegible]
[illegible] ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین ع فرمود که من با پدر بودم در شبی که صبح آن
شهید شد [illegible] با اصحاب خود گفت [illegible] غنیمت شمارید [illegible]
[illegible]
[illegible] خواهد شد [illegible]

فصل نهم

ایشان گفتند حمد میکنیم خداوندی را که ما را مشرف گردانید بهمین کرامت که با تو شهید شویم پس ایشان را بشهادت بشارت داد
و حضرت دعا کرد ایشان را و فرمود که سرها بالا کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منازل هر یک را باو
نشان داد تا آنکه هر یک منازل خود را شناختند و حور و قصور و نعمتهای موفور السرور خود را دیدند و باین سبب از زخم نیزه‌ها و
شمشیرها پروا نمیکردند که زودتر بمنزل خود برسند و بنعیم ابدی متنعم گردند و ایضا بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی
حضرت علی بن الحسین نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی بن ابی طالب و آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که هیچ روزی
بر حضرت رسالت سخت‌تر نبود از روز احد که عم او و شیر خدا و رسول حمزه بن عبد المطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود
که پسر عم او جعفر بن ابی طالب شهید شد پس حضرت فرمود که هیچ روزی مثل روز حسین نیست که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این امت‌اند
آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان میآورد و پند
نمیگرفتند و دست از او بر نداشتند تا آنکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان فدا
کرد و جان خود را فدای برادر خود گردانید تا آنکه دستهایش را جدا کردند پس حق تعالی بعوض دو دستهای او دو بال باو کرامت کرد که با آنها
با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داده و رتبه‌ای که عباس را نزد خدا هست عالمیان منزلتی هست که جمیع
شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او را میکنند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جمیع شهیدان آرزو میکنند که
از ... کاش با حسین شهید شده بودیم و با او داخل بهشت میشدیم
در بیان کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب
ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان ابن بابویه رحمه الله علیه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که قاتل
حسین بن علی در تابوتی از آتش است و نصف عذاب اهل دنیا باو مقرر است و دستها و پاهای او را بزنجیرها از آتش بسته‌اند و او را سرنگون
در قعر جهنم آویخته‌اند و از گند بوی او اهل جهنم استعاذه میکنند بسوی پروردگار خود و آن ملعون با جمیع یاوران خود و هر که معاونت
بر قتل آنحضرت کرده است ابدالاباد در جهنم خواهند بود و هر چند سوخته شوند پوستهای ایشان حق تعالی بدل آن پوست تازه میرویاند
تا آنکه شدت عذاب الهی را دریابند و یک ساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند پس وای بر ایشان از عذاب
جهنم و ایضا از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت روزی دیدم حضرت رسول را که حسن و حسین در دامن خود نشانیده بود گاهی
این و گاهی آن را میبوسید و با امام حسین میفرمود که وای بر کسی که ترا بقتل رساند و ایضا باسانید معتبر بسیار از حضرت امام جعفر صادق روایت
کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین ولد الزنا بود و آسمان بر کسی نگریسته مگر بر ایشان و ابن قولویه بسند معتبر از داود رقی
روایت کرده است که گفت روزی نزد حضرت صادق بودم که آب طلبید و چون بیاشامید آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و گفت
ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را هر بنده‌ای که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد
و صد هزار گناه او را محو کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده را آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم

بحجر

مبعوث گردد و ایضا کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق نشسته بودم و کبوتری عجیب
در خانه آنحضرت بود میکرد حضرت فرمود که ای داود میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود که نفرین و لعنت میکند
بر قاتلان حسین پس این کبوتر در خانه‌های خود نگاهدارید و در بعضی از کتب روایت کرده‌اند که چون ابن زیاد اعوان اصحاب خود را جمع کرد
و ایشان را تحریص بر جنگ حضرت امام حسین نمود و عمر بن سعد علیه اللعنه را تکلیف امارت آن لشکر کرد و حکومت ری را باو وعده داد
آن ملعون در امر خود متفکر گردید و با اصحاب و یاران خود مشورت کرد در میان ایشان مردی بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت
موصوف بود و او رفیق پدر عمر بود گفت ای عمر چرا اراده کرده‌ای که با پسر پیغمبر جنگ کنی از عقوبات حق تعالی بترس و سعادت را بشقاوت مبدل مکن پس کامل گفت که در سفری با پدر تو عمر بودم
در جانب شام میرفتیم در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفقای خود مانده بودم و تشنه بودم در آن حال نظرم بر دیر راهبی افتاد چون بنزدیک آن دیر
رسیدم و از اسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر بر من مشرف شد گفت چه میخواهی گفتم تشنه‌ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری
که امت او بر یکدیگر شمشیر میکشند گفتم من از امت محمدم گفت شما بدترین امتهایید وای بر شما در روز قیامت از آنکه بعترت پیغمبر
خود و شمشیر میکشید و اموال ایشان را غارت میکنید و زنان ایشان را اسیر میکنید من گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی چون چنین
کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان نفرین خواهند کرد و بر قاتلان او لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا
نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او را خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل آنحضرت باشد مگر
آنکه بقتل خواهد رسانید و حق تعالی روح او را بزودی بجهنم خواهد برد پس راهب گفت که چنان گمان میبرم که نزدیک است آن
قرابت و قرب آن حضرت بجد او کسی که من ایام او را دریابم هر آینه جان خود را فدای او کردم گفتم ای راهب پناه میبرم بخدا از آنکه
از قاتلان فرزند رسول خدا باشم پس گفت اگر تو نباشی کسی خواهد بود که بتو نزدیک باشد و بر قاتلان آنحضرت نصف عذاب
اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در دیر را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب
نداد و چون ملحق بلشکر شدم پدر تو گفت ای کامل چرا دیر آمدی من احوال خود را باو نقل کردم و قصه راهب گفتم گفت راست
میگوئی و من بتو خبر ندادم که آن راهب مرا خبر داد که من یا پسر من کشنده آنحضرت خواهیم بود و من میترسم که تو ای پسر من کشنده او
باشی و باین سبب از خود دور میکرد پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم برای دنیای فانی مستوجب گردی پس شقاوت
بر آن ملعون غالب شد و این سخنان در او تاثیر نکرد و چون سخنان کامل بابن زیاد لعین رسید او را طلبید و زبانش را بریدند و بکشتند بلکه بود
در حق او و تاسف شد و در کتب معتبر مذکور است که عبید الله بن زیاد ولد الزنا بود و پدر او زیاد نیز ولد الزنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور
بود بزنا و زنا او را اخذ کرد غلامی از قبیله بنی ثقیف و زیاد از او بهم رسید و چون ابو سفیان با مادر زیاد زنا کرده بود معویه او را برادر خود خواند و
روایت کرده‌اند که حال زیاد را میکشف زیاد بن ابیه برای آنکه پدرش معلوم نبود و ... مرجانه مادر عبید الله از ... نیز بد کار بود و زن
زنا بود و عمر پدر بد ... سعد هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده بودند و مشهور است که عمر از ... بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید

روز دوم سعد معویه میگفت که من [illegible] معویه ترک کرد که از [illegible] بیاید پرسید و احادیث [illegible] ائمه اطهار [illegible] است

[illegible]

کرد حضرت [illegible] و علیک السلام و رحمة الله ای شیخ [illegible]

[illegible] ای شیخ [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible]

[illegible]

برای ان ولد الزنا که رشید خبرهای اینها را بمردم میگوید و نزدیک بت که قضیه را کنند گفت مولای او در دروغ نیکوید برید و زبان او را ببرید
پس زبان ان حضرت را ببریدند و در ان شب برحمت حق تعالی واصل شد و حضرت امیر المؤمنین او را رشید البلایا مینامید و علم منایا و بلایا را
باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت که تو چنین خواهی مرد و تو چنین کشته خواهی شد و انچه میگفت واقع میشد و شیخ مفید و
دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی بود از بنی اسد حضرت امیر المؤمنین او را خرید و ازاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم
حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده است گفت راست گفتند خدا و رسول و امیر المؤمنین و بخدا سوگند که پدرم
چنین نام کرده حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول خبر داده داشته باش پس نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابوسالم روزی
حضرت امیر المؤمنین باو فرمود که ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی و دهان
تو روان خواهد شد و ریش تو از ان رنگین خواهد شد پس منتظر ان خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث با نه نفر بردار خواهند کشید و
چوب تو از همه انها کوتاه تر خواهد بود با من بیا که بنمایم تو آن درخت را که ترا بر چوب ان خواهند اویخت پس ان درخت را بمن نشان داد و میثم
دیگر هرگاه که در خدمت ان حضرت بیرون کوفه میرفتم و حضرت بان درخت میرسید میفرمود که ای میثم میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود
و بروایت دیگر حضرت باو گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا طلبد و تکلیف کند که از من بیزاری جوئی گفت
بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود که بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و بردار خواهند کشید میثم گفت که صبر خواهم کرد و اینها در راه
خدا کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود در درجه من پس بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین میثم بان درخت
امد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا که من از برای تو افریده شده ام و تو از برای من نشو و نما میکنی و هرگاه بعمرو بن حریث میرسید
میگفت من وقتی همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد که میخواهد که خانه در پهلوی خانه او بگیرد و میگفت مبارک باشد
خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین از مدینه متوجه مکه شد و از مکه
متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و بیکی از دوستان خود گفت که ترا خبری میدهم ان خبر را ضبط کن تا وقتی که از ان ظاهر شود و حقیقت گفتارم را
بدانی و من درین سال بحج میروم و چون از حج برمیگردم عبیدالله بن زیاد صد نفر را بطلب من خواهد فرستاد و مرا بسوی او خواهند برد و چون مرا
دید خواهد گفت که کیست این سوخته که پوستش بر بدنش چسبیده و بخدا سوگند که من دستها و پاهای او را خواهم برید من او خواهم آن که خدا
نا رحمت کند علی بن ابیطالب را امام حسن بعد ازو میشناخت در روزی که نان با اندوه بر سر تو زند و امام حسن با ان حضرت گفت که ای میثم ما را
میرنجانید او دوست ماست حضرت فرمود که بخدا سوگند که من او را از تو بهتر میشناسم او دوست دشمنان ماست و دشمن دوستان ماست پس
آن ملعون مرا بردار خواهد کشید و لجام بر دهان من خواهد بست و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد و بر ریش و سینه
من جاری خواهد شد پس میثم در ان سال بحج رفت و بنزد ام سلمه زن حضرت رسول رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه
گفت بخدا سوگند که من در بسیاری از شبها شنیدم که حضرت رسالت ترا یاد میکرد و سفارش ترا با امیر المؤمنین میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین را

بپرسید

پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگو که در این زودی نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات
خواهیم کرد ان شاء الله تعالی پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیز خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو کرد و بروغن مالید میثم
گفت که تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه محبت شما اهل بیت بخون خضاب خواهد شد ام سلمه گفت که امام حسین ترا بسیار یاد
میکرد میثم گفت که من نیز پیوسته در یاد ایشانم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدر شده است که میباید بان برسیم و چون بیرون امد عبدالله
بن عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس سوال کن از من انچه خواهی از تفسیر قرآن که من قران را نزد امیر المؤمنین خوانده ام و تاویلش را از او
شنیده ام ابن عباس دوات و کاغذی طلبید و از میثم میپرسید و مینوشت تا انکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی
که ببینی مرا که با نه کس بدار کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر انچه گفتم بعمل نیاید
کاغذ را بدر پس چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از انکه بحج برود با معرف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب
کند و تو از ان مهلت طلبی و اخر بنزد او ببری تا انکه بر در خانه عمرو بن حریث مرا بردار کشند پس چون عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه بکوفه امد فرستاد
و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت که او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا البته بقتل رسانم پس او مهلت طلبید
و باستقبال میثم بقادسیه رفت و در انجا ماند تا میثم امد و میثم را گرفت و بنزد ان ملعون برد و چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین
مردم بود نزد علی بن ابیطالب گفت وای بر شما این عجمی را اینقدر اعتبار میکرد گفتند بلی عبیدالله گفت که پروردگار تو در کجاست گفت در کمین
ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت با این عجمی جرأت داری که این سخن گفتی الحال بیزاری بجو از ابوتراب میثم گفت ابوتراب نمیشناسم
گفت بیزاری جو از علی بن ابیطالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند که ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت که مولای من مرا خبر داده است که تو
مرا بقتل خواهی رسانید و بردار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت که من مخالفت مولای ترا میکنم تا دروغ او ظاهر گردد میثم
گفت که مولای من دروغ نگفته است و انچه گفته از پیغمبر شنیده و پیغمبر از جبرئیل شنیده است و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت
ایشان میتوانی کرد و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی که در اسلام بر دهان لجام خواهند بست من خواهم
بود پس امر کرد که میثم و مختار را بزندان بردند و در زندان میثم بمختار گفت که تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون حسین
خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب یزید رسید و نامه اورد که مختار را رها کن و او را رها کرد
پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بردار کشند بر در خانه عمرو بن حریث در ان وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر
او را جاروب کند و بوی خوش برای او بسوزاند پس او شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت چون بابن زیاد گفتند که این مرد شما را رسوا کرد
آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام کردند و بر چوب دار لجام بستند که سخن نتواند گفت و چون روز سیم شد ملعونی امد و حربه در دست داشت و گفت
بخدا سوگند که این حربه را بر تو میزنم با انکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه را بر تهیگاه او زد
که باندرون رسید و در اخر روز خون از سوراخهای دماغ و دهان روان شد و بر ریش و سینه اش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنات

بود و از کرده و شیخ کشی از حضرت امام رضا روایت کرده است که روزی میثم تمار رضی الله عنه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و آنحضرت در جواب او
پس میثم با آن عملی که حضرت امیر یاد داده بود گفت ای مولای من در دنیا که بلایش بسیار است از خوف تو بگیرند خواهند کرد حضرت فرمود
که ترا ای میثم خواهند گرفت و دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید و درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و آنرا چهار
پاره خواهند کرد و بر یک پاره اش ترا بر دار خواهند کشید و بر یک پاره اش حجر بن عدی را و بر پاره دیگر محمد بن اکثم را و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را
میثم گفت که این خبر اندکی در خاطر من خلید و گفتم آیا این خواهد شد یا امیرالمؤمنین فرمود آری بحق پروردگار کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا
گفتم یا امیرالمؤمنین چرا مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنای فرزند کنیز زناکار عبید الله پسر زیاد ترا خواهد گرفت برای محبت من و باین روش
بقتل خواهد رسانید پس چون عبید الله لعین داخل کوفه شد علمش بند شد بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و پاره شد ملعون
آنرا برای خود بفال بد دانست و حکم کرد که آن درخت را ببرند پس نجاری آمد و آن درخت را خرید و چهار حصه کرد و چون میثم بر آن درخت
گذشت دید که او را میبرند گفت ای درخت تو برای من روئیده شدی و من برای تو پرورده شده ام پس صالح پسر خود را گفت که میخی آورد
و نام میثم را بر آن میخ نوشت و بر یکی از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت ای پسر بر این قطعه مرا بدار خواهند کشید و بعد از چند روز میان
اهل بازار و عامل ایشان نزاعی شد میثم را با خود بردند و نزد ابن زیاد بردند چون سخن گفت ملعون را لطافت لسان و فصاحت
میثم خوش آمد در اینحال عمرو بن حریث گفت که ای والی این را میشناسی ابن زیاد گفت کیست عمرو لعین گفت که این میثم تمار است که خود را
او کذاب ملعون چون او را شناخت آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل گردید و در خشم شد و گفت چه میگوید میثم گفت دروغ میگوید
منم راستگو و مولای من راستگو علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین است بحق پادشاه عالم ابن زیاد گفت که باید از علی بیزاری جوئی و علی را بد
یاد کنی و دوستی عثمان را اختیار کنی و نیکیهای او را یاد کنی و اگر نکنی دستها و پاها و زبان ترا میبرم و از این سخن میثم گریان شد ابن زیاد لعین
گفت که چرا گریه میکنی میثم گفت که گریه من از آنست که در خاطر من رسید روزی که مولای من همین واقعه را بمن خبر داد
گفت چگونه بتو خبر داد گفت در خواب بود من چنین گفتم و آنچه حضرت فرموده بود نقل کرد تا باینجا
که حضرت فرموده بود که ترا خواهند گرفت فرزند ولد الزنای فرزند کنیز زناکار چون ابن زیاد این را شنید مملو از غضب و خشم شد و گفت بخدا
سوگند که دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای آن بزرگوار
ببریدند و امر کرد که او را بر دار کشیدند چون او را بیرون بردند فریاد کرد در میان مردم که هر که خواهد که علم مکنون علی بن ابیطالب بشنود بیاید
پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان مینمود و غرائب اخبار از حضرت روایت میکرد و
در اینحال عمرو بن حریث لعین رسید دید که گروه انبوهی جمع شده پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند میثم تمار است که
احادیث برای مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت زود کسی را بفرست که زبان او را قطع
کند که اگر یکساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد لعین یساولی که در بالای سر او ایستاده بود گفت برو و

زبان

زبان او را قطع کن چون یساول آمد گفت یا میثم زبان خود را بیرون آور که امیر امر کرده است که زبان ترا قطع نمایم میثم گفت
که آن ولد الزنا میگفت که دروغ مولای مرا ظاهر گرداند بیا این زبان مرا بگیر زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد و
چون ملاحظه کردند او را بر همان درختی بدار کشیده بودند که میخ را کوبیده بود که نام او بر آن نوشته بود و شهادت او بعد از
که حضرت امام حسین بعراق متوجه شود بده روز واقع شد و بعضی روایت کرده اند که چون آن بزرگوار بدار کشیده شد هفت نفر
از خرما فروشان که همسایه او بودند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند و آتش افروخته بودند نعش میثم را
دزدیدند و او را در کنار نهری دفن کردند و آب بر روی آن افکندند و هرچند پاسبانان تفحص کردند اثری نیافتند فصل ۱۰۲
در بیان توجه سید شهدا و امام سعدا بجانب مکه معظمه و چون در کتب احادیث و اقوال علما اخبار مختلف بوده اند
باخبار اظهر علمای شیعه رضی الله عنهم ایراد نموده اند اکتفا مینماید و چون در روایت و نقلهای ایشان اختلافی هست مجملی از
همه ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میشود شیخ ابن بابویه رحمه الله علیه باسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است
که چون هنگام ارتحال معویة بن ابی سفیان علیه اللعنة والعذاب النیران بسرای جحیم و عذاب الیم رسید
یزید پلید را علیه اللعنة والعذاب نزدیک خود طلبید و گفت ای فرزند بدانکه من از برای
تو گردن کشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم و اسباب ملک را برای
تو مهیا ساختم و از سه نفر میترسم که مخالفت تو خواهند کرد اول عبد الله پسر عمر بن الخطاب
دوم عبد الله پسر زبیر سوم حسین بن علی اما عبد الله پسر عمر پس او با تو خواهد بود
و اگر بابو دست بیابی بندهای او را از هم جدا کن زیرا که در کمین تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه خود نشسته باشد
رحم او و نسب و قرابت او با حضرت رسالت
و ای بر تو ... حضرت ... و منزلت و قرابت او با حضرت رسالت را یاد آور و او را بکرده های
خود او را معذور دار
مولف گوید که غرض آن ملعون از
این نصیحتها حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود نه آنکه میدانست که بعد از شهید کردن آن بزرگوار سلطنت دنیا بر او مستقیم نخواهد
ماند و جمیع خلق از مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید و معلوم است که آن کافر اعتقاد بخدا و روز جزا و نبوت سید انبیا نداشت و کفر
و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود که چون معویه لعین بجهنم واصل شد یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت
عتبه پسر ابوسفیان را و بروایت شیخ مفید ولید پسر عتبه را حاکم مدینه گردانید و پیش از آن مروان بن حکم از جانب
معویه حاکم بود معزول کرد و چون عتبه داخل مدینه شد و بر مسند امارت متمکن گردید و خواست که حکم یزید را در باب بیعت گرفتن جاری

کرد الله مروان گفت که عتبه بیعت بر او نباید پس برخاست و حضرت امام حسین م فرستاد که بیا به امامی یا حضرت که برای او از تو
بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت بنمائی پس از قبول نمائی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که ما ائیم خانه آباده عزت
وکرامت و معدن نبوت و رسالت و ما ائیم اعلام حق و نشانهای به یقین حق تعالی خود را در دلهای ما سپرده و زبانهای ما را بیان گویا کرده
و بسوی چشمه‌های حکمت انداز برای علم حجاب حدیث بر زبان معجز بیان ما جاری است و تحقیق که شنیدم از جدم رسول خدا که میفرمود
خلافت حرام است بر فرزندان ابوسفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که حضرت رسالت در باب ایشان چنین فرموده است چون عتبه این جواب از آنحضرت
کاشمه حرد ولید و نامه با خصوص به یزید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از عتبه بن ابی سفیان بیزید امابعد بدرستی که حسین بن علی ترا اهل
خلافت نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا نماید در حق او عمل کن والسلام چون نامه بیزید پلید رسید در جواب
نوشت که چون نامه من بتو رسد جواب او را زود بمن برسان و در نامه خود بیان کن که کی اطاعت من کرده و کی مخالفت من اختیار نموده
و باید که سر حسین بن علی را با نامه خود برای من بفرستی و شیخ مفید و سید ابن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران رحمة الله علیهم روایت
کرده‌اند که چون حضرت امام حسن م بریاض جنت ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت آمدند و عریضه‌ها بخدمت حضرت امام حسین نوشتند
که ما معویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت در آنوقت صلاح در آن امر ندانست ایشانرا جواب کرد و امر بصبر فرمود و
چون معویه بعذاب جاوید ملحق شد در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید پلید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از
جانب معویه حاکم مدینه بود مضمون نامه آنکه باید بیعت بگیری از برای من از حضرت حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن
بن ابی بکر و باید که کار را با ایشان تنگ گیری و عذرها از ایشان قبول نمائی و هر که از بیعت که امتناع نماید سر او را بزودی برای من بفرستی
چون این نامه بولید رسید با مروان بن الحکم در این امر مشورت کرد مروان ملعون گفت که حالا ایشان از مردن معویه خبر ندارند بزودی ایشانرا
بطلب و بیعت بر یزید از ایشان بگیر هر که قبول نکند او را بقتل برسان و این امر بسیار بر ولید گران بود پس در آنشب ایشانرا طلب نمود و
ایشان همه در روضه منوره حضرت رسالت م مجتمع بودند چون رسالت ولید بایشان رسید حضرت امام حسین م فرمود که معویه
مرده است و میطلبد او ما را که برای بیعت یزید پس پسر ابوبکر و پسر عمر گفتند که ما بخانه‌های خود میرویم و در بروی خود می‌بندیم و پسر زبیر
گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد حضرت امام حسین م فرمود که مرا البته نزد ولید باید رفت پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان
و موالیان خود را فرمود که سلاح بر خود بستند و با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید اگر صدای من بلند شود شما داخل شوید چون
حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان با ولید تنها نشسته و چون حضرت نشست ولید خبر مرگ معویه را بآنحضرت گفت حضرت فرمود انا لله
وانا الیه راجعون ولید نامه یزید را خواند حضرت فرمود که من گمان ندارم که تو راضی شوی که من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه
در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم ببینند ولید گفت بلی حضرت فرمود که پس تا صبح صبر کن تا صبح که ما در خانه خود شب بسر بریم و تو رای خود را
ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم و حضرت بما نماید که خلافت سزاوار کیست و کی باید با او بیعت نماید ولید گفت برو بخدا با تو همراه تا در مجمع مردم

ناسزا گفت

ز اسلام ما ائیم مروان لعین گفت که دست از او بر مدار که اگر از او بیعت نگیری دیگر بر او دست نیابی مگر خون بسیار که ریخته شود اکنون که
بر او دست یافته دست از او بر مدار و اگر بیعت نکند گردن او را بزن حضرت در سخن آن ملعون در غضب شد و فرمود که ای پسر زن زانیه
زرقا تو امر بقتل من میکنی و خدا سوگند که دروغ گفتی و امر تو هیچ قادر بر قتل من نیستید پس رو بولید کرد و فرمود
که ای امیر ما ائیم اهلبیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه‌های ما نازل میشوند و خدا بما افتتاح کرده نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت
و امامت خواهد کرد و یزید مردیست فاسق و شراب خوار و کشنده مردم بناحق و علانیه بانواع فسق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با
مثل او هرگز بیعت نمیکند و بگزار تا صبح ببینیم و شما ببینیم این را گفت و با اصحاب مراجعت بخانه نمود و این در شب شنبه بیست و هفتم رجب
بود و چون حضرت بیرون رفت مروان لعین با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی و بخدا سوگند که دیگر او را بر او نخواهی یافت ولید گفت وای
بر تو مرا اشاره کردی بکشتن حسین بن بیعت نکرده بود و حسین بود و بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من خون
حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من امام حسین را بکشم چون گفت که بیعت نمیکنم بخدا سوگند که هر که در خون او شریک
شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این بکردی خوب کردی و در دل راضی بکرده او نبود چون صبح شد
حضرت امام حسین م از خانه بیرون آمد و در بعضی از کوچه‌های مدینه مروان آنحضرت را دید و گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید
بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت در جواب فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و علی الاسلام السلام که امت مبتلا شوند بخلیفه
مانند یزید و بتحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرام است بر آل ابوسفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد
و مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول در امر بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او در همان شب از مدینه فرار نمود و متوجه مکه شد و چون
ولید بفرار او مطلع شد چهل سوار از عقب او فرستاد و چون او از راه غیر متعارف رفته بود چند انکه او را طلب کردند نیافتند برگشتند و
چون از خبر و رخصت شد از کسی بخدمت حضرت امام حسین م فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه کنیم
در روایت شیخ مفید در همان شب که شب یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه مکه شد و در روایت سابق حضرت امام زین العابدین م فرمود که چون
حضرت امام حسین م عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بر سر تربت پاک حضرت رسالت پناه رفت که با آنحضرت وداع کند چون
بنزد قبر رسید نوری از میان قبر مقدس بسوی آنحضرت ظاهر شد چون حضرت این حالت را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دوم
که بجانب ضریح مقدس روانه شد در نزد قبر معطر آنسرور ایستاد و نماز بسیار کرد و در سجده آنحضرت را خواب برد پس در خواب دید که حضرت
رسالت م بنزد آنحضرت آمد و او را در برگرفت و میان دو چشمش را بوسید و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین
گویا می‌بینم که بزودی در خون خود غلطیده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند ندارند و ایشانرا نزد حق تعالی
هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو در این زودی بنزد پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق لقای تو و ترا در بهشت
درجه چند هست که بآنها نمیرسی مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار شد گریان و محزون و بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت خود

حکایت کرده‌اند که در ایام سفر عراق گردید و به روایت معتبر دیگر که چون خبر بیعت کردن آن حضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا
نخواهد که من حسین فرزند رسول خدا را مقتل آورم و نخواهم کرد هرچند یزید جمیع دنیا را بمن دهد بعد از آن فرستاد که حضرت را طلب
نماید حضرت بر سر تربت جد خود رفته بود چون حضرت را در خانه نیافتند برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که از این شهر بیرون رفت و من
الوده بخون او نشدم و چون حضرت در آن شب نزد تربت مرقد مطهر آمد گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه فرزند زاده تو
که مرا بودیعت در امت خود سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان کردی اینک یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت
مرا رعایت نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا آنکه ملاقات نمایم پس مشغول عبادت و نماز گردید و تا صبح نزد جد بزرگوار خود
بطاعت کردگار قیام نمود و صبح بخانه مراجعت نمود و چون شب دیگر شد باز بر سر قبر مقدس حضرت رسالت پناه رفت و چند رکعت نماز کرد و چون
از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند دختر پیغمبر توام و مرا امری روی داده که میدانی خداوندا من نیکی را دوست میدارم
و از بدیها بیزارم سوال میکنم از تو ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبرست که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و پیغمبر تو در آنست پس تا نزدیک
صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد و چون نزدیک بطلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشت
ناگاه آن امام مظلوم را خواب برد و در خواب دید که حضرت رسالت پناه با گروهی از ملائکه مقربان از پیش و پس و از جانب چپ و راست آن حضرت احاطه کرده بودند
بنزدیک آن حضرت آمدند و حضرت سید انبیا آن سید شهدا را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت ای حبیب
من ای حسین گویا میبینم ترا که بزودی در صحرای کربلا سرت را از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی و در میان گروهی که دعوی کنند که از
امت منند و در آن حالت تشنه باشی و آب بتو ندهند و با این حال امید شفاعت از من داشته باشند خدا ایشان را در روز قیامت از شفاعت من
محروم گرداند ای نور دیده من و ای فرزند پسندیده من پدر و مادر و برادر تو بنزد من آمده‌اند و مشتاق لقای تو اند و ترا در باغهای
جنات منزلت و درجه چند هست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی پس آن حضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بجد رشید جلال عدیم
المثال حضرت احمد خود افکنده استدعا نمود که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود ببر بحجره خود ببر و از شر اشرار خلاصی ده حضرت فرمود که ناچار بود
دیگر تا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا شهادت روزی تو گردد و بمرتبه بلند سعادت شهادت برسی و بهره بسیار که خدا برای تو مقرر
بیابی که یک محشور خواهید شد در روز قیامت در یک زمره و داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید شهدا با فزع و بیم و وحشت از خواب بیدار
شد و خواب را بر اهل بیت خود نقل کرد و در آن روز در جمیع خانه‌ها اندوه و ماتم بود که حزن و اندوه ایشان زیاده از
اهل بیت رسالت باشد و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آن حضرت بلند شد و حضرت تهیه خود دید که فردا عازم سفر مکه شد و در میان آن شب
تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا رفته متوجه برادر خود امام حسن صلوات الله علیهما رفته بر ایشان وداع قیام نمود و صبح بخانه معاودت برگشت
که تهیه سفر شود در آن وقت محمد بن حنفیه بخدمت آن حضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد من و بغیر از هر کس دوست میدارم
بر تو نصیحت و خیرخواهی را ترا بعرض رسانم و چون نکنم و حال آنکه تو برادر من و گوشت منی و بمنزله جان و ملازم دیده منی و بزرگ اهل بیت

رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجبست و حق تعالی ترا بر من شرافت داده است و ترا بهترین جوانان اهل بهشت گردانیده است و من
صلاح ترا در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری گزینی و ببادیه ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی بیعت
خود دعوت نمائی اگر بسر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند خدا را شکر بجا آوری و اگر اطاعت تو نکنند مالک
اختیار خود باشی و بهتر آنست که داخل یکی از بلاد شوی و اهل بلد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت تو نمایند و کار بجدال و قتال منتهی
شود و ریخته شود خون تو و اهل بیت تو که اشرف جانهاست در معرض تلف در آورند حضرت فرمود که ای برادر پس بکجا اختیار نمایم گفت برو
بمکه اگر توانی در آنجا قرار گیری و اگر اهل مکه با تو بد شوند بسوی یمن رو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تواند و دلهای
رحیم و نرم دارند و بلاد ایشان بسیار گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش
تا حق تعالی میان تو و این کافران بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجا و پناه نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه سخن را
قطع کرد و بسیار گریست آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی و اکنون عازم
مکه معظمه گردیده‌ام و مهیای این سفر شده‌ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را همراه خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه
باش و از جانب من جاسوسی باش بر ایشان و از خبر ایشان غافل مشو پس حضرت کاغذ و دوات طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون
بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابیطالبست بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد
که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد بنده و رسول اوست و بحق و راستی مبعوث گردید از جانب خدا و بحق و
شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حقست و قیامت آمدنیست و در آن شکی و ریبی نیست و حق تعالی زنده میگرداند آنها را که در قبرها اند
و بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و افساد و ظلم و لکن بیرون رفتم از برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشان را بنیکیها
و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان امت بسنت جد خود سید انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوارتر است بحق
و باز داشت اهل حق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگانست و اینست وصیت من ای
برادر من بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل نمودم و بسوی او بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و مهر کرد و بدست او داد
و در میان شب روانه شد و به روایت دیگر بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین اراده نمود که از مدینه
بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود فرمود
که شما را بخدا سوگند میدهم که صبر پیش گیرید و دست از جزع و بیتابی بردارید که این محنت ... گفتند که ای سید ما
چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه امروز نزد ما بمنزله روزیست ...
و آخر کار ما با منافقان ...
روزیست که حضرت رسالت از دنیا رفت و ماتم روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و ماتم روزیست که حضرت امیرالمؤمنین

جز شهادت به سید خداجان ما فدای او کردانداو محبوب قلوب مؤمنان دایم باد کار بزرگوار ان اهل بیت از عمهای آنحضرت آمده و شیون برآورد
و گفت که ای صبر هم نبود به پاس که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید طف کربلا از آل هاشم ذلیل کردانید که تمام
قریش را ان بزرگواری که حبیب رسول خدا بود و هرگز به بی ادبی او بطهور نیامد و مصیبت او بنهان برخاک نماید و بکمال ذلیل کردانید پس

[illegible]

خود منسوخ کرده اند همگی بعد از خلاص بسوی ما و میثاق بیعت بستار[illegible] با او بیعت نمائیم و دو بار بجا و دفع شر اعادی از او و جان فدا نمائیم
فلهذا مراسلات بسیار [illegible] بخدمت آنحضرت ارسال نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی از جانب سلیمان بن صرد
و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان و از مؤمنان مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم
خدا را بر نعمتهای او و بر ما شکر میکنیم او را بر آنکه هلاک کرد فاسق جباری معاویه را که بر جفا و ستم بر ایشان والی شد و بدان [illegible]
بر ایشان مسلط گردانید و اموال ضعفا را بر اطل اداد و جباران عنید را بر ما حاکم گردانید و امت را [illegible] چنانچه قوم ثمود را هلاک کرد و بدانکه ما
در این وقت امام و پیشوائی نداریم بسوی ما توجه فرما و بشهر ما قدوم نما که ما همگی مطیع تو ایم و شاید که حق تعالی ببرکت قدوم تو ما را
کوفه و نعمان بن بشیر که حاکم کوفه بود در قصر الاماره نشسته است در بهانه [illegible] حاضر نمیشویم و عید با او بیرون نمیرویم
و چون خبر رسد که شما متوجه این صوب گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا با اهل شام ملحق گردد والسلام پس این نامه را بعبدالله بن مسمع همدانی
و عبدالله بن وال بخدمت آن امام اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که این نامه را با تعجیل بخدمت آنحضرت برسانید
پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند و بعد از دو روز دیگر فرستادند
قیس بن مسهر و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله را فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظمای اهل کوفه نوشته بودند یک کس و
دو کس و چهار کس زیاده بیکنامه نوشته بودند و بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت آنحضرت روانه
کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی از شیعیان و فدویان و مخلصان آنحضرت اما بعد پس زود
خود را بشیعیان و هواخواهان خود برسان که جمیع مردم این ولایت منتظر قدوم تو اند و بسوی غیر تو رغبت نمیکنند العجل العجل
تعجیل نما در خود را باین مشتاقان برسان والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن
حجاج و محمد بن عمرو و عمر بن تمیم دیگر نوشتند با آنحضرت اما بعد صحراها سبز شده و میوه ها رسیده و هر چند این نامه ها بآنحضرت رسید تامل
نمود و جواب ایشان ننوشت تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن غداران بآنحضرت رسید و چون مبالغه ایشان از حد گذشت
و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند و دوازده هزار نامه از ایشان نزد آنجناب رسید حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامه های شما
آوردند و بعد از رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار که از جانب شما بمن رسیده بود و بر مضمون همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامه های شما
بود که ما امامی نداریم زود بیا بنزد ما شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان
و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامه ها درج کرده بودید انشاء الله تعالی بزودی بسوی شما میآیم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امام نیست در میان
مردم مگر کسی که حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و نگاه دارد جادهٔ شریعت مقدسه را و نفس خود را
بر دین حق مستقیم بدارد والسلام فصل ۲ در بیان فرستادن سید جلیل و نوباوهٔ بوستان مکرمت و تبجیل حضرت مسلم بن عقیل را بجانب

کوفه و شهادت آن بزرگوار چون رسل و رسایل کوفیان بمبالغه گذشت حضرت امام حسین مسلم بن عقیل که پسر عم خود و آگاه بود و بفور عقل و علم
و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همگنان ممتاز بود طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و
عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ازدی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن
تدبیر و لطف مدارا فرمود و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را عرض نما پس مسلم بن عقیل آن حضرت را وداع کرده بمدینه رفت
و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت را زیارت کرد و بجانب حرم و روضه اهل و یاران و خویشان خود را وداع کرد و دو دلیل از قبیله قیس
گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کردند و آب که برداشته بودند باخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند
و مسلم بمشقت بسیار خود را بسر آب رسانید و در آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین نوشت و حقیقت حال و مردن آن دو مرد را از تشنگی
در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتدای سفر این واقعه را بفال خود نیکو ندانستم اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید و نامه را بقیس
بن مسهر داده بخدمت آنحضرت فرستاد حضرت در جواب او نوشتند که کان من الثابت که چنین در سفر تو باعث شد که ارادهٔ استعفا نمائی
از رفتن این سفر چون نامه آنحضرت باو رسید روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که صیدی را بسوی او میدوید و او را افکند و علامات آن
سالکان این راه که دشمن خود را خواهیم کشت بظاهر چنین گفت اینجا خاطر شریفش از مشاهدهٔ این حال بر ایشان شر کرد پس چون داخل شهر کوفه شد
در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم کوفه از آمدن او مطلع شدند و بسوی مسلم اظهار سرور بسیار نمودند فوج فوج بخدمت او میآمدند
و نامه حضرت امام حسین را بر ایشان میخواند و ایشان از آن نامه گریان گردیده بیعت میکردند تا آنکه در پیش مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف
بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال هیجده هزار نفر از اهل کوفه در بیعت شما درآمده اند اگر متوجه
این صوب گردید مناسب است چون فرقه شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معاویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع شد بمسجد
در آمد و بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت اما بعد ای بندگان خدا از خدا بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت
سرعت منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و غصب و غارت اموال ایشان میگردد کسی که با من جنگ نکند من با او جنگ نکنم
جنگ در میان شما و شما در میان شما را آسوده میگذارم و تهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم و لیکن اگر خروج نمائید و بیعت امام خود را بشکنید پس قسم بخدائی که بغیر او خدائی نیست خود را از شما و دفع شما معاف نمیدارم و هر چند
جمعی از شما یاری من کنید و میدانم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند پس عبدالله بن مسلم که هم سوگند بنی امیه بود برخاست
و گفت این سخن که از تو ناشی شد دفع شری نمیکند و این کلام مرد ضعیف است و بیپایه است نعمان گفت که اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا
باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد و عبدالله بن مسلم بیرون آمد نامه نوشت و در نامه درج نمود که مسلم
بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت نموده اند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که امر دشمنان تو را سامان دهد
نماید زیرا که نعمان بن بشیر یا تاب مقاومت ندارد یا دانسته مساهلت مینماید و عمر بن سعد و دیگری نیز چنین نامها باو نوشتند و چون به یزید لعین

بر مضامین نامه اطلاع یافت سرجون آزاد کرده معویه را طلبید و با او در این باب مشورت کرد سرجون گفت که من مصلحتی در آن میدانم که عبید الله

بن زیاد علیه اللعنة را والی کوفه کنی [illegible]

[illegible]

براهل و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار کرد و در روز دیگر متوجه کوفه شد و چون بنواحی کوفه رسید [illegible]

زیاد لعین داخل کوفه شد مردم گمان کردند که آنحضرت [illegible]

[illegible]

شاید که احوال مسلم بن عقیل مطلع کردی پس معقل علیه اللعنه بمسجد درآمد و جاسوسان در احوال اوضاع مردم می‌نگریست ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه
افتاد و شنید که جمعی میگفتند که اینمرد برای امام حسین از مردم بیعت میگیرد چون این سخن شنید بنزد ابن عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز
فارغ شد پس بنزدیک او رفت و گفت من مردی از اهل شامم و خدا بر من منت نهاده که محبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست
میدارم و در ضمن این سخنان بسیار خشکی گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود پس گفت که یکی از اهل بیت باین شهر آمده که برای
فرزند رسول خدا از مردم بیعت بگیرد و از ترس مخالفان پنهان کرده و سه هزار درهم برای بیعت بنده آورده‌ام و کسی مرا راهنمائی نمیکند که باو
برسانم درین وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که میگفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی ایشان میکردند پس
بنزدیک تو آمدم که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستاده امام مشرف گردانی و میدانی که مرا این شرف محروم نگردانی که من از
محبان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آخر مرا بخدمت او برسان ابن عوسجه از سخنان او باور کرد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی
از دوستان اهل بیت ملاقات شد که مرا بدیدن تو شاد شدم ولیکن از آن خوف میکنم که مردم بر احوال من مطلع کردند از این مخیل ملعون گفت
که اندیشه مباش که مخفی از برای شما میشود و خیر است و اکنون بزودی از من بیعت بگیر که من میخواهم که داخل بیعت امام خود شوم و سوگند یاد کرد
کلمات دروغ او را بر صدق حمل کرد و از او بیعت گرفت و عهدها از او گرفت که در مقام خیرخواهی باشد و افشای این راز ننماید پس آن ملعون
چند روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت داد تا آنکه مال را تسلیم کرد و هر روز
بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردید و ابن زیاد لعین را خبر میکرد و چون هانی از ابن زیاد متوهم بود بیمار نمود بمجلس
آن لعین حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی بنزد ما نمیآید گفتند او بیمار است گفت شنیده‌ام که او بیمار نیست و در
خانه خود می‌نشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید و دختر عمرو در حباله هانی بود و ایشان را فرستاد
بنزد هانی و گفت او را تکلیف کنید که بمجلس ما بیاید زیرا که از اشراف عرب است و نمیخواهم که میان من و او غباری که در جمع عرب کرده پس ایشان
بنزد هانی آمدند و او را بانواع حیله بمجلس آن ملعون بردند و هانی در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خایفم و آثار فساد او را بسیار دیده‌ام
که او بد بدتر و در خاطر بدارم چون نظر ابن زیاد بر هانی افتاد گفت بپای خود بمحل قصاص آمد چون داخل مجلس شد با او شروع بعتاب کرد
و گفت این چه فتنه است که در خانه خود برپا کرده‌ای یعنی در مقام خیانت درآمده و مسلم را در خانه خود جا داده و لشکر و سلاح برای او جمع
میکنی هانی انکار کرد ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است و آن لعین را بر خفایای
اسرار ایشان مطلع کرده است دیگر نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده‌ام و او بی‌خبر بخانه من آمد و از من
امان طلبید و من نتوانستم که او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه خود بیرون کنم و باز نزد تو
آیم و گروگان میدهم که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو برنمیدارم تا او را بنزد من حاضر گردانی هانی گفت که
بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من دخیل و مهمان ابن بنت رسول خدا را که بقتل او در مجلس ابن زیاد لعین مبالغه کرد در بر دادن و او معاذ الله

بگوید

بینود چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت تنها امیر را بگذار تا سخن با او در خلوت بگویم پس هانی را
گرفت و بکنار قصر برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله خود را بلا میفکن و میان مسلم و ابن زیاد رابطه قرابت و خویشی هست
و او را نخواهد کشت تو مسلم را بایشان بده و خود را از بلا برهان هانی در جواب گفت بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را
باو نمیسپارم چون ابن زیاد لعین این سخن را شنید هانی را بنزد خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را
بزنم هانی گفت که اگر اراده این امر نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو با این سخنان مرا میترسانی
پس چوبی که در دست داشت برداشت و به بینی و لبهای او زد تا آنکه چوب شکست و خون بر ریش و سینه او جاری شد پس هانی دست بقائمه شمشیر
کرد که از غلاف برکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان خود زد که او را گرفتند و در خانه افکندند و در را بر روی او بستند چون حسان بن اسماء
این حالت را مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که اینمرد را بحیله آوردیم و از جانب تو امان دادیم و اکنون با او چنین میکنی ابن زیاد بانگ
بر او زد و او را دشنام داد و گفت که او را گرفته بزندان بردند و در کنار بنشست در آنحال محمد بن اشعث لعین گفت که امر امیر است و آنچه
او میکند باو راضیم پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و دار الاماره آن ملعون را احاطه کرد و فریاد زدند
که منم عمرو بن حجاج و اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده‌اند و طلب خون هانی را مینمایند و میگویند که اطاعت امیر را بودیم
سبب او را بقتل آورده ابن زیاد لعین از اجتماع ایشان متوهم گردید و شریح قاضی را گفت که برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده که هانی
زنده است چون شریح بنزد هانی رفت دید که خون از روی هانی جاری است و میگوید که کجایند خویشان و یاران من اگر ده نفر از ایشان
بقصر رسند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمد و از بالای قصر صدا زد که هانی زنده است و آسیبی باو نرسیده
چون اهل قبیله او شنیدند که او در حیات است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر صعود
مردمان را از تفرقه و مخالفت ترسانید و بطمع ابواب زر و بخشش امیدوار گردانید در آنحال جمعی بمسجد دویدند که مسلم خروج کرد
دار الاماره ابن زیاد مضطرب گردید و از منبر بزیر آمد و خود را بدار الاماره افکند و در را بر روی خود بست عبدالله بن حازم نقل
کرد که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح کردانید و امر کرد بحبس او چون این حالت را مشاهده کردم بر ایشان مسلم رفتم و خبر را باو نقل
کردم و چون اصحاب مسلم در خانه‌ها دور و نزدیک جمع شده بودند منادیان را فرمود که یا منصور امت ندا کنند و چون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم را
شنیدند بدر خانه جمع شدند و مسلم بر سر ایشان آمد و بر هر قبیله علمی ترتیب داد و روانه شد قصر ابن زیاد را محاصره کردند از اصحاب او
ابن زیاد ملک شد مگر اینکه از سی نفر در دار الاماره با او همراه نبودند و بعضی از بزرگان کوفه که در رکاب او بودند پس
اصحاب مسلم بر اعوان آن ملعون از میان گرفتند و سنگ می‌انداختند و دشنام میدادند ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت بیرون رو و جمعی که
ترا اطاعت کنند از قبیله مذحج مردم را از صحبت مسلم بترسان و عاقبت حرب شدید را حذر نمائید و در معاونت مسلم سست گردانید و محمد بن
اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت درآید جان و مال

و عرض در امان باشند و هم چنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن را بر این کار فریب داد آن پیوکان غدار
بیرون فرستاد و پسر اشعث علم بلند کرد و جمعی بسیار جمع شدند و دیگر ... مردم از رفاقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت
ایشان بتفرقه مبدل میکردند تا آنکه گروه بسیار از آن گروه غدار را کرده و ... رفتند ... و چون آن ملعون کثرتی در اتباع
خود مشاهده کرد ... شبث بن ربعی ... فرستاد و ... را کرد که ... اتباع مسلم
ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و ... لشکرهای شام میرسد و شما تاب مقاومت ایشان ندارید اگر طاعت کنید امیر متعهد
شده است که صله شما را زیاده خواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند
مردان شما را بقتل رساند و بیگناه را بجای گناهکار بکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کند و مردم از استماع این سخنان متفرق
میشدند تا آنکه شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بود چون این حالت را مشاهده کرد و ... اهل کوفه ... داخل مسجد شد و چون
نماز شام ادا کرد و از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند و چون که از مسجد بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود آن غریب تنها در کار خود ... مانده
و متحیر گردید و چون پاره ای راه رفت بدر خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود
و از او پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میگفتند و طوعه بر در خانه خود نشسته بود و انتظار پسر خود را میکشید مسلم گفت که ای امة الله ... که
بیاشامم طوعه شربت آبی برای او آورد و چون مسلم آب را تناول کرد ساعتی مکث نمود طوعه گفت ای بنده خدا بجای خود برو ...
شب بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم گفت ای مادر مرا در این شهر خانه و خویشی نیست ... کرم ... و ...
کند ... که ... باشد ... حضرت رسالت ... طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند
و ... خود ... و از خویش ... و ... دست ... تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه
درآورد و ... برای او فرش کرد و طعامی ... حاضر کرد در آن حال بلال پسر آن زن بخانه آمد چون دید که مادرش بآن حجره بسیار میرود
و ... سبب آن حال سؤال نمود و مادر خواست که ... پنهان دارد چون الحاح ... کند ... طوعه او را سوگند داد و خبر را بوی رسانید
با او گفت ... ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در همان ... مسجد آمد و بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه
ندا کردند که هر کس از بزرگان و ... شناسان کوفه در ... مسجد حاضر نشوند ... و ... مسجد ... شد و
چون مردم جمع شدند ندا کرد در میان ایشان که مسلم بن عقیل ... خلیفه کرده و اکنون ... هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را
خبر نداده باشد جان و مال او در معرض تلف است و ... هر که او را بیاورد ... او را ... و ... بسیار ... و ...
بزیر آمد و داخل قصر شد ... فرستاد که ... و محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که ...
... چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم ... رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث ... بسیار ... و ...
پسر طوعه ... بخانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبدالرحمن پسر محمد بن اشعث داد و آن ملعون ... خود آمد ... گفت ...

جلوی

جلوی ابن زیاد نشسته بود و ابن زیاد چون این خبر را شنید ... کس از قبیله ... همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را
شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون ... شمشیر خود را برداشت ... بیرون آمد و چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر
خود را کشید و بر ایشان حمله کرد و جمعی از ایشان بر خاک هلاک انداخت و ... طرف که ... مانند شیر ... میکردند تا آنکه ... چند حمله ...
ایشان را بعذاب الهی واصل گردانید و شجاعت کوفیان ... بود که ... بکند ... میکرفت ...
تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر ... او زد و لب بالای او را ... کرد ... آن حضرت ... کشید ... ایشان
از محاربه او عاجز شدند ... اصحاب ... و سنگ ... و ... آتش ... میزدند و ... چون آن سید مظلوم
این حالت را مشاهده کرد از حیات خود نا امید گردید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا درآورد و چون ابن اشعث دید که ... برادر
نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم ... ابن زیاد ... اراده قتل تو ندارد مسلم گفت که بر قول
شما کوفیان اعتماد نیست و از منافقان ... و فا نمیآید چون ... از کثرت ... اعدا و جراحتهای ... نمانده بود
و ضعف ... بر او غالب گردید ساعتی ... ابن اشعث ... امان ... عرض کرد ... تا امان ... با آنکه
میدانست که ... بینا ... ابن اشعث گفت ... یاد ... گفت ... با شقیان ... خطا ... که ... امان داده ایم ... گفت ...
... سنان ... و دل ... شد ... و ... بن طاوس ... ایشان ... امان عرض کردند قبول کرد و ...
اعدا ... تا آنکه ... بسیار ... و ... از ... و ... زده بود ... اخت ... و ...
... کردند و ابن اشعث لعین گفت که مسلم را بر استری سوار کردند و اسلحه او را ... اسلحه ... او حضرت ... برکشید
... اشک ... و ... گفت انا لله و انا الیه راجعون عبیدالله پسر عباس بن ... گفت ای مسلم ... این مقصد بزرگ که تو ...
... تحصیل آن ... مسلم گفت که ... برای خود ... ولیکن ... حال امام حسین ... و اصحاب ... گریه ...
... منافقان ... و ... ابن اشعث ... گفت ...
... امان شما اعتماد نیست ... حضرت امام حسین ... و ...
... ایشان ... خود ... مطلع ... کرده ...
... که ... مسلم ... که ... ابن اشعث ... لعین ... اهل کوفه ...
... ابن اشعث لعین ... مسلم ... قصر ابن زیاد لعین ... احوال ...
... ابن زیاد گفت که ... امان ... و ... حضرت ...
... بسیار ... مسلم گفت ...
... مسلم ... گفت که ... آب ... بیاشامی مسلم گفت ...

جفا کار ... کفار ... که ... از ... شربت حمیم ... مسلم از غایت ضعف و تشنگی بود ... و چون
عمرو بن حریث ... آن سید بزرگوار ... گفت که قدح آب برای او آورد و چون خواست که بیاشامد ...
در قدح ریخت گفت الحمد لله ... دنیا ... ابن زیاد آمد ... و چون داخل مجلس آن لعین
شد سلام نکرد ... ابن زیاد گفت ... سلام نکردی مسلم گفت اگر ... و اگر ... بسیار
... ابن زیاد گفت ... خواهی کشت ... مسلم گفت که ... از ... ابن زیاد
سخن ... شد ... گفت ... اهل نفاق ... امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان
... مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه و پسرش یزید جمعیت مسلمانان ... کردند و ...
... در ... و ... اهل اسلام ... امید دارم که
سعادت شهادت ... یابم ... این ...
... ابن زیاد ...
... بدین خدا ... مسلمانان جاری کردید ما
... رسول ... در میان ایشان ...
... ابن زیاد گفت ... مسلم گفت ...
... ابن زیاد گفت که
... بیا ... مسلم گفت ...
بیا بحضرت امیرالمؤمنین حیدر ... و حضرت امام حسین ... مسلم گفت ...
... ابن زیاد لعین گفت ... عمر بن سعد ...
... آن ملعون ... ابن زیاد گفت که ... وصیت
... مسلم ... گفت که ... ابن زیاد ...
... مسلم گفت که وصیت اول من آنست که ...
... وصیت دوم آنست که چون ... ابن زیاد ...
حسین ... که کوفیان بیوفائی کردند و ... ابن زیاد چون ... شنید
... گفت ... مسلم ...
... ابن زیاد لعین ... بکر بن حمران ... که مسلم را ...
بیام قصر ... و سرش را ... مسلم ...
... آن ملعون ... بام قصر ... مسلم ...
... اهل بیت ... حضرت ... گفت ...

دروغ

... چون آن ملعون ... اهل ... شهادت ... سعادت
... ابن زیاد لعین ... ابن زیاد گفت ... چون مسلم را
... مرد سیاه ... و ... ابن زیاد ... مشاهده کرد
... ابن زیاد لعین ... گفت چون ... عادت
... ابن زیاد ... مسلم ... حضرت امام حسین
... ابن زیاد ... مسلم ... جان انتقال نمود
ابن زیاد هانی را طلب کرد و هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد ابن زیاد ...
... گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک ...
... عبیدالله بن زیاد علیه اللعنة ... هانی و مسلم ...
... احوال مسلم و هانی را در ... درج کرده فرستاد چون نامه و سرها ...
... جواب نامه ابن زیاد ... فرستاد ...
... امام حسین متوجه عراق گردید ...
... و خروج مسلم در روز ... ماه ذی الحجه بود و شهادت با سعادت
در روز ... واقع شد

فصل ۱۰۴ در بیان توجه امام مظلوم بسوی عراق و ... اهل کفر و نفاق بآن امام آفاق رسید
شیخ مفید و سید بن طاوس و ... محمد بن ابی طالب رضوان الله علیهم ... این قصه ...
... حضرت سید الشهدا ... در بیست و سیم شعبان سال ...
... ماه رمضان و شوال و ذوالقعده در آن بلد
... چون ماه ذی الحجه
... حضرت
... حضرت صادق ... منقولست که چون آن حضرت
میدانست ... تمام ... از مکه بیرون رفت
... سید بن طاوس ... در ... ماه ... و در همان روز مسلم
شهید شده بود و روایت کرده است که چون ... خطبه ادا نمود ...
... ابن ... حضرت ...

اند کلانتر گردانیده اند و چه بسیار خواهان و مشتاق لقای اسلاف کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب نبی به یوسف و برای من خوابگاهی مقرر شده که بسوی آن مکان خواهم رسید و گویا می بینم که در این زودی اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن روزی که مقدر گردیده و رضای ما اهل بیت برضای الهی تن در داده ایم و بر بلای او صبر مینمائیم تا عطا کند بما اجر صابرین جزای صبر کنندگان و بزودی آن اعضای پاره پاره در حظیرة القدس نزد حضرت رسالت صلعم خواهد گردید و چشم جد او را روشن خواهد گردانید و وعدهای خود را بجا خواهد آورد و هر که در آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما در بازد و بسعادت ابدی فایز گردد با ما رفیق شود و فردا روانه ام ان شاء الله و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که در شبی که سید شهدا عازم گردید که در صبح متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه رضی الله عنه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر خود و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید گرداند و نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت که پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که فکری در این باب بکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند و چون خبر به محمد رسید بشتاب آمد و مهار ناقه برادر بزرگوار خود کشید و گفت ای برادر با من وعده کردی که در این امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر گردیدی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت صلعم بنزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو که حق تعالی خواسته که ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه تو باین عزم بیرون میروی چرا زنان را با خود میبری حضرت فرمود که حق تعالی میخواهد که ایشان را اسیر ببیند پس محمد حنفیه با دل بریان و دیده گریان آن امام عالیشان را وداع کرده بازگشت و عبدالله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه نمود که از این سفر بگذرد حضرت فرمود که حضرت رسول مرا امری فرموده و مخالفت امر آنحضرت نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست و فریاد واحسیناه بر کشید و از حضرت امام محمد باقر منقولست که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامه به محمد بن حنفیه و بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نشود فتح و فیروزی نمی یابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون حضرت سید شهدا متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید و پرسید که یابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت که مرو و بحرم جد خود برگرد چندانکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابا عبدالله بگشا آن موضع را که جد بزرگوار تو حضرت رسالت صلعم میبوسید حضرت ناف مبارک خود را گشود و ابن عمر سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا میسپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که مگر نمیدانی که از بی قدری دنیا نزد حق تعالی است که سر یحیی بن زکریا را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل هدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شرا بودند گویا هیچ کاری نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبا بشدیدترین عقوبات خود مبتلا کرد پس عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد

که آنحضرت

که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون بآنحضرت رسید حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت کردند و نزدیک شد که کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند و حضرت روانه شد و چون بتنعیم رسیدند قافله از یمن میآمد و هدیه جهت یزید میبردند حضرت بارهای ایشان را تصرف نمود و فرمود که امام زمان احق است از یزید و بشتربانان گفت که هر که با ما بجانب عراق بیاید کرایه او را تمام میدهیم و با او احسان میکنیم و هر که خواهد اجره میکنیم بعضی شتران خود را باصحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند و بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آنحضرت متوجه جانب عراق بعبدالله پسر جعفر طیار ابن عم آنحضرت رسید دو پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در این سفر نفرمایید و نوشت که امروز زینت دنیا و پناه مؤمنان و روشنیهای شیعیان و مقتدای هدایت یافتگان توئی و چون تو از میان بروی اهل بیت تو مستاصل میشوند و پسران خود را بخدمت تو فرستادم و بزودی خود از عقب میرسم و چون نامه و پسران خود را روانه کرد بنزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بآنحضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس نماید که معاودت نماید عمرو نامه بخدمت حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد و چون بخدمت حضرت رسیدند چندانکه مبالغه در مراجعت حضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت را در خواب دیدم و مرا امری فرموده است که از فرمان او تجاوز نمینمایم گفتند چه خواب دیدی فرمود که نمیگویم و اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبدالله بن جعفر از معاودت آنسرور ناامید گردید پسران خود را همراه کرده با دیده اشکبار و دل افگار برگشت و از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون آنحضرت بثعلبیه رسید بشر بن غالب بآنحضرت رسید و گفت یابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه کریمه یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزیکه بخوانیم هر جماعتی از مردم را بامام ایشان حضرت فرمود که امامی هست که مردم را بسوی حق خوانده و اجابت او نموده اند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت او کرده اند اینها بسوی بهشت میروند و آنها بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشت و گروهی در آتش افروخته جهنم و در روایت دیگر حضرت حال کوفه را از او پرسید گفت که دلها با شما است و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد حضرت فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه بنزد من میآمدی هر آینه اثر جبرئیل را از خانه خود بشما مینمودم که بر جد ما نازل میشد و وحی بجد من میرسانید آیا چشمه آب حیات علم و عرفان در خانه ماست و از حضرت امام زین العابدین مرویست که چون حضرت سید الشهدا بمنزل عذیب نزول نمود در آنجا قیلوله فرمود و گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از او پرسید که سبب گریه شما چیست فرمود که ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمیباشد در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت مینمائید بسوی مرگ و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت میبرد پس علی اکبر گفت ای پدر بزرگوار آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند بحق آن خدائی که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطل علی اکبر گفت که پس از مرگ و کشته شدن

چه بود او را پدر حضرت فرمود که خدا ایشان را جزای خیر دهد ایشان را [illegible] کار ایشان تا آن موضع یاد کرد و در حبیمیه نزول نمودند و در آن منزل مردی از
اهل کوفه که او را ابوهره میگفتند بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت یا بن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت
فرمود که ای ابا هره بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم نمودند صبر کردم و چون خواستند که خونم را بریزند گریختم و بخدا سوگند که این گروه طاغی
مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد
گردانید کسی را که ایشان را ذلیل کند از قوم سبا که زنی فرمان فرمای ایشان بود و محمد بن ابیطالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که
حضرت امام حسین متوجه عراق شد نامه به عبیدالله بن زیاد نوشت که حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست متعرض او
مشو و سببی آن مرسان که تا دنیا باقی باشد مورد لعنت و دشمن کردی چون نامه باو رسید تاثیری در او نکرد و صاحب [illegible] عظام رضی الله عنهم
روایت کرده اند که چون خبر توجه امام حسین به ابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با لشکری انبوه بسر راه آنحضرت فرستاد و از قادسیه
تا قطقطانیه از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد و چون آن امام مظلوم به بطن رمه رسید [illegible] عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود را و بروایتی قیس بن
مسهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود و نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مومن و مسلمانان سلام الهی بر شما باد و حمد میکنم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد
بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما و از خدا سوال میکنم که احسان
خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزاهای ابرار عطا فرماید و بتحقیق که من از مکه بیرون آمدم در روز سه شنبه هشتم ذی حجه
سه شنبه هشتم چون رسول من بشما برسد باید که کمر متابعت بر میان ببندید و اسباب کارزار را آماده گردانید و منتظر آمدن من باشید که باین
زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بآنحضرت
نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامه ها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا
کرده ایم بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک حضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین لعین او را گرفت و خواست که نامه را
از او بگیرد نامه را پاره کرد و باو نداد و حصین او را بنزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت من مردی از شیعیان علی بن ابیطالب
و پسر بزرگوار او ام گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت نامه را کی نوشته بود و بکی نوشته
بود گفت نامه را امام حسین نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان نمیدانم ابن زیاد لعین در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم
تا نامهای ایشان بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و پدر و برادر او را دشنام دهی پس گفت [illegible] اما جماعت را نمیگویم و اما [illegible]
میکنم پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی را اد کرد و درود بر حضرت رسالت و اهل بیت او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امام حسین و پدر
و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای گروه اهل کوفه من پیک حضرت امام حسینم بسوی شما
[illegible] در فلان موضع گذاشتم هر که خواهد یاری او نماید بخدمت او بشتابد پس ابن زیاد لعین امر کرد که او را از بالای منبر بزیر انداختند و بدرجه شهادت

فایز گردید

فایز گردید و بروایت دیگر منقول است که او را رمقی باقی بود عبدالملک بن عمیر علیه اللعنه سرش را جدا کرد و چون حضرت امام حسین از منزل حاجز بجانب کوفه روان شد بود
به آبی از آبهای عرب رسید که عبدالله بن مطیع در آنجا نزول کرده بود چون نظرش بر آنجناب افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و
مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمده حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که حرمت خود را و حرمت [illegible]
حرمت اسلام را ضایع مگردانی [illegible] بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا بقتل
رسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد [illegible]
[illegible] و از آنجا رحلت نموده [illegible] ابن زیاد لعین راههای بصره و شام را سد کرده بود
که خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد و بیرون نمیتوانست رفت پس جماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبر
نداریم [illegible] که کسی بیرون نمیتواند رفت و داخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت
از مکه معظمه و در منازل با حضرت امام حسین میرسیدیم [illegible] زهیر کراهت داشت از آنکه با آنحضرت در یک منزل فرود آید و در بعضی از منازل نشسته بودیم
و چاشت میخوردیم ناگاه رسولی از جانب آنحضرت آمد و بزهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین ترا میطلبد ما از نهایت دهشت لقمه ها از دست
افکندیم و متحیر ماندیم [illegible] زن زهیر گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و تو تامل میکنی زهیر بخدمت
حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و نزدیک خیمه های آنحضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل
خود که من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو برسد و من میخواهم که جان خود را فدای آنحضرت کنم [illegible] زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر تو [illegible]
کرداند [illegible] که مرا در قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس باصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص کردم
و اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار جهاد کردیم و بر ایشان ظفر یافتیم و غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان گفت
آیا شاد گردیدید از این غنایم گفتیم بلی گفت هرگاه برسید که [illegible] آل محمد [illegible] باید که از یاری ایشان شاد تر
باشید از این غنیمتهای دنیا که یافته اید پس زهیر با آن حضرت رفت و اصحاب آنحضرت ملحق گردید و از آنحضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید
و چون بخزیمیه رسیدند یک شبانه روز در آن منزل استراحت نمودند و چون صبح شد زینب خواهر امام حسین بآنحضرت گفت که در شب گذشته بقضای حاجتی بیرون
رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند [illegible] حسرت بسیار بر شهیدانی که مرگ ایشان را میرانند و بزودی بوعده گاه شهادت
میرسانند حضرت فرمود ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد و از عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند چون از اعمال
حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بحضرت امام حسین رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه حضرت را دید
از راه کردانید جانب دیگر رفت رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها
میکشیدند و چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمود بخدمت آنحضرت رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم حضرت از شنیدن این قضیه
هائله بسیار گریستند و هنگام گریستن مکرر میفرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم که یا بن رسول الله اهل کوفه اکثر با شما

نباشد از برای شما خواهند بود [illegible] که شما [illegible] فرمایید حضرت مسلم را که اولاد عقیل کرده بید و خبر شهادت مسلم را بایشان گفت و ایشان را
دلداری فرمود و با ایشان در مراجعت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند که بر نمیگردیم تا آنکه خون او را طلب نماییم یا از آن شربت که او چشیده
ما نیز بچشیم چون حضرت را مایل برفتن با ایشان دید [illegible] و در وقت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که [illegible]
او [illegible] پس شعری چند ادا فرمودند که مشعر بود بر آنکه من بشهادت [illegible] و شربت ناگوار [illegible] خود ناگوار
کرده اند و چون سحر شد غلامان خود را فرمودند که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند و چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبدالله بن یقطر
با آنحضرت رسید و چون [illegible] استماع نمود آب در دیده مبارکش جاری گردید [illegible] و گفت خداوندا [illegible] ما و شیعیان ما را
عقبا منزل نیکو [illegible] و جمع کن میان ما و ایشان در [illegible] رحمت [illegible] پس حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که
خبرها رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد از ما
جدا شود [illegible] پس جمعی که برای جمع مال غنیمت [illegible] همراه آنحضرت [illegible] بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند و اهل
بیت و خویشان آنحضرت و جمعی که از روی [illegible] اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت [illegible] روانه شد تا در بطن عقبه نزول
فرمود و در آنجا مردی [illegible] بخدمت حضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی و بخدا سوگند که [illegible]
و [illegible] حضرت فرمود که [illegible] و لیکن [illegible] امر الهی واجب [illegible]
و بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پر خون مرا از اندرون من بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را
ذلیل [illegible] پس از آنجا بار کردند [illegible] فرمود
که غلامان [illegible] و اصحاب آب بسیار بردارند [illegible] ناگاه مردی از اصحاب حضرت گفت الله اکبر حضرت
پرسید که چرا تکبیر گفتی گفت [illegible] دیگر گفت که [illegible] شاید سر نیزها و گوشهای اسبان
باشد [illegible] کرد و دید که علامات لشکر است که پیدا شده [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] نماید چون [illegible] رسیدند حر بن یزید با هزار سوار [illegible] رسید در چنین [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان و چهارپایان
ایشان را [illegible] حصین بن نمیر با لشکری [illegible] باستقبال
آنحضرت [illegible] بود و حصین حر را با هزار سوار [illegible] فرستاده بود و چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان
نماز گفت و چون وقت اقامت شد حضرت سید الشهداء [illegible] در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی بجا
آورد و فرمود که ایها الناس [illegible] شما [illegible] نامه های شما [illegible] رسولان شما [illegible] نوشته بودید که الظفر

یا ابو [illegible] که [illegible] شاید که خدا ما را بر حق و هدایت جمع گرداند [illegible] و اگر کمتر از [illegible]
و خاطر [illegible] کرده اید [illegible] اکراه [illegible] برگشته اید [illegible] بجای خود [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فرمود [illegible] گفت [illegible] با لشکر خود [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ایستاد [illegible] حضرت نماز کردند و بعد از نماز هر لشکری بجای خود برگشت [illegible]
نماز عصر شد [illegible] ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان کرد [illegible] خطبه فرمود و گفت ایها الناس اگر
از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید [illegible] خشنودی حق تعالی [illegible] اهل بیت رسالت [illegible] و کمال [illegible]
[illegible] و امامت [illegible] دعوای [illegible] میان شما [illegible] سلوک [illegible] و ضلالت
[illegible] شما [illegible] نوشته [illegible] جواب گفت بخدا سوگند که [illegible] این نامها و رسالات که میفرمایی [illegible]
[illegible] حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که [illegible] حاضر ساز و چون خرجین را آورد [illegible] مملو بود از نامها
کوفیان [illegible] گفت من [illegible] این نامها [illegible] ابن زیاد مامورم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سعادت [illegible] خواستند که [illegible] لشکر [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible] مادر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ابن زیاد [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] که [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] امام [illegible] گفت یا حسین
[illegible] در راه دین و شهید شدن [illegible] خشنودی
[illegible] آسمان و زمین [illegible] منافقان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] لشکر خود ملحق گردید و با حضرت همراه بودند تا آنکه حضرت [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] حضرت امام زین العابدین [illegible] امام [illegible] ابن زیاد [illegible]
سوار [illegible] آنحضرت [illegible] حر گفت که [illegible] صدای [illegible] شنیدم [illegible]
با خود گفتم [illegible] حضرت [illegible] نماز ظهر با آنحضرت [illegible]
[illegible] اذان و اقامه [illegible] نماز گفت و حضرت [illegible] ایستاد [illegible] نماز کرد و چون سلام نماز گفت حر در برابر

آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او گفت و پرسید که تو کیستی ای بندهٔ خدا گفت منم حر
بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری ما حر گفت بجنگ تو ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه
محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند و دستهای مرا بر گردن غل کرده باشند و مرا برو در جهنم اندازند یا ابن رسول الله کجا میروی
برگرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته شدن مرا میترسانی و شهادت که سرمایهٔ ابدیت و منتهای آمال دوستان خداست پس
حضرت از آنجا روانه شدند و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند و چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمهٔ افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند از
عبیدالله بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او فرستاد و او را پیغام داد که تو در درگاه خداوند جبار خطاها و گناهان بسیار کرده و اگر توبه نکنی خدا ترا بآنها مؤاخذه
خواهد کرد اکنون تایب شو و مرا یاری کن تا جدم شفیع تو باشد در روز قیامت آن بیسعادت گفت اگر من بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو کشته
خواهد شد من خواهم بود ولیکن اسپی دارم که هرگز بطلب کسی نرفته ام بر آن اسپ که او را نیافته باشم و هیچکس از پی من نتاخته است مگر آنکه او را نجات
دادم آن اسپ را بتو بدهم حضرت روی مبارک از او گردانید و فرمود که ما را بتو و اسپ تو احتیاج نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیگیرم ولیکن بگریز
که نه از برای ما باشی و نه بر ما بدرستیکه هر که صدای واعیهٔ ما را بشنود و ما را یاری نکند حق تعالی او را برو در جهنم می افکند و شیخ مفید از حضرت امام
زین العابدین ع روایت کرده است که میگفت در سفر کربلا پدرم بهر منزلی که فرود می آمد ذکر یحیی و شهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود که از خواری دنیا نزد حق
است که سر حضرت یحیی را برای زن زانیه بهدیه فرستادند و در روایت دیگر سر او را برای ولد الزنای بهدیه فرستادند و در روایت اول
برگشتیم که چون صبح شد فرود آمدند و نماز بامداد را ادا کردند و حضرت سوار شد و هرچند میخواستند که بجانب دیگر بروند لشکر حر ممانعت مینمود تا
آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت فرمود که این زمین چه نام دارد گفتند این را کربلا میگویند چون ملاحظه [illegible] اشک از دیدهای
اندوه دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلاست و محل محنت و عناست و جای ریختن خون شهیدان کربلاست در این حال از دور
سواری پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت و چون نزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامهٔ ابن زیاد لعین
بار داد و چون نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هر جا که نامهٔ من بتو رسد حسین را فرود آور و او را در بیابانی فرود آور که آب و آبادانی نباشد و
کار را بر او تنگ گردان و باید که پیک من خبر بمن برساند که تو اطاعت فرمان کرده چون حر نامهٔ آن ملعون را خواند مضمون نامه را در میان لشکر ندا
کرد یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت و گفت که مادرت بعزایت بنشیند این چه پیامیست که آوردی آن ملعون گفت که اطاعت امام خود کردم
و وفا ببیعت خود نمودم ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار جهنمی برای خود مهیا کرده و امام تو از امامانیست که
حق تعالی در شأن ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را امامان که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر را بجا فرود آمدن
حضرت فرمود که بگذار که در نینوی یا غاضریه یا شفیه فرود آییم که آب و آبادانی داشته باشد فرود آییم حر گفت که امیر این مرد را فرستاده و حکم کرده است که مخالفت
حکم او را نمیتوانم کرد زهیر بن قین گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسان تر است از جنگ با لشکرهای
بعد و احتمال که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من نمیخواهم که حجت خدا را بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان بکنم پس حضرت در آنجا

فرود

فرود آمدند و سراپردهٔ عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت برپا کردند و بقول بعضی در روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و
یکم از هجرت بود و بقول بعضی هشتم ماه مذکور بود پس حر نامه بعبیدالله بن زیاد نوشت و حقیقت احوال آنحضرت را اعلام کرد بعد از وصول نامه آن ملعون
نامه بحضرت امام حسین ع نوشت که شنیده ام که در کربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که [illegible] تا آنکه تو بیعت بکنی با یزید [illegible]
و چون نامهٔ آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند و چون
رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامهٔ او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر او لازم گردیده است چون این خبر بآن لعین رسید آتش کفر و نفاقش شعله
کشید و عزم محاربهٔ آنحضرت را جزم کرد و تحلیف امارت لشکر بعمر بن سعد علیه اللعنة کرد و او در ابتدا امتناع نمود و چون قبل از آن ایالت ری را با و
تفویض کرده بود گفت هرگاه محاربهٔ حسین نمیکنی [illegible] ایالت ری را بما رد کن که بدیگری دهیم آن بدبخت طمع ایالت ری عذاب ابدی و
شقاوت سرمدی اختیار کرده قبول محاربهٔ سید شهدا را نمود و با چهار هزار نامرد روانهٔ کربلا شد و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که
چون حضرت سید شهدا علیه السلام بکربلا رسید نامه بسوی برادر خود محمد بن حنفیه نوشت که این نامهایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که
نزد اوست از فرزندان هاشم اما بعد پس بدرستیکه دنیا گویا که نبوده است و آخرت گویا که همیشه بوده است [illegible]
باقی بوده ایم [illegible] اختیار کردیم والسلام و در روایت اول چون حضرت امام حسین وارد کربلا شد و فرود آمد فرزندان امام مظلوم و
اصحاب خود را جمع کرد و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار با ینجا رسید که می بینید و دنیا از ما روگردانیده و هر [illegible]
بآخر رسیده و مردم دوست از حق برداشته اند و بباطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا دل برکند و مشتاق لقای پروردگار
خود گردد و نمی بینم که شهادت در راه حق موجب سعادت ابدیست و زندگی با ستمکاران و استیلای ایشان بر ما [illegible] بجز محنت و عنا ثمره ندارد
پس زهیر بن قین برخاست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی بود و هر آینه کشته شدن در راه تو بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم و هرگاه فانی
دنیا را دانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس هلال بن نافع برخاست و گفت یا ابن رسول الله حق تعالی میداند که محبت خود را در دل
مردم مستقر کرده اند و ایشان بر طاعت خود ثابت نبوده اند و بسیار بجان منافقان بوده اند که او را وعده یاری کرده اند و وفا ننموده مکر [illegible]
منافقان اصحاب خود در محنت و عناء بوده تا بسرای باقی ارتحال نمود و بعد از او برادر تو [illegible] ناکثان و قاسطان و مارقان کشید تا رحمت
ایزدی پیوست کردید و تو امروز با ما یکروه مبتلا کرده هر که بشکست عهد و خلع بیعت تو نماید بخود ضرر رسانیده و ما با نیت درست و عزم صحیح اختیار
متابعت تو نموده ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و تا آخر زمان حیات قبول میکنیم پس بریر بن خضیر برخاست و گفت بخدا قسم ای
رسول خدا حق تعالی بتو منت گذاشته است بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد رستگار نمیشوند
گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند اف باد بر ایشان [illegible] در روز قیامت بر ایشان مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت
در عیم پس حضرت سید شهدا ایشان را دعا کرد و بسوی اهل بیت و فرزندان و برادران خود نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا تو میدانی
ما را از ایشان یکی یاری ده ساکن گردان و ستمکاران را پس ما [illegible] که مرا هر جا ملک کان دنیا ندیدند بر آن بیفزای از جور و جفا میکردند و چون منافقان

بمیان آید دین داران [illegible] بسیار کنند وچون روز دیگر شد عمر بن سعد علیه اللعنه با چهار هزار سوار بکربلا رسید و در برابر لشکر سعید فرود
آمد پس عمر عروة بن قیس را طلبید وخواست که برسالت بخدمت حضرت بفرستد چون آن نامرد از آنها بود که نامه بحضرت نوشته بودند قبول رسالت
نکرد و بهر [illegible] رؤسای لشکر که میگفت باین خدمت ابا کردند زیرا که اکثر آنها بودند که نامها بآنحضرت نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده بودند
پس کثیر بن عبدالله که ملعون شجاعی بیحیائی بود برخاست وگفت هر رسالت که چنین داری بگو تا من برسانم واگر خواهی او را بقتل میرسانم و سرش را
برای تو میآورم عمر گفت این را نمیخواهم ولیکن برو بنزد او و بپرس که برای چه کار باین دیار آمده چون آن ملعون متوجه عسکر آنحضرت شد اصحاب حضرت
آن نامرد را از دور مشاهده کردند پس سر راه او گرفتند وگفتند حربه خود را بگذار و نزد امام برو آن ملعون قبول نکرد و بازگشت پس عمر سعد
علیه اللعنه قرة بن قیس را فرستاد وچون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامهای چند بمن
نوشتند وبمبالغه بسیار مرا طلب کردند اگر نمیخواهید بر میگردم چون آن مرده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قرة از این امام حق
رو میگردانی و بسوی ظالمان میروی و برکت [illegible] او و هدایت [illegible] آن بیسعادت گفت که جواب پیغام او را بعمر رسانم بعد از آن با خود
فکر میکنم چون خبر حضرت را بعمر رسانید عمر گفت امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه بعبیدالله بن زیاد نوشت وحقیقت حال را عرض
کرد آن لعین [illegible] چون نامه را خواند گفت اکنون که چنگال ما در او بند شد امید دارد که او را رها کنیم وبروایت دیگر آن ملعون راضی شد شمر ذی الجوشن او را
پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از آن هر چه رای ما قرار گیرد چنان خواهیم کرد چون جواب
نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که احتمال ندارد که حضرت به بیعت یزید پلید راضی شود وچون ابن
زیاد جواب نامه عمر را نوشت بمسجد در آمد واهل کوفه را طلبید و بر منبر بر آمد وگفت ایها الناس شما آل ابوسفیان را امتحان کرده اید که با دوستان خود
چه نوازشها میکنند و رعیت پروری یزید را میدانید و مرا فرموده که عطاهای شما را مضاعف کردم و شما را بانعامات وافره امیدوار ساختم اکنون
بجنگ دشمن او حسین بروید پس اطاعت کنید و او را [illegible] و انعامات او [illegible] پس از منبر بزیر آمد و دست ببذل اموال گشود و
مردم را امر کرد که بمعاونت عمر بن سعد روانه شوند واکثر آن بیدینان فدا بر دنیای [خود را] [illegible] ومرکبها آن نامردان را تشجیع کرد بعد از آن اول کسی که
بیرون رفت شمر ذی الجوشن علیه اللعنة والعذاب بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت و یزید بن رکاب با دو هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر
با چهار هزار کس فرستاد وبروایت حضرت امام زین العابدین ع عبدالله بن حصین را با هزار سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار و محمد بن
اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمانی برای عمر علیه اللعنه نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین تنگ گیرید
وحایل شوید میان او و آب چنانچه حایل شدند میان عثمان و آب در روزی که او را محصور کرده بودند وموافق بعضی از روایات معتبره سی هزار
نفر بنینوی نزد عمر علیه اللعنه جمع شدند و ابن زیاد نامه بعمر لعین نوشت که برای تو عذری نگذاشتم در باب قلب لشکر باید که [illegible]
[illegible] میشود هر صبح و شام مرا خبر دهد و موافق این روایت این جنود نامسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر چون فوج
لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت شاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد باین نزدیکی اند اگر رخصت فرمائی من بروم و ایشان را بنصرت

شما دعوت

شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بنزد آن قبیله رفت و ایشان را بمواعظ شافیه بجانب آنحضرت مایل گردانید و نود نفر از ایشان را
امیدوار ساخت که بخدمت آنحضرت بیاورد در این حال منافقی در آن قبیله این خبر را بعمر رسانید آن ملعون چهارصد نفر [illegible] بر سر ایشان
فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم آن قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند متفرق گردیدند و حبیب بخدمت حضرت آمد و احوال را باز
عرض کرد حضرت فرمود که لا حول ولا قوة الا بالله و عمر علیه اللعنه عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات تعیین کرد که اصحاب حضرت را از آب
برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرد و بخدمت آن امام غریب شکایت کردند حضرت کلنگی بر گرفت و عقب خیمه حرم محترم
خود در آمد و از پشت خیمه نه گام بر داشت و بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد باعجاز آنحضرت چشمه آب شیرین پیدا شد و آنحضرت با
اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها را پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثر آن ندید چون این خبر بعبیدالله بن زیاد لعین رسید
بعمر نامه نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون میآورد چون نامه من بتو رسد کار را بر ایشان تنگ کن ومگذار که قطره از آب
بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان [illegible] کشته شد چون بعد از رسیدن نامه عمر کار را بر اهل بیت تنگ کرد و عطش بر ایشان غالب شد حضرت
برادر خود عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک بایشان داد که از فرات آب پر کنند و بایشان برسانند چون بکنار فرات
رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت من پسر عم تو ام آمده ام که آب بیاشامم گفت بیاشام گوارا باد ترا
هلال گفت وای بر تو من چگونه آب بیاشامم و اهل بیت نبوت و جگر گوشگان حضرت رسالت صلعم تشنه اند آن ملعون گفت راست
میگوئی اما ما را امر فرموده اند اطاعت میباید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود آب بردارید پس حجاج اصحاب خود را صدا
زد که [illegible] بمحاربه مشغول شدند و بعضی اصحاب حضرت مشکها را پر کردند و [illegible] و [illegible] با ایشان رسید و
از این سبب حضرت عباس را سقا میگفتند پس حضرت امام حسین ع عمر بن سعد را در میان شب طلبید که با او در میان دو لشکر ملاقات نماید
چون [illegible] حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شدند و چون یکدیگر را ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید و عباس و علی
اکبر را با خود نگاهداشت و او نیز اصحاب خود را گفت که دور شوید و حفص پسر خود را با غلام خود باز داشت پس حضرت با آن نامرد
آن بیسعادت گفت که [illegible] با من مقاتله میکنی و نمیدانی که من کیستم و پسر کیستم بیا از خدا بترس و اعتقاد درست کن و از این گروه جدا شو و با من باش
و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن وخود را از عذاب ابدی آخرت نجات ده آن بدبخت گفت میترسم که خانه مرا خراب کنند
حضرت فرمود که من از مال خود خانه برای تو میسازم گفت میترسم که مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه بهتر از آن از مال خود به
تو میدهم گفت بر عیال خود میترسم حضرت دید که موعظه در آن سیاه دل اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود که خدا ترا در میان
رختخواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد و امیدوارم که [illegible] و بعد از من [illegible]
آن ملعون از روی [illegible] گفت که [illegible] نامه دیگر [illegible] نوشت که [illegible]
با حسین [illegible] باید که بر ایشان [illegible]

شد ناب بر بعد نهادی ایشان بتان بیا اگر چنین حمایت کردن ما کار می خواهی بود و این جزای نیکو خواهیم داد و اگر از نو باید دست از
امامت لشکر بدار و امارت سپاه را بشمر گذار و شمر لعین این نامه را پیش عمر آورد و چون عمر بر مضمون نامه مطلع شد روز نهم ماه محرم بود چون عمر نامه را خواند
شمر گفت که خدا از اسباب جزای جزا دهد که تو نگذاشتی که معامله صلح انجامد و حسین فرزند علی بن ابی طالب است و هرگز راضی نخواهد شد
که مطیع پسر زیاد گردد بنا چار بهانه با او مقاتله بسیار باید کرد و کشته این بزرگواران در دنیا و عقبا امید نجات نداریم شمر لعین گفت من
انتهای نمیدانم اگر اطاعت پسر زیاد میکنی بکن و الا این لشکر را به من بگذار ملعون شقی برای محبت دنیا و دولت ذلیله عذاب ابدی را بر خود
گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر را مسلح و جنود نامعدود خود را امر کرد که رو به اصحاب آنحضرت آورند و شمر لعین
بر در لشکرگاه سید الشهدا آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر بعضی از پسران آنحضرت از قبیله او بود مثل جعفر و عثمان و عباس
فرزندان امیر المؤمنین [illegible] آمدند و گفتند چه میخواهی ما گفت چون مادر شما از قبیله منست من شما را امان دادم ایشان گفتند که خدا از
تو و امان تو بیزار است شما را امان میدهی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون
خواهر حضرت امام حسین به خدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانو نهاده و بخواب رفته گفت ای برادر این صداهای اهل
حرب و جفا را نمی شنوی حضرت سر برداشت و فرمود که ای خواهر در این وقت در خواب دیدم جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و
برادرم حسن مجتبی که نزد من آمدند و گفتند ای حسین تو در این روزها نزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه
بر روی خود زد و فریاد و واویلا بر کشید حضرت فرمود که ای خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان است صبر کن و [illegible]
و شاد مکن دشمنان را پس عباس به خدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف رو به ما میآیند حضرت فرمود تو برو و از ایشان سؤال کن
که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود و گفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند که حکم امیر [illegible]
که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را نیکو دارد و الا با شما جنگ کنیم عباس گفت مهلت نمائید تا پیام شما را به خدمت امام خود
برسانم چون عباس پیام شوم آن ملاعین را به خدمت امام عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را امشب مهلت بطلب تا فردا
فردا دهند که امشب وداع برادران و دوستان کنیم و بجا آوریم تا که بوسه خواهان و دیدار نمائیم و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده ام و
یک امشب را در مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت شماریم چون عباس نزد آن منافقان رفت و اسم مهلت یک شب دعا
کرد [illegible] لشکر از منافقان خروش برآمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد مهلت میدهید و حکم [illegible] حضرت رسول از شما مهلت یک شب
میطلبد [illegible] میدهید پس عمر [illegible] لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین و اصحاب او را یک شب مهلت دهیم حضرت سید الشهدا نزد اصحاب
کرام خود رجوع نمود و حضرت امام زین العابدین گفت که من در آن وقت بیمار بودم و خود را بر زمین کشیده نزدیک آنحضرت رسیدم شنیدم
که با اصحاب خود میگفت ثنا میکنم خداوند خود را نیکوترین ثناها و حمد میکنم او را در شدت و رخا و نعمت و بلا خدایا ترا حمد میکنم برینکه ما را کرامی
داشتی به پیغمبر و قرآن را تعلیم کردی و در دین خود ما را عطا کردی و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا و دلهای آگاه بخشیدی پس بگردان ما را

ادنش

لشکر کشته کان [illegible] اصحاب باوفاتر و نیکوتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی با کرامت تر از اهل بیت
خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و [illegible] حالتی که مشاهده میکنید و من شما را رخصت کردم امشب [illegible]
برکردن شما ... از شما توقع نصرت و معاونت و مقاومت ندارم و این وقت پرده سیاه شب شما را فرو گرفته به هر طرف که خواهید بروید
ایشان هر یک [illegible] عباس و سایر برادران و برادرزادگان حضرت گفتند که هرگز از تو جدا نمیشویم خدا نیاورد آن روز را که بعد از
تو زنده باشیم و دست از دامان تو برداریم و جان خود را فدای تو نکنیم [illegible] پس حضرت رو به اولاد مسلم کرد و گفت
شهادت مسلم شما را بس است من شما را رخصت کردم هر جا که خواهید بروید گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چگونه
با ما گویند که شیخ و بزرگ و فرزند و امام خود را و فرزند پیغمبر خود را تنها بگذاریم و در نصرت او شمشیر و نیزه بکار نبردیم بخدا سوگند که از تو
جدا نمیشویم تا بمیریم و جان خود را فدای جان تو کنیم [illegible] تا دانیم که خدا لعنت خدا
بر ننگ کار ما باد چون نوبت مسلم بن عوسجه رسید برخاست و گفت یا ابا عبد الله اگر چنین کنیم جواب خدا را چه گوییم
بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزه های خود را در سینه های دشمنان تو فرو نبریم و تا دسته شمشیر در دست ماست در یاری تو
کوتاهی نکنیم باشیم و اگر سلاح نداشته باشیم با ایشان به سنگ جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو بر نمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را
رعایت کرده ایم و بخدا سوگند که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته میشویم و سوخته میشویم و خاکستر ما را بر باد دهند از تو جدا نمیشویم
تو مفارقت نمائیم و حال آنکه یک کشتن بیشتر نیست و بعد از آن سعادت ابدی [illegible]
سوگند که من دوست میدارم که هزار مرتبه کشته شوم و هزار جان خود را فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایر السعاده [illegible]
گفتند حضرت ایشان را دعا کرد و پرده از پیش چشمهای ایشان برداشت تا ایشان منزلهای خود را در بهشت مشاهده کردند
ایشان زیاده گردید و از شمشیر و تیر باک نداشتند و شربت شهادت بر ایشان گوارا بود و از حضرت امام زین العابدین
منقول است که حضرت در آن شب فرمود که خیمه ها را نزدیک یکدیگر بپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر کردند و از هیزم پر کردند که
دشمنان از یک طرف باشند و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب بیاورند و اهل بیت و اصحاب خود را فرمود
که از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید و غسل بکنید و جامه های خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آن شب
عبادت و دعا و تلاوت قرآن و مناجات میکردند و صدای ایشان مانند زنبور عسل بلند بود و در آن شب
سی و دو نفر از لشکر عمر به لشکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار کردند و در صبح آن امام مظلوم
[illegible] فرمود که نوره ای برای او ساختند در ظرفی که مشک بسیار در آن بود در خیمه مخصوص در آمده مشغول نوره کشیدن شد
و در آن وقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمه حرم السادات ایستاده منتظر بودند که چون آنسرور فارغ شود
[illegible] بروند در آن وقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه میکرد عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که هرگز

در جوانی و پیری ما بلا بسیار چشیده ام و در این حالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید میشویم و بعد از شهادت حوریان بهشت ... بر
خواهم کشید و بنعیم ابدی آخرت متنعم خواهم کردید و حضرت امام زین العابدین فرمود که در آن شب ... [illegible]
زینب خاتون ... مشغول ... [illegible] ... و آنحضرت ... زینب ...
... [illegible] ...
بسیار مصاحب و یار ... [illegible] ... خداوند جلیل ...
که من ... حضرت امام زین العابدین فرمود که چون این اشعار ... [illegible]
... شهادت ... [illegible]
صبر کرده ... زینب خاتون ... [illegible]
حیات ... امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا ... [illegible]
اهل جفا هلاک شده ... [illegible] ... امام ...
[illegible]

دل سخن چند بگوید چون حضرت یافت در برابر لشکر و شقاوت ... امد و گفت ایها الناس ... [illegible]

دهد مرد ... ثواب خدا و برسانید ایشان را از عذاب او و ... [illegible]

... [illegible] ... جواب ... [illegible]

... [illegible]

اختیار کردی حضرت ... [illegible] ... معلوم خواهد شد ... [illegible] ... گفت یا ابن رسول الله ...

کیستی ... ملعون ... [illegible] ... حضرت فرمود ... [illegible]

... [illegible] ... حرمت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... اهل کوفه ... [illegible]

... [illegible] ... اهل ... نوشتید ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... جواب ... [illegible] ... گفت الحمد لله ...

... [illegible]

اخبار ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

... [illegible]

تا الف ... [illegible] ... حضرت ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

... [illegible] ... غضب خدا ... [illegible] ... غضب خدا ... [illegible]

... [illegible] ... غضب خدا ... [illegible] ... غضب حق ... [illegible]

... [illegible] ... غضب خدا ... [illegible] ... حضرت ...

خطبه فرمود که ... [illegible] ... خدا ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... خدا ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... شیطان ... [illegible]

... [illegible] ... لعنت ... [illegible]

... [illegible] ... دشمنان ... [illegible]

... [illegible] ... خدا ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... عمر سعد ... [illegible]

... من كل ... تحت الحساب پس بسوی اصحاب کوفه خود مراجعت کرد و بحرب مخالفان بیرون
کرد و آن ... حر بن یزید چون دید که کار بجایی رسید ... عمر بن سعد آمد گفت ای عمر آیا بجنگ
خواهی کرد گفت بلی جنگی خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود حر گفت آیا با او ... رضا نمیشوید عمر گفت
اگر اختیار با من بود راضی میشدم ولیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود برگشت و با قرة بن قیس گفت که اسب خود را آب داده‌ای گفت نه قیس
گفت که ... ترسید و گمان کردم که ... که اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم که میخواهد که بخدمت آنحضرت رود من نیز با او رفیق میشدم
ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین میرود پس مهاجر بن اوس با او رسید دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت که من از شجاعت تو
اهل کوفه میدانستم این چه حالتست که در تو مشاهده مینمایم حر گفت چنان نیست که تو گمان کرده ولیکن خود را در میان بهشت و جهنم
مردد کرده‌ام و بهشت را اختیار کردم و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس مرکب را تاخت و بخدمت سید الشهدا شتافت
دو دست بر سر گذاشت و گفت خداوندا بتو بر میگردم توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا بهم افکندم پس گفت
یابن رسول الله من آنم که نگذاشتم که برگردی و ترا با ... ولیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من قبول میشود حضرت فرمود
که بلی اگر توبه کنی خداوند توبه ترا قبول میکند گفت یابن رسول الله پس دستوری ده که اول من بجنگ این کافران بروم ... دستوری یافت و چون
بمعرکه درآمد و لشکر مخالف را ندا کرد که ای اهل کوفه مادر بر شما بنشیند شما امام را ... خواندید ... اهل و عیال خود طلبیدید
و الحال شمشیر برای او کشیده‌اید و او را ... منع ... آب فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک میآشامند بر او و اهل
او و اطفال او ... چنین پاداش پیغمبر خود را دادید خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون آن کافران او را نشانه تیرهای خود کردند بخدمت
حضرت برگشت که وداع کند پس عمر ... تیری در کمان گذاشت و بجانب عسکر امام مومنان انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر
بسوی ایشان انداخت من بودم پس بیکدفعه جمیع آن کافران تیرهای ... بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت
ماند که از این حمله مجروح نشده بود ... جماعه‌ای ... شربت شهادت ... سعادت ... بشهدا ملحق گردیدند حضرت
با اصحاب خود فرمود که ... باشید که این تیرها رسولان این گروه غدارست بسوی شما پس حر گفت یابن رسول الله چون اول من بیرون
رفتم میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بمعرکه قتال شتافت و رجز میخواند و شجاعان معرکه را
بر خاک هلاک میافکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و چون اسب او را پی کردند پیاده جنگ کرد تا آنکه او را از پای درآوردند و اصحاب
حضرت او را از معرکه در ربودند بخدمت آنحضرت آوردند و هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از رگهای او میریخت و حضرت دست
مبارک بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادرت ترا حر نام کرده در دنیا و عقبی آزادی و گویند که ... او را شهید کرد و بعد
از آن یکیک از اصحاب آنجناب میآمدند و رخصت جهاد میطلبیدند و آن امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یابن رسول الله حضرت
میفرمود که و علیک السلام ... ما نیز بزودی از عقب تو میآییم ... فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا

مناجات معتبره بسیار ... میان آسمان و زمین ... رسیدند ملکی که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت
نمود و بروایت دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت خود نمودند و حضرت باز قبول نکرد پس بریر بن خضیر همدانی که از عباد و زهاد ...
... رب العباد و قاری قرآن ... بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجز خوانان در برابر مخالف ایستاد و گفت ...
ای کشندگان مومنان ... و اولاد پیغمبر ... ایشان را بر خاک هلاک انداخت ... رضوان شتافت و گویند که ...
... در برابر آمد و گفت ... که با هم مباهله کنیم که هر یک از ما که ... بتیغ دیگری کشته
شود پس یزید ضربتی بر بریر زد ... بریر ضربتی بر سر آن ملعون زد که خود سر را شکافت و بمغز سرش رسید و بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس
از اصحاب پسر زیاد بر بریر حمله آورد و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی سود نداشت پس وهب بن عبدالله کلبی رخصت جهاد
طلبید و زن و مادرش همراه بودند و مادرش ... او را در جهاد ترغیب میکرد و چون ...
... شمشیر خود ساخت و بسوی مادر ... خود برگشت و گفت ای مادر از من راضی شدی ...
در یاری امام حسین کشته شوی ... غریب و بیکس مگذار مادرش گفت ای فرزند ... سخن ... را مشنو و جان خود را فدای حسین کن تا
در روز قیامت نزد جد خود شفیع تو باشد پس برگشت و ... محاربه کرد تا نوزده نفر سوار و دوازده نفر پیاده از
اشقیا بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون او را باین حال مشاهده کرد عمود خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر
و مادرم فدای تو باد ... حرم محترم رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی ... هر چند مبالغه میکرد که مادرش
برگردد قبول نمیکرد حضرت امام حسین چون آن حالت را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که ... اهل بیت ... برگرد ای
زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد نیست و چون وهب شربت شهادت چشید زنش بیتاب شد و بنزد او دوید ...
و خاک ... شمر لعین ... غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن ... زد و او را بشوهرش ملحق ساخت و از حضرت امام
زین العابدین منقولست که این وهب اول نصرانی بود و مادرش ... بر دست آنحضرت مسلمان شدند و چون بمعرکه رفت هفت
هشت نفر از ملاعین را بقتل آورد و بروایتی بیست و چهار پیاده و دوازده سوار از آن منافقان ناپاک طعمه تیغ آبدار گردانید و چون از
بسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر کردند و بنزد عمر بن سعد بردند آن ملعون امر کرد که او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت
انداختند و مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالف شد حضرت فرمود که ای مادر وهب ... که خدا جهاد را از زنان برداشته است ...
باز گرد تو و پسرت در بهشت با جدم محمد ... خواهید بود و بروایتی ... سر را برداشت ... و بسوی لشکر مخالف انداخت و یکی از ایشان را
هلاک کرد پس عمود خیمه خود را برداشت و دو کس را بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب برگرد ... برگشت و گفت خداوندا امید
مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا ترا ناامید نمیگرداند و تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت ... خواهید بود ...
پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگ گاه شد و مقاتله کرد تا کام خود را بشهد شهادت شیرین گردانید و بعد از او پسر خالد بیرون رفت و جهاد

کرد تا شهید شد و بعد از او سعد بن حنظله تمیمی شوق ریاض رضوان متوجه قتال کافران گردید و بسیاری از منافقان را
به سرای جحیم فرستاد تا آنکه به درجه رفیعه شهادت رسید و بعد از او عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو به معرکه کارزار
آورد و بسیاری از کافران را از عرصه حیات بیرون کرد تا آنکه به ضرب مسلم ضبابی و عبدالله بجلی به سعادت شهادت فایز گردید
پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما و بزرگان اصحاب سید شهدا بود به عزم شهادت پا در میدان سعادت گذاشت و قتال
بسیار کرد و گروهی از اشرار مخالف را به جهنم فرستاد و چون بر زمین افتاد حضرت امام حسین با حبیب بن مظاهر بر سر او رسیدند
هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم به ثواب شهادت فایز گردیدی فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر
و ما بدلوا تبدیلا عن قریب به تو میآیم حبیب گفت که بر ما دشوار است دیدن ترا بدین حال و لیکن بشارت باد ترا بهشت مسلم با صدای ضعیف گفت
خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب گفت اگر نه آن بود که من نیز در پی تو ملحق میشدم هر آینه میگفتم که هر چه خواهی وصیت کن مسلم گفت که وصیت
من آنست که دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای او گردانی این را گفت و روح شریفش به بال شهادت به سوی
آشیانه قدس پرواز کرد پس کنیزک مسلم شیون برآورد که واسیداه یا ابن عوسجاه چون صدای شیون او بگوش عمر نحس رسید از
شادی خروش برآوردند شبث بن ربعی گفت که مادرهای شما بر شما بنشینند به دست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را
به ذلت بدل میکنید و این بزرگوار که بکشتن او شادی میکنید پس مردانگیها در جهاد کافران کرده و حقها بر اسلام و مسلمانان دارد
پس زهیر بن قین بجلی قدم در میدان شهادت نهاد و رجزخوانان داد مردی داد و نوزده نفر از کافران را به جهنم فرستاد تا آنکه شربت
شهادت نوشید و با علای درجات سعادت رسید و بروایتی یکصد و بیست نفر از آن مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه به ضرب کثیر بن عبدالله
شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی به شهادت رسید پس حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت خود دور نگرداند و قاتلان ترا به بدترین عذابها
در دنیا و عقبی معذب گرداند و شهادت شوذب بعد از این بروایت دیگر بر وجه دیگر مذکور خواهد شد و بعد از او حبیب بن مظاهر
اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یک نفر از اشقیا را به سقر فرستاد و بروایتی یکصد و شصت و دو نفر از آن بدبختان را به درکات
نیران فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر لعنة الله علیه او را به درجه رفیعه شهادت رسانید و بروایتی دیگر بدیل بن صریم او را شهید کرد و سر او را
بر گردن اسب خود آویخت و چون داخل معرکه شد پسر حبیب که کودکی بود او را بقتل رسانید و بعد از شهادت او خروش از اصحاب
آنحضرت برآمد و حضرت امام مظلوم فرمود که نزد خدا میدانم جان خود و جان حامیان اصحاب خود را و مزد ایشان از خدا میطلبم پس
مالک بن انس کاهلی قدم در میدان شهادت نهاد و هیجده نفر از آن سنگین دلان را به سرای نیران فرستاد و خود سرخ رو به ریاض رضوان
شتافت و بعد از او زیاد بن مهاجر کندی بر آن طاغیان حمله آورد و نه نفر از ایشان را بقتل رسانید و خود را بر بام جنان کشید و بعد از او
حلاوة بن حجاج در امر حرب غوطه خورد و سیزده کس را به تیغ آبدار به اسفل درکات نار فرستاد و خود را به شهدا ملحق گردانید و بروایت
دیگر تا تیر در ترکش داشت به سوی مخالفان انداخت و چون تیرهایش تمام شد دست به قائمه شمشیر آبدار برد و سیزده نفر را بسقر

نافع بن

فرستاد پس دستهای او را شکستند و او را دستگیر کرده بنزد عمر نحس بردند و بحکم آن ملعون نحس او را گردن زدند و بعد از او هلال
بن عروه و جمعی از ایشان را بقتل آورد و مزاحم بن حریث او را شهید کرد و چون در هر حمله جمعی کثیر از آن اشقیا نابود میشدند عمرو
بن حجاج با عمر نحس گفت که مصلحت در مبارزه نیست و می باید که یکبار همه بر ایشان حمله آورید عمر علیه اللعنة الجانی رای او پسندید
و حکم کرد که بمبارزه بیرون نروند و همه یکبار حمله آوردند پس شمر لعین بر میسره لشکر سعادت آثار حمله کرد و در لشکر آنحضرت بیش از سی و دو سوار
پیش نمانده بود و ایشان قدم ثبات استوار داشتند و بر هر طرف که لشکر مخالف حمله میکردند ایشان در برابر آن لشکر میرفتند پس عمر
حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز به مدد شمر فرستاد و نایره حرب مشتعل گردید و تا ظهر جنگ کردند و چون خیمهای حرم محترم متصل
بیکدیگر بود و از یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند آورد عمر علیه اللعنة حکم کرد که سرادقات عصمت را آتش زدند و چون متوجه آن جراحت
و پیش جمع شدند اصحاب آنحضرت میان خیمها در آمده بسیاری از ایشان را به جهنم فرستادند بعد از آن شامرد عمر حکم کرد که آتش در خیمها زنند
حضرت فرمود که بگذارید که آتش در خیمها زنند که چون چنین کنند راه ایشان از یکجانب مسدود میشود و چنان شد و پیوسته اصحاب
کبار اخیار آنحضرت رضی الله عنهم با آن اشرار کفار میکوشیدند و یکنفر از ایشان که شهید میشد در لشکر ایشان می
نمود و ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود عمر بن سعد کشته میشدند هیچ نمینمود و چون اصحاب آنحضرت
بسیار شهید شدند و خیرگی مخالفان زیاده شد ابو ثمامه صایدی رضی الله عنه بخدمت امام شهدا آمد و گفت
یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند و میخواهم جان خود را فدای تو کنم و میخواهم نماز
ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است چون حضرت سید شهدا نام نماز را شنید آهی سرد از سینه پر درد
برکشید و سر به آسمان بلند کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی خدا ترا از نمازگذاران گرداند
بلی اول وقت نماز است از این کافران مهلتی بطلبید که ما نماز را بجا آوریم چون التماس کردند حصین
بن نمیر گفت که نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای مکار نماز فرزند سید ابرار مقبول
نیست و نماز چون تو منافقی نابکاری مقبول است ابن نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری
بر روی اسب او زد و آن ملعون از اسب گردید حبیب خواست که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند و آن
لعین را بیرون بردند و زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آن حضرت ایستادند و جان خود را
فدای جان آن امام عالمیان کردند و حضرت با بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کردند بعنوان نماز خوف و هر تیر
و نیزه که از جانب لشکر بسوی آن حضرت می آمد آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند تا آنکه سعید سعادتمند
از بسیاری جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و میگفت خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود
خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما آنچه از الم یافتم در نصرت فرزند دلبند او حضرت آن

و نداء من یا رب فرزند پیغمبر تو کردم مرا رحمت خود امیدوار گردان چون شهد شهادت نوشید سیزده تیر در
بدن او بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه و بعضی گفته اند که حضرت را فرصت نماز جماعت ندادند و هر یک جدا
نماز کردند پس عبد الرحمن بن عبد الله یزنی پا بمعرکهٔ مردانگی گذاشت و قتال کرد تا شهید شد و بعد از او عمرو
بن قرظه انصاری جان خود را فدای سید شهدا کرد و در پیش روی آنحضرت ایستاده جهاد میکرد و هر شمشیر
و تیر و نیزه که متوجه آن امام کبیر میشد بجان میخرید و نمیگذاشت که بآنحضرت برسد چون از پا در آمد گفت
یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود که بلی چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من
خواهی بود اکنون رسول خدا را سلام از من برسان و بگو که من بر دو پی میرسم پس جون آزاد کردهٔ ابوذر
غفاری رض که غلام سیاهی بود بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من
ترا رخصت میدهم که بر گردی گفت یا ابن رسول الله من در نعمت و رخا در خدمت شما بودهام
کفران نمیکنم اکنون که هنگام محنت و بلاست از شما جدا نمی شوم یا ابن رسول الله میخواهی که با این
روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید شوم و سفید رو و خوشبو داخل بهشت شوم بخدا
سوگند که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم پس رخصت
جهاد یافت و مردانه بمقاتلهٔ اعدا شتافت و داد مردانگی داد تا شهید شد و بعد از
شهادت او حضرت بر سر او آمد و گفت خداوندا رویش را سفید و بویش را نیکو گردان و او را
با نیکوکاران محشور ساز و میان او و محمد و آل محمد جدایی میندار و از حضرت امام زین
العابدین منقولست که مردم آن قبیله که شهیدان را دفن میکردند بعد از ده روز چون او را
یافتند و بهای آن امام شافع بوی مشک از او ساطع بود و بعد از او عمرو بن خالد صیداوی بخدمت آنحضرت آمد
و گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت ترا نبینم حضرت فرمود که برو که در همین ساعت ما
نیز بتو ملحق میشویم آن سعادتمند جان گرامی در کف نهاد و بعد از مقاتلهٔ بسیار بشهدای ابرار پیوست پس حنظلة بن اسعد شامی آمد و پیش
روی امام اخیار ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر اشرار را بر رو و سینهٔ خود خرید و باواز بلند میگفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم
الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون
مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری و اینها نصیحت حنظله است که گوید من از
یا قوم فرعون سلف یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آن عذابها که بر امتهای گذشته وارد شد مانند قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از
ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی بر بندگان خود ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو بگردانید بسوی جهنم

وشمارا

وشما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم من مکشید حسین را پس مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب عظیم و بتحقیق که نا امید است
کسی که بر خدا افترا بندد پس امام حسین گفت ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامیکه نصیحت ترا قبول نکردند
و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند و اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که برادران دین را بقتل آوردند حنظله گفت فدای تو شوم آیا نروم
نزد پروردگار خود و ملحق نشوم ببرادران خود حضرت فرمود که برو که برای تو در آخرت مهیا گردیده است آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست
برو بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک یا ابن رسول الله صلوات بر تو و بر اهل بیت تو باد و خدا جمع کند میان ما و
میان تو در بهشت جاوید حضرت گفت آمین و آن سعادتمند در میدان حرب قدم نهاد و بسعادت شهادت فایز گردید و از
علائق دنیا خود را بساحل نجات کشید پس سوید بن عمرو که بشرافت حسب و کثرت نماز و عبادت معروف بود قدم در میدان
نبرد گذاشت و مقاتلهٔ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد و چون شنید که آن امام مظلوم شهید شد کاردی
از موزهٔ خود بیرون آورد و با نیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی بپای مردی در معرکه دوید و رخت
از سرای فانی به بهشت جاوید کشید و بعد از آن قرة بن ابی قرة غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از محاربه شهد
شهادت چشید و بعد از او عمرو بن مطاع جعفی باب تیغ آبدار آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان در
باخت و بعد از او حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را باسفل درک دوزخ فرستاد و خلعت بقا
پوشید و شربت شهادت نوشید و بعد از او جنادة بن حارث بمیدان آمد و بعد از محاربهٔ بسیار بشهدا ملحق شد و بعد از او
عابس بن شبیب با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من نیز بتو
این گمان داشتم چون این سعادت یافتی برو بخدمت امام و از او رخصت بطلب و شهید شو تا تازه کنم و مهیای سفر آخرت شو که امروز
روزیست که باید حسب المقدور در طلب آخرت سعی نماییم زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود و حساب و جزا در پیش داریم پس
عابس بقدم اخلاص و یقین ایمان بخدمت امام مومنان آمد و گفت یا ابن رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو
عزیزتر نیست و اگر میتوانستم رفع ظلم و ستم را از تو بچیزی که نزد من از تو عزیزتر باشد هر آینه میکردم و بر تو سلام میکنم و ترا
وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم که بطریق رضای تو و پدر تو ثابتم این را گفت و شمشیر را از غلاف کشید و مانند شیر رو باهل خلاف آورد
ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو بلشکر ما میاید و مکرر شجاعتهای او را در معرکها مشاهده کرده
بودم گفتم ایها الناس این شیر بیشهٔ شجاعتست که بسوی شما میاید مباد کسی در برابر او رود پس آن نامردان ترسیدند هر چند
مبارز طلبید هیچکس جرأت نکرد که بیرون رود چون دید که کسی جرأت مبارزت نمینماید گفت ای اسکیانان کنید
چون عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد تن یکسر داده خود و زره خود را انداخت مانند شیر ژیان با تن برهنه بر آن روباه
صفتان حمله کرد و بهر طرف که رو میاورد زیاده از دویست نفر از پیش او میگریختند تا آنکه آن نامردان بیحیا سنگ جور بجا

بدن شریفش را خسته کردند و چون از محاربه عاجز شدند سرش را بتیغ کین جدا کردند و چند تن کس بر سر او تیر اندازی کردند که هر یک بیک
کس ملک شام عمر علیه اللعنه گفتند او یک کس نمیتوانست کشت و جراحت عمر لشکر کشته شد پس عبدالله و عبدالرحمن غفاری
بخدمت شاه شهدا آمدند و گفتند السلام علیک یا اباعبدالله بخدمت تو آمده ایم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا
بشما باشید و مهیای شهادت شوید بنزدیک آمدند و قطرات عبرات اشک حسرت از دیده بباریدند حضرت فرمود که ای
فرزندان برادر سبب گریه شما چیست بخدا سوگند که امید دارم که بعد از یک ساعت دیگر دیده شما روشن و دل شما شاد باشد گفتند
فدای تو شویم بر حال خود گریه نمیکنیم ولیکن بر حال خیر مآل تو میگرییم که مخالفان از همه طرف ترا احاطه کرده اند و نمیتوانیم که دفع شر از
ایشان بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را باندوه و همی که بر حال من دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع
کردند و بسوی میدان روان شدند و سرهای خود را در راه آن سرور باختند و سر عزت باوج رفعت افراختند و چون اکثر اصحاب
آنحضرت شهید شدند آنحضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود از خدمت حضرت مرخص شد
و خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری از آن سپاه را بر خاک هلاک افکند و آخر بتیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد چون
حضرت بر سر او آمد بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت او چشم گشود و نظر بر روی نورانی آن امام
عالمیان افکند و تبسمی کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود پس زیاد بن شعثا بمیدان تاخت و هشت تیر که داشت بسوی لشکر
مخالف انداخت و با هر تیر چابک سنانی را بجهنم فرستاد و هر تیری که می انداخت حضرت میفرمود که خداوندا تیرش را بر نشانه آشنا
کن و در عوض آن بهشت را باو عطا کن پس ابو عمرو نهشلی که از عباد و زهاد و قاریان قرآن بود و خود را بر مخالفان زد و جماعتی بسیاری
از ایشان را هلاک کرد و عامر بن نهشل علیه اللعنه او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحارث و مالک بن عبدالله بخدمت آنحضرت آمدند و رخصت
جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند و چون بغیر از اهل بیت رسالت و خویشان و اقارب کرام آن امام عالیمقام کسی نماند اهل بیت
و اولاد امجاد آنحضرت و اولاد حضرت امیرالمؤمنین ع و اولاد حضرت امام حسن ع و اولاد جعفر بن ابوطالب ع و اولاد عقیل جمع شدند
و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند و اول کسی که از ایشان ابتدا بمقاتله کرد عبدالله پسر مسلم بن عقیل بود که از ابن عم بزرگوار
خود دستوری یافته بمیدان نهاد و بروایت امام زین العابدین ع سه نفر از کافران را بقتل آورد و بروایت دیگر در سه حمله نود و
هشت نفر از آن اشقیا را بسقر فرستاد تا آنکه اسد بن صبیح و عمرو بن مالک علیهما اللعنه او را شهید کردند و بروایت دیگر دستی بر
پیشانی مبارک خود گذاشت تا کافر نامردی تیری بسوی او انداخت که دست و پیشانی نورانی آن سید بزرگوار را بهم دوخت و ابوالفرج روایت
کرده است که مادر عبدالله رقیه صبیه حضرت امیرالمؤمنین ع بود و بعد از او بروایت امام محمد باقر برادر او جعفر که در امامت (?) و طلب خون
برادر جمعی از آن بدبختان را بقتل آورد و بضرب ابو جرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر پسر عقیل
دختر خوانان بهم رسید و پانزده نفر از مخالفان را بر خاک هلاک افکند و بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن سوط همدانی

علیه اللعنه

علیه اللعنه او را شهید کرد پس عبدالرحمن پسر عقیل پا در میدان سعادت نهاد و هفده سوار از کافران غدار ببدرک اسفل النار فرستاد
و بضرب عثمان بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید و بعد از او عبدالله پسر عقیل بمعرکه در آمد و جمعی را بقتل رسانید و بضرب
عثمان بن خالد و بشر بن حوط بمنزلت شهادت رسید پس محمد پسر ابوسعید بن عقیل بمیدان در آمد و بعد از کشتن جمعی بتیر لقیط بن
یاسر جهنی بشرف شهادت رسید و بعضی روایت کرده اند که علی پسر عقیل نیز در آن صحرا بشهدا ملحق گردید و چون نوبت باولاد جعفر طیار
رسید اول محمد پسر عبدالله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بتیغ بیدریغ عامر بن نهشل
تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون بن عبدالله بزرگوار بمعرکه در آمد و سه سوار و هجده پیاده را از مرمات حیات انداخت و بتیغ عبدالله بن
بطه شهد شهادت نوشید پس قاسم پسر امام حسن ع که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود
بنزد عم بزرگوار خود آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت امام شهدا او را در برگرفت و آنقدر گریست که نزدیک شد که مدهوش گردد
و هر چند آن امامزاده عم بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت رضا نمیفرمود تا آنکه بر پای عم بزرگوار خود افتاد چندان
بوسید و گریست و استغاثه کرد که از آنجناب رخصت حاصل کرد و بمیدان در آمد و بر عرصه قتال آن نوجوان خود را روشن کرد و باران خون در
سالی در آن حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بی حیا را بعرصه فنا فرستاد راوی گوید که من در میان لشکر عمر سعد علیه اللعنه بودم دیدم
که کودکی از لشکر امام حسین ع جدا شد و متوجه لشکرگاه گردید و نور جبین مبینش میتابید و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و در نعلین داشت
که بند نعل راستش گسیخته بود در آنحال عمر پسر سعد ازدی گفت بخدا سوگند که بر او حمله میکنم و او را بقتل آورم گفتم سبحان الله باو چه کار داری
تو تاب آن داری که بر او ضربت بزنی بخدا سوگند که اگر بر من تیغ حواله کند دست نمیگشایم بمدافعت و دیگری هیچکس او را در میان گرفته اند
او را کافی است آن ملعون بدگهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امامزاده مطهر زد که بروی درافتاد و فریاد کرد که یا عماه مرا دریاب ناگاه دیدم
که امام حسین ع مانند عقاب صفها شکافت و چون شیر خشمناک بر آن کافران بیباک حمله کرد و تیغ حواله قاتل آن امامزاده مظلوم
کرد آن ملعون دست خود را سپر کرد حضرت دست او را جدا کرد آن ملعون فریاد زد و لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست حضرت بربایند
کشته و در جبلت در پوست آن ملعون کشته شد و آن طفل معصوم در زیر سم ستوران مخالفان کوفته شد و چون حضرت آن کافران را دور کرد بر سر
فرزند برادر گرامی خود آمد دید که پا میساید و عزم پرواز باعلا علیین دارد و چون اشک حسرت از دیده مبارکش جاری شد آنجناب گفت که بخدا
سوگند که بر عم تو گران است که تو او را بیاری خود طلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور گرداند از رحمت خود آن گروه را که ترا بقتل آوردند و وای
بر گروهی که بروز قیامت خصم ایشان باشند پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه اش را بر سینه خود گذاشت و پاهایش بزمین
میکشید و او را برد تا در میان کشتگان اهل بیت خود گذاشت و گفت خداوندا کشندگان ما را بکش و جمعیت ایشان را پراکنده گردان و احدی
از ایشان مگذار و هرگز ایشان را میامرز پس فرمود که ای پسر عمان من و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت
و خواری نخواهید دید و عزت و سعادت ابدی خواهید رسید و بروایت حضرت امام زین العابدین ع آن امامزاده شهید سه نفر از آن

کافران عنیده را بعذاب شدید فرستاد و زیاده بر این روایت کرده اند و قصه قاسم … در کتب معتبره مسطور نیست پس عبدالله
پسر حضرت امام حسن قدم در معرکه نهاد و بتیغ آبدار چهارده نفر از کافران غدار را به اسفل السافلین فرستاد و بعد از آن هانی
بن ثبیت بر آن امام زاده عالیمقدار ضربتی زد و شربت شهادت نوشید و بسیده جد بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر حرمله
بن کاهل لعین عبدالله را بدرجه شهادت رسانید و شهادت او بروایت دیگر بعد از این مذکور خواهد شد پس ابوبکر فرزند امام حسن
بمعرکه قتال شتافت و گروهی از مخالفان بدخصال را بخاک هلاک انداخت تا آنکه بضرب شمشیر عبدالله بن عقبه غنوی با اهل بیت بزرگوار خود ملحق گردید
و رحلت از سرای فانی به بهشت جاودانی کشید پس برادران بزرگوار آن امام اخیار رخصت جهاد طلبیدند اول عبیدالله فرزند حضرت
امیرالمؤمنین که او را ابوبکر میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از کافران را بجحیم فرستاد و بضرب عبدالله بن عقبه غنوی
شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر حضرت نامردی از قبیله همدان بر او … انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوارش
عمر بن علی عزم میدان کرد و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس بر جوانان خود … بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشان را بخاک
هلاک انداخت تا آنکه به برادر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیرالمؤمنین پای در میدان نهاد و خرمن عمر بسیاری از کافران را بباد
داد تا آنکه خولی اصبحی لعین تیری بر جبین مبین آن سید مکین زد که از اسب گردید و سرش را کسی … از قبیله … ابان بن حازم جدا
کرد و در آن وقت از عمر شریفش بیست و یکسال گذشته بود پس جعفر پسر امیرالمؤمنین که جوانی نوزده ساله بود عزم شهادت در میدان
آورد و بروایت امام محمد باقر خولی اصبحی تیری بر شقیقه او زد … که بآن تیر بر ابالعکیر (?) خود ملحق شد … هانی بن ثبیت
و بعد از او عبدالله پسر امیرالمؤمنین بیاری برادر بزرگوار بمعرکه کارزار رسید و گروهی از اشقیا را بتیغ آبدار شربت ناگوار مرگ چشانید و در
آخر بتیغ هانی پسر ثبیت علیه اللعنه خلعت با برکت شهادت پوشید و بشهدای اهل بیت رسالت ملحق گردید و گویند که در آن
وقت از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود پس محمد پسر امیرالمؤمنین … و بتیغ نامردی از قبیله تمیم … رسید و
گویند که ابراهیم فرزند امیرالمؤمنین نیز در آن معرکه شهید شد و بثبوت نرسیده و از روایات حضرت صاحب الامر معلوم میشود که از برادران
آن امام مظلوم … در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبدالله صلوات الله علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر
صادق روایت کرده اند عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیرالمؤمنین که در صحرای کربلا شهید شدند از ام البنین دختر حزام کلابیه بود و چون
در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران باو رسید هر روز … بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه از صدای
گریه و نوحه او میگریستند مروان با آن شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت از نوحه او بی تاب میشد و میگریست و عباس از همه
برادران خود بزرگتر بود و بحسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و چون
بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز آن بزرگوار علمدار حضرت سید اخیار بود
و چون عباس دید که کسی بغیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نمانده خدمت برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت فرما

کرجان

کرجان خود را فدای تو کردانم و خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم حضرت شاه … از استماع این سخنان جانسوز برادر مهربان سیلاب
اشک خونین از دیده های حق بین خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکرم از هم میپاشد عباس گفت ای برادر
سینه من از کثرت شهادت برادران و یاران و دوستان تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام و از دشمنان خدا … خون خود
کرفته ام دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم و میخواهم که در طلب خون برادران و خویشان خود از مخالفان بر آورم آن
امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیده آبی برای … سرادق عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل
کن که از تشنگی بیتاب گردیده اند عباس بنزد … مسکین رفت بسیار … و گفت ای بیشرمان اگر بگمان شما ما گناهکاریم
زنان و اطفال ما چه گناه دارند بر ایشان ترحم کنید و شربت آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت در آن کافران اثر نمیکند
خدمت حضرت برگشت ناگاه صدای العطش بگوش او رسید بیتاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت
و متوجه شط فرات گردید چون بنزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند
و بدن شریفش را تیر باران کردند آن شیر بیشه شجاعت خود را بر آن سپاه بیقیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را بآن شمشیر بر زمین افکند
و خود را بآب رسانید و چون کفی از آب بر گرفت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد آورد آب را ریخت و مشک را
پر کرد و بدوش خود کشید و … متوجه خیمهای حرم گردید آن کافران بجانب او هجوم کردند و راه بر او کرفتند و او را احاطه کردند و با ایشان
محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه زید بن ورقا لعنه الله از کمین در آمد و حکیم بن طفیل نیز او را مدد کرد و ضربتی بر آن سید بزرگوار زد
دست راست او را جدا کرد آن شیر بیشه شجاعت … شمشیر را بدست چپ گرفت
و جهاد میکرد و راه می پیمود ناگاه حکیم بن طفیل لعین ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت
و میدوید که آب بآن لب تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت و تیر دیگر بر سینه بی کینه اش رسید و از اسب
در کربلا بر خاک گردید که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایت دیگر … عمودی بر سر انور او زد که بال سعادت بر آسمان
جنت پرواز کرد و آب کوثر را از دست پدر بزرگوار خود نوشید چون حضرت امام حسین صدای برادر بزرگوار را شنید خود را باو
رسانید و چون او را بآن حال مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد کشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود که الآن انکسر
ظهری یعنی در این وقت پشتم شکست و بروایت حضرت امام جعفر صادق … بعوض آن دو دست دو بال باو کرامت کرد که
در بهشت با ملائکه با بالهای سعادت پرواز میکند و چون عباس شهید شد دیگر از اهل بیت رسالت بغیر از اولاد کرام حضرت
… علی که بعلی اکبر مشهور است بنزد پدر بزرگوار خود آمد و اذن میدان کرد آن خورشید فلک امامت در آن وقت
هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود … و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت
و شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آن حضرت میشدند نزد امام زاده عدیم المثال

میآمدند و با جمال با کمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین فرمود که چون آن امامزادهٔ عالی تبار متوجه میدان کارزار شد حضرت
امام اخیار آب از دیدهای مبارک فرو ریخت و رو بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند حضرت رسالت
و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت با آنحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر
میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشانرا پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری
کنند و شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت بر عمر سعد لعین بانگ زد که چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار
بر تو مبارک نگرداند و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی را که ترا در میان رخت خواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت
رسول را در حق من رعایت نکردی پس باواز بلند این آیه را خواند که در شان اهل بیت نازل شده است ان الله اصطفی آدم و نوحا و
آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس آن شاهزادهٔ نامدار و امامزادهٔ عالی تبار مانند خورشید تابان
از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را بنور جمال خود منور و روشن گردانید و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب برج عزت و
جلال گردیدند و چون بمیان میدان رسید چند نوبت مبارز طلبید کسی جرأت محاربه او ننمود آن شیر بیشه هیجا تیغ از نیام برکشید و آن
لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید و بهر طرف که حمله میکرد گروهی را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از
کشته پشته بلند میکرد تا آنکه بروایت امام زین العابدین چهل و چهار کس را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید و بروایت معتبر دیگر صد و بیست نفر
از آن بیدینان بیحیا بسوی عذاب سقر فرستاد پس بسوی پدر بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمدم و گرانی
آهن بیتابم کرده اگر آبی بیابم دمار از دشمنان برآورم حضرت امام حسین سیلاب اشک از دیدها بارید و گفت ای فرزند دلبند سعادتمند محمد مصطفی
و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که ترا با این حال تشنه ببینند و شربت آبی بتو نتوانند رسانید پس زبان خشک خود را در دهان مجروح
آن خود گذاشت و یکی از انگشتر خود را بان فرزند دلبند داد که در دهان گذاشت و فرمود که امید دارم برو بجنگ دشمنان دین که
در همین زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس آن جگر گوشه سید شهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب
لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر از ایشان به اسفل نیران فرستاد و در آخر کار منقذ بن مرة عبدی ضربتی بر سر آنسرور زد که بر روی
زمین در افتاد و بر گردن اسب چسبید و اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد آن بیرحمان بی‌حیا آن جگر گوشه رسول خدا را بضرب شمشیر
پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد بزرگوارم مرا از کاسه سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه دیگر برای
تو بر کف گرفته و انتظار تو میکشد و بروایتی دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد و در خون خود غلطید پس نعره زد
و مرغ روح کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد و چون سید شهدا بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را با آن حال مشاهده کرد قطرات
عبرات از دیده بارید و آهی جانسوز از سینه غم اندوز بر کشید و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا کشتند و بکشتن تو چه بسیار جرأت کردند
بر خدا و رسول و بر هتک حرمت حضرت رسالت صلعم بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا باد و گفت که چون علی اکبر شهید شد دیدم

زنی مانند آفتاب تابان شتابانه از خیمه حرم محترم آنحضرت بیرون دوید و فریاد واویلاه و واثبوراه برکشید و میگفت ای نور دیده اخیار
وای میوه دل افگار وای حبیب قلب بلا دیده بزرگوار و خود را بر آن امامزادهٔ مظلوم در بر کشید پرسیدم که این خاتون کیست گفتند که
زینب خواهر امام حسین است ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه بر گردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان
سایر شهیدان گذاشت و از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که اول کسی که از فرزندان ابوطالب در آن صحرای پر بلا شهید
شد علی اکبر بود راوی گفت که در آنحال دیدم که کودکی از سراپرده عصمت و جلالت بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره
در گوش او بود و از دهشت و حیرت بجانب راست و چپ مینگریست و گوشوارهای او از بیم و اضطراب میلرزید ناگاه هانی
بن ثبیت حرامزاده سنگین دل از لشکر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهربانو مدهوش ایستاده بود
و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور آنست که مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مرة ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر
میشود که شهربانو در آن صحرا نبود و در آن وقت در حیات نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است و دیگر کسی غیر از امام مظلوم
و امام زین العابدین نماند و امام زین العابدین بیمار بود و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت و با این حال چون پدر غریب خود را تنها
دید شمشیری بر داشت و خواست که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای نور دیده بکجا میروی امام زین العابدین گفت
ای عمه بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار خود کنم چون حضرت امام حسین از اراده فرزند گرامی خود خبر یافت گفت ای
ام کلثوم او را نگاهدار که مبادا زمین از نسل ما خالی ماند و نسل حضرت رسالت صلعم باو باقی میماند و خلیفه بعد از من
او خواهد بود پس امام شهید برای اتمام حجت خدا فریاد زد که آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت صلعم دفع ضرر اهل شقاوت نماید
آیا خدا پرستی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که در فریاد رسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد پس حرم
محترم آنحضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سراپردهای عصمت و طهارت بلند
شد پس امام حسین بدر خیمه حرم آمد و گفت فرزند کوچک من عبدالله را بیاورید که او را وداع کنم و بعضی گفته اند علی اصغر بود شش ماهه
چون آن طفل معصوم را بدست امام مظلوم دادند او را بوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامیکه جد تو محمد مصطفی خصم ایشان
باشد ناگاه حرمله بن کاهل لعین تیری از کمان کین رها کرد و بر حلق آن امامزادهٔ معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید
شد و مرغ روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون میداشت که پر میشد و بسوی آسمان
می افکند و میفرمود که چون در راه خداست این همه آزار سهل است و حضرت امام محمد باقر فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد
پس حضرت فرمود خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر در اینوقت مصلحت در یاری ما نیست
این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در همان موضع دفن
کرد و پردگیان سراپرده عصمت و طهارت و دختران و خواهران او در برابر آن ثواب جوی آه و ناله کشیدند و صدای شیون

از خیمهای حرم بلند کرد بانگ و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین باسمان میرسید پس سکینه دختر آن حضرت مقنعه از سر کشید
و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در داده و ما را بکه میسپاری امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیده هر که یاور ندارد یقین مرگ
بر خود قرار میدهد ای دختر یاد رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضای خدا و شکیبائی
ورزید که زود دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین را طلب نمود و اسرار امامت
و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیتها نمود و چون حضرت از شهادت خبر داشت پیش از توجه عراق
کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین از کربلا برگردد باو تسلیم نماید
و چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که با آن حضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد
باقر منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهره باو داد زیرا که حضرت
امام زین العابدین مرض اسهال داشت و مردم گمان میبردند که از آن مرض نجات نیابد پس بعد از آن فاطمه آن وصیت نامه را باو تسلیم
نمود و اکنون آن وصیت نامه نزد ماست پس سید شهدا کمر شهادت بر میان بست و بقدم یقین و ایمان وارد وادی شوق لقای خداوند عالمیان
رو بان کافران منافقان آورد و مبارز و مناقب خود را بر جواد ... مبارز طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسد الله الغالب میآمد
او را بر خاک هلاک می‌افکند و چون دیگر کسی جرأت نمیکرد که بمبارزه در برابر آن حضرت درآید آن شیر خدا بر میمنه و میسره از اهل کفر و دغا
حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیر را بئس المصیر میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آنگروه انبوه مانند ملخ و مور از پیش او میگریختند و از هر حمله
که بر میگشت لحظه توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی بر آن حضرت غالب شده بود و هر چند دم آب از آن کافران میطلبید مضایقه
میکردند پس عمر ملعون ولد الزنا گفت که این فرزند امیر بطین است دلیر فرزند کشنده عرب است شما در مبارزه با او مقاومت نمیتوانید کرد
از همه جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید پس حمله هزار نامرد از کافران دور امام زمان را در میان گرفتند و راه آن حضرت را از خیمهای
حرم مسدود کردند حضرت ایشان ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده است شما با من کار دارید سوی خیمهای حرم چرا میشوید
شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروند و گفت کار او را زود بسازید که او کفو کریمست و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست چون تشنگی
بر آن حضرت غالب شد بجانب نهر فرات روان شد و چون نزدیک آب رسید سوارگان و پیادگان آن کافران سر راه بر جگر گوشه خیر
البشر و نور دیده ساقی حوض کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند آن شیر خدا با لشکر بسیار ایشان را بسرای جحیم فرستاده صف
لشکر را شکافت و اسب در میان آب راند و با اسب خطاب فرمود که تو تشنه و من هم تشنه ام تا تو آب نخوری من آب نخورم اسب دهان از آب برداشت و
انتظار میکشید که اول امام تشنه لب مظلوم آب بیاشامد و چون امام کفی از آب برگرفت که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو آب مینوشی
و لشکر مخالف در خیمهای حرم در آمده اند حضرت آب را ریخت و بر خیمها روانه شد دید که آن خبر اصلی ندارد دانست که مقصود ایشان
که روزه امروز را از آب کوثر بهشت خیر البشر افطار نماید پس بار دیگر اهل بیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت را وداع کرد

و ایشان

و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرموده و بوعده مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کنید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید و
بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شماست و شما را از شر اعادی نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلا مبتلا میسازد
و شما را عوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و کرامت مینوازد زنهار که جزع از شکیبائی بر ما ندهید و کلامی ناخوش بر زبان میارید
که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر بجانب میدان آمد و در صف لشکر مخالفان تاخت و شمشیر می‌انداخت و بالب تشنه و بدن
خسته از کشتگان پشتها ساخت و مانند برگ خزان سرهای کافران بر زمین میریخت و بضرب شمشیر ابدار خون اشرار و فجار را بر خاک
معرکه میریخت روایت کرده اند که در آن روز بدست معجز نمای خود هزار و هفتصد و پنجاه نفر از آن اشقیا را بر خاک هلاک انداخت و بروایت
سعودی هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد پس عمر لعین تیراندازان را حکم کرد که آن سید شهدا را تیرباران کنند بیکدفعه
چهار هزار کافر تیر کین بسوی آن برگزیده رب العالمین انداختند و آن سید شهدا در راه حق تعالی آن تیرهای اهل جور و جفا را بر روی
گلوی خود میخرید و در جهاد اعدا کوشش مینمود و میفرمود که بد رعایتی کردید بعد از پیغمبر خود در حق عترت مطهر او و بعد از من از کشتن
هیچ بنده خدا پروا نخواهید کرد و خدا لیکن که نزد دوست خود میروم و شهادت را در راه او سعادت خود میدانم وای بر شما اگر خون
مرا بریزید در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک گفت که چه نحو از ما انتقام خواهد کشید حضرت فرمود که بهر نحو جان
خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و باسیدهای خود نرسید و چون برای
آخرت برگردید عذاب ابدی برای شما مهیاست و عذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف
امام شهدا زدند که تاب حرکت در او نماند و بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن آن کریم شاه شهیدان یافتند و بروایت دیگر از امام
جعفر صادق ع سی و سه جراحت نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند و بروایت دیگر از آن حضرت بغیر اثر تیر زیاده از هفتاد زخم
شمشیر زیاده از هفتاد جراحت نیزه بر بدن مقدس یافتند و بروایت معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که زیاده از سیصد و بیست جراحت
در بدن مطهر آن امام مکرم یافتند و بروایت دیگر جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بجسد آن امام کبیر رسیده بود هزار و هفتصد جراحت بود و چندان
تیر در زره آن حضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال برآورده بود و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت بود زیرا که پشت
با ایشان نگردانیده بود و در آن میدان(?) نتافت تا بدرجه رفیع شهادت شتافت و چون از بسیاری جراحت آن صدر نشین مسند
امامت مانده شد لحظه توقف نمود ناگاه ابوالحتوف تیری انداخت و بر جبین آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش
ریخت گفت خداوندا می بینی و میدانی که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشان را جزای خود برسان پس جامه را
برداشت که خون از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیری زهر آلود که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه اش که مخزن علوم ربانی
بود نشست در آن حال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس رو باسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند
که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست و چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد چون بکف خود میگرفت و بجانب

آسمان آمد خون و یک قطره از آن خون شریف بر زمین نیامد و از آن روز حمرت شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از آن برگرفت
و بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که با خون خود خضاب کرده بجد بزرگوار خود در اعلای [illegible] خواهم کرد پس سید شهدا و نور
دیده شهسوار عرصه لافتی پیاده شد و کسی جرات نمیکرد که بنزدیک آنحضرت بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره میکردند
تا آنکه مالک بن یسر لعین آمد و ضربتی بر سر مبارک زد که عمامه‌اش پر خون شد حضرت فرمود که هرگز بآن دست نخوری و نیاشامی
و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بنفرین آنحضرت بسبب زبونی حال مرد و دستهای او خشک شد و در تابستان مانند چوب میشد
و در زمستان خون از آنها میریخت و بر این حال بود تا بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس عبدالله پسر حضرت
امام حسن ع کودکی بود چون عم بزرگوار خود را با آن حال مشاهده کرد از خیمه مخدرات بیرون آمد و دوید تا بنزدیک عم نامدار خود رسید
زینب خاتون هر چند خواست که او را برگرداند قبول نکرد و گفت والله که از عم خود جدا نمیشوم در آن حال ابجر بن کعب شمشیری حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت
وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی که عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بآن امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ فرود آورد و
دست عبدالله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت
جان بجد بزرگوار خود میرسی پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد
و مرغ روح مقدسش باشیانه قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب جعفی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو در افتاد در آن حال زینب
خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد واخاه و واسیداه برآورد و میگفت کاش در این وقت آسمان بر زمین میچسبید و کوهها پاره
پاره میشد پس با عمر لعین گفت که ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی در آن وقت از دیده‌های آن سنگین دل
لعین آب روان شد و روگردانید آن امام مظلوم خون خود را بر سر و روی میمالید و میگفت چنین جد را ملاقات مینمایم ستم کشیده
بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت که چرا انتظار میکشید و کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران بیدین هجوم آوردند و حصین بن نمیر
تیری بر دهان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیری دیگر بر حلقش زد و ضربت بن شهاب ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد و ضربت
دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و امام را بر رو در انداخت و خولی را گفت که سرش را جدا کن خولی چون بنزدیک
آمد دستش لرزید و جرات نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت سرت را جدا میکنم و میدانم که فرزند
رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلقند و از حضرت امام زین العابدین ع روایت شده که قاتل آنحضرت سنان بن انس لعین بود
و اشهر آنست که شمر حرامزاده لعین از اسب بزیر آمد و خواست که سر آن سرور را جدا کند حضرت فرمود که میدانم که کشنده من تو خواهی بود
زیرا که ترا همین بود در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان ایشان سگ ابلقی بود که بیشتر بر من
حمله میکرد و جدم رسول خدا نیز مرا چنین خبر داده آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آن وقت تشنگی آنحضرت
بنهایت رسیده بود و زبان مبارکش از نهایت عطش میخائید آن حرامزاده گفت ای پسر ابوتراب تو دعوی میکنی که پدر تو ساقی

حوض کوثر است صبر کن تا آن آب [illegible] حضرت فرمود که مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک میشناسم مادر تو
فاطمه زهراست و پدر تو علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا نمیکنم پس دوازده ضربت بر سر [illegible]
آن [illegible] مطهرش جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و اظهر آنست که هر سه ملعون شریک بودند اگرچه سنان و شمر و خولی
تر بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود امام مومنان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون
آنحضرت رنگین کرد و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمه‌ها روان شد و فریاد میکرد که ای [illegible] که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند
و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بر خون آنحضرت گذاشت
و فریاد کنان بسوی خیمه‌های حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمه‌ها
بیرون دویدند و چون اسب را دیدند که از شهسوار میدان خلافت خالی دیدند فریاد واحسیناه و واماماه برکشیدند و ام کلثوم
دختر آنحضرت دست بر سر میزد و نوحه میکرد و میگفت واحمداه اینک حسین تو بی عمامه و ردا و کشته تیغ اهل جفا در صحرای کربلا
افتاده و زینب خاتون سکینه واجداه اینک حسین گرامی تو که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش را یک یک جدا ساخته‌اند و دختران
تو اسیر گشته‌اند و بخدا شکایت میکنم حال خود را و بمحمد مصطفی و بعلی مرتضی و بحمزه سید شهدا و امجداه این حسین است که تیغ اولاد زنا
شهید شده و عریان در صحرای کربلا افتاده و اگر باد امروز [illegible] محمد مصطفی [illegible] ای اصحاب محمد اینها ذریه پیغمبر شمایند که بدست
اهل جور و جفا گرفتار شده‌اند و در روایت معتبر وارد شده است که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین [illegible]
و بادی سیاهی برخاست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید و مردم گمان کردند که قیامت برپا شده است پس ببرکت وجود شریف امام
زین العابدین ع ساکن گردید و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده‌اند که چون سید شهدا را شهید
کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد و بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانه فاطمه دختر حضرت امام حسین ع نشست چون
نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد دید که خون تازه از آن میچکد خروش برآورد و گفت این خبر شهادت کربلا است [illegible] چون اهل مدینه بر آن
حال مطلع شدند گفتند این دختر [illegible] جادوئی اولاد عبدالمطلب تازه کرده و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید
شده بود و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون از [illegible] سر مبارک سید شهدا را جدا کردند اکثر جامه‌های
آنحضرت که قیمتی داشت مانند جبه خز و عمامه خز غارت کردند و هر یک از ایشان ببلای عظیمی در دنیا مبتلا شدند پس آن اولاد
زنا کافران بجانب خیمه‌های حرم محترم سید شهدا آوردند و دست بغارت برآوردند زنی از [illegible] در لشکر [illegible] بود چون
آن حالت شنیع را مشاهده کرد شمشیر برداشت و رو بآن نامردان آمد و گفت ای بیشرمان بر حرم فرزندان رسول خدا غارت میکنید
پس شوهر ملعونش آمد و او را برگردانید و آن بیدینان [illegible] در خیمه‌ها افتادند غارت کردند حتی گوشواره‌ها از گوش کودکان و خلخالها
از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند و گوشواره او را بردند و از فاطمه دختر حضرت امام حسین ع روایت کرده‌اند

که گفت من کودک بودم و دو خلخال از طلا در پای من بود و نامردی خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا
گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم هرگاه میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت
اگر من نکنم دیگری خواهد کرد و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین ع درآمد
آنحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله همه را میکشند و از سر این کودک بیمار نمیگذرید
چون عمر سعد لعین بنزدیک خیمها آمد منع کرد که کسی متعرض حال زنان نشود و علی بن الحسین را آسیبی نرسانند و آنچه از ایشان برده اند
برد هند ملعون جز عیان برد عاید از ندا اما دیگر متعرض نجب و غارت نشدند و آتش در خیمهای حرم زدند و مخدرات استار اهل بیت رسالت
با اطفال کوچک با سرها و پای برهنه از خیمها بیرون دویدند روایت کرده اند از فاطمه صغری دختر حضرت امام حسین ع که گفت من بعد از
شهادت پدرم نزد کواهر(؟) خود مدهوش و حیرت برده بر خیمه افتاده بودم و پدر و برادر و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در
احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد ناگاه دیدم که سواره پیدا شد و نیزه در دست داشت و در پشت زنان میزد و
ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت میکردند و ایشان فریاد میکردند که واجداه وا ابتاه وا علیاه وا قلة ناصراه واحسیناه ایا مسلمانی
در این گروه نیست که ما را یاری کند ایا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد من از مشاهده این حال بر خود لرزیدم و عمهای
خود را میجستم که با ایشان پناه برم ناگاه دیدم که نظر آن ملعون بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه اش در میان کتف من آمد بر رو در
افتادم پس گوش مرا درید و گوشوارهایم را بیرون آورد و مقنعه از سرم کشید و مرا گذاشت و متوجه خیمها شد و من بیهوش شدم و چون بهوش آمدم
دیدم که عمه ام بر سر من نشسته و میگرید گفت برخیز تا برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمارت چه آمد گفتم ای عمه چادری برای من
نیست گفت من نیز مثل توام و چون بخیمه درآمدیم دیدیم که همه اسباب را غارت کرده اند و برادرم حضرت امام زین العابدین ع از بیماری
و تشنگی بر رو در افتاده در حال جان کندن و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون خبر شهادت
آنحضرت رسید(؟) قبیله بنی کلب بمراسم ماتم و تعزیه آنحضرت قیام نمودند و خویشان و خدمتکاران او چندان گریستند که آب از دیده ایشان خشک
شد پس جاریه از کنیزان خود دید که آب از دیدهای او روانست او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست که آب از دیده ما خشک
شده و آب از دیده تو روانست او گفت چون آب دیده ام خشک شد ادویه بیان کرده و [illegible]
پس امر نمود که طعامها و قاوتها(؟) و شربتها برای ایشان مهیا کردند که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر شود پس اسفهدی(؟) چند برای او آوردند
که استعانت بجویند بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست گفتند هدیه است که فلان از برای تو هدیه فرستاده است که باین استعانت
بجوئی بر ماتم حسین گفت ما در عروسی نیستیم اینها را چه میکنیم و امر کرد که آنها را از خانه بیرون کردند ناپیدا شدند و دیگر اثری از آنها یافته نشد و این
واقعه جانسوز در روز جمعه یا شنبه دهم ماه محرم سال شصت و یکم از هجرت واقع شد و عمر شریف آنحضرت در آن وقت پنجاه و هفت سال
بوده و بروایتی پنجاه و هشت و مشهور آنست که سالها را تمام حساب کرده باشند و بروایتی پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته اند و در ریش

مبارک

مبارک آنحضرت اثر خضاب وسمه بود و در عدد شهداء اهل بیت در آن معرکه خلاف است اکثر بیست و هفت نفر گفته اند و هفت نفر
از اولاد عقیل مسلم که پیش از معرکه شهید شد جعفر و عبدالرحمن پسران عقیل و محمد و عبدالله پسران مسلم و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد
پسر ابی سعید بن عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را نیز یاد کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبیدالله پسران عبدالله
بن جعفر و پنج نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حضرت سید الشهداء علیه الصلوة والسلام و عباس و پسر او محمد و عمر
و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبدالله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت امیرالمؤمنین و در ابوبکر خلافی کرده اند و چهار نفر از فرزندان حضرت
امام حسن ع ابوبکر و عبدالله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته اند و از فرزندان حضرت امام حسین ع اکبر مشهور است علی اکبر و
عبدالله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی دیگر و جعفر و عمر و زید گفته اند و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل
الطالبین گفته است که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابوطالب بیست و دو نفرند و از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون
آمده از فرزندان امام حسین ع علی و عبدالله مذکور است و از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین عبدالله و عباس و جعفر و عثمان و محمد
از فرزندان حضرت امام حسن ع و شیخ طوسی ره در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت من در روز عاشورا خدمت
حضرت امام جعفر صادق ع رفتم دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید
آب از دیدهای مبارکش میریزد گفتم یا ابن رسول الله سبب گریه شما چیست هرگز دیده شما گریان مباد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روز است
مگر نمیدانی که در مثل این روز جدم حسین شهید شد گفتم یا ابن رسول الله چه میفرمائی در روزه این روز فرمود که
روزه بدار بی تبییت و روزه را افطار مکن بر روی شماتت و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر بیک ساعت بشربتی از آب افطار
بکن که در مثل این روز در آن ساعت جنگ از آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان و از دوستان ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک
از ایشان اگر در حیات حضرت رسول ص فوت میشدند آنحضرت صاحب تعزیه ایشان بود پس حضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد
پس فرمود که چون خدا نور را خلق کرد در روز جمعه خلق کرد در روز اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید
و در آن روز حضرت امام حسین ع شهید شد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا بعالم بقا و ملاء اعلی رحلت
نمود عمر نحس لعین سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد و با خواتین مکرمه اهل بیت رسالت در همان روز نزدیک عصر کوچ کرد و خود
تا روز دیگر ماند و بدن خبیث کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهره شهدا را در میان خاک و خون گذاشت و چون از آنجا بیرون رفتند اهل
غاضریه از بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهر و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن کردند و جسد مطهر سید شهدا را در مکان شریف
که الحال هست دفن کردند و علی اکبر را در پایین پای آنحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پایین پای او در یک موضع دفن کردند و عباس را
نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند و بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر از امام دفن نمیکند و حضرت

امام زین العابدین به اعجاز امامت آمد و جسد مطهر آنحضرت را با سایر شهدا دفن کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که اهل
غاضریه میگفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته دیدیم و مرغان سفید نزد ایشان
دیدیم که بر دور ایشان [illegible] و از حضرت امام رضا منقولست که حضرت امام زین العابدین مخفی آمد و پدر بزرگوار خود را
دفن کرد و برگشت ای شیعیان و مؤمنان بدانید که واقعه ای از این شنیع تر و مصیبتی از این عظیمتر از ابتدای عالم تا انقضای
بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد و باید که وقوع این امر باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان اهل بیت علیهم السلام گردد زیرا که هر که
مرتبه اش عظیم تر است بلای او سخت تر و ابتلای او بیشتر است و دوستان خدا آرزومند این بلاها و مشتاق آنها میباشند و میکوشند
از حق تعالی به دعا و تضرع مرتبه شهادت و شرف صحبت او را میطلبند و آنها که دوست و محبوب خود را شناخته اند سر باختن در راه او را
از اعظم سعادات میدانند و قبحهای دنیا نزد ایشان راحت و رضای محبوب ایشان در هر چیز ایشان منتهای لذت ایشانست
و بعضی از معجزات [illegible] و بیشتر [illegible] سیاستها کشند و حق تعالی برای کرامت معجزات آن زمان آن آزارها را از اهل بیت
آنحضرت [illegible] کرده اند که [illegible] و ایشان [illegible] دعا میکردند که آسمان بر زمین [illegible]
میشد و لیکن به قضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت شهادت بودند و هر چند انواع ملائکه و جن بسیاری آنحضرت آمدند
قبول نمیکرد و جمیع معجزات و اوصیا از [illegible] منزلت آنحضرت میکردند و آنحضرت در دل شاد بود بر رفتن در راه دوست
[illegible] که بظاهر [illegible] بود برای اتمام حجت [illegible] بود چنانچه از اخبار [illegible] ظاهر شد و جمعی که در خدمت آنحضرت
بودند و [illegible] اند برای معرفت [illegible] با ایشان رسیده بود و از [illegible] شوق خود را بکشتن میدادند و از الم تیر و نیزه و شمشیر
[illegible] و باید دانست که این [illegible] و بنای جمیع [illegible] ایشانست و دوست خدا با ایشان ذلیل نمیکردند و آنها که [illegible]
کردند از ذلیل کرده اند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین نمی ماند و نسلهای ایشان منقرض شدند و نشانی از قبرهای
ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ایشان را بلند کردانیده و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز
صلوات میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و بر سر منابر و منابر [illegible] وجوه دراهم و دنانیر نام نامی
ایشان زینت میگیرد و پادشاهان زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص بر خاک آستان ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس
ببرکت صلوات بر ایشان مرتبه می یابند و چندین هزار کس ببرکت لعن بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند و چندین هزار کس از
برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصایب ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس ببرکت
روایت اخبار و نشر آثار ایشان بسعادت ابدی فایز میگردند و چندین هزار کس ببرکت احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند
و چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدای سنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب متخلق میگردند و چندین هزار کس ظاهر و
باطن در حلاوت معرفت ایشان [illegible] بلاهای جسمانی و روحانی از دار الشفای بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان صحت می یابند

وانها

وانها که از ایشان بصیرتی دارند از مشاهده جلال آن بزرگواران مدهوش میگردند و از قرب معنوی مقربان خداوند رحمن در جمیع
[illegible] فیض می یابند و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت
پس کدام جلالت از این عظیمتر و کدام بزرگی از این بیشتر میتواند بود و کدام اذیت و اذلال رفع این عظمت و جلال میتواند نمود و اما
شبهه که در خاطر عوام میباشد که آنحضرت با وجود آنکه میدانست که شهید میشود چرا بصحرای کربلا میرفت و اهل بیت خود را همراه
این شبهه جوابهای دارد جواب مجملش آنست که احوال ایشان را با احوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است
و اگر جمعی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلعند تکلیف ایشان در این باب مانند تکلیف ما باشد نتوانند که رفع آن قضاها که بر آنها
مطلع گردیده اند از خود بکنند باید که هیچ قضا بر ایشان جاری نگردد و هیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور موافق خواهش ایشان
واقع شود و این خلاف مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند و در تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک
باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیاء و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم واقع مکلف میبودند بایست
که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چنین میبود حضرت رسول دختر بعثمان نمیداد و
عایشه و حفصه را بحباله خود در نمی آورد و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و
کفار جهاد کند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بوفا حضرت تقاعد میورزید
و اجابت ایشان نمیفرمود ایشان را بظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد و جواب دیگر آنکه در وقت رفتن فایده میکرد
که آنحضرت در رفتن سالم بماند و چنین نبود زیرا که یزید لعین جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و بنزد او ببرند یا بقتل آورند
چنانچه مکرر خود میفرمود که چون خواسته اند که مرا بکشند که حرمت [illegible] و قتی که محمد بن حنفیه تعریض بر ترک آن سفر میکرد حضرت فرمود
که اگر بوادی [illegible] اگر در سوراخ جانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر آورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب
معتبره مذکور است که یزید پلید لشکر عظیمی بعمرو بن سعد بن العاص داد و او را با امارت حاج مقرر کرد و فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد
حضرت را بگیرد یا بقتل آورد و سی نفر از اکابر بنی امیه را برای این کار در آن سال فرستاد و باین سبب آنحضرت احرام حج را بعمره بدل نمود
و پیش از اتمام حج [illegible] منصرف شد و لهذا در زمان معاویه لعین که برای مصلحت دنیای خود ظاهرا رعایت میکرد و مبادرت بقتل او نکرد
ظاهر نمیبود و حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس هرگاه حضرت دانست که بهر حال کشته میشود و کشته شدن در ضمن
جهاد برکشته شدن با اسیری و مذلت اختیار نماید محل اعتراض نخواهد بود جواب دیگر آنکه در وقتیکه حق تعالی مصلحت در ابتلای بندگان
خود داند معجزات و اوصیای ایشان تکلیف تعرض بخاطرات عظیمه میفرمایند چنانچه حضرت نوح را با آن تنهائی بر چندین هزار کس مبعوث
گردانید و موسی و هارون را بسوی فرعون فرستاد و حضرت رسول را تکلیف تبلیغ رسالت در مکه نمود و اگر ایشان را برای مصلحت
از شر اعادی حفظ نمود بسیاری از معجزات را برای اتمام حجت گذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند در حقیقت اگر نظر کنی

آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرگوار خود کرد و اگر با یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیح او نمینمود و اندک وقتی شرایع
دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و محو میشد و معاویه چندان سعی در اخفای آثار آنحضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده
بود و آن قلیل نیز باندک زمانی برطرف میشد و قبایح اعمال و افعال آن ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت و شهادت
آنحضرت باعث آن شد که مردم فی الجمله از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح عقاید و اعمال ایشان فهمیدند و صاحب خروجها شدند
مختار و غیر او بهم رسیدند و ارکان دولت بنی امیه متزلزل ساختند و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در اواخر دولت
بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که منافقان چندان توقی نداشتند ائمه اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان
خلق منتشر کردند و بیخ ارباب ظلم و عدوان را قاهر ساختند و بمشاهده علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین
حق امامیه ظاهر شد و جبر عالمیان تمام شد تا حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع مذهب ایشان از جمیع
مذاهب مضبوط تر است و علمای ایشان از جمیع علمای مذهب بیشتر و داناترند و اگر بنظر تأمل نمائی همه اینها از برکات خروج سید شهدا
فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور برایشان اعتراض کردن در هر چه
از ایشان صادر شود از محض جهل و ضلالت و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست و ایشان الخبر میکرده اند بعضی ...
چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حمران بخدمت حضرت صادق ع عرض کرد که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و
اجلهای شما بیکدیگر نزدیکست با آنکه احتیاج مردم بشما بسیار است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه داریم که البته باید در مدت حیات
خود بعمل آوریم آنچه در آن صحیفه هست و چون آن صحیفه تمام میشود میدانیم که وقت ارتحال اوست پس برای باقی ... وقت حضرت رسالت
بنزد او بیاید و او را خبر دهد که وقت وفات تو رسیده است و منزلت او نزد خدا باو بنماید و چون حضرت امام حسین ع بصحیفه خود عمل کرد
هنوز آنها تمام نشده بود که حضرت رسالت خبر شهادت او را باو داد و او را امر بجهاد کردانید و چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعای
نصرت آنحضرت کردند و ماذون گردیدند و چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود و حق تعالی بایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او باشید
و بر مصیبت او بگریید تا او بدنیا برگردد در رجعت و شما یاری او بکنید و او طلب خون خود بکند این بود آنچه در آن صحیفه نوشته بود و چون
بعمل نیامده است و بروایت معتبر دیگر جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل وصیت نامه او برد و دوازده مهر از طلای بهشت بر آن زده که
هر امامی مهر خود را بردارد و آنچه در تحت آن مهر نوشته شده در حیات خود عمل نماید و در این مقام سخن بسیار است و برای ارباب
فطانت و ذکا این قدر کافیست والله الموفق

فصل ۴ در بیان وقایع جانگداز و مصایب محنت پرداز که بعد از شهادت

ص ۱۰۵

واقع شد تا مراجعت بقیه عترت طاهره بسوی مدینه طیبه شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران این قصه جانسوز را چنین روایت
کرده اند که چون سرهای مقدس آن سروران و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر سر نیزها کردند خروش از زمین و زمان و ملائکه
آسمان بلند گردید و حضرت امام زین العابدین ع را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور سه نفر از فرزندان امام حسین ع که کودک بودند

وکشته

وکشته نشده بودند همراه بودند حسن مثنی و زید و عمرو امام زین العابدین ع و پردگیان سرادق عصمت و مخدرات اهل بیت رسالت را
بر جمازها و شتران برهنه سوار کردند و عمر سعد لعین آن مقربان درگاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج
علیهم اللعنة متوجه کوفه کردانید و بروایتی پیکر سر مطهر را با خولی لعین و حمید بن مسلم داد و سرهای سایر شهدا را با شمر و ... فرستاد
و چون بقتلگاه رسیدند و نظر اهل بیت رسالت بر آن بدنهای پسندیده و اعضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند
افتاد خروش برآوردند و سیلاب اشک از دیده ها روان کردند و چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهر سید شهدا
افتاد فریاد و شیون بلند کردند و خود را از شتران بزیر افکندند و از گریه و نوحه ساکنان ملا اعلی را بگریه در آوردند و دلهای
حاضران را باتش حسرت سوختند زینب خاتون فریاد برآورد که وا محمداه این حسین برگزیده و فرزند پسندیده تست که با اعضای بریده
در خاک و خون غلطیده و با لب تشنه سرش را از قفا بریده اند و جامه و ردا از او ربوده اند در خاک کربلا افتاده است و روی منورش از خون سرخ
گردیده است و ریش مطهرش از خون خضاب شده است و ما دختران توایم که ما را باسیری میبرند و دختران توایم که ما را به بزرگی کوفه (؟)
و هیچ حرمت تو را در حرمت ما رعایت نکرده اند خیمه ها و مال ما سوختند و غارت کردند پس با مادر خود صلوات الله علیها خطاب کرد که ای ...
حال شهیدان کربلا و ببین محنت ... بلا که در بیابان ... در آتش حسرت کباب گردید و بر جسد مطهر سید شهدا
گردانید با جگر بریان و لب خون فشان گفت فدای تو گردم ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای
پاره تن خدیجه کبری و ای شهید آل عبا ... سکینه دختر سید شهدا را او بر جسد منور پدر بزرگوار خود انداخت و بر
گرفت و رو بر بدن مبارک بمالید و بنالید تا آنکه جمیع حاضران از دوستان و دشمنان را بگریه در آورد و از بسیاری گریه مدهوش
گردید تا آنکه آن محنت زدگان مظلوم را بجبر از آن امام معصوم جدا کردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون در
صحرای کربلا پدرم با عموها و خویشان شهید کردند حرم محترم و زنان مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند و رو بکوفه کردانیدند
و بمعرکه قتال رسیدیم و نظر ما بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده بودند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی
مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روح از آشیان بدن پرواز کند چون زینب عمه من این حال را در من مشاهده کرد گفت ای نور دیده
وای یادگار بزرگواران این چه حالتست که در تو مشاهده مینمایم گفتم چگونه جزع نکنم در حالتی که پدر بزرگوار و سید عالیقدر خود را
با برادران و عموهای نامدار و خویشان نیکوکردار برهنه در میان خاک و خون میبینم که کسی بدفن ایشان نمیپردازد و متوجه ایشان
نمیگردد و گویا که ایشان از مسلمانان نمیباشند عمه ام گفت ای نور دیده این حالت ترا جزع نکند که این عهدیست از رسول خدا بسوی جد و پدر و عم تو و خدا ...
گروهی از این امت را خواهد فرستاد که بدن ایشان را جمع کنند ... شهیدان را ... دفن خواهند کرد ... اعضای متفرق شده ...
شده را جمع خواهند کرد و معروف خواهند کرد و نشانی برای ضریح مقدس سید الشهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که اثران هرگز برطرف
نشود و نشان آن بمرور ایام محو نگردد هر چند سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن اثر ظهور آن زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود

و این قصه چنان بود که ام ایمن گفت که روزی حضرت رسالت پناه به خانه فاطمه آمد و حضرت فاطمه حریره برای آنحضرت ساخت و حضرت
امیر المؤمنین طبق خرمائی آورد و من کاسه شیر و مسکه آوردم و آنحضرت با امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام تناول نمودند و
حضرت امیر المؤمنین آب آورد و حضرت دست خود را شست و بر رو کشید و نظری از روی سرور و شادی بسوی ایشان کرد و آن گاه
بسوی آسمان نظر کرد و رو بجانب قبله آورد و دست بدعا گشود پس بیخود شد و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد و چون سر از
سجده برداشت مانند باران آب از دیده مبارکش میریخت فاطمه سبب این جمیع اهل بیت کرد پس حضرت امیر المؤمنین و فاطمه از سبب
آن حال سؤال کردند حضرت فرمود که چون من باجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت که خدا مرا بر شادی تو مطلع گردید و نعمت را بر تو
تمام گردانید و این عطیه عظمی را بر تو گوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان با ذریه ایشان و شیعیان با تو در بهشت باشند و میان تو و ایشان جدائی
نیفکند و هر بخشش که ترا کرامت کرده با ایشان نیز عطا فرماید تا تو راضی و خشنود گردی ولیکن بلاهای بسیار بایشان خواهد رسانید و مکاره بسیار
ایشان را در خواهد یافت بدست جماعتی که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تواند خدا و رسول از ایشان بیزارند و اهل بیت تو [illegible]
رسانیده هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشند و حق تعالی مصائب خیال کرده که سبب [illegible] ایشان کرده پس خدا را
شکر کن و راضی شو بقضای خدا [illegible] و انحضرت شریف [illegible] بمقام مذکور شده و در انتقام مناسب [illegible] و کلینی بسند معتبر روایت
کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند لشکر ابن زیاد اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازند و چون خبر
باهل بیت رسالت رسید [illegible] ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمه حضرت فاطمه [illegible] زینب خاتون آمد و گفت
ای خاتون من سفینه آزاد کرده حضرت رسول کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد و در آن جزیره شیر دید و بآن شیر گفت منم
سفینه آزاد کرده رسول خدا چون شیر نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش روان شد و او را براه رسانید و در این ناحیه شیری
هست مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده اند زینب خاتون او را رخصت کرد آمد چون فضه بنزدیک
آن شیر رسید گفت ای ابو الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که فردا میخواهند که با جسد امام حسین چکنند میخواهند که بدن
شریفش را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید رفت بجانب قتلگاه و دست خود را بر روی جسد محترم آنحضرت گذاشت و چون
روز دیگر صبح شد آن بدبختان سوار شدند [illegible] و اطفال را مشاهده کردند عمر سعد گفت این فتنه ایست
مکنید و در لشکر را گردانید و از آن عزیمت برگشتند و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اهل بیت رسالت
نزدیک کوفه رسیدند [illegible] اهل کوفه بنظاره بیرون آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ما
اسیران آل محمدیم چون ایشان را شناخت [illegible] از بام خانه بزیر آمد و [illegible] ایشان داد [illegible] ایشان آورد که
خود را بآنها پوشیدند و چون داخل کوفه شدند اهل کوفه حضرت امام زین العابدین را دیدند که بسیار ضعیف است و دست مبارکش را
در گردن غل کرده اند و مخدرات ستاره عصمت را بر شتران [illegible] سوار کرده اند [illegible] و گریه بلند کردند و حضرت باواز

ضعیف

ضعیف گفت که شما بر ما نوحه و گریه میکنید پس کی ما را کشته است بشیر بن حذیم اسدی گفت که در آنوقت زینب خاتون دختر امیر المؤمنین
اشاره کرد بسوی مردم که خاموش باشید [illegible] چنان سخن میگفت که گویا از زبان امیر المؤمنین سخن میگوید
پس بعد از ادای محامد الهی و درود حضرت رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اخیار و عترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه
و اهل مکر و غدر و حیله آیا شما بر ما میگریید هنوز اشک دیده ما از جور شما نایستاده و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما
مثل زنیست که رشته خود را محکم میتابید و باز میگشود و شما نیز رشته خود را گسستید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما
مگر [illegible] و سخن باطل و تملق کنیزان و غیبت جوئی دشمنان و نیستید شما مگر مانند گیاهی که در مزبله روییده یا نقره که
[illegible] قبری کرده باشند و بد توشه در آخرت برای خود فرستاده اید و خود را مخلد در جهنم گردانیده اید آیا شما بر ما میگریید و ناله میکنید
و خود ما را کشته اید و بر ما میگریید بلی والله که بسیار بگریید و کم خنده کنید و عیب و عار ابدی بر خود خریدید و لوث این عار را
هیچ آبی از دامن شما زایل نخواهد شد و چه عذر خواهید گفت [illegible] جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را [illegible]
کشتید که ملاذ برگزیدگان شما و روشن کننده حجت شما بود و در هر بلا بدو پناه میبردید و دین شریعت خود را از رحمت
خدا نا امید گردانیدید و [illegible] و آخرت [illegible] شدید و مستحق عذاب الهی گردیدید و مذلت و مسکنت برای خود خریدید
ای وای بر شما ای اهل کوفه چه جگر گوشه از حضرت رسالت را پاره پاره کردید و چه پرده گیان از مخدرات آنحضرت را
بی ستر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها که ضایع کردید کار قبیح و رسوایی چند کردید که زمین و
آسمان از آن [illegible] آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید [illegible] در آخرت بر شما [illegible] آثار این اعمال عظیمتر خواهد
بود و یاری کرده نخواهید شد [illegible] مهلت خدا مغرور مشوید [illegible] نمی نماید و نمی ترسد که هنگام انتقام او
بگذرد [illegible] و گفت که بخدا سوگند که مردم را [illegible] فاطمه زهرا [illegible]
که رجال خود [illegible] ایستاده بود [illegible]
شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیران و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد
شما بهترین اولادانند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب نمیگردید و [illegible] شما [illegible] سلب نمیتواند کرد پس امام زین العابدین او را
[illegible] است بحمد الله که کامل و عاقل [illegible] مصیبت جزع کردن فایده نمی بخشد [illegible] امام موسی کاظم [illegible] منقول است
که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سید الشهدا این خطبه [illegible] اشقیا تمام کرد که حمد میکنم خدا را بعدد ریگ و حصا
و بسنگینی عرش تا تحت الثری و ایمان باو دارم و توکل براو مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و بآنکه محمد بنده و رسول اوست
و گواهی میدهم که فرزندان او را در کنار فرات [illegible] شهید کردند خدایا بتو پناه میبرم از آنکه بر تو افترا بندم و از آنکه بگویم بر تو
خلاف آنچه فرستادی [illegible] از عهدها که برای وصی خود [illegible]

شهید کردند جناب جد بزرگوار مرا حضرت شهید و بقتل او رسیدند در حضور که هزار مسلمانان خالی بر سر ایشان که دفع ظلمی از او نکردند
در حیات او و بعد در هنگام وفات او تا آنکه او را بزودی برزخ خود بلند و پاکیزه و پسندیده و با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره و او را مانع
نشد در راه رضای تو ملامت ملامت کننده و تغییر نداد او را تغییر کننده بسوی دیگر او در کودکی بنیان اسلام هدایت کردی و در بزرگی
عاقبت او را نیکو کردانیدی و اطوار او را پسندیده و صورت خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه چون نزدیک او آمد تارک دنیا بود و حریص بر آن
نبود و راغب در آخرت بود و جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت او کرده راست اما بعد ای اهل کوفه و اهل مکر و غدر
و مکر و حیله خدا امتحان ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا کردانیده و شما را ممتحن ساخته و ابتلای ما را نیکو گردانیده و علم خود را بما داده
و فهم و معارف بما عطا کرده و مائیم صندوق علم خدا بر زمین بر جمیع عباد و بلاد گرامی داشته است بکرامت خود و تفضیل داده است ما را بر
پیغمبر خود از بسیاری بر مخلوقات و فضیلت ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را
اسیر کردید مانند ترک و کابل جناب جد بزرگوار ما را کشتید و [illegible] خون ما اهل بیت [illegible] شمشیرهای شما میچکد برای کینهای دیرینه
و دیده ها و دلهای شما شاد شد بکشتن ما و بزودی جزای خود خواهید رسید و خدا میان ما و شما حکم خواهد کرد و شاد مباشید با غنیمت
[illegible] ریختید از خونهای ما و یافتید [illegible] از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ماست و برای خیر ما مقرر کرده بودند این مصائب را و ای بر شما
منتظر باشید لعنت و عذاب خدا که بزودی بشما میرسد و عذابهای پیاپی از آسمان بر شما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد
بکردهای شما و شمشیرهای شما بر بعضی دیگر [illegible] خواهد کرد و در دنیا و عقبی بعذاب الیم مخلد معذب خواهید شد باعث بر ما ستم
کردید بر جناب جد [illegible] میبایید لعنت الله علی الظالمین وای بر شما مگر نمیدانید که چه دست ستم بر ما زده اید و چه گروهها از شما بقتال ما
آمدید و چه پاها طلب محاربه ما روان شدید و دلهای شما سنگین شد و جگرهای شما غلیظ شد و مهر شقاوت بر دلهای شما زده
شد و چشم و گوش شما از حق بسته شد و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داد و پرده ضلالت در پیش دیده بصیرت شما کشید و راه
هدایت را بر شما مسدود کردانید هلاک شدید ای اهل کوفه چه خونهای حضرت رسالت پناه از شما طلب دارد و چه خیانتها که حضرت نزد
شما داشت [illegible] که برادر او علی بن ابی طالب و فرزندان حضرت رسول کردید و ایشان را بقتل رسانیدید و فخر کننده در میان شما فخر کرده که ما کشتیم
علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم [illegible] در دهانت خاک [illegible] فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان
را پاک کرده از هر شک و گناه [illegible] در کردهای [illegible] سید شهدا و آن
جگر سوخته سیلاب خون [illegible] برآمد و در و دیوار بگریه درآمد و گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی و آتش
حسرت در کانون سینههای ما افروختی و دلهای ما کباب کردی و در این حال کم آب کردی پس ام کلثوم دختر حضرت سیدة النساء صدا بگریه
بلند کرد و از هودج محمل ندا کرد حاضران که ای اهل کوفه بد باد حال شما و ناخوش باد روهای شما چه سبب برادر مرا خوار نمودید و یاری
نکردید او را و اموال او را غارت کردید و پردگیان حرم سرای او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روهای شما مگر نمیدانید که چه کار کردید

وچرا کشتید

و چه کشتید و آثار [illegible] خود بار کردید و چه خونهای محترم ریختید و چه دختران مکرمه را نالان کردید و مال چه جماعت را غارت
کردید و کشتید بهترین خلق خدا را بعد از حضرت رسالت پناه و رحم از دلهای شما کنده شده بود [illegible] که گروه دوستان خدا
همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان ذلیلانند پس شعری چند در مرثیه سید شهدا انشا نمود و اهل کوفه خروش و ولوله و واحسرتا
برآوردند و صدا بنالیدن و زاری و گریه و سوگواری و نوحه و خروش بفلک اثیر رسانیدند و زنان ایشان مویها پریشان
کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند و رویهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و واویلا و واثبوراه میگفتند
و [illegible] شد که [illegible] هرگز چنین ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و برپا
ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناه [illegible] بعد از آن حضرت فرمود ای مردم هر که
مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب منم پسر آنکه [illegible] او را در کنار فرات
ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مال او را غارت بردند و عیال او را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر
بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامه ها بپدرم نوشتید و او را فریب دادید و عهدها
و پیمانها با او نوشتید و با او بیعت کردید و در آخر کار با او کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط کردانیدید پس لعنت خدا بر شما باد و [illegible]
در آخرت برای خود فرستادید و بد رای برای خود پسندیدید و بکدام دیده بسوی حضرت رسالت خواهید کرد در روزی که بشما
گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت کردید و شما از امت من نیستید پس بانگ صدا و گریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک
شده اید و نمیدانید چون صدا و فغان حاضران کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ کند وصیت
مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت پناه لازم است و جمیع حاضران سخن او را شنیدند و همه
فریاد برآوردند که یا ابن رسول الله ما همه سخن ترا شنیدیم و اطاعت تو میکنیم و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هر چه بخواهی فرما
که فرمان بردار توایم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ کنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح کنیم و طلب خونهای تو از ستمکاران تو بکنیم حضرت
فرمود که ای غداران و مکاران [illegible] میخواهید با من [illegible] که با پدرم کردید [illegible] میخواهید که با من نیز چنین کنید که [illegible]
کردید نه بحق خدا که [illegible] شما نمیکنم و چگونه باور کنم [illegible] شما را که هنوز جراحتهای دلهای ما [illegible] نشده است
و [illegible] اهل بیت او [illegible] هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول را و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را
و تا حال [illegible] مصیبت [illegible] در سینه ام مشتعل [illegible] شعری چند در مرثیه
آن امام مظلوم و بیان کفر و شقاوت و عذاب قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد و در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کرده اند
که گفت [illegible] برای گچکاری دار الاماره کوفه طلبیدند و من مشغول گچکاری بودم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه
شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صدا چیست گفت [illegible] خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند

امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که که بود که خروج کرده بود گفت حسین بن علی بن ابی طالب خادم سخن تو السلم گفت و چون برفت
رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم و دست خود را شستم و از دروازه شهر بیرون رفتم تا لشکر
کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک چهل کجاوه و محمل
پیدا شد گفتند که حرم محترم سید شهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملهایند ناگاه دیدم که حضرت امام زین العابدین بر شتر
برهنه سوار است و طوق و زنجیر بر گردن است و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه شعری چند خواند بمضمون
که ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را که رعایت حق جد ما در حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب
خواهید گفت او را و ما را بر شتران برهنه سوار کردید و مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا میگویید و دست
بر بر میزنید و بکشتن ما ادعای کفر میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا جد منست ای وای بر کربلا و چه دردها گذاشتی که هرگز
تسکین نمییابد و اهل کوفه باطفال اهل البیت خرما میدادند و خرما و نان و جوز میدادند پس ام کلثوم رضی الله عنها زجر کرد ایشان که ای اهل کوفه
تصدق بر ما حرام است و آنها را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مظلومان حضرت
ذوالجلال میگریستند و ام کلثوم چون صدای گریه ایشان شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما
میگریند خدا در روز قیامت میان ما و شما حکم کند در این حال صدای شور برخاست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان که بر نیزه ها کرده بودند
پیدا شد و در میان آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا و شبیه ترین خلق برسول خدا و مانند ماه تابان و خورشید درخشان
و آثار خضاب بر ریش مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون نظر بر سر انور برادر افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون بر زمین ریخت و
فریاد کرد که ای ماه فلک امامت که چون تیره و تاریک منخسف گردیدی و ای خورشید سپهر خلافت که بگردش دوران رخ خود را از افق غروب
ازما پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را بطلب و دلداری کن ای برادر بهر کوا از فرزندان ما تمرد شده رحم بر خود علی بن الحسین
جزعی بکیر که نزدیکست از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دوران مقروح است از سخنان جانسوز نور دیده فاطمه زهرا آتش حسرت از نوری
تا بثریا زبانه کشید و از اشک خونین حاضران رخساره زمین گلگون شد و از دود و داد دل سوختگان هوا تیره گردید و شیخ ابن نما و دیگران روایت
کرده اند که عمر بن سعد سر سید شهدا را بخولی اصبحی ملعون داد و بنزد ابن زیاد فرستاد و چون خولی لعین در شب رسید در هنگامی که در قصر
ابن ولد الزنا بسته بود سر انور را بخانه خود برد و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از حضرموت پس آن سر مطهر را در خانه پنهان
کرد و بنو اسد دید حضرت خوابید زن را پرسید که چه است و چه آورده گفت سر حسین را آورده ام زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت
رسالت را بخانه آورده و بخدا سوگند که دیگر سر من با بالین تو نخواهد رسید پس برخاسته بیرون آمد ناگاه نظرش بر نور عظیمی افتاد که
یکی از حجرها ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت چون داخل حجره در آمد دید که آن نور از سر منور آنحضرت ساطع است و ملائکه بصورت
مرغان سفید بر گرد آن سر بوده اند الغرض ابن زیاد لعین در قصر الاماره نشست و سرهای شهدا را در طبقی گذاشته بنزد آن ملعون

ولد الزنا

ولد الزنا حاضر کردند و بعضی گویند سر او را در تشت و فرزندان حضرت رسالت و اسیران را در مجلس او در آوردند و بروایت حضرت
امام زین العابدین سنان بن انس علیه اللعنة سر مبارک آنحضرت را بمجلس او در آورد و شعری چند بالحان میخواند که پر کن رکاب مرا
از طلا و نقره که پادشاه بزرگوار را کشته ام و بهترین خلق از همه کس شریفتر بوده و پدر و مادرش از همه نیکوتر بوده ابن زیاد لعین در خشم
شد و گفت تو هرگاه میدانستی که او چنین است چرا او را کشتی و حکم کرد که آن ملعون را بقتل رسانیدند پس چون سر مبارک آنسرور را نزد ابن زیاد
گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوب دستی که داشت بر لب و دندان سید شهدا میزد و میگفت چه بسیار خوش دندان بوده است
در این حال زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار که من مکرر دیده ام که حضرت رسالت بر آن بوسه
میداد و میمکید پس زید صدا بگریه بلند کرد آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا ما را فتح داده است اگر نه آن بود که پیر شده و خرافت بهم رسانیده ای
هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت دیدم روزی که حضرت رسالت حسن را بر جانب راست خود نشانده بود و حسین را بر جانب چپ نشانده
بود و دست بر سر ایشان گذاشته و گفت خداوندا ایشانرا بتو سپردم و بشایستگان مؤمنان تو ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت
حضرت رسالت را پس گریان از مجلس آن لعین ولد الزنا بیرون آمد و گفت لعنت بر شما باد ای اهل کوفه که فرزند دختر پیغمبر خدا را بکشتید
که نیکان شما را ابطال کرده و بدترین شما را بر ننگ خود گرفتید پس چون نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کنار مجلس نشسته و کنیزان به دور او احاطه
کرده پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان او گفت که این زینب دختر فاطمه دختر رسول خداست آن حرامزاده گفت حمد میکنم خدا را که
شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر کرد زینب گفت حمد میکنم خدا را که ما را گرامی داشت به محمد و تطهیر خود گردانید و پاک گردانید
ما را از هر رجس و پلیدی و گناه و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و آن ما نیستیم دیگرانیم ابن زیاد گفت دیدی
که خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی آنها سعادت شهادت را اختیار کردند و بزودی خدا میان تو و
ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد در آنوقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون از این سخن در خشم
شد و حکم کرد بقتل او عمرو بن حریث گفت که بر گفته زنان ما تمیز مؤاخذه معقول نیست پس ابن زیاد لعین گفت خدا ما را ظفر داد
بر برادر طاغی یاغی تو و متمردان اهل بیت تو و سینه ما را از ایشان شفا داد زینب گفت بجان ما رام کشتی و اصل و فرع اهل بیت رسالت را
برانداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده است بشفا رسیدی و بروایت دیگر ام کلثوم رضی الله عنها گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو
روشن شد بکشتن حسین دیده جدش بدیدن او بسیار روشن میشد پس آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین شد و گفت
این کیست گفتند علی بن الحسین گفت شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود که من برادری داشتم علی نام او را مردم بستم
کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که خدا جانها را قبض میکند در وقت خواب و در هنگام وفات پسر زیاد گفت تو جرات مینمائی
بر جواب من ببرید او را گردن او بزنید چون زینب حرف قتل آنحضرت را شنید مضطرب شد و بر جست و بر آنحضرت چسبید و گفت بخدا سوگند
که از او جدا نمیشوم اگر او را بکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا با او بگذار و گفت ای پسر زیاد تو مرا بکشتن تهدید مینمائی مگر نمیدانی که

که کشته شود در راه خدا عادت ما است و شهادت در اعلای دین کرامت ما است پس آن ملعون امر کرد ایشان را در جائی
بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند زینب خاتون گفت که در آن ایام بکرت از زنان کوفه نزد ما نیامدند
و چون اسیر بودیم کنیزان نزد ما میامدند و بروایتی در محاسن از عمر پسر امام زین العابدین منقولست که چون حسین
مظلوم را شهید کردند زنان بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامهای سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمیکردند و حضرت
امام زین العابدین طعام ماتم از برای ایشان میساخت و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد عمر بن سعد
ملعون را طلبید و گفت نامه که من برای تو نوشته بودم در قتل حسین بن علی کجاست گفت نامه را [illegible] گفت البته نامه را میخواهم که
عذری در نوشته اشند باشی برای من [illegible] مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که شعر قتل او شود از من شنیدی ان حق
حق بود عثمان پسر زیاد گفت راست گفت من راضی بودم که کشته شود و ماهمیشه ذلیل مردم [illegible] عمر لعین گفت بخدا سوگند
که کسی از من بدتر نکرد اطاعت پسر زیاد کردم و حضرت امام را کشتم و قطع رحم کردم و میدانم که آخر کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد
بمسجد رفت و بر منبر برآمد و گفت الحمد لله که حق و اهل حق را غالب کرد و نصرت داد یزید و اتباع او را و کشت دروغگو پسر دروغگو را
کشت و حکم کرد که سر مطهر نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند و در کوچه ها و محلات کوفه گردانیدند و از زید بن ارقم روایت
کرده اند که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون
کردم دیدم که سرها بر نیزه کرده اند و یک سر در میان سرها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید و چون بنزدیک غرفه
من رسید عرق از شعاع آن متحیر شدم دیدم که لبهای او حرکت میکند و چون گوش دادم سوره کهف تلاوت میفرمود و باین آیه رسیده
بود که أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا پس موهای بدن من راست ایستاد و چون بلند گریستم گفتم
که سر مبارک حضرت امام حسین است گفتم یابن رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است و بروایت دیگر چون آن
ملعونان آن سر را بر نیزه کردند و شروع کردند بخواندن سوره کهف تا این آیه خواندند که إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ
هُدًى و دیدن این معجزه بر ایشان کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد و بروایت دیگر چون سر مقدس آن
حضرت را بر درخت آویختند این آیه را خواند وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود باشد بدانند آنها که ستم کردند که
بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و بروایات سابق پس ابن زیاد لعین نامه ها باطراف بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت حال را بیزید پلید نوشت
که نامه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه در باب عمرو بن سعید والی مدینه نوشت و چون خبر بآن ملعون
رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون از خانهای بنی هاشم و سایر بیوت مدینه بلند شد که هرگز در
مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر برآمد و گفت این ناله و شیونها است که بر قتل حسین از خانهای بنی امیه بلند شد
پس برای مصلحت گفت که من میخواستم که سر او در بدنش باشد و ما را دشنام دهد و ما او را مدح میکردیم اما چکنم با کسی که شمشیر

بودکه

بر بیدینی مالک شد و از اراده قتل ما ما را مانع نمیاید بغیر آنکه او را بکشیم چه چاره توان کرد پس ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب با خواهران خود
صدا بنوحه و زاری بلند کردند و بر رسید شهدا و شهیدان دیگر میگریستند و مرثیه ها میخواندند و زینب دختر عقیل کیسوهای
خود را پریشان کرد و خود را با شالها زده بیرون آمد و میگفت آیا جواب چه خواهید گفت در جواب پیغمبر اگر از شما
پرسد که چکردید با عترت برگزیده من بعد از من و چه چیز ایشان کشتید و اسیر کردید این بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان هوا
مرثیه ها شنیدند که کسی میخواند برای آن امام مظلوم و اولاد امجاد او و چون شب شد از اطراف اشعار و مراثی بسیار در آن امام
و شهیدان شنیدند اشعار از جنیان می شنیدند و اما یزید پلید علیه اللعنه چون بر نامه ابن زیاد لعین مطلع شد نامه بآن لعین نوشت
که سرها و اسیران را بشام بفرست و چون نامه آن شقی بان ولد الزنا رسید مخفر بن ثعلبه و بروایت دیگر زجر بن قیس را طلبید و
سرهای شهدا را باو داد و ابو بردة عوف و طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه کرد و سرهای انور را از آن ایجاب نام
روانه کرد و بعد از چند روز ذخیره سفر بعنت اثر اهل بیت حضرت خیر البشر را کرد و حضرت امام زین العابدین را غل در گردن مبارک
گذاشت و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر شتران سوار کردند و با شمر لعین و جمعی از منافقان از عقب آن جماعت
فرستاد تا با ایشان ملحق شدند و سید بن طاوس و دیگران از ابن لهیعه و غیر او روایت کرده اند که گفت من در دور خانه کعبه طواف میکردم
ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و میدانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخن مگو زیرا که اگر گناهان تو مانند
قطرهای باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب مغفرت نمائی امیدوارم که بیامرزد و خدا آمرزنده و مهربانست آن مرد گفت بیا با من
که قصه خود را با تو بیان کنم پس مرا بکنار برد و گفت من در میان آن پنجاه نفر بودم که سر حضرت امام حسین را موکل بودند در راه
شام و هر شب صندوقی که سر آنحضرت بود در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من نخوردم
و چون ایشان بخواب رفتند صدای رعدی شنیدم و برقی از آسمان دیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده بودم و صدائی شنیدم که محمد مصطفی
میاید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای صهیل اسبان و قعقعه سلاح مردان بگوشم رسید و حضرت آدم و نوح و ابراهیم
و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان و جبرئیل امین و اسرافیل و کروبیان و حاملان عرش و ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس
جبرئیل امین بنزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید شهدا را بیرون آورد و بوسید و بر سینه خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران
آنسر را میگرفتند و میبوسیدند و میگریستند و تعزیت حضرت رسالت را میگفتند و آنحضرت میگریست و حضرت رسول بآن سر
میگفت که با فرزند دشمن و تو چه کردند ناگاه جبرئیل بنزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا امر کرده است
که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اگر میفرمائی زمین را بلرزه بیاورم و سرنگون سازم چنانچه بقوم لوط کردم حضرت فرمود که نه
ای جبرئیل میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه سرهای مبارک شهدا را زیارت کردند و بر او صلوات فرستادند
ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که هر چه مأمور شده اید

بعد از آن بر ایشان حربهای آتش بر هر کس میزدند آتش در او میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد فریاد برآوردم که
الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدیم که همه رفیقان من خاکستر شده بودند و بروایت
دیگر چون نزدیک شهر بعلبک رسیدند آن سیاه دلان با رقصها و علمها و فرح باستقبال ایشان آمدند و شادی میکردند ام
کلثوم رضی الله عنها گفت خدا کثرت شما را برندارد و بر شما مسلط گرداند کسی را که شما را بقتل آورد و حضرت امام زین العابدین ع
شعری چند در شکایت روزگار و جفای مانند قفار خواند و کریب و ثعلب از یعقان اعمش روایت کرده است که گفت در بعد بدیدم
مردی را نشان دادند که همراه سرهای امام مظلوم بشام رفته بود گفت در راه شام بدیر راهبی رسیدیم و سر آنسرور بر نیزه بود و ما
بر دور آن حراست میکردیم و بشادی مشغول بودیم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار ظاهر شد و بقلم فولاد از مداد خون بر دیوار شعری
نوشت که آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جد او را در روز قیامت ما بسیار ترسیدیم و برخواستیم که آن دست را
بگیریم ناپیدا شد و چون بجای خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت بدین مضمون که بخشیدن کشتند حسین را بحکم
جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری از سر آنسرور بجانب آسمان ساطع است پس از لشکر
شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا میآیید گفتند از عراق میآییم و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست که برای یزید میبریم راهب گفت
که حسین پسر او پیغمبر شماست و مادر او دختر اوست گفتند آری گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود او را بر دیده جای خود
میگذاشتیم پس راهب گفت که من التماس دارم که هرکه شما سرکرده خود بگویید که ده هزار درهم از پدر من رسیده است از آن من بگیرید و سر این
سرور را بمن بدهید که امشب نزد من باشد و چون وقت رحیل شود من باو پس دهم چون بعمر سعد لعین گفتند گفت درم بگیرید و سر را
بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل پس راهب دو همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر بیرون انداخت و عمر لعین آن زرها را
کرده سرهای شهیدان کرد و بخزانه دار خود سپرد و سر آنسرور را بان ملعون داد راهب چون سر آن بزرگوار را بدیر خود برد
نور آنسرور منور و روشن شد و صدای هاتفی را شنید که خوشا حال تو و خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار را داند پس راهب آن سر
مطهر را بگلاب شست و با مشک و کافور معطر گردانید و بر سجاده خود گذاشت و رو بآسمان کرد و گفت پروردگارا بحق عیسی امر
کن این سر بزرگوار را که با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک آن حضرت بسخن در آمد و گفت ای راهب چه میخواهی گفت تو کیستی سر آن حضرت
فرمود که منم فرزند دلبند محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی منم نور دیده های فاطمه زهرا منم شهید کربلا منم تشنه لب مظلوم اهل جفا
و جفا راهب چون این سخنان شنید خروش برآورد و روی بروی مبارک آنسرور گذاشت و گفت روی خود را برندارم تا مگویی که فردا
شفیع تو ام ناگاه از سر مبارک آن سید شهدا صدا آمد که بدین جد من در آی تا ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و سر امام حسین ع قبول شفاعت او نمود و چون صبح شد خواستند که سر را از راهب
بگیرند راهب بر بام دیر برآمد و گفت میخواهم که با سرکرده این لشکر سخن بگویم چون عمر لعین بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا و بحق

صاحب این سر

صاحب این سر و بحق محمد مصطفی سوگند میدهم که سر را در صندوقی گذاری و دیگر باین سر خفت نرسانی عمر لعین قبول کرد ولیکن وفا
نکرد پس راهب از دیر فرود آمد و بسر صحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها بعبادت حق مشغول میکرد تا برحمت الهی واصل گردید و چون نزدیک
بدمشق رسیدند عمر لعین از خزانه دار آن زرها را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیانها را گشود دید که همه زرها سفال شده
و بریک روی آنها نقش شده بود که ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان و
بر روی دیگر نوشته است که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجا
پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون زیان کار دنیا و عقبی شدم پس گفت که آن سفالها را در آب ریختند مترجم گوید که قصه
این راهب ظاهر شد تا عیان آنسرور از قصهای مشهور است و در اکثر کتب معتبره و قاصره مذکور است و شعرا نظم آن کرده اند و اکثر روایت
کرده اند که در منزل قرات بود و بعضی روایت کرده اند که آن راهب یهودی بود و چون دید که از صندوقی که سر مبارک حضرت در آن بود
نوری ساطع بود آن سر مقدس را از ایشان گرفت و معطر گردانید و التماس شفاعت او نمود و جمعی کثیر از یاوران و خویشان خود را
جمع کرد و همه مسلمان شدند و در روایت ابن طاوس از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که پدرم امام زین العابدین ع گفت
چون ما را بنزد یزید میبردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهل بیت را نیز بر شترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب
ما بودند و سرهای بزرگوار پدرم و عالیمقدار مرا بر نیزه کرده بودند و در پیش روی ما میبردند و نیزه داران گرد ما احاطه کرده
بودند و هر یک از ما که میدیدند که آب از دیده ما جاری میشود نیزه بر سر ما میکوبیدند و با این حال ما را داخل دمشق کردند چون
داخل آنشهر شدیم ملعونی ندا کرد که ای اهل شام اینها اهل بیت ملعونند و بروایت دیگر چون بدمشق رسیدند ام کلثوم از شمر لعین التماس کرد که
چون ما را داخل شهر میکنی بکوچه تنگی از راهی ببر که نظاره کمتر باشد و بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند بنظاره کردن
سرها و ما بسیار منظور نشویم آن ولد الزنا قبول نکرد و از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب
معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت که من در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار
و قصرهای عالی و منارهای بسیار و دیدم که بازارها را آیین بسته اند و پرده ها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع
سازها مینوازند با خود گفتم که امروز مگر عیدی ایشانست از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ
مگر تو غریبی گفتم من سهل بن سعدم و خدمت حضرت رسالت را دریافته ام گفتند ای سهل تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمیبارد
و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این شادی و فرح برای آنست که سر مبارک حسین بن علی را از طرف عراق برای یزید آورده اند گفتم
سبحان الله سر امام حسین را میآورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات پس بسوی آن
دروازه شتافتم و چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که علمهای کفر و ضلالت از پی یکدیگر میآیند و سواری دیدم که نیزه در دست
دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت ص پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار

کرده میشادند پس رفتم بنزدیک یکی از ایشان رفتم و پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر حضرت امام حسین گفتم من از صحابه
جد شمایم اگر حاجتی داری بمن بفرما سکینه گفت بگو با این که سر پدر بزرگوارم را از میان ما بیرون برند و مردم را پیش
ببرد که مردم مشغول شوند بنظارهٔ آن سر منور و عیبهای ما بپوشند پس بحرمت رسول خدا استفاده بحجر پنج دو اشرفی بسهل گفت من
رفتم بنزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت و گفتم آیا ممکن که حاجت مرا بر آری و چهارصد درهم طلا از من بگیری گفت حاجت تو
چیست گفتم که حاجت من آنست که سر را از میان زنان بیرون ببرید و چون روی ایشان بر دیگر ملعون زر را از من گرفت و حاجت
مرا کرد و بروایت ابن شهرآشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاهی شده بود و بر یک جانبش نوشته بود که لا
تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر نوشته بود سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از حضرت امام محمد باقر
مرویست که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید الشهدا را بنزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بی عماری و
محمل یکی از اشقیای اهل شام گفت که ما اسیران نیکوتر از ایشان ندیده ایم سکینه خاتون گفت ای بدترین اشقیا مائیم اوصیای اسیران آل
محمد و در شام از سر مبارک حضرت امام حسین می شنیدند که مکرر میفرمود که لا حول و لا قوة الا بالله و بروایت دیگر از حضرت
صادق منقولست که در آن حال که اهلبیت عصمت و جلالت را داخل دمشق کردند ابراهیم بن طلحه بحضرت امام زین العابدین رسید
و جراحت حدت جهل در سینه پر کینه اش اظهار کرد و گفت آخر که مغلوب شد حضرت فرمود که اگر خواهی که بدانی که مغلوب شده چون
وقت نماز شود اذان و اقامت نماز را ببین که آوازه کیست و بلند خواهد بود تا روز رستاخیز پس یزید پلید لعین مجلسی
آراست بانواع و بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهلبیت رسالت را طلبید چون بدر خانه لعین
رسیدند محفر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیرالمؤمنین آورده ایم حضرت امام زین العابدین در آن اه بالکیم سخن
نمیگفت [illegible] فرمود که بر خدا و [illegible] ظاهرست که فاجر و لئیم کیست پس عبدالرحمن بن حکم با یزید گفت که خوب کردی که نسل
فاطمه طاهره را برانداختی و نسل بنی امیه را زیاده بسیار کردی پس یزید سر بجانب او بر دو گفت این مجلس جای این سخن نیست پس چون آن
منور را بنزدیک آن بد گهر گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت که صاحب این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من
بهتر است از مادر او و جد من بهتر است از جد او و همین سخن او را بکشتن داد و باسانید معتبره از حضرت امام رضا منقولست که چون
سر مطهر امام حسین را در مجلس یزید علیه اللعنة و العذاب آوردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهر مار میکرد
و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که شراب مبارکیست که سر دشمن ما پیش ما گذاشته است
و دلشاد و خرم گردیده ایم و ناسزا بحضرت امام حسین و پدر و جد بزرگوار او میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب میشد سه
پیاله شراب زهر مار میکرد و ته جرعه شراب را در پهلوی طشتی که سر انور در آن گذاشته بودند میریخت پس هر که از شیعیان
ماست باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست و هر که در وقت نظر کردن بر آن صلوات فرستد

بحضرت

امام حسین

بحضرت رسول و لعنت کند بر یزید و آل زیاد و آنکه گناهان او آمرزیده شود اگر چه بعدد ستارگان آسمان باشد و علی بن
ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین را با سایر اولاد حضرت رسالت با غل و
زنجیر و ریسمان اهلبیت عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت که الحمد لله خدا پدر ترا کشت
حضرت امام زین العابدین گفت لعنت خدا بر کسی که پدرم را کشت پس یزید در غضب شد و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند
حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را که بمنزل خود بر خواهد گردانید و محرمی بغیر از من ندارند
آن ملعون شرمنده شد و گفت تو ایشان را خواهی برد و سوهانی طلبید و بدست خود جامعه را از گردن آن امام عالیمقدار
جدا میکرد و پرسید که دانستی که چرا خود متوجه شدم حضرت فرمود برای آنکه بغیر تو دیگری بر من منت نباشد گفت بلی پس آن
کافر بی انجام ملعون این آیه را خواند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه در حق دیگرانست این آیه
در شان ماست که ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا
تفرحوا بما آتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و نه در جانهای شما مگر در نامه نوشته ایم پیش از آنکه نفس شما را بیافرینیم تا آنکه
اندوهگین نشوید بر آنچه فوت میشود از شما و شاد نگردید بانچه داده است بشما پس فرمود که مائیم که باین آیه عمل کرده ایم و بقضای حق تعالی
راضی شده ایم و حسرت نمیکشیم بر آنچه از ما فوت شود در دنیا و شاد نمیشویم از آنچه بما برسد از نعمتهای دنیا و بر سر آیات
دیگر از این قبیل و دیگرانست که حضرت امام زین العابدین فرمود که ما دوازده نفر بودیم از مردان اهلبیت رسالت که ما را
بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردنهای ما بود و ما را بر یکدیگر بسته بودند من [illegible] گفتم ای یزید
که اگر حضرت رسالت ما را باین حال مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر حضرت امام حسین گفت ای یزید دختران
حضرت رسالت را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید ملعون بلند شد پس آن ملعون حکم کرد
که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک حضرت امام حسین را در طشتی گذاشتند پیش آن ملعون حاضر کردند
و چون نظر حضرت امام زین العابدین بر سر منور پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد بر کشید و اشک خونین ریخت و
بعد از آن هر که نگاه کرد گوسفندی تناول نفرمود و چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت چاک
کرد و بصدای حزین که دلها را پاره میکرد فریاد برآورد که یا حسیناه یا حبیب رسول خدا و ای فرزند مکه و منی و ای فرزند سیدة
نساء العالمین و ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس ملعون جز یزید پلید ساکت بود و سخن نمیگفت پس صدای
از بنی هاشم که در خانه او بود نوحه بلند شد و فریاد میکرد که یا حسیناه ای بزرگ اهلبیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی
و ای فریاد رس بیوه زنان و یتیمان و ای کشته تیغ زنازادگان پس یزید پلید بحاضران نظر کرد [illegible] آن ولد الزنای بی حیا
هیچ متاثر نشد و چوب خیزران طلبید و بر دندانهای مبارک آن سید شهدا میزد و میگفت کاش اسلاف بنی امیه که در جنگ بدر

کشته شده حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان از فرزندان ایشان کشیدم و میگفتند ای یزید مشغول شوی
که نیک انتقام کشیدی پس ابو برزه اسلمی از صحابه که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان
حسین فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیدم که حضرت رسالت پناه لب و دندان او و برادرش را میبوسید و میگفت شما دو سید
جوانان بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و معذب کند بعذاب الیم و برساند ایشان را باسفل جحیم
پس یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس بحضرت امام زین العابدین ع خطاب کرد که ای فرزند
حسین پدرت قطع رحم کرد و با سلطنت من منازعه نمود و رعایت حق من نکرد پس خدا با او چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معاویه
و هند بوده پیغمبری و پادشاهی با ما و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت رسول خدا ص
در دست جد من علی بن ابیطالب بود و رایت کافران بدست پدر و جد تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی چه کرده و چه خطا مرتکب
شده هر آینه سر بصحرا نهی و [illegible] و اهل بیت من هر آینه بکوهها فرار کنی و بر سر ریزی خاکستر نشینی و فریاد و اویلاه و اسفاه برآوری
آیا شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند فاطمه و علی و جگر گوشه رسول خدا را در مجلس خود گذاشته و چوب بر لب و دندان شریف
او میزنی و او ودیعت حضرت رسالت در میان شما بود پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت پس آن ملعون از
سخنان آن حضرت بخشم آمد و بیکی از ملازمان خود حکم کرد که ببر او را بباغ و گردن بزن و در باغ دفن کن چون آن ملعون حضرت
بباغ برد او اول مشغول نماز گشت چون آن ملعون خواست که [illegible] قتل آن حضرت کند دستهایش خشک شد و بر زمین افتاد و آن ملعون
خود بر زمین افتاد و نعره زد و بر روی در افتاد و جان بمالک جهنم سپرد و [illegible] هرگاه یزید دید خود [illegible]
واقع شده بود نقل کردند آن ملعون حکم کرد که او را در آن قبری که برای حضرت کنده بود دفن کنند و حضرت از مجلس [illegible] و شیخ مفید و سید
بن طاوس و دیگران بروایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین ع روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید علیه اللعنه بردند
در آن حال رقت کرد پس مرد سرخ روئی از اهل شام برخاست و گفت ای یزید این دختر را بمن ببخش و اشاره بسوی من کرد من
از ترس بر خود لرزیدم و بجامه عمه خود زینب چسبیدم و عمه ام مرا تسکین داد و باو خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار
چنین ندارید یزید لعین گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین ما بیرون روی و کفر باطن خود را
ظاهر کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادرت از دین بیرون رفتند زینب گفت بدین خدا و بدین
پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشید آن ملعون گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو
اکنون پادشاهی و بسلطنت خود مغرور گردیده ای ظلم میخواهی میکنی من دیگر جواب نمیگویم باز دیگر شامی آن سخن را اعاده کرد یزید گفت
ساکت شو خدا ترا مرگ بدهد و بروایت دیگر ام کلثوم با آن شامی گفت که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت را
کور کند و دستهایت را خشک کند و بازگشت ترا بسوی آتش جهنم گرداند اولاد انبیا خدمتکار اولاد زنا نمیشود هنوز این سخن را

تمام نشده

تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب کرد و زبان او کال شد و دیدهای او نابینا شد و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت
الحمد لله که حق تعالی بعضی از عقوبت ترا در دنیا بتو رسانید اینست جزای کسی که متعرض اهل بیت حضرت رسالت گردد و بروایت سید
بن طاوس در مرتبه دوم شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند یزید گفت که این دختر فاطمه دختر حسین است و آن دیگر زینب دختر
علی بن ابیطالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب است یزید گفت بلی شامی گفت لعنت بر تو باد ای یزید عترت پیغمبر
خود را میکشی و ذریه او را اسیر میکنی بخدا سوگند که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا سوگند که ترا نیز بایشان
میرسانم و حکم کرد که او را گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند و حضرت امام زین العابدین ع را
با خود بمسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد و آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت علی بن ابیطالب ع و حضرت امام حسین ع گفت
و معویه و یزید پلید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین ع ندا کرد که ای خطیب خدا را بخشم آوردی برای خشنودی مخلوق
جای خود را در جهنم بدان پس حضرت علی بن الحسین ع فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه چند بگویم که موجب خشنودی
خدا و بندگان باشد و اجر و ثواب حاضران گردد یزید قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده که میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت
اگر او بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا میکند حاضران گفتند که از این کودک چه میآید یزید گفت که او از اهل بیتی است که در شیر خوارگی
علم و کمال را مکیده اند چون اهل شام بسیار مبالغه نمودند یزید رخصت داد و حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و صلوات
بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیدهای حاضران گریان و دلهای ایشان بریان
کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی عطا کرده است
ما را علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را بآنکه از ماست نبی مختار
محمد مصطفی ص و از ماست جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این
امت حسن و حسین که سید جوانان بهشتند پس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس
منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابرهیم را برداشت منم فرزند بهترین معتمران منم فرزند بهترین طایفان
و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و [illegible] در رهی هوا منم فرزند آنکه برده شد او را در یک شب
از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید بمرتبه قاب قوسین
او ادنی منم فرزند آنکه نماز کرد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قایل
شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد و بدو نیزه دفع اهل جفا کرد و هجرت نمود دو مرتبه
هر دو بیعت حاضر بود و با کافران [illegible] در جنگ بدر و حنین و کافر نبود یک طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث
پیغمبران و بر اندازنده ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان منم فرزند [illegible] منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده

مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم از کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند اول سابقان
و بر اندازنده مشرکان و تیر از تیرهای خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و ولی امر خدا و گلستان حکمت خدا یعنی
جوانمرد سخی و نجیب و قطع کننده احزاب آنکه دلش از همه ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و بیشه شجاعت بود و شمشیر
آبدار خود سرهای کافران می برید و پاره پاره میساخت شمشیر آبدارش در سرهای کفار و فجار آن شیر بیشه جهان و مرد مردان عراقی شهر
به ... و شیر بیشه هیجا و وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابیطالب پس فرمود منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیده نسا
منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت زده اهل جور و جفا منم فرزند
آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند شهرها منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند
اولاد زنا و ماییم اهل محنت و بلا و ماییم محل نزول ملائکه سما و محیط علوم خدا تمام پس چندان از مدایح و اجداد کرام و مفاخر آبا عظام خود را
یاد کرد که خروش از مردم برخواست و یزید پلید ترسید که مردم از او برگردند به مؤذن اشاره کرد که اذان بگو مؤذن گفت الله اکبر
حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست و چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود که شهادت میدهد با این کلمه موی و پوست
و خون من و چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله صلعم حضرت فرمود ای یزید بگو این محمد که نامش را برفعت مذکور میسازی
جد منست یا جد تو اگر جد تو است دروغ گفته و کافر میشوی و اگر گویی جد منست پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی
آن ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد و ایضاً روایت کرده اند که در مجلس یزید پلید مردی از علمای حاضر بود از یزید پرسید که این جوان
کیست گفت علی بن الحسین پرسید که حسین پسر کیست گفت پسر علی بن ابیطالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد
گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شماست که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریه او بخدا
سوگند که اگر فرزند زاده موسی در میان ما میبود گمان داشتیم که او را بپرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما
امروز فرزند او را بقتل رسانیده اید بد امتی بودید شما یزید گفت که او را بکشید که رسوا نکند مرا پس برخواست و گفت میخواهید مرا بکشید و
میخواهید مرا بکشید من در تورات خوانده ام که هر که ذریه پیغمبر را بکشد تا ابد ملعونست و چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم میبرد
و ابن ... روایت کرده است که ابن الاسود گفت که رأس الجالوت که بزرگترین علمای یهود بود بمن رسید گفت بخدا سوگند که میان من و
داود هفتاد پدر فاصله است و یهود چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما در این نزدیکی پسر پیغمبر شما را بقتل
میرسانید و از حضرت سید الساجدین روایت کرده اند که چون سر مبارک سید الشهدا را نزد یزید پلید ملعون آوردند آن ملعون آن
سر منور را در مجلس شراب حاضر میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و او از اشراف ایشان بود پرسید که ای پادشاه
عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چکار است گفت میخواهم مطلع شوم و خبر دهم پادشاه خود را تا او با شما در فرح و شادی
شریک شود گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است فرنگی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت که اف باد

بر تو و بر دین تو دین من نیکوتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان داود است و میان من و داود پدران بسیار است
و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیش
نیست پس بد دینی است دین شما پس یزید گفت که آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت که میان عمان و چین
دریائیست که بیک سال راه میتوان قطع کرد و در آن میان معموره نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد فرسخ در
هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و عنبر و یاقوت و ... از آنجا میآورند و درختان ایشان عود است
و آن در دست نصاری است و در آن شهر کلیسای بسیار است و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسه حافر است و در محراب آن حقه طلا آویخته است
که در آن حقه سمی هست که میگویند سم حماریست که حضرت عیسی بر آن سوار میشده است و در اطراف حقه را بطلا و دیبا مزین کرده اند
و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف بزیارت آن کنیسه میروند و بدور آن حقه طواف میکنند و آن را میبوسند و در آنجا حاجات خود را
از خدا طلب مینمایند ایشان چنین رعایت میکنند سم درازگوشی را که گمان میکنند که سم درازگوش عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر را
میکشید خدا برکت ندهد شما را در خود و در دین خود یزید پلید گفت بکشید این نصرانی را که مرا در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی
این سخن را شنید گفت میخواهی مرا بکشی یزید گفت بلی نصرانی گفت که دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که گفت ای نصرانی تو از اهل
بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت خدا و برسالت حضرت رسالت پناهی پس برجست و سر مبارک را
بر سینه خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد و ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید لعنة الله امر کرد که سر انور را
بر در قصر او نصب کردند و اهل بیت آنحضرت را امر کرد که داخل خانه آن ملعون شوند چون مخدرات عصمت و طهارت داخل خانه
آن لعین شدند زنان آل ابوسفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و تا سه روز ماتم
داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین بود پرده را درید و از خانه بیرون
دوید و بمجلس آن ملعون آمد در وقتیکه مجمع عام بود گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول را بر در خانه من نصب کرده ای یزید
برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند ناله و نوحه کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در
امر او تعجیل کرد و من راضی بکشتن او نبودم پس اهل بیت را در خانه خود جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین را بسر خوان
خود میطلبید و شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر حضرت امام حسین در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شدند و بر هر ناقه
مردی پیر مخفی سوار بودند و ملائکه ایشان را احاطه کرده بودند و با ایشان کنیزی خوش رفتار همراه بود و چون آن ناقهها از من
گذشتند کنیز نزد من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسول ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان
بهشتم پرسیدم که آن پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت گفت اول آدم صفی بود و دوم ابراهیم خلیل بود و سیم موسی کلیم بود
و چهارم عیسی بود گفتم آن مرد پیر که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و برمیخواست کیست گفت جد تو رسول خدا

بود و من چون نام حضرت خود شنیدم دویدم که خود را با آن حضرت برسانم و شکایت امت را با او بکنم ناگاه دیدم که پنج هودج
از نور پیدا شد و در میان هر هودجی زنی ماه روی نشسته بود از حوریان پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیان و دوم
آسیه زن فرعون و سیم مریم دختر عمران و چهارم خدیجه دختر خویلد پس گفتم آن پنجمین کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است
گاهی می افتد و گاه برمیخیزد گفت حضرت فاطمه زهرا است چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را به هودج او رسانیدم و گریستم
و فریاد برآوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و خون ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین پدرم
را کشتند و ما را یتیم کردند حضرت فاطمه گفت ای سکینه بس است دل مادر را پاره پاره کردی و جگرم را مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین است
که برداشته ام که نزد حق هم طلب خون او از آن کشتگان او بکنم و قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت من به دور کعبه طواف
میکردم ناگاه مردی را دیدم که دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی چون از سبب نا امیدی او سوال کردم مرا از حرم
بیرون برد و گفت من از آن اشقیا بودم که در لشکر عمر سعد لعین بودم و از آن چهل نفر بودیم که سر حضرت امام حسین را به شام میبردیم و در راه
معجزات بسیار از آن مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روز دیگر آن سر مطهر را به مجلس یزید میبردند قاتل آن حضرت سر را
برداشت و رجزی میخواند که رکاب مرا از طلا و نقره پر کن که پادشاه بزرگی را کشته ام از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید
گفت هرگاه میدانستی که او چنین است پس چرا او را کشتی و حکم کرد که او را به قتل رسانیدند پس یزید آن سر را در پیش خود گذاشت
و شادی بسیار کرد و اهل مجلس هر چند ملامت او کردند فایده نکرد چنانچه گذشت پس امر کرد که آن سر مطهر را در حجره که برابر مجلس عیش
و شراب او بود نصب کردند و ما را برای آن سر موکل کردند و ما از آن مشاهده معجزات از آن سر میکردیم و وحشت عظیمی رو داده بود و خواب
نمیبرد و چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من به خواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از جانب آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی
میگفت که ای آدم فرود آی پس حضرت آدم به زیر آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم فرود آی و آن حضرت به زیر آمد با ملائکه
بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی به زیر آی آن حضرت آمد با ملائکه بیشمار و هم چنین حضرت عیسی به زیر آمد با ملائکه بسیار پس غلغله
عظیم از هوا بگوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد به زیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت پناه نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه
بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت پناه داخل آن قبه شد و چون نظرش بر آن سر
مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آن حضرت
افتاد سر را بر سینه خود چسبانید و نزدیک حضرت آدم آورد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده اند
در این وقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بر زلزله زمین دستوری بده که زمین را
بلرزانم و بر ایشان صیحه بزنم که همه هلاک شوند حضرت مصلحت ندانست پس جبرئیل گفت که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار
داری پس جبرئیل نزدیک هر یک که میرفت دمی بر ایشان میدمید آتش در ایشان می افتاد و میسوخت و چون نوبت به من رسید من استغاثه کردم

حضرت

حضرت فرمود که در گذر از گناه او خدا او را نیامرزد پس مرا گذاشت و سر را برداشت و برد و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید و عمر بن سعد
لعین چون متوجه امارت ری شد در راه به جهنم واصل شد و به مطلب نرسید و بدانکه در سرهای مبارک شهیدان اختلافات
میان علما بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آن است که حضرت امام زین العابدین سرها را بکربلا
آورد و با سرهای سایر شهدا در روز اربعین به بدنها ملحق گردانید و بعضی حدیث عجیب روایت بسیار عجیب مینماید و احادیث بسیار دلالت
میکند بر آنکه مردی از شیعیان سر مبارک آن حضرت را دزدیدند و در بالای سر امیرالمومنین دفن کردند و از این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنت است
و این روایات دلالت کرد که حضرت رسالت پناه آن سر را با خود برد و در آن شکی نیست که آن سر بدن با شرف آن حضرت مستقل گردید
و در عالم قدس با یکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد و ابن بابویه رحمه الله روایت کرده است که یزید علیه اللعنه حضرت
امام زین العابدین را با مخدرات سطورات در موضعی حبس کرد که ایشان از سرما و گرما پناهی نداشت تا آنکه رویهای منور ایشان
پوست انداخت و در آن ایام هر سنگی که از بیت المقدس بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب در هنگام
طلوع آفتاب بر دیوارها سرخ مینمایید مانند چادر سرخ که بر دیوارها افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین و زنان را
بکربلا و مدینه برد بعضی از حضرت صادق روایت کرده است که چون علی بن الحسین را با زنان نزد یزید پلید بردند و ایشان را در خانه خرابی
حبس کردند بعضی از اهل بیت گفتند که ما را برای آن در اینجا حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود آید و غلامان که بر ایشان موکل
بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که ایشان منتظرند که خانه بر سر ایشان فرود آید و نمیدانند که فردا ایشان را خواهند کشت
و گمان داشتند که زبان ایشان نمی فهمند چون حضرت امام زین العابدین به جمیع لغتها دانا بود فرمود که خدا نخواهد که آنست
چون روز دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین
در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو با آن حضرت رسید پرسید که چگونه شام کردی و چه حال داری آن حضرت فرمود که شام
کرده ایم مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکنند
که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکنند که آن حضرت از ایشان است و ما که اهل بیت او ایم میکشند و از خانه های خود بیرون میکنند
غصب حق ما مینمایند و شبیه میکردانند پس راضی شده ایم بقضای خدا و میگوئیم انا لله و انا الیه راجعون و ایضا روایت کرده اند که
روزی یزید حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند امام حسن را طلبید و عمرو کودک یازده ساله بود یزید با عمرو گفت که با فرزند
من خالد کشتی میگیری عمرو گفت که کشتی چه کار آید اگر خواهی که شجاعت ما را امتحان کنی کاردی به دست من و کاردی به دست او بده تا با او
مقاتله کنم یزید گفت این شجاعت را از پدران میراث دارد پس حضرت امام زین العابدین گفت هر حاجتی که داری از من بطلب
حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدرم را بمن دهی که او را دفن کنم دوم آنکه حکم کنی که آنچه از ما به غارت برده اند به ما پس دهند
سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه عورات کنی که ایشان را به حرم جد خود برگرداند ملعون گفت که هرگز

هدیه بد و خود را نخواهید دید و از کشتن تو گذشتم و زنان او گفتند این خواهی بود ما چیزی از مال شما برده اند من آن مال خود را عوض میدهم
حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهم و لیکن جامه هایی که از ما گرفته اند چون جامه هایی است که در میان آن حضرت فاطمه [illegible]
رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آن حضرت شده در میان آنهاست بر ایشان آن ظلم بیم پس حکم کرد که آنها را دادند و دویست دینار
با آنها داد حضرت آنها را گرفت و بر فقیر و مساکین قسمت کرد پس یزید آن حضرت را مخیر کرد میان ماندن در دمشق و برگشتن بسوی مدینه
حضرت فرمود که میخواهم بسوی مدینه برگردم و در مدح جد بزرگوار خود باشم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید
گفت که چون سر شهدای کربلا را بشام آوردند خوابی دیدم که بهشت بهای امام حسین گشادند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک
یا ابن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت نور و صفا
چون بزمین رسید دوید و خود را بآن سر مطهر رسانید و لب و دندان او را میبوسید و خود را بر آن میمالید و میگفت ای فرزند دلبند من ترا
کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد تو ام و این پدر است علی مرتضی و این برادرت حسن مجتبی و اینها
عمرهای تواند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس پس یک یک اهل بیت را میشمرد هند گفت که من از وحشت این خواب خایف و ترسان شده بیدار گشتم و
چون بنزد آن سر رفتم دیدم که نوری از آن سر بزرگوار در مشرق با آسمان بالا میرفت رفتم که یزید را طلبیدم و بیدار کنم دیدم او در خواب مطلع کرد و
بجای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بخانه تاریکی رفته است روبدیوار نشسته است و باغایت بیم و اندوه و خوف میگوید که مرا با حسین چکار بود
چون خواب هند را شنید غم و بیم او مضاعف گردید و سر بزیر افکند و جواب نگفت و چون صبح شد اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در
شام و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر کرد ایشان گفتند اول میخواهیم ماتم بر حضرت امام حسین بداریم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نماییم گفت
آنچه خواهید بکنید و خانه برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و در
تعزیت و سوگواری موافقت کردند تا هفت روز برای آن حضرت ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید و نوازش و عذرخواهی
نمود و تکلیف ماندن شام کرد قبول نکردند و محملهای مزین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض
آنچه نسبت بشما واقع شد ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیایی برادران و اهل بیت مرا کشتی که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود و
بگویی که اینها عوض آنچه کرده ام و بروایت شیخ مفید و دیگران یزید علیه اللعنه نعمان بن بشیر را که از اصحاب حضرت رسالت بود طلبید
و گفت مردی از اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موسوم باشد با ایشان همراه کن و کار سازی و تجهیز سفر ایشان را بوجه نیکو
عمل آور و جمعی از خادمان با ایشان بفرست و بروایتی دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین را طلبید و برای دفع تشنیع
مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم امام حسین هر چه از من میطلبید اجابت او میکردم و کشتن او راضی
نمیشدم باید که سوی سفر نامه های خود بمن برسی و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمایی که باجابت مقرون سازم پس آن مرد که برای محافظت و
حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود و چون روانه شدند و بنزدیک مدینه رسیدند آن مرد که

برفاقت ایشان مامور بود التماس کرد که ایشان بکربلا بروند و از آنجا بسوی مدینه گردند او مضایقه نکرد و چون بکربلا رسیدند دیدند
جابر بن عبدالله رحمه الله و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم برای زیارت آن امام مظلوم آمده بودند و در آن موضع شریف بکربلا
ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار نمودند و جمعی کثیر از زنان اهل قراء و نواحی جمع شدند و مراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و از آنجا بسوی
مدینه شدند بشیر بن جزلم گفت رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین در مکان مناسبی نزول
اجلال فرمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده برای آن حضرت برپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدرت شاعر
بود آیا تو از فن خود بهره داری گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود که برو و اهل مدینه را شعری چند از
مرثیه سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را بآمدن ما مطلع گردان بشیر گفت که من سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم
و چون بمسجد رسول رسیدیم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعر چند بمضمون اداکردم که ای اهل مدینه اقامت مکنید که حضرت
امام حسین کشته شد و بآن سبب سیلاب اشک از دیده های جاری است و بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده و سر مطهر
در شهرها بر نیزه میگردانند و علی بن الحسین با عمه ها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت بنزدیک شما رسیده اند و من رسالت
ایشام بسوی شما چون این آواز در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار از خانه های خود بیرون
دویدند با سر و پای برهنه و رو های خود را خراشیدند و گیسوها را پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله و واویلا و وا مصیبتاه
بلند کردند که هرگز مدینه را باین حالت مشاهده نکرده بودیم و هرگز روزی از آن تلخ تر بعد از ماجرای رحلت آن عظیم تر ندیدیم و نشنیده
بودیم پس همه بنزد من دویدند و گفتند ای داعی اندوه ما را بر سید شهدا تازه کردی و جراحتهای سینه ما را بناله جانسوز
خراشیدی تو کیستی و از کجا میآیی گفتم منم بشیر بن جزلم مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام
غریب شهید در فلان موضع فرود آمده است چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان آغاز
دویدند و مرا رها کردند تا خیمه ایشان نرسیدیم و راه مسدود شد از مردم که راه عبور نبود و چون بخیمه آن حضرت رسیدیم فرود آمدم
و از میان آن جمع مردم گذشتم تا خیمه شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین بر کرسی نشسته و آب از دیده حق بینش جاری بود
جاری است و دستمالی در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای گریه و نوحه مردان و زنان و خواتین
معظم و کنیزان بلند شد و فوج فوج میآیند و آن حضرت را تعزیت میفرمایند و صدای ناله و حزن بعرش برین میرسید و سیلاب
اشک از اهل زمین باسمان رسید و از بدنهای نحیف شان رودی چنین را گلگون کردانید و چون طغیان گریه آن حضرت تسکین
یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود که حمد میکنم خدا وندی را که پروردگار عالمیانست و با همه
خلایق رحیم و مهربانست و اوست صاحب روز جزا و آفریننده ارض و سما و از ادراک عقلها دور است و بر رازهای پنهان
نزدیک حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصایب عموم و محنتهای بسیار دادوره و ماتمهای صبر را گداخته ایها الناس

خدا است حمد که مبتلا گردانید ما را به مصیبتهای عظیم و رخنه در اسلام به هم رسید که بزرگی چون حضرت سید جوانان اهل بهشت را کشتند و فرزندان
و اهل بیت او را اسیر کردند و سرش را بر نیزه در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام مردند بعد از
مشاهده این مصیبت جانسوز شاد میتوانند شد و کدام دیده از ریختن اشک ابا و امتناع میتواند نمود و سیلاب اشک خون جاری نکرد و
بتحقیق که آسمانهای هفتگانه برای شهادت او گریستند و دریاها بجوش آمدند و آسمانها و زمینها بر خود لرزیدند و درختان
از نهاد خود بنالیدند و ماهیان در دریا از آن جریان طپیدند و فرشتگان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید شهدا اشک
خونین ریختند ایها الناس کدام دل است که بعد از این مصیبت شکافته نشده و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردیده ایها الناس ما را چنان کردند که با ما چه
کردند مانند اسیران ترک و کافر ما را بر شتران برهنه نشانیدند و از شهری بشهری بردند بی آنکه گناهی کرده باشیم بخدا سوگند که اگر پیغمبر ایشان را
سفارش در کشتن و ذلیل کردن و بر انداختن نسل ما میکرد بیش از این نمیکردند که در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما ایشان را وصیت کرده هر آینه
زیاده از این نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبتی است که از همه عظیمتر و دردناکتر و تلخ تر است بر ما از خدا
میطلبیم از خدا و امید ثواب داریم و از او میخواهیم انتقام کشنده ظالمان و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه برخواست و عذر
خواست که من زمین گیر شده ام و بدین سبب از یاری شما گردیدم حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش ترحم فرمود پس بمدینه تشریف
آوردند و چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت افتاد فریاد برکشیدند که ای جد بزرگوار حسین ترا با لب تشنه شهید
کردند و اهل بیت محترم ترا اسیر کردند باردیگر خروش از اهل مدینه برخواست و صدای الله اکبر از در و دیوار بلند شد و از حضرت صادق ع
منقولست که حضرت امام زین العابدین ع چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در روزها روزه میداشت و در شبها بعبادت حق تعالی
می ایستاد و چون غلام آنحضرت آب و طعام برای او میاورد که افطار نماید میگفت ای مولای من تناول کن حضرت نظر بآنها افکنده اشک از دیده
میبارید و میگفت که چگونه طعام خورم که فرزند رسول خدا گرسنه شهید شد و چگونه آب بیاشامم که فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و
این سخنان را مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام و آب را به آب دیده مخلوط میکرد و تناول میفرمود و با این حالت بود تا ملاقات پدر بزرگوار خود
و از محنت دنیای دون فارغ گردید و یکی از آزاد کرده های آنحضرت روایت کرده که روزی آنحضرت بصحرا بیرون رفت از عقب او رفتم دیدم که
بر روی سنگ ناهموار بسجده در آمده و میگرید و ناله میکند صدای او را میشنیدم پس در سجده هزار مرتبه گفت لا اله الا الله
حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا چون سر از سجده برداشت ریش مبارکش به آب دیده غرق شده بود
گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه و اندوه تو کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده
پسر داشت و حق تعالی یک پسر او را ناپدید کرد و از اندوه موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود
و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من باخر رسد مولف گوید که میتواند بود که گریه آنحضرت
برای محبت و حزن و غم باشد چنانچه از مناجاتهای آنحضرت معلوم است و چون این مصائب در جبلت بوده چنین اظهار میفرموده باشد

مولف گوید

برای

برای مصلحت تا بر مردم ظاهر شود شناعت عمل سوء آن ملاعین و عظمت و رفعت و جلالت قدر آن بزرگوار تا آنکه نزد دوستان خدا و مقربان حق برای
یکدیگر از بابت دیگران نیست و برای محبت بشری باشد و لهذا در وفات فرزندان خود چندان بیقرار نیستند برای آنکه حضرت امام
زین العابدین چه بر پدر بزرگوار خود و اعمام و برادران یکی بعد از دیگری میشناخت فواید و حکمت آن بزرگواران و مناسب بود آن را اظهار و بیان زیاده از دیگران میبایست
و میدانست که او در زمان خود محبوب ترین خلق بود نزد خدا و بکشتن او عالمیان گمراه شدند و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت
رسالت بر طرف شد و بنی امیه ظاهر کردید با این جهت میگریست و اینها همه بعد از تامل بکیفیت محبت خدا میکرد و غیر اینها
از این مخصوص تر در کتاب حیوة القلوب و عین الحیوة مذکور است فصل دوم در بیان آنچه از غرایب معجزات بعد از شهادت آنحضرت ظاهر شد
از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که مردی
مرد بر دشمن خدا و رسول بر حضرت امیرالمؤمنین گذشت حضرت این آیه را خواند که فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا
منظرین یعنی پس نگریست آسمان و زمین و فرمود که نگریست آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی ع و شیخ
طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که من حاضر میشوم در
مجالس مخالفان و شما را بخاطر میاورم پس چه بگویم حضرت فرمود که چون داخل شوی در مجالس ایشان بگو اللهم ارنا الرخاء
والسرور پس گفتم فدای تو شوم بخاطر میاورم حسین بن علی ع پس چه بگویم گفت سه مرتبه بگو صلی الله علیک یا ابا عبدالله
پس فرمود که چون حضرت امام حسین شهید شد بر او گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان اینهاست
و هر چه در بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده میشود از خلق پروردگار ما بجز سه چیز که بر آنحضرت نگریستند راوی گفت فدای تو
شوم آنها چیست فرمود که بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص و ایضا باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که گریستند بر حسین بن علی ع آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه اشکهای دیده خود را فرو ریختند و ایضا بسند معتبر از عاصم
اعمش روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین که در پشت کوفه شهید خواهی شد بخدا
سوگند که گویا میبینم انواع وحشیان را که گردنها بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و بر او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صباح
چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید بر او و زیارت او را ترک منمائید و باسانید معتبره دیگر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که برای قتل حسین آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و در روایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن
زکریا گریست و بر احدی غیر ایشان نگریسته راوی پرسید که گریه آسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ شده طلوع میکرد و سرخ
شده غروب میکرد و ایضا روایت کرده است که زن صالحه از اهل کوفه گفت که چون حضرت سید شهدا را کشتند تا یکسال در
نماها آسمان گریست و مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد و آسمان خاکستر مانند بارید و ایضا بسند معتبر از حضرت
علی بن الحسین ع روایت کرده است که از روزی که آسمان آفریده شده بر کسی گریسته است مگر بر یحیی بن زکریا و بر پدرم حسین ع

فصل دوم

راوی گفت که گفتم آسمان چگونه بود گریه اش فرمود که چون جامه را در هوا بلند میداشتند مانند خون بر آن ظاهر میشد ماننده خون کیک
که در جامه ظاهر میشود و بعضی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که قاتل حضرت امام حسین ع ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن
زکریا ولد الزنا بود و چون آن امام مظلوم را شهید کردند آسمان تا یکسال سرخ بود و گریستند آسمان و زمین بر حسین و یحیی بن زکریا
سرخی آسمان گریه او بود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و علی بن موسی الرضا علیهم السلام روایت کرده است که فرمودند
که جنیان در زمان حضرت رسول خدا ص در خانها جا میکردند و با مردم انس میگرفتند و چون خوان و طعام حاضر میکردند بر سر خوان
حاضر میشدند و طعام بیش اوی میکردند پس چون حسین بن علی ع را شهید کردند از بنی آدم رم کردند و از آبادانیها بیرون رفتند و در چراها
و کوهها و بیابانها قرار گرفتند و گفتند بد امتی بودید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید و ما ایمن نیستیم از شما ها بر خود پس پیوسته
از حزن و اندوه بر مصیبت آنحضرت برده میباشند و آب و دانه نمیخورند و چون شب میشود نوحه و ناله بر حسین میکنند تا صبح و
ابن شهرآشوب از طرق مخالفان و کتب معتبره ایشان روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی ع را شهید کردند
آسمان خون بارید در قبیله ما و چاهها و سبوها و ظرفهای ما پر از خون شد و بعضی از عروة بن عبدالله روایت کرده اند که روزی در
میان روز از آسمان باران بارید و چون بجامه های سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود و چون شتران بردند که
آب بدهند آبها خون شده بود و چون خبر رسید همان روز که حضرت امام حسین ع شهید شده بود و در بعضی از کتب معتبره
از امام حیان روایت کرده اند که روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد هر سنگی که بر میداشتند از زیرش خون تازه
میجوشید و شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که در روز قتل حسین ع خون تازه بر زمین بارید و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت سید شهدا را بضربتهای شمشیر از کار انداختند و آمدند که سر مبارک
آنحضرت را جدا کنند منادی از جانب رب العزة از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیره ستم کننده بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد
شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق ع فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که عبادت فطر و اضحی را با امام
حق بجا آورند تا طلب کنند خون حسین که قایم آل محمد ص ظاهر شود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسین ع بنزد حضرت امام حسن ع آمد چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن ع گفت که ای ابو عبدالله چرا گریه میکنی
فرمود که میگریم بر آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن ع گفت آنچه نسبت بمن خواهند کرد آنست که زهری بمن خواهند داد و مرا شهید خواهند
کرد ولیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبدالله سی هزار کس بر تو خواهند آمد که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمداند و دین
اسلام را بخود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن اموال
تو پس در آن وقت لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون ببارد و گریه کند بر تو هر چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها
و ابن قولویه بسند معتبر از عروة بن زبیر روایت کرده است که چون عثمان ملعون ابوذر رضی الله عنه را از مدینه بربذه فرستاد مردم گفتند

ای ابوذر

ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا سهل است ابوذر گفت که بسیار سهل است ولیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که
حسین بن علی ع را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیر المومنین ع از قتل آن عظیم تر قتلی نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را
بر این امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید و از همه مردم انتقام بکشد و اگر بدانید که بسبب شهادت
او چه امور داخل میشود بر اهل دریاها و ساکنان دریاها و پشتها و ساکنان دریاها و بیشه ها و اهل آسمانها هر آینه البته بگریید
که خود را هلاک کنید و روح مقدس آنحضرت از هر آسمانی که بالا برند هفتاد هزار ملک از بیم و ترس بر پا ایستند و مفاصل ایشان
لرزد تا روز قیامت و هر ابری که برانگیخته میشود رعد و برق آن ظاهر میشود البته لعنت میکند بر قاتلان آنحضرت و هیچ روزی نمیگذرد
مگر آنکه روح مقدس آنحضرت را بر حضرت رسول ص عرض میکنند با یکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از نفح عابد روایت
کرده که گفت هر روز برای بچهها اتان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز عاشورا شد برای آنها نان ریزه کردم و نخوردند دانستم
که برای تعزیت امام مظلوم نان نمیخورند فصل ۱۴ در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله
علیهم اجمعین است بر آنحضرت ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران باسانید معتبره بسیار از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چهار هزار
ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین ع را یاری کنند و چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود
پس در نزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده موی و گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سرکرده ایشان ملکی است که او را منصور
میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را استقبال میکنند و چون وداع میکند او را مشایعت مینمایند و اگر بیمار شود بعیادت او
میروند و اگر بمیرد بر جنازه او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قایم آل محمد ص ظاهر شود و طلب خون آنحضرت
بکنند و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبره بسیار از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت
سید شهدا ع شهید شد ملائکه گریستند و بخروش آمدند و گفتند الهی او پسر پیغمبر ما و سید ما است آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که برگزیده
تو و فرزند برگزیده تو و بهترین خلق تو را کشت حق تعالی بایشان وحی کرد که قرار گیرید ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده گشود که انوار مقدسه اولاد آنحضرت از امامان و فرزندان
حسین را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد و حق تعالی فرمود که این مرد که ایستاده است انتقام از ایشان خواهد کشید
و این سبب حضرت صاحب الامر ع را قایم گفتند و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی که نزد حضرت رسول ص آمد و خبر قتل امام حسین ع
آورد ملکی بود که موکل است بر دریاها و آن ملک از ملائکه فردوس اعلی نازل شد بر دریاها و بال خود را گشود و گفت ای اهل دریاها
جامه های ماتم و اندوه بپوشید که جگر گوشه رسول خدا را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را بر بال خود برداشت و بآسمانها برد پس
هر ملکی که او را میدید از تربت او میبوئید و بهره از آن شرافت مییافت و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع و یاوران ایشان و در مجلس
برقی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی موکل کرده است بقبر حسین ع از روزی که آنحضرت شهید شده است

هفتاد هزار ملک ژولیده موی گرد آلوده موکلند که صلوات میفرستند بر آنحضرت و گریه میکنند تا قیام قائم آل محمد ص و ابن قولویه بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی ع حاضر میشوند ژولیده و گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند
از طلوع صبح تا وقت زوال شمس که میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند و بر آنحضرت زاری و نوحه میکنند تا طلوع صبح
و کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از حریز روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که فدای تو گردم چه بسیار کم است بقای
شما اهل بیت و نزدیک است اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج بسیاری که مردم بشما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه ای دارد که در آن
نامه نوشته است آنچه باید بآن عمل کند تا در مدت امامت خود پس چون تمام شد آنچه بآن مامور شده است میداند که عمرش باخر رسیده است
پس حضرت رسول ص بنزد او میاید و خبر وفات او را باو میرساند و خبر میدهد او را به ثوابی که نزد حق تعالی دارد و حضرت امام حسین ع
صحیفه خود را خواند در آن نوشته بود آنچه نوشته بود بعمل آورد و آنچه میماند بعد از وفات باید که بعمل آورد و باقی مانده بعمل بیاورد آن بود
که ملائکه از حق تعالی سؤال کردند که یاری آنحضرت بکنند و رخصت یافتند و تا مهیای قتال گردیدند آنحضرت شهید شد و چون بزمین آمدند
آنحضرت را شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی که بزمین برویم و او را یاری نمائیم پس چون فرود آمدیم او را برحمت خود برده بودی
پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبر مقدس او باشید تا ببینید او را که بیرون آمده است از قبر خود و بیاری او جمع گردید و او را یاری
کنید و بگریید بر مصیبت او با آنچه از شما فوت شده است از یاری و بدرستیکه شما را مخصوص گردانیدم بیاری کردن او و گریستن بر او پس
جزع کردن و گریستن ملائکه بر آنچه ترک ... فوت شده بود از ایشان از یاری آنحضرت و چون آنحضرت بیرون آید یاوران
او باشند و ابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم در بین
مکه و مدینه روزی آنحضرت را بسیار غمگین یافتم گفتم یا ابن رسول الله سبب حزن و اندوه شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من
میشنوم هر آینه ترا حالتی عارض شود که ... بر سؤال ... نداشته باشی گفتم چیست آنچه میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند
عالمیان در نفرین و لعنت بر کشندگان امیرالمؤمنین و قاتلان امام حسین ع و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه بر دور قبر حضرت امام حسین ع
و شدت جزع ایشان پس از استماع این اصوات و مشاهده این حال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که چون بزیارت حضرت امام حسین ع روید خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر بدرستیکه ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال
میایند بنزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند و چون از ایشان سؤال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان
غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در این دو وقت فرصت ... سؤال میکنند پس با ایشان سخن میگویند و سؤال
میکنند از ایشان از بعضی امور آسمان و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و از گریه و دعا بامر دیگر مشغول نمیشوند متوجه شما هستند و آنچه
میگوئید در زیارت و دعا میشنوند راوی گفت فدای تو شوم ملائکه حایر از ملائکه حفظ اعمال که ایشانند بکری سؤال میکنند و ایشان چه چیز
سؤال میکنند حضرت فرمود که ملائکه حایر از ملائکه حفظ سؤال میکنند زیرا که ملائکه حایر از آن مکان شریف حرکت نمینمایند و حفظان اعمال

نیز میایند

نیز میایند و بالا میروند و با اسمعیل که موکلست بهوا میخورند و بخدمت حضرت رسالت ص و حضرت امیرالمؤمنین ع و حضرت فاطمه ع
و حضرت امام حسن و امام حسین و سایر ائمه صلوات الله علیهم از ایشان سؤال مینمایند که کی حاضر شده است در حایر و که وارد آن مکان شریف
شده است برای زیارت آنحضرت و میگویند بشارت دهید ایشان را و دعای ما را بایشان برسانید پس ملائکه میگویند که چگونه بشارت دهیم ایشان را
و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند بایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارت از ما بایشان و
چون برگردند باهلهای خود دعا بدرقه راه ایشان بکنید و ایشان را مشایعت کنید و حال ایشان را بپرسید از خداوندی که هیچ امانت نزد او ضایع
نمیشود و اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هر آینه مقاتله کنند و هر آینه جمیع سالهای خود را بفروشند و صرف زیارت
او نمایند و حضرت فاطمه ع با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان
در گریه یاری حضرت فاطمه میکنند و حضرت فاطمه نعره میزند که ملکی در آسمانها نمیماند مگر آنکه گریان میگردد برای ناله و زاری
آنحضرت و آرام ساکن نمیشود تا آنکه حضرت رسالت ص بنزد او میاید و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشان را
از تسبیح و تقدیس حق تعالی باز داشتی پس صبر کن که حق تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندانت خواهد کشید و چون حضرت فاطمه نظر میکند
بگروهی که بزیارت آنحضرت میروند سؤال میکند از حق تعالی برای ایشان هر چیز بهتر ... در زیارت آنحضرت تا که فضیلت در زیارت آنحضرت
زیاده از آنست که توان کرد و ایضا ابن قولویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین ع
بودم و نماز میکردم ... پنجاه هزار کس دیدم با رویهای نیکو و بوهای خوش در تمام آن شب ... زیارت و نماز میکردند و چون
صبح طالع شد من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا ... شهدا ... و یاران
گرفتند پنجاه هزار ملک بر ایشان گذشتند و باسمان رفتند و چون باسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب
من و دیدید که او را میکشتند و او را یاری نکردید پس بروید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر او ژولیده موی و گرد آلوده تا روز
قیامت ... ایشان بودند و ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که فضه نوحه گر حضرت فاطمه را در خواب دیدم که نزد بیت
حضرت امام حسین ع ایستاده بود و میگریست پس امر کرد که شعرها بخوان و نوحه کن پس جگر گوشه من و مضمون آن ابیات اینست که
ای اهل ... حرمت ... کربلا شهید کردند و ... بنیزه و تیر جور ... کردند و من در ... حاضر نکردید
دور مانم ... و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند آسمانها
و زمینها و هر که در آنها بود از ملائکه فریاد بر آوردند که پروردگارا رخصت ده که خلق را از روی زمین بر اندازیم و همه را هلاک گردانیم که هتک
حرمت ترا حلال شمردند و برگزیده ترا کشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من و ای اهل آسمانها و زمین من ساکن باشید
پس حجابی از حجب بر داشت و در پشت آن حجاب محمد و دوازده وصی او صلوات الله علیهم اجمعین را دیدند پس اشاره کرد بسوی
قائم آل محمد ص و سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و ای اهل آسمانها و زمین من باین انتقام خواهم کشید از برای او و شیخ مفید و شیخ طوسی

... از امام جعفر صادق ع عرض کردم

و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند
که سبب گریه تو چیست گفت میباید که امشب فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که تا حضرت رسالت ص
از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده بودم و امشب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله
این چه حالت است که بر تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام امشب قبرهای حسین و اصحاب حسین را میکندم و ایشانرا دفن میکردم و
در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند از مردی از قبیله بنی اسد که گفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمه بعد از رحلت لشکر
شقاوت اثر عمر سعد لعین عجایب بسیار از شهدای آن صحرا مشاهده کردم که نمیتوانم گفت و از جمله آنها آن بود که چون باد بر بدنهای
شریف میوزید بوی بسیار نیکوئی از مشک و عنبر بمشام من میرسید و میدیدم که ستاره‌ها از آسمان بر زمین میآمدند و بر میگشتند
نجوم فلک امامت و خلافت بالا میرفت و من با عیال خود تنها در آن صحرا بودم و کسی را نمیدیدم که حقیقت آن احوال را معلوم کنم
و چون نزدیک غروب میشد سیاهی شخصی را میدیدم که سیاه میشد از جانب قبله و در میان آن کشتگان داخل میشد و چون
صبح میشد بر میگشت و من گمان میکردم که شیری است که برای خوردن آن کشتگان میآید و چون نظر میکردم اثری بر بدنها
نرسیده بود و من از مشاهده این حال تعجب میکردم و با خود میگفتم که میگفتند که اینها خارجی‌اند و بر خلیفه زمان خروج کرده‌اند من چه سبب
این عجایب را از ایشان مشاهده میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که بخواب نروم شاید حقیقت ایشان بر من ظاهر گردد چون
شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من کند در اندیشه بودم که دیدم در میان کشتگان داخل
شد و نزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد مطهر ساطع بود و او را در بر گرفت و بر بدن او میمالید از مشاهده
این حال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و شعله‌های بسیار در آن صحرا روشن شد و آن صحرا روشن شد
ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه و چهره خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد و گویا آن صداها از زیر
زمین میآمد و یکی از آنها میگفت که واحسیناه و اماماه من بر خود لرزیدم و با هراس تمام نزدیک آن صدا رفتم و او را بخدا و رسول
سوگند دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت ما گروه جنیان و هر شب تا صباح بر حسین این لب تشنه شهید غریب نوحه و گریه
میکنیم و آنکه تو گمان شیر میکنی پدرش حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع است که هر شب میآید و بر او گریه و نوحه میکند

نقل [illegible]

فصل [illegible] در بیان نوحه و گریه جنیان که بر آنحضرت گریه میکنند در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده
بود اهل مدینه صدای جنیان را میشنیدند و صدای هاتفی را شنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری با این مضمون میخواند که ای کشندگان
حسین از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال و گویا میگفت بر آن شهیدان اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه
مقربان و لعنت کرده است شما را بر زبان داود و موسی و عیسی و در بصره و سایر بلاد نیز این قسم نوحه‌ها میشنیدند و کسی را نمیدیدند و
ابن قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی نوحه کردند و شعری چند که مضمون آنها این است که چه خواهید گفت در جواب

سخن خدا و رسول در هنگامی که سؤال کنند از شما که آیا آخر امتها چه کردید با اهل بیت من و برادران و مخصوصان من و بعضی
ایشان را در زندان و خون ایشان را افکندید و از خدا و رسول شرم نکردید و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که
چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق بود در شبی اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان شعری چند در مدح آنحضرت میخواندند
حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که مرگ بر مرد از کشته شدن بهتر است و کشته شدن عار نیست
برای کسی که نیت او حق باشد و در راه خدا جهاد نماید و با شایستگان موافقت نماید و از مجرمان و کافران مخالفت نماید اگر
زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل ملامت نخواهد بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ام سلمه
رضی الله عنها برخواست و گفت میباید که فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که از روز دیگر که حضرت رسالت ص از دنیا رحلت
کرده بود صدای جنیان را نشنیده بودم و دیشب صدای جنیه را شنیدم که میگریست و مرثیه برای حسین میخواند و شیخ مفید و شیخ
طوسی روایت کرده‌اند که از مردی از قبیله بنی تمیم که گفت ما حاضر نشدیم در مقاتله امام حسین ع با
دشمنان و شهادت آنحضرت چون شب عاشورا شد من در زاویه نشسته بودم با مردی از قبیله خود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بخدا
سوگند من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده و بر دور او جوانان میدیدم که خون
از گردنهای ایشان میریخت و جراحتهای ایشان مانند چراغهای راه هدایت بود و مرکب خود را تاختم که شاید دریابم ایشان را پیش از آنکه حور
العین را در بر کشند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا شد بعد از آن اشعار بسیار در مدح آن سلاله احمد مختار انشا
کرد ما گفتیم باو که تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من سرکرده آن قبایل جنم که در نصیبین میباشیم و بقصد معاونت امام حسین رفته
بودیم که جان خود را فدای او کنیم و چون رسیدیم امام حسین را شهید یافتیم و اکنون بحسرت و ناامیدی بقبیله خود بر میگردیم و ابن قولویه
بسند معتبر روایت کرده است که جمعی از اهل کوفه بقصد نصرت حضرت حسین بن علی ع بیرون آمدند و شب در راهی فرود آمدند که از
ناحیه میگفتند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر و بر ایشان سلام کردند پس آن مرد پیر گفت منم مردی از جن و این جوان
پسر برادر منست و میخواهد که یاری امام مظلوم برود پس آن جن پیر گفت من رای بر خود و شما دیده‌ام آن کوفیان گفتند که چه
رای دیده‌ای گفت بیرون میروم و خبر برای شما میآورم پس یک شبانه روز غایب شد و روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند
و شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که در حدیث سابق نقل شد پس کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده است برگشتند و ایضا
ابن قولویه و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده‌اند که بعد از شهادت حضرت امام حسین ع گچ بران کوفه که بصحرا میرفتند برای گچ آوردن
در وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان را میشنیدند که بر آنحضرت نوحه میکردند

نقل [illegible]

فصل [illegible] در بیان علتی که بسبب آن حق تعالی بعد از
شهادت حضرت سید الشهدا عذاب حق را بر آن کافران نفرستاد و انتقام آنحضرت را بزمان قائم ع قرار داد و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که ابوالصلت هروی از حضرت امام رضا ع پرسید که حدیثی از حضرت صادق ع روایت میکنند که چون قائم ع ظاهر شود

فرزندان قاتلان حسین را بسبب کردهای پدران ایشان بقتل خواهد رسانید که چنین است زیرا که ایشان چه گناه دارند حضرت
فرمود که ایشان چون راضی اند بکردهای پدران خود و فخر مینمایند بان آنحضرت بر ایشان دلیل میکند و هرکه بکرده مردی راضی باشد
چنانست که آن کار را خود کرده است و اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکرده او راضی شود هر اینه شریک با او خواهد بود پس
باین سبب قایم آل ایشان را میکشد که راضی اند بکرده پدران خود و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که روزی علی بن الحسین ذکر کرد
قصه جماعت از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را خوک و میمون کرد پس فرمود که هرگاه خدا جماعتی را برای شکار
ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی کند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانیدند و هتک حرمت آنحضرت
نمایند و اگرچه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد و لیکن ذخیره کرد برای ایشان در آخرت عذابی مهیا کرده است اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از
حاضران مجلس خدمت آنحضرت عرض کرد که دشمنان اهل بیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از عذاب ماهی بود میبایست که خدا ایشان را
بمسخ کند حضرت فرمود که معصیت ابلیس شیطان زیاده است از معصیت جماعتی که اغوای ایشان کرده اند و خدا ایشان را در دنیا بر [illegible] ایشان
ایشان عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و برای حکمتهای خود تعجیل نکرد و میباید که بگناهان کم
در دنیا بگیرد و عقوبت گناهان بسیار را در آخرت میکند برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و عقوبت ایشان تمامتر باشد و قایم آل
محمد انتقام از ایشان و فرزندان ایشان خواهد کشید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که عجله نکنند که قاتلان حسین همه کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون آنحضرت نشده است و در رجعت و در قیامت خواهد شد و ابن شهر
آشوب روایت کرده است از ابن عباس که خدا وحی کرد بحضرت رسول که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم
و برای خون فرزند تو حسین هفتاد بار هفتاد هزار کس را خواهم کشت و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار
کس کشته شد و هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد و ایضا از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون ما را
بعد از مرگ پدرم بسیر بردند در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم مگر آنکه یحیی را یاد میکرد پدرم روزی فرمود از خواری دنیا نزد خدا آن بود
که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و خدا بخت النصر را فرستاد تا هفتاد هزار کس از ایشان کشت تا خون
یحیی ساکن شد ای فرزند بعجله مکن که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من برای خون من هفتاد هزار کافر را از
منافقان بقتل

فصل دوم در بیان عذابهائی که در دنیا بر قاتلان آنحضرت وارد شد و بعضی از معجزات آنحضرت که در خون خود
و بعد از آن ظاهر شد ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین به عمر بن سعد علیه اللعنه گفت که باین شادم که بعد از
آنکه مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق بسیاری نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو بس خواهد بود و چنان شد که
حضرت فرموده بود و امارت ری باو نرسید و بدست مختار کشته شد و ایضا ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا در صحرای
کربلا تشنه شد و خود را بکنار فرات رسانید و آب برگرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آنحضرت انداخت که بر دهان مبارکش نشست

حضرت

حضرت فرمود که خدا تو را سیراب نکند از آب پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را بفرات انداخت و
چندان آب آشامید که باتش جهنم واصل گردید و ایضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین را از آب فرات جدا کردند [illegible]
در میان ایشان ندا کرد که ای حسین یک قطره از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری [illegible] حضرت فرمود که خداوندا او را
از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون بمرض العطش فریاد میکرد و هر چند آب میاشامید سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل
شد و بعضی گفته اند که آن ملعون عبدالله بن حصین ازدی بود و بعضی گفته اند که حمید بن مسلم بود و ایضا روایت کرده اند که مردی
از قبیله دارم تیری بجانب حضرت افکند و در حلق آنحضرت [illegible] حضرت خون را میگرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون مبتلا
شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و در پیش شکمش شعله میکشید و در پشتش از سرما میلرزید و در پیش روی او بادبزن میکردند
و از عقب او [illegible] و از تشنگی فریاد میکرد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم
واصل شد و ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج [illegible]
شده بودم با جمعی [illegible] تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن شویم ناگاه خانه بنظر ما آمد در کنار فرات که از
چوب و علف ساخته بودند بسوی رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مردی [illegible]
[illegible] و چون آفتاب غروب کرد چراغ افروختیم [illegible]
ما مشغول شدیم بذکر حضرت امام حسین و شهادت آنحضرت و گفتیم که هیچکس از قاتلان آنحضرت نبود که ببلائی در بدن خود مبتلا نشد پس مرد غریب
گفت که من از آنها بودم که در آن جنگ حاضر بودند و تا حال بلائی بمن نرسیده است و معلوم شد که سخن شیعیان دروغ است چون این سخن را
از او شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم در این حالت نور چراغ کم شد و آن [illegible] برخاست که فتیله را اصلاح کند
همین که دست دراز کرد بچراغ رسانید آتش در دستش مشتعل گردید و چون خواست که آتش را فرو نشاند آتش در ریشش افتاد و در
جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در آب فرات انداخت و چون سر در آب فرو میبرد آتش در بالای آب حرکت میکرد و منتظر او بود تا سر
بیرون آورد و چون سر بیرون میآورد در بدنش می افتاد و بر این حال بود تا باتش جهنم واصل گردید و ایضا ابن بابویه بسند معتبر
از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد لعین بقتال حضرت امام حسین رفته بود بنزد ما
آمد و رویش سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت خوشرویی و سفیدی بود [illegible]
گفت [illegible] مرد سفیدی را از اصحاب حضرت امام حسین را شهید کرده ام که اثر کثرت عبادت در میان جبینش ظاهر بود و سر او را
آوردم راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن شهید را آویخته بود در پیش زین او [illegible] بر زانوهای اسب [illegible]
خود گفتم که کاش این سر را اندک بلندتر میبست [illegible]
[illegible] تمام شب [illegible] که مرا بجهنم میبرد

نزد من میآید و میگوید که بیا و مرا بسوی جهنم ببر و در جهنم بینداز و تا صبح عذاب میکنم پس من از همسایگان او شنیدم
که از صدای فریاد او شبها ما را خواب نمیبرد حقیقت احوالش را از او پرسیدم گفت آن حضرت مال خود را سوار کرده بود و
چنین است که گفته‌اند و ایضا از عمار بن عمیر روایت کرده‌اند که چون سر حسین را از برای ابن زیاد علیه اللعنه با سرهای اصحاب او بردند
من تماشای آنها میکردم چون رسیدم مردم میگفتند آمد آمد ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان آنها گردید تا سر ابن زیاد
لعین رسید که در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و به سوراخ بینی دیگر داخل شد و پیوسته چنین میکرد و ابن شهرآشوب
و دیگران از کتب معتبره روایت کرده‌اند که دستهای ابجر بن کعب علیه اللعنه که بعضی لباسهای حضرت امام حسین را کنده بود در
تابستان مانند دو چوب خشک میشد و در زمستان خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن یزید عمامه آن حضرت را
برداشت و چون پوشید به برص مبتلا شد و بحر بن [illegible] جامه دیگر را برداشت و پوشید در ساعت زمین‌گیر شد و ایضا از
ابن هاشم روایت کرده‌اند که گفت مردی از ملاعین که بجنگ امام حسین حاضر بود چون بنزد ما برگشت از اموال آن حضرت
شتری و الله [illegible] زعفران آورده و چون آن زعفران را میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید و زنش از آن مالید در همان ساعت پیس
شد و چون آن شتر را ذبح کردند به هر عضوی که از آن شعله میکشید و چون آن را پخته میکردند تمام دیگها از آن آتش مشتعل گردید و چون آن
در لب آب ریختند آب هم زبان حیوه آن حضرت بود و دیگری از حاضران آن معرکه با حضرت گستاخی کرد که گفت از آسمان دو شهاب آمد و
دیدهای او را کور کرد و ایضا از سعید بن المسیب روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین شهید شد در سال دیگر من
متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف شوم پس در شبی در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم
که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود و به پرده کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا رب این خانه محترم
که گناه مرا بیامرزی و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده‌ای که چنین نا امید از رحمت خدا گردیده گفت من جمال حضرت
امام حسین بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آن حضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی لباسهای حضرت را
بجا بیاورم در هنگام برهنه کردن حضرت [illegible] در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای نوحه و گریه بسیاری
شنیدم و کسی را نمیدیدم و در میان آنها صدای میشنیدم که میگفت کافرانه شهید شد وای حسین غریب من ترا کشتند و
حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات متوحش گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم
و در آن حالت مشاهده کردم سه مرد و زن را دیدم که ایستاده‌اند و دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده‌اند یکی از ایشان میگوید
که ای فرزند بزرگوار ای حسین مقتول بسیف اشقیا فدای تو باد جد تو و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین
نشست و گفت لبیک یا جداه و یا رسول الله یا ابتاه و یا امیرالمؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهرا و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر
جانم فدای شما باد از من سلام بر شما باد یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را

یا جداه

یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که حضرت رسول گریستند و حضرت فاطمه زهرا هم گریه میکردند پس حضرت
فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین که چه کردند با این نور دیده من این امت جفاکار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را
بر سر و رو بمالم و چون [illegible] گفتم با خون او آلوده باشم پس همه آن بزرگواران خون آن حضرت را بر دستها و سر و روی خود
مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول میگفت که فدای تو شوم ای حسین که ترا با سر بریده میبینم و در خون خود غلطیده میبینم
ای فرزند گرامی کی جامههای ترا کنده حضرت امام حسین فرمود که جد بزرگوار شتربانی با من همراه بود [illegible] بسیار کرد و آن
جامهای بکنها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت پناه [illegible] و گفت [illegible] کرد که بکوشید مرا عریان کرد ای خدا روی ترا
سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و بر این دعا
میکنم و میدانم که نفرین آن حضرت رد نمیشود و من آمرزیده نخواهم شد و ایضا روایت کرده‌اند که مرد حدادی در کوفه بود چون
لشکر عمر بن سعد علیه اللعنه بجنگ حضرت سید الشهدا میرفتند او هم بسیاری برداشت و در لشکر ایشان رفت و نیزهای ایشان
درست میکرد و میخ خیمهای ایشان میساخت و خنجرهای ایشان اصلاح میکرد آن حداد گفت که من نوزده روز با ایشان بودم در خواب
دیدم که قیامت است و اعمال ایشان میبودم تا آنکه آن حضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم
که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان از دهان بیرون آمده و [illegible] ایستاده و من از شدت عطش و حرارت
مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواری پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در نهایت هیبت و جلال و چندین هزار از معجزات [illegible] صبای
ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او میآمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردید و بهیبت تمام گذشت و بعد از آن
ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عرصه قیامت از پرتو جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت
انتساب او میآمدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت او میکردند و چون بنزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را
ناگاه یکی از آنها که در رکاب او بود دست مرا گرفت و بجانب کشید که گمان کردم که گوشت من جدا شد گفتم چه گناهی کرده‌ام بدین شرح
مأموری کردانیدت او سوگند میدهم که بگو این کیست گفت این علی مرتضی است گفتم آنکه پیش از این گذشت که بود گفت احمد مختار بود
گفتم اینها که در رکاب او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید که مرا میبرید
آمده‌اید و هر چه پیغمبر امر او اطاعت میکنید گفت ملائکه پروردگار عالمیان و ساکنان در فرمان او کرد کار گفتم مرا بچه سبب بود که بر
گفت حال تو مانند حال این جماعت است چون نظر کردم عمر بن سعد علیه اللعنه را دیدم با آن لشکری که همراه بودند و جمعی را میشناختم
و جمعی را نمیشناختم و زنجیرهای آتش در گردن ایشان بود و آتش از دهان و گوشهای او شعله میکشید و جمعی دیگر که [illegible] در زنجیرهای
آتش بودند و پاره غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه گریبانهای ایشان چسبیده بودند و چون پاره راه بردند دیدم
که حضرت رسالت بر کرسی نورانی نشسته است و دو مرد پیر نورانی در جانب راست او ایستاده‌اند و [illegible] کیستند

گفت یکی بود ... ابن حضرت رسول گفت یا علی چگونه ... فرمود که ... [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

و عبدالله بن ایاس سلمی و ابوالاشرش والی خراسان و سایر اعیان لشکر ملعون علیهم اللعنة بجهنم واصل شدند و چون از جنگ فارغ
شدند ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم طایفه‌ای را که ایستاده بودند و مقاتله میکردند من رو
با ایشان رفتم و در برابر من مردی آمد و بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد و هر که بنزد او میرفت او را بر زمین
می افکند چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد و من مبادرت کردم و ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا کردم و او از استر گردید
و بر کنار نهری افتاد پس دستها و پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود و گمان دارم که او پسر زیاد لعین بود بروید و او را
طلب کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان او را تفحص کرد و در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را بنزد ابراهیم آورد
ابراهیم فرمود که بدن او را در شب سوختند و بدود آن مردود دیده خود را روشن میکردند و خاکستر آن بدبخت را از اینها ی
سینه خود میبردند و بر روغن آن پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح افروختند و چون مرجانه غلام ملعون دید که پسر بدبخت او را
از آتش چراغ عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را نخورد زیرا که آن ملعون بسیار او را دوست میداشت
و نزد او مقرب بود و چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند و یکی از غلامان ابن زیاد لعین
از لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبدالملک بن مروان چون عبدالملک او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکر
گاه بجولان در آمدم گفت که کوزه آبی برای من بیاور پس از آن آب آشامید و قدری از آن آب در میان زره و بدن خود ریخت و
بقیه آن آب را بر ناصیه اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد و دیگر او را ندیدم و گوش خشم و بلوی او آمدم
پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر بنزد مختار فرستاد و آن سرها را وقتی بنزد او حاضر کردند که چاشت میخورد
پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر آن لعین را در وقتی آوردند بنزد من که من چاشت میخوردم زیرا که سر حضرت سید
شهدا را بنزد او وقتی بردند که او چاشت میخورد و چون سرها را بنزد مختار گذاشتند ماری سفیدی پیدا شد و در میان سرها میگردید
تا بسر ابن زیاد لعین رسید پس در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد و چون
مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست و کفش پوشید و تر کفش را مکرر بر روی آن ملعون میزد و بر جبین پر کین او میمالید
پس کفش خود را بنزد غلام خود انداخت و گفت این کفش را بشوی که بر روی کافر نجس نجسی مالیده‌ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین
بن نمیر و شرحبیل بن ذو الکلاع را با عبدالرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبدالله بن شداد جشمی و صایب بن مالک اشعری را بنزد محمد
حنفیه رحمه فرستاد و عریضه‌ای نوشت که اما بعد بدرستی که فرستادم یاوران شیعیان ترا بسوی دشمنان تو که طلب کنند کا
خون برادر مظلوم شهید ترا پس بیرون رفتند با این نیت درست و با نهایت خشم و کین بر دشمنان دین مبین و ایشان را ملاقات
کردند نزدیک شهر نصیبین و کشتند ایشان را بیاری رب العالمین و لشکر ایشان را منهزم ساختند و در بیابانها متفرق گردیدند
و از پی ایشان معتبران رفتند و هر جا که ایشان را یافتند بقتل آوردند و کینهای دل مؤمنان را پاک کردند و سینهای شیعیان را شاد

کردانید

کردانیدند و اینک سرهای سرکردگان را بنزد محمد حنفیه آوردند و در آنوقت حضرت امام زین العابدین در مکه تشریف داشت پس
محمد سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت فرستاد و چون سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت چاشت تناول میفرمود پس
فرمود که چون مرا بردند بنزد ابن زیاد لعین چاشت زهرمار میکرد و سر پدرم نزد او گذاشته بود من در آنوقت دعا کردم
که خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بنمائی بمن سر آن ملعون را در وقتیکه من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوندی که دعای مرا
مستجاب کردانید پس امر فرمود که آن سر را انداختند در بیرون و چون سر را بنزد عبدالله بن زبیر بردند فرمود که بر نیزه کنند و
بگردانند و چون بر سر نیزه کردند بادی وزید و آن سر را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی آن لعین چسبید پس بار دیگر آن را
بر نیزه کردند و باز باد آن سر را بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و بر بینی آن لعین چسبید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را با ابن
زبیر دادند گفت سر آن ملعون را در کوچهای مکه انداختند و مردم پایمال کردند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت و هر که را میبافت
بقتل میآورد و جماعت بسیار آمدند و از برای عمر سعد علیه اللعنه شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند چون مختار مضطر
شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر از کوفه بیرون رود خونش هدر باشد روزی مردی بنزد عمر علیه اللعنه
آمد و گفت امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان من آنست که مقصود او تو بودی پس عمر از کوفه بیرون
رفت بسوی موضعی در خارج که از احکام میکنند در آنجا پنهان شد بآن گفت که خطا کردی و از دست مختار بیرون نمیتوانی
رفت و چون مطلع شد که از کوفه بیرون رفته میگوید امان من شکسته شد پس آن ملعون در همان شب بخانه برگشت راوی گوید که چون
روز شد بامداد رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از آن حفص پسر عمر سعد آمد و گفت پدرم
میگوید که چه شد امانی که مرا دادی و اکنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار گفت بنشین و ابو عمره را طلبید پس دیدم مرد کوتاهی
آمد و سراپا غرق آهن کرده بود مختار حرفی بگوش او گفت و دو مرد دیگر را طلبید و با او همراه کرد بعد از اندک زمانی آمد و سر
عمر نحس لعین شقی را آورد پس مختار بحفص گفت که این سر را میشناسی حفص گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت ای ابو عمره این را
نیز به پدرش ملحق کن که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت که عمر بعوض حسین و حفص بعوض علی
بن الحسین و حاشا که خون اینها با خون آنها برابر تواند بود پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و
رؤسای قبایل و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس گفت بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا آنکه از قاتلان اهل بیت بر روی
زمین هستند و من هیچیک از انصار ایشان را نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند و تفحص کنید و مرا خبر دهید از هر که
شریک بوده در خون آنحضرت و در خون اهل بیت او یا معاونت قاتلان او کرده پس هر که را میآوردند و میگفتند که این
از قاتلان آنحضرت یا معاونت بر قتل او کرده البته او را بقتل میرسانید پس خبر بآن رسید که شمر ذی الجوشن لعنه الله علیه
شتری از شتران آنحضرت را غنیمت برداشته بود و چون بکوفه رسیده بود آن شتر را نحر کرده بود و گوشت آنرا قسمت کرده بود

ابوعمره

چون این خبر را شنید گفت تفحص کنید و از این گوشت داخل هر خانه که دیده باشید مرا خبر کنید پس فرمود که آن خانه‌ها را خراب کردند و
هر که از آن گرفته بود یا خورده بود بقتل آوردند پس عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را بنزد او
آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را بجبر بجنگ او بیرون بردند گفت آیا نتوانستید که منت گذارید
و شربت آبی باو برسانید پس با مالک گفت که تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت نه گفت بلی تو بودی پس فرمود که
دستها و پاهای او را بریدند و آن بخون خود غلطید تا بجهنم واصل گردید و آن دو ملعون دیگر را فرمود که گردن زدند پس قراد بن
مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس را بنزد او حاضر کردند پس گفت ای کشندگان صالحان خدا از شما
بیزار باد عطرهای آنحضرت که در میان خود قسمت کردید در روزی که بخش ترین روزها بود پس فرمود که ایشان را بیرون بردند و
گردن زدند پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی علیه اللعنه که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود
چون بخانه او رفتند در بیت الخلا پنهان شده بود در زیر سبدی او را پیدا کردند و بیرون آوردند و در اثنای راه بمختار رسیدند
که با لشکر خود میآمد گفت این لعین را برگردانید تا در خانه خودش بجزای خود برسانم پس آمد بدر خانه او و در آنجا او را بقتل رسانید و
جسد پلیدش را بآتش سوختند و برگشت و چون شمر ذی الجوشن لعین را طلب کرد آن ملعون بسوی بادیه گریخت پس ابو عمره را با جمعی
از اصحاب خود بر سر او فرستاد و با اصحاب او مقاتله بسیار کردند آن ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت سست شد
او را گرفتند و بخدمت مختار آوردند مختار فرمود که روغن را جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن افکندند تا آنکه همه بدن
پلیدش مضمحل شد و بروایت دیگر ابو عمره او را کشت و سرش را برای مختار فرستاد پس همت مختار در طلب قاتلان آنحضرت بود
و هر که را می‌یافت میکشت و هر که میگریخت خانه او را خراب میکرد و ندا کرد که هر که آقای خود را بکشد که از قاتلان آنحضرت باشد سر
او را بنزد من بیاورد من آن غلام را آزاد میکنم و جایزه می‌بخشم پس بسیاری از غلامان آقای خود را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت
او آوردند و طلب کرد جماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن آنحضرت و اصحاب آن تازند و فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند
و دستها و پاهای ایشان را بر زمین بمیخهای آهن دوختند و سوار بر بدنهای ایشان تاختند تا پاره پاره شدند و پاره‌های ایشان را
بآتش سوختند پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبدالرحمن بن عقیل بن ابیطالب فرمود که ایشان را گردن زدند
و جسد پلید ایشان را بآتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند و فرمود که در میان بازار گردن زدند و ابو عمره را با جماعتی فرستاد
بخانه خولی بن یزید اصبحی پس خانه او را محاصره کردند و زن او از شیعیان اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و بظاهر گفت نمیدانم که در
کجاست و اشاره کرد به بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است پس او را از خانه بیرون آوردند و بآتش سوختند و عبدالله کامل را
فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری بسوی عباس افکنده بود و جامه‌های عباس را کنده بود او را گرفت و تیرباران کرد و عبدالله
بن ناجیه را بطلب منقذ بن مرة عبدی که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد و آن ملعون نیزه بکف گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبدالله

زد و او را

زد و او را از اسب افکند عبدالله بر جست و شمشیری بر دست چپ او زد و دستش را شل کرد و او گریخت و بر آن دست نیافتند
و زید بن رقاد طلبید و او را سنگباران کردند و بآتش سوختند و سنان بن انس لعین از کوفه ببصره گریخت مختار خانه او را
خراب کرد و باز از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه و چون نزدیک قادسیه رسید جواسیس مختار او را گرفتند و بنزد او
آوردند فرمود که اول انگشتهای او را بریدند و پاهای او را قطع کردند و روغن زیتی را فرمود که بجوش آوردند و آن لعین را در
میان آن روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد و در شب او را در خانه‌اش گرفتند و فرمود که
سرهای آهن با نیزه پاره پاره کردند و محمد بن اشعث گریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بطلب او فرستاد
از راه دیگر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند و اموال او را غارت
کردند و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا
کردند و ایشان را گرامی داشتند و بعضی معصیت خدا کردند ایشان را معذب گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب حضرت
گفتند یا امیرالمؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که آنهائید که مامور ساخته‌اند ایشان را بتعظیم ما اهل بیت و رعایت
حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان اولاد رسول را که مامور شده‌اند باکرام و محبت ایشان
ایشان را بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیرالمؤمنین چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود که بلی البته واقع خواهد شد و این دو
فرزند من حسن و حسین را شهید خواهند کرد و خدا عذاب بر ایشان واقع خواهد ساخت بشمشیرهای کسی که بر ایشان
مسلط خواهد گردانید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط گردانید گفتند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیرالمؤمنین
فرمود که پسری است از قبیله ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده میگویند و حضرت امام زین العابدین فرمود که چون این خبر
بحجاج لعین رسید با او گفتند که علی بن الحسین از جد خود چنین روایت میکند حجاج گفت که بر ما معلوم نشده است که رسول خدا
این را گفته باشد یا علی بن ابیطالب گفته باشد و علی بن الحسین کودکی است باطلی چند میگوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را
بیاورید بنزد من تا دروغ او را ظاهر گردانم چون مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را گفت که شمشیرها را بیاورید و او را
گردن بزنید چون ساعتی گذشت شمشیرها نیاوردند گفت چرا شمشیر نمیاورید گفتند شمشیر در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست
پس مختار گفت که نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته است و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد و سیصد و هشتاد و
سه هزار کس از شما را بقتل آورم پس حجاج در خشم شد و یکی از ملازمان را گفت که شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون
جلاد شمشیر را گرفت و بسرعت متوجه شد که او را گردن بزند بسر در آمد و شمشیر شکمش را شکافته شد و مرد پس جلاد
دیگر را طلبید و چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید و افتاد و مرد پس مختار گفت ای حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور [illegible]
گفت نزار بن معد بن عدنان با شاپور ذی الاکتاف در وقتیکه عربان را میکشت و ایشان را استیصال میکرد پس نزار فرزندان

قریه نان خود را امر کرد که او را در زنبیلی کذاشتند و بر سر راه شاپور آویختند چون شاپور بدانجا رسید و نظرش بر آن افتاد
کفت تو کیستی کفت منم مردی از عرب و از تو سؤالی دارم کفت بپرس نزار کفت بچه سبب اینقدر از عرب میکشی و ایشان
با تو چه بدی کرده اند شاپور کفت برای آن میکشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد کویند
و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاهان عجم بر دست او برطرف خواهد شد پس ایشانرا میکشم که او بهم نرسد نزار کفت اکر
آنچه دیده در کتب دروغکویان دیده باشد که بکناهی چندین را میکشی و اکر دروغکوی بقتل رسانی و اکر در کتب راستکویان دیده پس
خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن از آن بیرون میآید و تو نمیتوانی که قضای خدا را بر هم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل کردانی
دیکر از جمیع عرب نماند مکر اینکه کسی از نژاد آن بهم خواهد رسید شاپور کفت راست کفتی ای نزار یعنی لاغر و نحیف و این سبب او را
نزار کفتند پس سخن او را پسندید و دست از کشتن عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقرر کرده است که من از تو سیصد و هشتاد
و سه هزار کس بقتل رسانم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اکر مرا بکشی زنده خواهد کرد که آنچه مقرر کرده است بعمل آورم و کفته حضرت
رسول حقست و در آن شکی نیست پس حجاج جلاد را کفت که بزن کردن او را مختار کفت که او نمیتواند اکر خواهی تجربه کنی خود متوجه
شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط کرداند چنانچه عقرب را بر او مسلط کرداند چون جلاد خواست که او را کردن بزند ناکاه یکی از خواص عبد
الملک بن مروان اندر رسید و فریاد زد که دست از آن بدارید و نامه بحجاج داد که عبد الملک در آن نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج
بن یوسف کبوتر نامه بر آمد و خبر آورد که تو مختار را کرفته و میخواهی که او را بقتل آوری بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول بتو رسیده
که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو رسد دست از آن بردار و متعرض او مشو که شوهر دایه پسرم ولید بن عبد
الملک است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و اکر خبری که بتو رسیده است اکر دروغ است پس چه معنی دارد که مسلمانی را
بخبر دروغی بکشی و اکر راست است تکذیب قول رسول خدا نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار هر که میرسید میکفت
که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را خواهم کشت چون این خبر بحجاج رسید بار دیکر او را کرفت و قصد قتل او کرد مختار کفت
که تو نمیتوانی مرا کشت و در این سخن بودند که باز نامه از عبد الملک بن مروان کبوتری آورد و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج
متعرض مختار مشو که او شوهر دایه پسرم ولید است و آن حدیثی که شنیده اکر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد
دانیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد و کفت که اکر چنین سخنان
از تو بشنوم ترا بقتل خواهم رسانید باز فایده نکرد و مختار از این قسم سخنان در میان مردم میکفت و چون حجاج بطلب او میفرستاد
پنهان میشد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد و روزی حضرت علی بن الحسین ع خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر
میکرد و بعضی از اصحاب آنحضرت میکفتند یا ابن رسول الله ما را خبر نمیدهی که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که سه سال دیکر
خواهد شد و سر عبید الله بن زیاد و شمر ذی الجوشن را بنزد ما خواهند آورد در وقتی که ما چاشت میخوریم پس چون رسید روز وعده

که حضرت

که حضرت امام زین العابدین ع فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمتش جمع شدند و حضرت طعامی برای ایشان حاضر کرده
و فرمود که بخورید که امروز ستمکاران ما را بقتل میرسانند کفتند در کجا حضرت فرمود که در فلان موضع مختار ایشانرا بقتل میرساند
و زود باشد که دو سر از ایشان بنزد ما بیاورند و آن سرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد و چون آن روز حضرت از تعقیب
فارغ شد اصحاب آنحضرت بخدمتش آمدند حضرت طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس
حضرت بسجده در آمد و کفت حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در وقت سر قاتلان پدرم را بمن نمود و پیوسته نظر
میکرد بسوی آن سرها و مبالغه مینمود در شکر حق تعالی و چون مقرر بود که بعد از چاشت حلوائی برای میهمانان بیاورند و در آن
روز بسبب آنکه مشغول بنظاره آن سرها کردید حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آن مجلس کفت یا ابن رسول الله امروز حلوا بما نرسید
حضرت فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها و شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که کفت
روزی مختار را دیدم که کودکی بود و حضرت امیر المؤمنین ع او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید و میفرمود که
یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک ای زیرک و ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که دشنام مدهید مختار را
که او کشت کشندکان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بی شوهر ما را بشوهر داد و در وقت تنکی مال بسیار بما قسمت کرد و ایضا
بسند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین ع روایت کرده است که کفت چون سر عبید الله بن زیاد و عمر سعد علیهما اللعنة را برای پدرم
آوردند بسجده در آمد و کفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون ما را از دشمنان ما و خدا مختار را جزای خیر دهد و ایضا بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار
سرهای قاتلان آنحضرت را فرستاد و ایضا از عمر بن علی بن الحسین ع روایت کرده است که در اول مختار برای پدرم بیست هزار دینار
فرستاد پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابیطالب و خانهای بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند به آن زر ساخت و چون
مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد پدرم قبول نکرد و رد کرد و ایضا بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مختار نامه بخدمت حضرت امام زین العابدین ع نوشت و با هدیه چند از عراق بجهت
آنحضرت فرستاد حضرت فرمود که دور شوید که من هدیه دروغکویان قبول نمیکنم و نامه ایشانرا نمیخوانم پس رسولان عنوان
نامه را محو کردند و بجای آن نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه او هدیه
قبول کرد و نامه را جواب نوشت و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام
بکشد برای خود انتقام میکشد بیکی از بندکان خود و بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریا به بخت النصر که بدترین خلق خدا بود
و ابن ادریس بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت ص با حضرت امیر المؤمنین ع
و امام حسن و امام حسین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بر صراط بکذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند ایشانرا که بفریاد
من برس یا رسول الله حضرت جواب نکوید پس سه مرتبه ندا کند که یا امیر المؤمنین بفریاد من برس باز حضرت جواب نکوید پس سه مرتبه

ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من کشته دشمنان توام پس حضرت رسول بحضرت امام حسین گوید که حبیب تو کرده پس
حضرت امام حسین مانند عقابی که بجهد و جانوری را برباید او را از میان جهنم برباید و بعضی گفته اند که خواهد بود ندای تو که در
حق او فرمود که مختار را وی گفت که چرا او را عذاب خواهند کرد با آن کارها که کرد حضرت فرمود که اگر دل او را بشکافند هر آینه
چیزی از محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر بیند پس بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاد سوگند یاد میکنم که اگر جبرئیل
و میکائیل قلیلی از محبت ایشان باشد هر آینه حق تعالی ایشان را برو در آتش اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای
امام زین العابدین صد هزار درهم فرستاد و حضرت نخواست که از او قبول کند و نرسید از مختار که رد کند و آن را منتظر کرد پس حضرت
اموال را در خانه ضبط کرد و چون مختار کشته شد حضرت حال را بعبد الملک نوشت که اموال بتو تعلق دارد و بر تو گوارا است و آنحضرت
مختار را لعنت میکرد و میفرمود که دروغ می بندد بر خدا و بر ما و مختار دعوی میکرد که وحی خدا بر من نازل میشود که حدیث
در حال مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه رضوان الله علیهم در باب او اختلافی هست و جمعی او را خوب
میدانند و میگویند که حضرت امام زین العابدین ع بخروج کردن او راضی بود و بحسب ظاهر از ترس مخالفان تبری از او میفرمود و
اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون حضرت امام حسین ع خروج کرد و دعوی خلافت و امامت برای خود و دیگری
نمیکرد و بعضی علما را اعتقاد آنست که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیله آن کرده بود و اول بحضرت امام حسین متوسل
شد و چون حضرت از جانب حق تعالی مامور بخروج نبود و نیت فاسد او میدانست اجابت او ننمود پس بمحمد بن حنفیه متوسل شد و
مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از آن در میان مردم پیدا شد و محمد بن حنفیه را امام
آخر میدانند و میگویند که زنده است و غایب شده است و در آخر الزمان پیدا خواهد شد و الحمد لله که این مذهب منقرض شد و کسی از ایشان
نمانده است و ایشان را باین سبب کیسانیه میگویند که از اصحاب مختار اند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه حضرت امیر المؤمنین ع موافق
روایات ایشان او را کیس خطاب کرد باعتبار آنکه سرکرده لشکر او و مدبر او ابو عمره بود که کیسان نام داشت و آنچه از جمع بین الاخبار ظاهر میشود
آنست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و کاذب بود و باطل را وسیله ترویج امر خود گردانیده و لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست
او جاری شده امید نجات در باره او هست و متعرض حال این مردم نشدن اولی و احوط است فصل در بیان
معجزات و غرایبی که در تربت و مرقد مطهر و تربت منور آنحضرت ظاهر گردیده شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که
گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد پس گفت سوار شو و گفت
بیا برویم بنزد این مرد و ندانستم که مطلب او کیست و چون از بسیار جلیل و عظیم بشمرد او نتوانستم رد کرد و در رکاب او روان شدم و من
پیاده روان شدم و چون رسیدیم بخانه که معروف بود بخانه عبد الله بن حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی برای این
زحمت فرمودم ترا همراه خود آوردم تا بشنوی که این طاغی ملعون چه میگوید گفتم ایها الشیخ کیست گفت این فاجر کافر موسی
بن عیسی که والی کوفه است پس از آنجا رفتیم تا بدر خانه موسی رسیدیم و منزل حاجبان بود که در ساحت بیرون مردم فرود میآمدند و

فرود میآمد و خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او را بر الاغ خود سوار
کرد و یک پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن را گشوده داخل خانه شد و مرا ندا کرد که بیا ای پسر حمانی و چون حاجب خواست که مانع
من شود بر او صدا زد که ای ملعون مانع مشو این رفیق من است پس من بنزد او داخل شدم و سواره رفت تا پیش ایوان و موسی در
صدر ایوان در کرسی نشسته بود و در جانب او ملازمان مکمل و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی بر آن افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک
طلبید و بر روی تخت خود نشانید و من چون به پیش ایوان رسیدم ایستادم و آن نگذاشتند که نزدیک بروم چون ابوبکر در محل خود
قرار گرفت مرا صدا زد که پیش من بیا پس من بیا ایوان بالا رفتم و پیراهنی و ازاری پوشیده بود پس مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت
بشفاعت ایشان آمده گفت نه آمده ام که بر تو گواه بگیرم گفت بر چه چیز میخواهی گواه بگیری گفت در آن ایام ملعون فرستاده بود بحوالی
قبر شریف امام حسین ع آنها که کرده بودند و تخم پاشیده بودند که اثر قبر آنحضرت را برطرف کنند ابوبکر گفت چون دیدم اخبر تو کردی با این قبر
آمده ام که با تو سخن گویم موسی گفت کدام قبر ابوبکر گفت قبر حسین بن علی ع پسر فاطمه دختر رسول خدا ص چون موسی این سخن را شنید حالت
غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد پس گفت ترا با این کار چکار است گفت بشنو تا ترا خبر دهم بآنکه من در خواب
دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون بپل کوفه رسیدم ده خوک برخوردند بمن و حق تعالی مرا بمردی از بنی اسد از شر
ایشان نجات داد و گذشتم و چون بشاهی رسیدم راه را گم کردم و در آنجا پیر زالی دیدم بمن گفت که اراده کجا داری گفتم اراده غاضریه
دارم گفت در این وادی برو و چون باخر این وادی رسی راه بر تو ظاهر میشود پس من رفتم و چون باخر رسیدم راه را یافتم و در آنجا مرد
پیری دیدم که نشسته بود پس رسیدم که از کجایی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال است که در اینجا هستی گفت حساب عمر خود ندارم
لیکن بخاطر دارم که در این بیابان آب فرات را منع کردند از حسین بن علی و اهل بیت و اصحاب او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند
گفتم وای بر تو این واقعه را بخاطر داری گفت آری بحق آن خداوندی که آسمان را بلند کرده است که من بدیده خود این واقعه را دیده ام و اکنون
می بینم ترا و اصحاب ترا که اعانت میکنید بر امری که دیده های مسلمانان را باید مجروح کند از گریه اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد
گفتم آن واقعه کدام است گفت آنچه حاکم شما کرد و شما آن را انکار نکردید که فرزند رسول خدا را شهید کرد و آب بر او بست و دنیا را عیب کرد
گفتم آن قبر کجاست گفت در همین موضع واقعست که تو ایستاده ای و بنزدیک تست و آن قبر را برطرف کرده اند ابوبکر گفت که من پیش از آن
قبر را ندیده بودم و هرگز در وقت عمر خود بزیارت آن نرفته بودم پس در خواب گفتم آیا نزدیک کسی هست که آن قبر را بمن نشان
دهد آمد بر پاسبان او مرا برد بجایی که جماعت ایستاده بود و جماعت بسیاری در آنجا بودند السادة
بودند گفتم بایشان که میخواهم داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت در این وقت داخل نمیتوان شد گفتم چرا گفت این
زیارت ابراهیم خلیل است و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند ابوبکر گفت
که من از آن خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز بر این خواب گذشت و
نزدیک شد که خواب را فراموش کنم ناگاه روزی مرا از برای امری عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضره و در آنجا که یکی از ایشان

طلب داشتم پس بیدار شدم و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم چون به پل کوفه رسیدم دو نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را
دیدم خواب بخاطرم آمد دزدان گفتند هر چه داری بینداز و جان خود را بیرون بر با خود هر چه برداشته بودم گفتم وای بر شما
من ابوبکر بن عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمده ام مرا از راه خود منع مکنید که من مهمان بسیار دارم و میدارم پس مردی از
میان ایشان فریاد کرد که این مولای من حق خانه کعبه که متعرض او مشوید پس یکی از ایشان خود را همراه من کرد تا مرا به
راه رسانید و من به موسی تعجب میکردم در تاویل آن خواب که ساعت بساعت بظهور میآمد تا آنکه [illegible] رسیدم [illegible]
همان صورتی که در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خواب من بمنزله وحی بود که [illegible] در خواب سؤال کردم مرا همان جواب
گفت که در خواب دیده بودم پس گفت بیا تا ترا بآن موضع ببرم پس مرا بموضعی برد و نشان داد که این موضع قبر آنحضرت و اطراف
آنرا دیدم که تخم و زراعت کرده بودند و آنچه در خواب دیده بودم همه را بعینه چنان دیدم پس [illegible] که من سوگند یاد
کرده ام که این خواب خود را همیشه نقل کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم قبر او هر که تواند بکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و
جبرئیل و میکائیل و سایر ملائکه مقربان قصد زیارت آن نمایند سزاوار است که مردم رعایت نمایند در زیارت و تعظیم آن چون ابوبکر
سخن را باینجا رسانید آن ملعون گفت که من از خواب تو ساکن شدم تا سخن احمقانه خود را تمام کنی و اگر بخدا سوگند که اگر بعد از این
بشنوم که این سخن را نقل کرده ترا گردن میزنم [illegible] ابوبکر گفت که خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن
برسانی زیرا که من برای خدا با تو در این امر سخن گفتم موسی گفت که تو جواب سخن من میگوئی و او را دشنام داد ابوبکر گفت ساکت شو
خدا ترا ذلیل کند پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید او را پس او را گرفتند و پاهای او را میکشیدند و سر او بر سنگها میخورد و پای
میزدند و ریش او را میکندند و موسی فریاد میکرد که بکشید این دو ولد الزنا را و ابوبکر با این حال میگفت که بس کن که خدا زبان ترا قطع کند
و انتقام ما از تو بکشد خدا و ذلیل گرداند [illegible] بغضب کردیم و بر [illegible] پس ما او را بزندان بردند چون داخل زندان
شدیم ابوبکر دید که جامه‌های من دریده است و خون از بدن من جاری شده است گفت ای پسر [illegible] مال [illegible] نکردیم و ثواب
نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد [illegible] آن ملعون آمد و ما را طلبید ما را نزد او بردند و در سرداب [illegible]
بود و بدنهای ما مجروح شده بود و ما را [illegible] عظیم کشیدیم و در [illegible] ابوبکر [illegible] بود و او را پیاده میبردند و هر چند قدم راه
که میآمد لحظه [illegible] و میگفت خداوندا این [illegible] در راه رضای تو کشیده ام [illegible] چون ما را نزد آن ملعون بردند [illegible] شده
بود چون نظرش بما افتاد با ابوبکر گفت که ای احمق جاهل متعرض [illegible] که موجب ضرر تو [illegible] که در میان
بنی هاشم [illegible] بسیار [illegible] گفت ابوبکر گفت سخن ترا شنیدم و خدا ترا جزا خواهد داد موسی گفت [illegible] که خدا ترا قبیح
گرداند بخدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را بکسی نقل کرده گردن ترا خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت ای پسر
اگر [illegible] اظهار کنی که شیطانی خواب این پیر احمق [illegible] پس بیرون روید لعنت خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم حیات
تازه یافتیم و از خود نا امید شده بودیم پس ابوبکر پیاده در راه رفت و در راه گوش او را بریده بودند و با من گفت که این حدیث را حفظ

کن

کن و ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و بعوام روایت مکن و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که یکی از ملازمان متوکل علیه اللعنه
گفت که ابراهیم دیزج حکایت میکرد که متوکل علیه اللعنه مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین را تغییر دهم و نامه نوشت بجعفر بن
محمد بن عمار قاضی که من دیزج را بکربلا فرستادم که قبر حسین را شکافد چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که این عمل را بانجام رساند دیزج گفت
که چون بکربلا رفتم و برگشتم قاضی از من پرسید که چه کردی گفتم هر چند کندم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکردی گفتم بسیار کندم و چیزی
نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد و چیزی نیافت پس امر کردم که زمین را شخم کردند و آب بر آن بستند که اثر قبر
نباشد راوی میگوید که من دیزج را ملاقات کردم و حقیقت حال را از او پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بکاوش همراه
بودم چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم افتاده و جسد پاکیزه بر روی آن خوابیده و بوئی از بوی مشک خوشبوتر از آن ساطع بود پس دست
بر آن نگذاشتم و قبر را پر کردم و چون گاو بستم که شخم کنم هر چند گاو را بنزدیک قبر میکشیدم نمی توانستم که آن موضع را شخم کنم پس غلامان
خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را بقتل میرسانم و ایضا از ابو عبدالله باقطانی روایت کرده است که گفت
هرون معری که یکی از امرای متوکل بود و من کاتب او شدم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاهای او و در ریش
در نهایت سیاهی بود و همیشه چرک بدبوئی از روی او میآمد چون نزد او نظر بهم رسانیدم روزی از او پرسیدم که
سبب سیاهی روی تو چیست هر چند او را ضامن شدم که بدیگری نقل نخواهم کرد گفت که متوکل مرا با دیزج فرستاد که
قبر حسین را بشکافیم و آب بر آن ببندیم چون خواستم که متوجه آن ناحیه شوم حضرت رسول را در خواب دیدم که گفت با دیزج
مرو و بنزد قبر حسین و آنچه را مأمور شده بجا میاور چون صبح شد مرا اثر غیب برفتن کرد و شقاوت بر من غالب شد و رفتم و آنچه
متوکل امر کرده بود بعمل آوردیم و چون شب شد باز حضرت رسول را در خواب دیدم و فرمود که نکفتم با ایشان مرو و مکن
آنچه ایشان میکنند از من قبول نکردی پس طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند و از آن شب تا حال روی من
چنین سیاه مانده است و این چرک از آن جاری میشود و ایضا از ابو مفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکل ملعون
روزی از پدر خود شنید که حضرت فاطمه را دشنام میداد این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل او و آن
عالم گفت که کشتن او واجب است ولیکن بسبب این گفتار ولیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد منتصر گفت که هرگاه
در اطاعت خدا کشته شوم کشتن او پروا ندارم از آنکه عمرم دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از آن هفت ماه زندگانی کرد
 که منتصر بود که کوتاهی عمر او سعادت او باشد چون حسین کار خیری کرده بود که پدر آلوده بغضب خلافت
نباشد و ایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل لعین که اهل عراق جمع میشوند در
نینوا برای زیارت قبر حسین و گروه بسیار بزیارت آن میروند پس یکی از امرای خود را مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که
بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس آن امیر بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و
سی و هفت از هجرت بود و چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قریه و نواحی آن موضع شریف بسر او جمع شدند

و گفتند که اگر متوکل همه را به قتل میرساند که از اولاد یاد نماند کسانی از ایشان به زیارت آنحضرت خواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه
از این قبر مشاهده میکنیم و اگر ما را دیر کنند ترک زیارت نخواهیم کرد چون این خبر به متوکل رسید در جواب او نوشت که
بگذار ایشان را بر کردار ایشان و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر به کوفه رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت
از هجرت و باز خبر به او رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی به زیارت آنحضرت میروند و جمعیت عظیم بر سر قبر آنحضرت میشود
و بازاری میشود و مردم بسیار و معامله بسیار میکنند پس یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و فرمود که در میان مردم
ندا کردند که از عهد و امان ما بیرونست هر که به زیارت حسین میرود و فرمود که اطراف قبر حضرت را زراعت کنند و هر که را بیابد که
به زیارت آنحضرت میرود او را بکشد و خانه اش را غارت کنند مردم از ترس که به زیارت میرفتند و آن ملعون سادات علوی را تفحص
میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را به قتل میرسانید اندک زمانی که از آن حالت گذشت کشته شد و به جهنم واصل شد و بعضی روایت
کرده‌اند از عبدالله طوسی که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت و چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیر
المؤمنین را با نهایت بیم و ترس زیارت کردم به سبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت
حضرت امام حسین شدم و چون به کربلا رسیدم دیدم که آب را انداخته‌اند بر حوالی قبر آنحضرت و گاوها انداخته‌اند و آن زمین را شخم
میکنند به چشم خود دیدم که چون گاوها نزدیک قبر آنحضرت میرسند هر چند چوب میزنند به قبر نمیروند و عقب بر میگردند
و چپ میروند پس مرا زیارت میسر شد و زیارت کردم و به بغداد برگشتم و با خود گفتم اگر بنی امیه امیرالمؤمنین را شهید کرده
ایشان بنی عباس که دعوی قرابت خویشی او میکنند بیا اسفا آنکه در وقت کشتن حاضر نبوده‌اند انتقام از قبر او میکشند چون به بغداد
رسیدم اضطرابی در مردم دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید که متوکل ملعون را به قتل رسانیده‌اند دانستم که از اعجاز
آنحضرت است خدا را شکر کردم که این روز دیدم و زوال آن را دیدم و ایضاً از اعمش روایت کرده است که مردی نزد قبر آنحضرت حدث کرد
او و اهل بیت او همه دیوانه شدند و مجذوم و مبروص و مبتلا شدند و تا امروز اولاد او مجذوم و مبتلا میباشند و در بعضی از کتب معتبره از اعمش
روایت کرده‌اند که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایه‌ای داشتم و شبها نزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه
نزد او رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت حضرت امام حسین گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی برگشت او بسوی
النار است پس از نهایت خشم از پیش او برخاستم و به خانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر بروم نزد او و بعضی از فضایل
آنحضرت و ثواب زیارت او را از برای او ذکر میکنم اگر بر این معانده قبول نکرد او را به قتل برسانم چون وقت سحر شد رفتم به در خانه او
و در را کوبیدم و او را صدا زدم زن او از درون صدا زد و گفت که او در اول شب به قصد زیارت امام حسین به کربلا رفت اعمش گفت که من نیز
از عقب او روان شدم و چون به روضه مقدسه آنحضرت رسیدم دیدم که او نزد قبر در سجده است و میگرید و دعا میکند و از خدا طلب توبه و
آمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم تو دیروز میگفتی که زیارت حسین بدعت است و امروز خود به زیارت آمده‌ای گفت ای اعمش مرا
ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد با امامت ایشان نداشتم و در این شب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم

میانه بالا

میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه در غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و گروه عظیم بر دور او بودند و در پیش روی او
سواره میرفت و آن سواره تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی به گوهری مکلل بود که مسافت سه روزه راه را روشن
میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست و آن شهسوار که در پیش روی او میرود کیست گفت که آن محمد مصطفی است و آن شهسوار علی مرتضی
ناگاه ناقه‌ای از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن در نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند و
آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوان دیگر سواره دیدم مانند
ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان به کجا میروند گفت به زیارت حسین شهید کربلا پس نزدیک هودج حضرت
فاطمه رفتم و دیدم که رقعه‌ها بر آنها نوشته از آسمان نزدیک هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این رقعه‌ها چیست گفت این امانهاست از برای
از آتش جهنم است برای آنها که زیارت امام حسین در شب جمعه میکنند پس التماس کردم که یکی از آن رقعه‌ها برای من بگیر گفت تو میگوئی که
زیارت بدعت است تا از این سخن توبه نکنی و به زیارت آنحضرت نروی از این رقعه‌ها چیزی به تو نخواهد رسید پس خایف و هولناک از خواب بیدار
شدم و برخاستم و متوجه زیارت شدم و توبه کردم به خدا سوگند ای اعمش که جدا نشوم از این قبر تا روح من از بدن من مفارقت کند از زیارت
آنحضرت مفارقت نخواهم کرد و ایضاً روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر مقدس حضرت امام
حسین را محو کنند و از نهر علقمی آب بر آن ببندند و هر که به زیارت آنحضرت رود به قتل رسانند و این خبر به بهلول رسید که شیعه بود و برای
مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد و از استماع این خبر بسیار محزون گردید و در آن وقت
در مصر بود و در اعیان متوجه زیارت آنحضرت شد و با دیده گریان و دل بریان چون به کربلا رسید بهلول را نادر اجتهاد دید و دانست در کمال عقل
و دانائی بود و برای اختیار دین حق از شر مخالفان در لباس دیوانگی گریخته بود چون نزد بهلول آمد به او سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی
و مرا هرگز ندیده‌ای گفت ارواح با یکدیگر ربطها هست و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر بوده‌اند در این عالم یکدیگر را بآشنائی میشناسند
بهلول گفت راست گفتی بگو که از برای چه از بلاد خود بیرون آمده بی توشه و در کوه این شب کشته تا به این موضع رسیده‌ای گفت که چون
شنیدم که این لعین چه با قبر سید الشهدا این جور و جفا کرده است بی‌تاب شدم و در بیابانها با برهنگی دویدم و با دیده گریان و سینه محزون
با خبر رسیدم بهلول گفت من نیز در این حالت با تو موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم و به زیارت آنحضرت رویم پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه
زیارت آنحضرت شدند و چون به آن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع بسته‌اند و به قدرت حقتعالی آب بر دور حایر بلند شده و یک قطره
داخل حایر نمیشود و مرقد مطهر آنحضرت بلند شده است در میان آب چون این حالت را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد و گفتند
که هر که نور خدا را فرو نشاند خایب و ناامید میگردد و نور خدا بر غم جاحدان و منکران روشن و ظاهر میشود پس نزدیک این کار آمدند
فرموده بودند و در آنها سعی کرده بودند در محو قبر آنحضرت آب بستن و کندن و شخم کردن و مشغول کردن نظرش بر ایشان و بهلول افتاد
نزد ایشان آمد و از بهلول گفت که ای شیخ از کجا آمده گفت از مصر گفت از برای چه آمده با این خلیفه حکم کرده است که هر که به زیارت آنحضرت بیاید

او را عقل رها نمی‌کند گفت من نیز آمده‌ام برای این و این درد در دل من جا کرده و مرا با همگان کشیده پس آنگاه بر پای زید افتاد و با
او را ابو سعید و گفت همانا که من در این همگان سعی کرده‌ام که این نور خدا را فرو نشانم روز بروز زیاده میشود و سعی من ثمره نمی‌دهد
مکرر آب بستم بر این قبر شریف و آب بردم و بر قبر ایستاد و نزدیک نرفت و هر چند کاو راندم چون نزدیک مرقد منور رسید ایستاد
و پیش نرفت و اکنون برکت تو هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم و میروم نزد متوکل و حقیقت حال را باز میگویم خواه مرا بکشد
و خواه ببخشد چون آنمرد نزد آن ملعون رفت و معجزات مرقد منور را ذکر کرد آن ملعون بغضب آمد و فرمود که او را گردن زدند و
ریسمانی در پای او بست و در بازارها میکشیدند پس حکم کرد که او را بر دار ببندند که دیگری فضیلت اهل بیت را نقل نکند زید
چون این واقعه را شنید ... بر سر راه رفت و بدن او را برداشت و غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر
قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد و چون روز سیم شد صدای نوحه و گریه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که موها پریشان کرده اند
و گریبان دریده اند و روها سیاه کرده اند و از پی جنازه میآیند و جمعیت عظیم بر در آن جنازه کرده اند و علمهای بسیار بلند کرده اند
و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید که این جنازه کیست گفتند که این جنازه ریحانه
یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست میداشت است پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر قبر او افشاندند و
زید گریبان خود را پاره کرد و فریاد برآورد که حسین غریب و کشته شده سیدی و فرزندان او را میکشند و زنان را اسیر میکنند کسی بر آن
گریه نمیکند و صد ازان سعی میکند که قبر شریف را برطرف کند و جگرگوشهٔ محمد مصطفی و نور دیدهٔ علی مرتضی و پسر و رهبند فاطمه زهرا ست
و برای کنیز سیاهی اینقدر گریه و نوحه میکنند و در ماتم آل رسول اظهار شادی میکنند پس شعری چند در این باب انشا کرد و بیکی از حاجبان
متوکل داد که بآن برساند چون متوکل آن ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار
کرد پس متوکل در خشم شد و گفت کیست ابو تراب که تو اینقدر فضیلت او را مدح میکنی زید گفت تو فضیلت و نسب او را میدانی و
عناد میکنی که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمن خدا و رسول و منافقی و از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد
که او را بزندان بردند و چون شب شد آن ملعون در خواب رفت در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و سر پای بر او زد که برخیز و زید را
از حبس بیرون آر و اگر نه در همین ساعت هلاک میکنم پس برخواست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجتی که خواهی
طلب کن گفت حاجت من آنست که رخصت دهی که قبر آنمظلوم را عمارت کنم و متعرض زیارت کنندگان او نشوی متوکل گفت رخصت دادم
پس زید خوشحال بیرون آمد و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین برود که او در امانست و ابن قولویه و سید بن طاوس
بسند معتبر از حسین دختر زاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت در آخر زمان بنی مروان که بنی امیه از اهل شام مخفی بزیارت
امام حسین رفتم و چون بکربلا رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت در این وقت بزیارت آنحضرت نمیتوانی رسید پس من ترسان
برگشتم و چون نزدیک طلوع صبح شد باز دیگر رفتم و باز همان مرد بسوی من آمد و گفت نمیتوانی بزیارت آنحضرت رسید گفتم خدا

تا عافیت دهد چرا نتوانم رسید من از کوفه بقصد زیارت آنحضرت آمده ام حایل مشو میان من و زیارت آنحضرت زیرا که میترسم که صبح طالع شود
و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند گفت اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران از خدا رخصت طلبیده که بزیارت حسین بیاید و رخصت
یافته است با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است و تا صبح طالع شود باسمان خواهند رفت گفتم تو کیستی خدا تو را عافیت دهد گفت من از ملائکه
که مرا موکل گردانیده اند بقبر حسین و استغفار کردن برای زایران آنحضرت چون این را شنیدم حال من متغیر شد و برگشتم و اول طلوع صبح بسوی ضریح
مقدس برگشتم و بر آنحضرت سلام کردم و قاتلان آنحضرت را لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم و شیخ طوسی
بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که گفت روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانهٔ ابی احمد ملاقات کرد و گفت
ترا سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست آنکه قبر او در ناحیهٔ قصر هبیره واقع است که در بیان آن شما بی‌ادب ... او
میروند و کیست او از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب او نیست و لیکن پسر دختر پیغمبر ما است بچه سبب این سوال میکنی گفت قصهٔ
غریبی از آن دارم گفت خبر ده مرا بآن گفت شاپور خادم رشید در شبی مرا طلبید و چون بنزد او رفتم مرا با خود برد بخانهٔ موسی بن عیسی هاشمی
که از بنی عباس بود او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن
طشت بود و در آن ایام هرون الرشید او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو این چه حالت که مشاهده میکنم
و چه بیماری است این بلا برسر او آمد خادم گفت الحال خبر دهم ترا بانکه یک ساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بر دور او نشسته بودند
و بسیار خوش دماغ و خوشحال و هیچ آزاری نداشت ناگاه نام حسین بن علی را نزد او مذکور شد موسی گفت رافضیان در حق وی غلو میکنند
حتی آنکه تربت او را دوای خود قرار داده اند و معروف است که بیماران میشوند بعوض دوا خاک او را میخورند پس مردی از بنی هاشم که در آن مجلس حاضر
بود گفت من علتی عظیم بهم رسانیده بودم و هر معالجه کردم سود نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت که تربت قبر حسین را شفای دردهاست
از آن بردار و بخور تا شفا یابی من چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است
موسی گفت که قطعه‌ای از آن را برای من بیاور آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد پس موسی آن را گرفت و از راه استهزا در دبر
خود کرد و تا این عمل را کرد فریاد کرد که النار النار الطشت الطشت همین که افتاد طشت بیاوریم چون طشت را آوردیم اینها از آن جدا شده بیرون
آمد و برخواستند و صحبت مجلس ایشان بماتم مبدل شد نصرانی گفت که در آنوقت شاپور بمن گفت که آیا چاره دیدی گفتم چاره ندارد مگر
شمع را نزدیک طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است و هر که چنین حالتی مشاهده
نکرده بود پس شاپور را گفتم که هیچکس چاره درد او نمیتواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده میکرد پس شاپور گفت راست
میگویی ولیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم گردد من نزد او ماندم تا وقت سحر که بجهنم واصل شد و راوی گفت که بعد از آن
یوحنا را دیدم که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت با آنکه نصرانی بود پس بعد از آن مسلمان شد و در اسلام کامل گردید و ایضا
روایت کرده است از عمرو بن ... که گفت نماز کردم در مسجد مدینه در پهلوی من دو مرد نشسته بودند یکی از ایشان جامهای سفر پوشیده

بود پس یکی از ایشان به دیگری گفت که خاک قبر حسین شفاست از همه دردها و من دردی داشتم و دوا کردم نفع نبخشید تا آنکه از خود
نا امید گردیدم پس پیرزالی از اهل کوفه که نزد ما میبود نزد من آمد و مرا با آن حالت مشاهده کرد و گفت مرض تو هر روز
زیاده میشود میخواهی تو را معالجه کنم که به زودی بهتر شوی گفتم کسی باشد که این را نخواهد پس آبی در قدحی کرد و برای من
آورد چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشتم پس بعد از چند ماه به بیت الله
رفتم و ام سلمه را گفتم ای ام سلمه چه چیز بود که مرا دادی گفت یک دانه از تسبیحی که در دست داشت گفت از این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است
گفت از خاک قبر امام حسین علیه السلام گفتم ای رافضیه مرا با خاک قبر حسین دوا کردی و غضبناک از نزد او بیرون آمدم و در همان ساعت آن علتی
که داشتم عود کرد بدتر از اول و تا حال از آن الم میکشم و از خود نا امید گردیده ام پس موذن اذان گفت و برخاستند بنماز و دیگر ایشان را
ندیدم فصل سوم در بیان عدد اولاد و ازواج آنحضرت شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت شش فرزند داشت
علی اکبر یا امام زین العابدین و مادرش شهربانو دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شهربانویه گفته اند و علی اصغر که در صحرای
کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او دختر ابو مره ثقفیه بود و جعفر که مادرش زنی بود از قبیله قضاعه و در حیات
پدر خود وفات یافت و عبدالله که در کربلا کودکی بود در دامن پدر خود به تیر مخالفان شهید شد و سکینه که مادرش رباب دختر امرء القیس
بود و او مادر عبدالله بن الحسین است و فاطمه مادرش ام اسحق دختر طلحه بن عبدالله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از امام زین العابدین
بهم رسید که بعد از آنحضرت باقی ماند و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر در میان علمای امامیه است
و اشهر است و بعضی توهم کرده اند که آن پسر کوچک که در کربلا شهید شد امام زین العابدین بود بنا بر آنکه کبیر بوده و این خطاست بلکه او در آن وقت
صحیح و سالم با کمال بود و حضرت امام زین العابدین بیست و سه سال زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر در آن وقت حاضر بود و چهار سال
بود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را بنزد عمر آوردند دختران مدینه
از برای تماشای او بیرون آمدند و چون او به مسجد درآمد مسجد از نور روی او روشن شد و چون عمر خواست که روی او را ببیند روی خود را
پوشید و گفت اف بادا روزگار هرمز عمر گفت ای کنیز مرا دشنام میدهی و خواست که اذیتی به او برساند حضرت
امیر فرمود که او را بگذار تا یکی از مسلمانان را اختیار کند و بروایت دیگر فرمود که حضرت رسول فرموده است که کریم هر قومی را گرامی دارید
هر قومی را گرامی دارید حضرت فرمود که او را مخیر گردان که هر که را از مسلمانان خواهد اختیار نماید و هر که او را اختیار کند بحساب
غنیمت او حساب کن چون آن سعادتمند به سوی ایشان نظر کرد دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین گذاشت پس حضرت
امیر پرسید که چه نام داری گفت جهان شاه حضرت فرمود که بلکه باید نام تو شهربانویه باشد و به حضرت امام حسین گفت که ای
ابا عبدالله از این دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین از او بهم رسید
و این سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا از میان عرب هاشم بود و برگزیده از عجم پادشاه فارس بود و نسب

شریف

شریف حضرت به او متصل میشد باب ششم در بیان ولادت و شهادت سید الساجدین و قبلة العابدین و العارفین قدوة
الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام فصل اول در بیان ولادت و اسم و القاب آنحضرت شیخ مفید و شیخ
طوسی و سید بن طاوس رضوان الله علیهم ذکر کرده اند که ولادت با سعادت آنحضرت در پانزدهم ماه جمادی الاولی از سال سی و
شش از هجرت واقع شد و کلینی در سال سی و هشت از هجرت ذکر کرده است و شیخ طوسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه
بود و بقولی روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شد و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت
و بعضی پنجم هم گفته اند و شیخ شهید علیه الرحمه گفته است که آنحضرت در روز پنجشنبه نهم ماه شعبان متولد شد و در کشف الغمه
از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت واقع شد پیش از شهادت امیر المؤمنین به دو سال پس با امیر
المؤمنین دو سال ماند و با امام حسن ده سال ماند و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار خود ده سال ماند و ایام امامت آنحضرت سی و
چهار سال بود و عمر شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال رسید و مادر آنحضرت موافق مشهور شهربانویه دختر یزدجرد بن شهریار
پادشاه عجم بود و بعضی شاه زنان نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که عبدالله بن عامر
چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بحضرت امام حسن و یکی را بحضرت امام
حسین داد و آن که حضرت امام حسین گرفت حضرت امام زین العابدین از او بهم رسید و چون آنحضرت از او متولد شد او بر حضرت
الهی واصل گردید و آن دختر دیگر نیز در حین ولادت فرزندی از دنیا وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین او را تربیت
کرد و حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین شهید شد حضرت امام زین العابدین مادر خوانده خود را بیکی از خواص خود تزویج
نمود مولف گوید که این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل اولاد حضرت امام حسین که شهربانویه در زمان عمر اسیر شد شاید
یکی از راویان اشتباهی کرده باشند و آن روایت که مشهور است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را آوردند برای عمر و داخل مدینه کردند جمیع
دختران مدینه به تماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد و چون عمر اراده کرد که روی او را
ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که دست تو بفرزندان او رسید عمر گفت این کنیز مرا دشنام میدهد و خواست که او را
آزار کند حضرت امیر فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را
بفروشند حضرت فرمود که جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را
خود اختیار کند و او را تزویج کن با او و مهر او را از عطایای بیت المال حساب کن عمر قبول کرد و آن سعادتمند آمد و دست بر دوش
مبارک حضرت امام حسین گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری گفت جهان شاه حضرت
امیر فرمود که بلکه شهربانویه نام داری گفت این نام خواهر من است حضرت بزبان فارسی گفت که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین و
فرمود که نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر

اوصیای منتخب حضرت امام زین العابدین ع از آن بهم رسید و روایت کرده اند که چون لشکر مسلمانان بر سر ایشان رفت شهربانویه
در خواب دید که حضرت رسول ص داخل خانه او شد با حضرت امام حسین ع و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و تزویج کرد شهربانویه
گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم و چون شب دیگر بخواب
رفتم حضرت فاطمه ع را در خواب دیدم که بنزد من آمد و اسلام را بر من عرض کرد من در خواب بدست او مسلمان شدم پس فرمود که
در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد
گذاشت که کسی دست بتو برساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچکس دست بمن نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون امام
حسین ع را دیدم که همانست که در خواب با حضرت رسول ص بنزد من آمده بود و حضرت رسول ص مرا بعقد او در آورده بود و باین سبب او را اختیار
کردم و شیخ مفید ره روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و آن دو دختر یزدجرد را
برای حضرت فرستاد یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین ع داد و حضرت امام زین العابدین ع از او بهم رسید پس قاسم با امام
زین العابدین ع خاله زاده بودند و اشهر در کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابوالحسن نیز گفته اند و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین
و سید الساجدین و ذکی و امین و سجاد است و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق ع الحمد لله العلی و بروایت امام محمد باقر ع العزة
لله بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین ع هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه
سجده کرد برای شکران نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته
سجده میکرد و هرگاه توفیق مییافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکران سجده میکرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آنحضرت بود
پس باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند و از بسیاری سجود در پیشانی او زانوی شتر برآمد که هر سال دو مرتبه میبرید
و ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین ع نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت
کنندگان سفیان ثوری پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیدم از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن
عباس که حضرت رسول ص فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا میبینم که فرزندم علی بن الحسین ع
بیاید و صفها را بهم شکافد تا بموقف الهی برسد و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود
و با پروردگار خود مناجات مینمود شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند و حضرت بان ملتفت
نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید و باز متوجه او نشد تا از نماز فارغ شد و دانست که او شیطانست پس دور
کرد و فرمود ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب
باین لقب شد و باسانید معتبره از حضرت صادق ع منقولست که چون حق تعالی بخواهد که امامی را بیافریند ملکی را میفرستد که شربتی
از زیر عرش [illegible] و بپدر آن امام میرساند که او میآشامد و نطفه امام از آن آب منعقد میشود و چون متولد میشود حق تعالی
ملکی را میفرستد که در میان دو دیده او این آیه را مینویسد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم

بود را

[illegible]

و در روایت دیگر در شکم مادر این آیت را بر زبان وی راند و منبر [illegible] و چون بمرتبه امامت میرسد حق تعالی در هر شهری مناره ای
از نور برپا میکند که هر که در آن شهر کاری بکند در آن نور مشاهده نماید فصل دوم در بیان فضایل و احوال آنحضرت [illegible]
تا هنگامیکه بعالم بقا رحلت نمود ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین ع
بیست سال بر پدر خود گریست و هرگاه طعامی نزد آنحضرت حاضر میکردند میگریست تا آنکه روزی یکی از
غلامان آنحضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که خود را هلاک کنی و گناهکار شوی حضرت فرمود که انما اشکو بثی
و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم درد و اندوه خود را مگر بخدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت شهادت
[illegible] یاد نمیاورم مگر آنکه گریه گلوی مرا میگیرد و چون نگریستم و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان
میخوردند با لب تشنه او را شهید کردند و یکی از آزاد کرده های آنحضرت گفت آیا وقت آن نشده است که گریه تو آخر شود حضرت فرمود که
وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت یک پسر از او ناپیدا شد از بسیاری گریه دیده های او سفید شد و از غم و اندوه پشت او
خم شد با آنکه میدانست که پسر او زنده است و من دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من کشتند پس
چگونه اندوه من بنهایت رسد و ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبد الملک بن مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که
حضرت امام زین العابدین ع را زنجیر کنند و بشام برند و جماعتی بسیار بر آنحضرت موکل کرده بود من رفتم و رخصت طلبیدم [illegible]
مرخص شدم که آنحضرت را وداع کنم چون بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم که پاهای مبارک آنحضرت در زنجیر است [illegible]
انحال بسیار گریستم و گفتم کاش من بجای تو بوده و تو سالم بودی حضرت فرمود که تو گمان میکنی که این [illegible] اگر خواهم
از خود رفع کنم و لیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود که دو منزل
با ایشان نخواهم رفت بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنحضرت برگشته اند [illegible] حضرت را [illegible]
از ایشان سؤال کردم گفتند که ما [illegible] ایستادیم و پاسداری میکردیم و چون صبح شد در محمل او نظر کردیم
بغیر از زنجیر چیزی در محمل او ندیدیم زهری گفت که من بعد از آن بنزد عبد الملک رفتم سؤال کرد حال آنحضرت را من این واقعه را باو
نقل کردم عبد الملک گفت در همان روز که پاسبانان او را نیافتند بنزد من آمد و گفت مرا با تو چه کار است پس آنحضرت خوفی بر من مستولی شد
که نتوانستم [illegible] گفتم نزد من باش [illegible] نمیخواهم [illegible] و رفت و دیگر او را ندیدم [illegible] علی
بن الحسین [illegible] عبد الملک گفت که [illegible] شغل او
و خوش است شغل او و کلینی بسند حسن از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که یزید بن معاویه علیه اللعنة و العذاب [illegible] بمدینه آمد که از اهل
[illegible] بگیرد پس فرستاد و مردی را از قریش طلبید و گفت اقرار کن [illegible] اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم ترا بنده خود بگیرم
[illegible] سوگند که تو از من بحسب نسب [illegible] بهتر نبودند در جاهلیت و اسلام [illegible] از من بهتر
[illegible] اقرار کنی [illegible] سوگند [illegible] حسین بن علی فرزند رسول خدا

در کردن آنحضرت

[illegible]

پس امر کرد که او را بقتل برسانند و فرستاد و حضرت علی بن الحسین را طلبید و همان تکالیف که بعمرو کرد بحضرت نمود که اگر بیعت
نمائی و الا ترا بکشم حضرت فرمود که مرا خواهی کشت چنانچه بمرد دیگر کشتی گفت بلی حضرت فرمود که اقرار کردم مرا چه سؤال کردی یزید گفت خون خود را حفظ کردی و از شرف
بزرگواری تو چیزی کم نشد مترجم گوید که مدت یزید بعد از شهادت حضرت امام حسین مخالف تاریخ مشهور است و مشهور این است که مسلم بن عقبه
بعد از لعین آمده و چنین بیعت گرفت چنانچه گذشت و بر راویان اشتباهی شده باشد و در بعضی الکتب بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که پدرم حضرت امام محمد باقر فرمود که چون وفات پدرم حضرت امام زین العابدین شد فرمود که آب وضو برای من بیاور
چون آوردم فرمود که در این آب میته هست نمیخواهم بیرون بردم در روشنائی چراغ ملاحظه کردم موش مرده در آن آب بود آنرا بیرون ریختم و آب دیگر
آوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای او مهیا کن پس
حضرت صادق فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و نزدیک قبر شد با آنکه قبر را ندیده باشد سینه
خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله بر آورد و آب از دیده هایش میریخت چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر دادند حضرت بنزد ناقه آمد
فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد بر تو پس ناقه برخاست و بجای خود برگشت و بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و ناله
و اضطراب میکرد و میگریست در این مرتبه که خبر آنحضرت گفتند فرمود که بگذارید او را که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از
سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده بود و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت
کرده است که چون پدرم را وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند ترا وصیت میکنم به آنچه مرا وصیت کرد پدرم در
هنگام شهادت خود و بدرستی که او را وصیت کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم مکنید بر کسی که یاوری بغیر از خدا
نداشته باشد و از احادیث معتبره بسیار که بر بعضی عموم وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد
آنست که ولید بن عبد الملک علیه اللعنه آنحضرت را زهر داد و جمعی را اعتقاد آنست که هشام بن عبد الملک آنحضرت را زهر داد و شیخ کشی بسند
معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت من با سعید بن المسیب گفتم که تو میگوئی که علی بن الحسین نظیر خود در عصر خود نداشت
سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت همین حجت بر تو کافیست چرا بر جنازه آنحضرت نماز نکردی سعید گفت
که قاریان قرآن بمکه نمیرفتند تا حضرت علی بن الحسین میرفت و در خدمت او میرفتند و یکسال اتفاق افتاد من در خدمت او رفتم و هزار نفر
از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند چون بمنزل عسفان فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت
و تسبیح در سجده خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخی که بر دور آنحضرت بود تسبیح آنحضرت کردند و صدای تسبیح از همه بلند شد
و ما ترسیدیم چون سر از سجده برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یابن رسول الله فرمود که خدا چون جبرئیل را خلق
کرد این تسبیح را تعلیم او نمود و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در این تسبیح موافقت کردند و اسم
اعظم خدا در این تسبیح هست پس چون آنحضرت وفات کرد نیکوکار و بدکار همه بر جنازه آنحضرت شدند و همه کس آنحضرت را بخیر و نیکی
یاد میکرد و جمیع مردم از پی جنازه آنحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز نمیتوانم نمازی تنها در مسجد حضرت رسول الله بکنم و هیچ روز

مترجم گوید

دیگر

دیگر چنین نخواهد شد که خالی باشد مسجد چون نماز ابتدا کردم صدای هفت تکبیر از آسمان شنیدیم و بعد از آن تکبیر اهل زمین را شنیدیم و از
شنیدن صدای تکبیر بر رو افتادم و مدهوش شدم و چون بهوش باز آمدم مردم از نماز آنحضرت برگشته بودند و من نماز آنحضرت را در نیافتم و نه
نماز مسجد را دریافتم پس از این زیان کاری بزرگ در بر من حسرت هست که چرا بر آنحضرت نماز نکردم و در روز وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی
گفته اند که در روز شنبه دوازدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد و شیخ طوسی در بیست و پنجم ماه محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنجم
گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده است و ابن شهر آشوب گفته است که وفات آنحضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم ماه محرم در سال
نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر کرده است و در روایت عمر شریف آنحضرت نیز خلاف است و اکثر پنجاه و
هفت سال گفته اند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین در وقت وفات پنجاه سال بود و وفات
آنحضرت در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین سی و چهار سال زندگانی کرد و در کشف الغمه از آنحضرت روایت کرده است که عمر شریف
حضرت امام زین العابدین پنجاه و هشت سال رسیده بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند فصل در بیان جمعی که در زمان آنحضرت
واقع شد از حضرت صادق منقول است که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین داشت و ثنای آنحضرت بسیار میگفت و این
سبب شد که حجاج لعین او را شهید کرد و چون سعید را بنزد آن شقی بردند گفت توئی شقی بن کسیر سعید گفت مادرم نام مرا بهتر از تو میدانست
و نام مرا سعید بن جبیر نامیده است حجاج گفت چه میگوئی در شأن ابوبکر و عمر در بهشت اند یا در جهنم سعید گفت اگر داخل
بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که کی در بهشت است و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که کی در جهنم است حجاج
گفت چه میگوئی در حق خلفای دیگر سعید گفت مرا بر ایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوستتر میداری گفت هر یک که نزد
خالق خود پسندیده تر بود حجاج گفت کدام پسندیده ترند سعید گفت که علم آن نزد کسی است که اسرار و پنهان ایشان را میداند حجاج گفت میخواهم که ترا بکشم گفت میخواهم که تو
دروغ نگوئی پس آن لعین امر کرد تا او را بقتل رسانیدند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیر المؤمنین را گرفت و یکی از
ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب گفت چه بدکرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که
بچه عضو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پاهای ترا گفت هر چه میکنی در روز قیامت از تو قصاص خواهم کرد حال هر چه خواهی از برای خود اختیار کن حجاج
گفت تو زبان آوری [illegible] بگو پروردگار تو در کجاست گفت در کمین ستمکاران است و انتقام
از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بر دار کشیدند پس دیگری را بیش آوردند حجاج گفت چه میگوئی گفت من
بر رأی مصاحب خود هستم که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و بر دار کشیدند و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی نقی
روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده امیر المؤمنین را نزد حجاج لعین بردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابی طالب را
گفت آب وضوی آنحضرت را حاضر میکردم حجاج گفت که چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود فلما نسوا ما
ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب
العالمین یعنی چون فراموش کردند آنچه را بیاد ایشان آورده بودند گشودیم بر ایشان درهای هر نعمتی تا آنکه شاد شدند با آنچه بایشان عطا

عطا کرده شده بود که قنبر ایشان را تا آنکه ایشان جرأت و الهام دادند پس بریده شد آخر گروهی که ستمگر بودند و حدیث مخصوص
خداوند که بر درگاه علیا مانند پس حجاج گفت که اگر بفرمایم که گردنت را بزنند چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت را خواهم یافت
و تو شقاوت ابدی را کسب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد که گردنش را زدند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حجاج لعین
گفت که میخواهم که یکی از اصحاب ابو تراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان آن ملعون گفتند که ما کسی را نمی‌شناسیم که صحبت
ابو تراب زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد و او را طلبید و گفت توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی ابن ابیطالب گفت
خدا مولای منست و علی ابن ابیطالب ولی نعمت منست حجاج گفت بیزاری بجو از دین او قنبر گفت که دین دیگر بهتر از دین او مرا نشان ده
تا اختیار کنم حجاج گفت من ترا البته میکشم هر نوع کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار آن را بتو واگذاشتم حجاج لعین
گفت که چرا قنبر گفت برای آنکه بهر نحو که مرا بکشی بهمان نحو ترا در قیامت میکشند هر کشتنی که برای خود بهتر میدانی اختیار کن و بدرستیکه
حضرت امیر المؤمنین مرا خبر داده که مرا ناحق سر خواهی برید پس آن ملعون امر کرد که او را بهمان نحو کشتند

باب هشتم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات و درجه امامت و خلافت و مرتبه عظمت و جلالت امام پنجم حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم اولین و آخرین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین

فصل اول در تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آنحضرت شیخ
طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا شنبه غره ماه مبارک رجب واقع شد و
بعضی سیم ماه صفر گفته‌اند و در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت او ابو جعفر و القاب
آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین القاب آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت آنحضرت را باین لقب ملقب کرده
بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسول بجابر انصاری گفت که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقبش باقر است
و علم میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن
و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین را در دست میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر حضرت امام حسن بود که او را ام عبد الله
میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش بامام حسن و امام حسین هر دو میرسید و اول علوی که از دو علوی بهم رسید
آنحضرت بود و در اخبار معتبره از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چون یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
بیکی از ایشان حامله میشود در تمام آن روز آن سستی و فتوری حاصل میشود مانند غش پس در آن حال در خواب می‌بیند که او را بشارت
میدهند بفرزندی بردبار و چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده را نمی‌بیند و میگوید که
حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادتست و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس تا یک سال در خود ثقلی
و گرانی نمی‌یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای بسیار از ملائکه در خانه خود میشنود و چون شب ولادت میشود نوری در
خانه خود مشاهده میکند که بغیر از او و پدرش کسی نمی‌بیند مگر پدر آن امام پس آن امام مربع نشسته از مادر متولد میشود و سر بزیر
نمیآید و چون بر زمین میرسد رو بجانب قبله میکند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حق تعالی میکند و ختنه کرده

و ناف بریده

و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیش او بر آمده میباشد و در تمام آن شب و روز از دستهای
او نور زردی با آسمان ظاهر میگردد

فصل دوم در بیان اعجازی که از آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت سید بن
طاوس روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک بحج آمد و من در آن سال در خدمت
پدرم بحج رفته بودم پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد را براستی بپیغمبری فرستاده است و ما را باو گرامی
گردانیده پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق او و مائیم برگزیدگان خدا از بندگان او و خلیفهای خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما
کند و شقی و بدبخت کسیست که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت ندید که
متعرض ما گردد و چون آن ملعون بدمشق رسید ما بسوی مدینه معاودت کردیم پس یکی بسوی عامل مدینه فرستاد که مرا و پدرم را بنزد او
بدمشق فرست چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید و چون داخل شدیم آن ملعون
بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح در صف در برابر خود باز داشته بود و بزرگان قوم او در حضور او تیر
می انداختند و چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم و چون بنزدیک آن ملعون رسیدیم پدرم را
گفت که با بزرگان خود تیر بینداز پدرم گفت که من پیر شده‌ام و الحال زمان تیر انداختن من گذشته اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند
یاد کرد که بحق خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود گرامی کرده است معاف نمیدارم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را
بآن بزرگوار بده پس پدرم کمان آن مرد را گرفت و یک تیر از آن گرفت و بزه کمان گذاشت و کشید و بر میان نشانه زد پس
تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که تا پیکان آن را بدو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت پس تیر سیوم را گرفت و بر فاق تیر دوم زد که آن تیر را
بدو نیم کرد و همچنین تا نه تیر زد که هر یک در فاق دیگری می‌نشست و رنگ هشام متغیر میشد تا آنکه گفت نیکو انداختی
ای ابو جعفر تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر اندازی چرا میگفتی که من پیر شده‌ام پس از این سخن پشیمان شد و عازم قتل پدرم گردید
و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم و چون ایستادن ما طول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار
خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین آن حالت را از پدرم مشاهده کرد دانست غضب آنحضرت
را رسید او را بنزد خود بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون بنزدیک او رسیدیم برخاست و پدرم را در بر گرفت و در
دست راست خود نشانید پس دست مرا گرفت و در جانب راست پدرم نشانید پس رو بسوی پدرم کرد و گفت
سزاوار است که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل تو کسی در میان ایشان هست مرحبا که این تیراندازی را کی تعلیم تو کرده
و در چه مدت این امر را آموختی پدرم گفت که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در جوانی چند روزی بآن مشغول
بودم پس آنرا ترک کردم تا حال و چون تو امر کردی بیاد آمد هشام گفت مثل
این کمالات در هیچکس ندیده بودم آیا جعفر در این باب مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال را تمام از یکدیگر
که حق تعالی در این آیه اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز

زمین خلق نباشد از کجا از ما که در ارث کامل باشد بعد دیگران در ارث ظاهر شد چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد
و رنگ مبارکش سرخ شد و دیده راستش کج شد و اینها علامات غضب آنحضرت بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد و سر برداشت
و با پدرم گفت که ای ابا جعفر ما و شما که همه فرزندان عبد مناف هستیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده
هشام گفت آیا چنین نیست که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث کرد از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این
میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول بسوی خلق مبعوث شده و خدا در قرآن میگوید ولله میراث السموات والارض
پس چه سبب میراث مخصوص شما شده و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا خدا ما را مخصوص
گردانید که به پیغمبر خود وحی کرد لا تحرک به لسانک لتعجل به امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص کرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت
رسالت پناه برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص میگردانید بر چیزی چند که از بسیاری مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد و تعیها
اذن واعیة یعنی حفظ میکند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول فرمود که من از خدا سؤال کردم که آنها را
گوش تو کرداند و باین جهت علی بن ابیطالب میگفت که حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود
چنانچه شما از خود مخصوصان خود میکوشید و از دیگران پنهان میدارید همچنان حضرت رسول رازهای خود را بعلی میگفت و
دیگران محرم نمیدانست و همچنین علی بن ابیطالب کسی از اهل بیت خود را که محرم اسرار بود آن رازها مخصوص کردانید و باین طریق
از علوم و اسرار بما میراث رسیده هشام گفت که علی دعوی میکرد که من عالم غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را شریک
و مطلع نگردانیده پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده
و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و احصیناه فی کتاب مبین و فرموده است ما فرطنا فی
الکتاب من شیء پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیبی و سری که بسوی تو فرستاده ام بعلی بیاموز و مطلع گردان و حضرت رسول
امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و با اصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل
من که نظر کنند بعورت من مگر برادرم علی که او از منست و من از اویم و آنچه از مال منست از اوست و آنچه از او است مال منست او است قاضی دین من
ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعده های من پس با اصحاب گفت که علی ابن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تأویل قرآن
چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تأویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت رسول فرمود که
داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابیطالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن الخطاب علیه اللعنه میگفت که اگر علی نبود عمر هلاک
میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری
از من طلب کن پدرم گفت اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوف اند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت بدهی هشام
گفت رخصت دادم در همین روز روانه شوید پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم پس بیرون
آمدیم چون بمیدان خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که اینها کیستند حاجب هشام گفت

قیان

قیان و رهبان نصاری اند در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و در هر سال یکمرتبه بنزد او می آیند و مسائل دین خود را از او
سؤال میکنند و امروز برای این جمع شده اند پس پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند
و با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن نصارا مسندها برای عالم خود انداختند
و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشانیدند و آن پیر معمر شده بود و حواریان اصحاب عیسی را دیده بود یا فقیر بود و از پیری ابروی او
بر روی دیده اش افتاده بود پس ابروی خود را بحریر زردی بر سر بست و دیده های خود را باز کرد دیده های افعی حرکت داد و در روی
حاضران نظر کرد و چون نظرش بپدرم رسید گفت آنحضرت پیر نصاری از ما هستی یا از امت مرحومه پدرم فرمود که از امت مرحومه
میکرد پدرم جواب میفرمود و چون نظر عالم بر پدرم افتاد گفت از ما هستی یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه پرسید که از
علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال میکنی
پدرم گفت تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری عجب است که مردی از امت محمد بمن میگوید که از من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند
از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب گفت
پس اگر این ساعت نه از شب است و نه از روز پس از کدام ساعت است پدرم گفت که از ساعات بهشت است و در این ساعت بیماران بهوش می آیند و دردها ساکن میشود و کسی که خواب
نبرده در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را در دنیا سبب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده است و از برای عمل کنندگان برای
آخرت دلیل واضحی ساخته و برای انکار کنندگان و منکران که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی کردانیده نصرانی گفت راست گفتی مرا
خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و می آشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن هست حضرت فرمود
که بلی فرزند که در شکم مادر است آنچه مادر میخورد او هم میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تو گفتی که من از علمای ایشان
نیستم حضرت فرمود که من گفتم که از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنند که میوه های بهشت برطرف نمیشود هر چند
از آن تناول میکنند باز بحال خود است آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که بلی نظیر آن چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند
کم نشود و همیشه هست نصرانی گفت الحق از تو سؤال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت که مرا خبر ده از مردی که با زن
خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمرش
گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزره بودند که مادر ایشان بایشان در یک
ساعت حامله شد و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال با برادر
خود زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخواست و گفت از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند
که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از من سؤال کنید در روایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت
آمد و معجزات بسیاری مشاهده کرد و مسلمان شد و چون این خبر بهشام رسید با آن که خبر مباحثه امام محمد باقر با نصرانی در شام
منتشر شده در اهل شام علم و کمال او ظاهر گردید و امتعه و تحایف برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و در روایت دیگر

آنحضرت فرستاد با ملعون گفتند که اهل این بلاد همه بر پا او کردیم الله پس نزد وی حضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ما پیکی فرستاد که در شهرها که
در سر راه ماست ندا کنند در میان مردم هر که و بسر جادو که ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را بشام طلبیده بودم میل کردند
بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا با ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است
چون رسیدیم بشهر مدین اهل آن شهر درها را بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابیطالب
گفتند و هر چند با ایشان ... میگفتیم در نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند و چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت و
فرمود که از خدا بترسید که ما چنان نیستیم که شما را گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا با ما مبایعه امتناع مینمایید آن
بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم نصیحت کرد سود نبخشید
و گفتند در نمیگشاییم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوند حضرت چون این امر را مشاهده نمود پیاده شد و فرمود که ای ابو
جعفر از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن کوه بر آمد و بجانب شهر کرد و انگشت
بر گوشهای خود گذاشت و با آواز بلند آیاتی که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب فرستاده ... شعیب باهل مدین و حکایت
کرد ... ایشان بر نافرمانی بر ایشان خواند تا اینجا که حق تعالی میفرماید که بقیت الله خیر لکم پس فرمود که ما بقیه خداییم در زمین
پس حق تعالی باد سیاه تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش هر زن و مرد و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها آمدند
و بجانب آنحضرت نظر میکردند پس مرد پیری از اهل مدین بر بام برآمد و آن حال مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل
مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتیکه حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در همین موضع ایستاده بود و بخدا سوگند که اگر در بر روی
او نگشایید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر
از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین این قصه را بهشام نوشت آن ملعون باو نوشت که آن مرد پیر را بقتل رساند و بروایت دیگر آن مرد پیر را طلبید
و پیش از رسیدن بهشام برحمت الهی واصل گردید پس هشام لعین بوالی مدین نوشت که پدرم را بزهر هلاک کن و پیش از آنکه این اراده بعمل
آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که زید بن حسن با پدرم مخاصمه
داشت در اوقاف حضرت رسول و میگفت که من از فرزندان امام حسنم که فرزند بزرگتر است و اولی است از فرزندان امام حسین پس روزی عمم را
بخانه قاضی برد و در اثنای خصومت با عمم حسن گفت که ساکت شو ای فرزند کنیز سندی عمم حسن گفت اف باد بر خصومتی که نام مادران
مادران مذکور شود و ... دیگر با تو سخن نخواهم گفت و برخاست و بعد از آن آمد و گفت ای برادر من سوگند یاد کرده بودم که دیگر با تو سخن نگویم
و ... اگر تو نیز متعرض آن نشوی حق ما ضایع میشود و چون زید شنید که پدرم متعرض جانب او خواهد شد شاد گردید که من
... ظاهر هم ... خواهم کرد پس نزدیک پدرم امام محمد باقر آمد و گفت بیا تا برویم بخانه قاضی چون حضرت بخانه قاضی برآمد او را
نصیحت کرد که از این دعوای ناحق بگذر و با دوستان خدا جهت مخاصمت مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق با ماست بیا تا که
کاردی در ... و من پنهان کرده ای کارد ... بسخن در آید و گواهی دهد برای من تا کارد از دست ... شد

و بر زمین

و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو ظالمی و امام محمد باقر احق و سزاوارتر است از تو و اگر دست از مخاصمه او بر نداری من
ترا هلاک میکنم زید از مشاهده این حال بیهوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود که اگر بسخن در آید این سنگی
که بر روی آن ایستاده ام با تو سخن میگوید که ... گفت بلی پس ... جانب سنگ کرد که پیش پای او افتاده بود ... بسختی که نزدیک
بود که شکافته شود و از جائی که پدرم ایستاده بود حرکت نکرد و آن سنگ بسخن آمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولی است
بحق از تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید بیهوش شد و بر زمین افتاد و پدرم دستش را گرفت و بحال خود برگردانید
و فرمود که اگر بسخن آید این درختی که نزدیک ماست ... گواهی دهد ... خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید آن درخت
زمین را شکافت ... و نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر سر ایشان کشید
و بعد از آن بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است بحق از تو از این سخن دست بدار و اگر نه ترا هلاک میکنم باز زید
بیهوش شد و افتاد و پدرم دست او گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود برگشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر با آنحضرت مخاصمه
با پدرم نکند و حضرت برگشت و زید بیرون رفت و متوجه شام شد و نزد عبدالملک مروان رفت و چون بمجلس او در آمد گفت نزد تو
آمده ام از پیش جادوگری دروغگوئی که حلال نیست ترا او را بگذاری ... پس عبدالملک لعین نوشت بوالی مدینه که امام
محمد باقر را مقید کرده ... و باید گفت که اگر قتل او را ... خواهی کرد ... چون آن نامه بوالی مدینه رسید
در جواب عبدالملک نوشت که این جوابی که بتو نوشته ام نه از روی مخالفت و نافرمانیست ولکن بخصوص نصیحت و خیر
خواهیست ... که آنکه ... تو مرا امر کرده ای که او را بر سانم ... بر روی زمین کسی در عفت نفس و زهد
و ورع و عبادت باو نمیرسد و چون در محراب عبادت ... تلاوت ... میکند وحشیان و مرغان نزد او حاضر میشوند
برای استماع صوت حزین او و تلاوتش مانند تلاوت داود ... در وقت خواندن زبور ... او داناترین مردمانست و دل نرم ترین
مردمانست و سعی کننده ترین مردمانست در تضرع و زاری و عبادت برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض آزار چنین
کسی شود ... که اگر آسیبی بآن برسانند ... حق تعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردمان مگر
تغییر دهند حالت خود را در ... و چون نامه بعبدالملک رسید مضمون نامه را پسندید و از والی خشنود شد که با این امر شنیع اقدام
ننمود و دانست که خیرخواهی او کرده است و چون نامه را بزید خواند زید گفت ... و والی را از خود راضی کرده است عبدالملک
گفت که در این باب ... بخاطر میرسد ... در ... گفت ... شمشیر حضرت رسالت
و سایر سلاح و زره و انگشتر و عصا ... از آنحضرت ... اگر ... آن برای کشتن او راهی بهم
خواهد رسید ... عبدالملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای محمد بن علی باقر بفرست و ...
و زره حضرت رسالت ... بطلب پس والی مدینه ... و نامه عبدالملک را ... خواند حضرت فرمود که ...
بده والی گفت چنین باشد پس ... که ... عبدالملک ... است از شمشیر و زره و عصا ... و ...

وطلب فرستاد و والی آنها را برای عبد الملک فرستاد و عبد الملک به بیت [illegible] فرستاد [illegible] چون زید
[illegible] گفت [illegible] و هیچیک از اینها از [illegible] حضرت رسول [illegible] عبد الملک [illegible] نوشت که مال [illegible]
طلب کرده فرستادی [illegible] در جواب آن نوشت که آنچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی باور کن و خواهی باور مکن [illegible]
نصیحت آنحضرت کرد [illegible] اهل شام [illegible] و برای [illegible] آن نوشت [illegible] حضرت [illegible] که برای من
فرستاده اند [illegible] و مجبوس کرده اید و گفت اگر [illegible] چون هیچیک از شما [illegible]
[illegible] رسانیدم و نامه نوشت [illegible] که تو او را [illegible] و در [illegible] برای آنحضرت فرستاد
که سوار شود چون [illegible] حضرت [illegible] امامت [illegible] و حیله است [illegible] فرستاده
که آنحضرت را شهید کنند [illegible] امام مظلوم گفت [illegible] عظیم است [illegible] اراده کرده [illegible] جاری میشود
[illegible] که من میدانم که تو [illegible] و من میدانم که [illegible] ساخته اند [illegible]
[illegible] که شهادت من [illegible] زین [illegible] ملعون [illegible] حضرت سوار شد [illegible] زین زهری
تعبیه کرده بودند [illegible] مبارک آنحضرت [illegible] و چون حضرت [illegible] سواری [illegible]
مشاهده کرد [illegible] آنحضرت را حاضر کردند [illegible] که حضرت [illegible]
در میان [illegible] آنحضرت زیاده شد [illegible] شهید [illegible]
پس حضرت صادق [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] طلب [illegible] از دشمنان [illegible]
کردید [illegible] کلینی [illegible] روایت کرده است [illegible]
[illegible] حضرت امام جعفر صادق [illegible] گفت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] جعفر چون من از دنیا [illegible]
دفن کن [illegible] منقولست که حضرت امام جعفر صادق [illegible] فرمود [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] اشاره کرد [illegible]
[illegible] وداع میکنم [illegible] حضرت رسالت [illegible] حضرت علی بن الحسین
برای من [illegible] از حضرت صادق [illegible] روایت کرده است
که چون [illegible] آنحضرت [illegible]
فرمود [illegible] حضرت [illegible]
و حضرت [illegible] آنحضرت روایت کرده است [illegible] در خواب

سید هند
دیده که [illegible] حضرت امام محمد باقر [illegible] در بقیع [illegible] سید [illegible]
چون ببقیع رسید [illegible] که آنحضرت [illegible] رحلت کرده [illegible] آنحضرت [illegible] از حضرت صادق [illegible] روایت که
پدرم گفت ای جعفر از مال من [illegible] در موسم حج [illegible]
نمایند [illegible] و مشهور است که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی صد و هفدهم و
بعضی صد و شانزدهم [illegible] گفته اند و ماه وفات آنحضرت را ماه ذی الحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع الآخر [illegible]
[illegible] آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه بود و مشهور است که عمر شریف آنحضرت [illegible] وفات
پنجاه و هفت سال بود [illegible] حضرت امام حسین [illegible] سال ماند [illegible] سی و چهار سال ماند و مدت امامت
آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت را پنجاه و هشت گفته اند [illegible] کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده
[illegible] آنحضرت [illegible] شهادت امام حسن [illegible] سال [illegible] وفات پنجاه و هفت سال [illegible] وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم
هجرت بود [illegible] علی بن الحسین [illegible] نوزده سال [illegible] کافی کرده و کلینی [illegible]
حضرت صادق [illegible] روایت کرده [illegible] وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم بود از هجرت [illegible] آنحضرت پنجاه و هفت بود و مدت امامت
آنحضرت نوزده سال [illegible] ابن بابویه [illegible] روایت کرده اند که شهادت آنحضرت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] هشام بن عبد الملک [illegible] گفته اند [illegible] روایت قطب راوندی [illegible] کرد که شهادت آنحضرت [illegible]
الملک بود [illegible] مشهوره [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] کلینی [illegible] روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر
[illegible] حضرت صادق [illegible] آنحضرت وفات یافته بود باب ششم در تاریخ
ولادت و وفات و بعضی [illegible] امام ششم حضرت ابو
عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة والسلام فصل اول در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت [illegible]
آنحضرت اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین
القاب آنجناب صادق است [illegible] ابن بابویه و قطب راوندی [illegible] روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین [illegible] پرسیدند که بعد از
حضرت امام محمد باقر کی امام خواهد بود فرمود که جعفر [illegible] صادق است گفت چرا خصوص او را صادق نامیده اند
[illegible] روایت کرده [illegible] فرمود که پدرم [illegible] از رسول خدا [illegible] که آنحضرت فرمود که چون متولد شود
فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین [illegible] او را صادق بنامید [illegible] جعفر نام خواهد داشت [illegible] امامت
خواهد کرد [illegible] جعفر کذاب [illegible] حضرت امام زین العابدین [illegible] فرمود [illegible]
جعفر کذاب [illegible] امام زمان [illegible] حضرت صاحب الامر [illegible] آنحضرت

ناسخ ششم
[illegible]

میانه بالا واو چندان خو سفید بودند و کشیده بینی بود و موهای او سیاه مجعد بود و بر خد روی او خال سیاهی بود و بروایت حضرت
امام رضا نقش نگین آنحضرت ما شاء الله ولی عصمنی من الناس و بروایت دیگر یا من عصمنی من حلقه بود و ولادت آنحضرت موافق مشهور
در سال هشتاد و سیم هجرت بود و بعضی سال هشتاد و بعضی هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر آنست که در هفدهم ماه ربیع الاول بود و غره
ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند و پدر آنحضرت امام محمد باقر بود و مادر آنحضرت ام فروه دختر
قاسم پسر محمد بن ابی بکر بود و اکثر روایات مادران انبیا و اوصیا کافره نمی باشد هرچند پدران ایشان در رتبه کافر و جاهل
نبوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت
امام زین العابدین بود و فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آورد و پرهیزکار و نیکوکار بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و باسانید
معتبره منقولست که حضرت صادق فرمود که در باب امام سخن مگوئید که عقلهای شما باو نمیرسد و وقتی که در شکم مادر است سخن
مادرش را میشنود و ختنه کرده متولد میشود و چون از شکم مادر بیرون آید دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و ملکی در میان
دو دیده او مینویسد این آیه را و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بمرتبه امامت فایز میگردد حق تعالی برای
او ملکی موکل میگرداند که احوال اهل شهرها را بآنحضرت عرض نماید فصل دویم در بیان بعضی از معجزها که از جانب آن امام متقیان رسید
در روایات معتبره وارد است که ابو العباس سفاح که اول خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از
مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالی مقدار نتوانست اذیتی بآنجناب برساند مرخص ساخت و بمدینه
معاودت نمود و چون منصور دوانقی برادر آن ملعون خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت
مطلع شد بار دیگر او را بعراق طلبید و بخبر بسیار اراده قتل آن مظلوم نمود و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نموده از آن عزیمت برگشت
چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ربیع حاجب ابو جعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق را طلبید که آنحضرت را
بقتل آورد و فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و به ربیع حاجب خود گفت که چون او حاضر شود و با او مشغول سخن شوم
و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت که چون آنحضرت آمد و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ما شما را برای آن
طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را برآوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا گفت که بعد از سه روز آنحضرت را
بمدینه برگردان چون ربیع بیرون آمد بخدمت حضرت رسید گفت یا بن رسول الله آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه
دعائی خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا را خواندم و دعا را تعلیم او کرد و ربیع برگشت بمنصور گفت ای خلیفه
چه چیز خشم عظیم ترا بخشنودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد
و دندانهای بر من میخائید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی بامام زمان برسانی گوشتهای ترا از استخوانهایت جدا میکنم و من از بیم او
چنین کردم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمرای خود نشست و آن روز را عادت نمی نشست مگر برای قتل و سیاست
و در آن ایام حضرت را از مدینه طلبیده بود و بربیع گفت که چون او بنزد من آید و ... [illegible] ... خود کرد و اینده ام

کردیم

که لبیامه است که من بار دیگر چند مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت که ایشان از فرط اشفاق ظاهر است
نسب من و تو یکی ... [illegible] ... تو مانند خود کسی را گمان ندارم گفت چنین است میخواهم که در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را بهر حال که
بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حالت خود را تغیر دهد گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر آنحضرت
را بیاورم و آن ملعون با این شدت غضبی که دارد آنحضرت را هلاک میکند آخرت را از دست میدهم و اگر نمی آورم هلاکم میکند مرا
بباد میدهد و اسب و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا میگیرد پس مترددم در میان دنیا و آخرت و نفس بسوی دنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت
اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای او سنگین دلتر بودم پس گفت برو نزد جعفر بن
محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بیخبر داخل شو و بر هر حالی که او را بیابی بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی
گذاشتم و بخانه او بیخبر داخل شدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی دور کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه
ترا طلبیده گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار که بروم و غسلی بکنم و مهیای مرگ شوم گفتم رخصت
نمیدهم و نمیگذارم پس آن مرد پیر ضعیف که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم
چون پاره راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم چون بدر قصر خلیفه رسیدیم شنیدم که
پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کردی و بسیار مبالغه میکرد پس ربیع آمد و چون نظرش بر آن امام افتاد و او را با آن حالت مشاهده کرد گریست
زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و او را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب
ما میل داری اینقدر مهلت بده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود دعا بکنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و بنزد آن ملعون برگشت
و او مبالغه میکرد از زیادتی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طولانی با دانای راز عرض نیاز کرد
و چون فارغ شد ربیع دست او را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان ایستاد و دعائی خواند و چون امام معصوم را بنزد آن ملعون برد و نظر
آن ملعون بر آنحضرت افتاد از روی خشم گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی در خرابی
ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها که میگوئی هیچ یک را نکرده ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن
ترین خلق بودند برای ما ... [illegible] ... با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما ... [illegible] ... پس منصور ساعتی سر
در زیر افکند و در آن وقت بر روی نمدی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر مسند شمشیر خود را پوشیده داشت که همیشه میگذاشت پس گفت
دروغ میگوئی و دست در زیر مسند کرد و نامهای بسیار بیرون آورد و بنزد آنحضرت انداخت و گفت اینها نامهای تو است که باهل
خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من اینها را ننوشته ام و چنین
اراده نکرده ام و من در جوانی این عزمها نکردم اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود
قرار ده تا مرا اجل برسد و مرگ من نزدیک است و هر چند آن امام مظلوم از این سخنان معذرت میخواست ... [illegible] ... آن ملعون زیاده میشد تا شمشیر را
دید برای شیر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر برد از ... خود ترسیدم یقین کردم که آنحضرت شهید خواهد

پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که بخدا سوگند که من این نامها را
ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند پس آن ملعون شمشیر را تا نیمه از غلاف کشید و من عزم کردم که اگر مرا
امر کند بقتل آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خود بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت
اراده کرده بودم پس آن ملعون باز آتش کینش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و [illegible] ایستاده بود و منتظر
شهادت بود و [illegible] سنگین دل قبول نمیکرد پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست گو [illegible]
حق تعالی [illegible] نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از غالیه محاسن مبارک آنحضرت را
خوشبو گردانید و گفت [illegible] و جعفر را بر آن سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا منزل او و آنحضرت را مخیر
کن میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه [illegible] ربیع گفت که من شاد بودم [illegible] و متعجب بودم
از آنچه منصور در باب او اراده داشت و آنچه آخر بعمل آورد و چون بصحن قصر رسیدم گفتم یا ابن رسول الله من متعجبم از آنچه اول برای تو
در خاطر داشت و آنچه آخر در حق تو بعمل آورد و میدانم که [illegible] دعائی بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که [illegible]
حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شداید بود و دعای دوم دعائی بود که حضرت رسول در روز احزاب میخواند پس فرمود
که اگر نه خوف داشتم که منصور [illegible]
دادی و من [illegible] یا ابن رسول الله من آن دعاها را میخواهم که بمن تعلیم نمائید [illegible]
فرمود [illegible] پس [illegible] دعاها [illegible] تعلیم میکنم چون در خدمت آنحضرت [illegible]
دعاها را خواند و من نوشتم [illegible] گفتم یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible] آن ملعون اظهار [illegible] حضرت فرمود
که کسی که جلالت و عظمت خدا [illegible] در دل او جلوه کرده باشد [illegible]
[illegible]
غضب جعفر بن محمد [illegible]
غلاف کشیدی [illegible]
مخصوص خود [illegible]
چه بود منصور گفت ای ربیع [illegible]
ترسیدم [illegible]
[illegible]
مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را از غلاف [illegible] حضرت رسالت [illegible] میان من و او حایل گردید

و دستها گشوده بود [illegible] من نظر میکردم [illegible] شمشیر را در غلاف کردم
و چون [illegible] شمشیر را [illegible] از غلاف کشیدم دیدم که بار دیگر حضرت رسول [illegible]
بود و چنان [illegible] که اگر من قصد قتل جعفر بکنم [illegible] شمشیر را بغلاف [illegible]
کردم و گفتم [illegible] شمشیر را تمام از غلاف کشیدم [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] جعفر بن محمد [illegible] معلی بن خنیس [illegible]
[illegible] محمد پسر عبدالله بن [illegible]
[illegible] منصور [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] عراق [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
حضرت فرمود که معاذالله [illegible] منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق و عتاق [illegible]
حضرت فرمود [illegible] منصور گفت [illegible]
حضرت فرمود [illegible] منصور گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
گفت [illegible] والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم [illegible]
[illegible] منصور گفت این سوگند [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible]
خدا [illegible]
[illegible] حاجب گفت [illegible]
را طلبید و گفت [illegible] جعفر بن محمد [illegible]
[illegible] امام جعفر [illegible] حضرت [illegible]

آورده بود به جانب آن حضرت باز داشت و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشسته مشغول دعا شد حضرت امام موسی فرمود که من ایستاده
بودم که دیدم لشکر خود به در خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای ایشان را ببرید ناگاه چون نزد منصور رسید گفت
اعجز فرمود که بودی بجلوی او بودم و یکبار نزد منصور گذاشت و منصور چون سر کیسه را گشود سرهای ایشان را دید پرسید که این چیست گفت
ایها الامیر من چون داخل خانه امام جعفر شدم سرگردید و خانه در نظر من تاریک شد و شخص دیدم در نظر من چنان نمود که جعفر و
پسران اوست و حکم کردم که سر ایشان را جدا کردند و بردم منصور گفت زنهار که اظهار این قصه نکنی و احدی را بر این معجزه مطلع مکن تا آن
زنده بود کسی را بر آن قصه مطلع نکرد اینست فصل سیم در بیان تاریخ شهادت آن برگزیده امت خلافی نیست که وفات آن حضرت سعادت
در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و اشهر آنست که در ماه شوال واقع شد و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور
گفته اند و اکثر عمر شریف آن جناب را شصت و پنج سال گفته اند و بعضی شصت و هفت گفته اند و در کشف الغمه هفتاد و یک روایت کرده
و ... بن خطاب از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آن حضرت شصت و پنج سال یا شصت و هشت سال
بود در سال صد و چهل و هشتم از هجرت و ولادت باسعادتش در سال هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین دوازده سال چند روز
گذرانید و بروایت دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال ماند و بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند و کلینی بسند معتبر
از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و ایام امامت آن حضرت را
سی و چهار سال گفته اند و امامت آن حضرت بقیه ملک هشام بن عبد الملک و ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم
بن ولید و ملک مروان حمار ... ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دویم و عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه پادشاهی او
بود و بعد از آن منصور دوانیقی غصب خلافت کرد و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او حضرت صادق به آبای کرام
خود ملحق گردید و بعضی دیگر ابتدای امامت آن حضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند که بامر منصور ملعون آن حضرت را
بزهر شهید کردند و گویند انگور زهرآلود به آن حضرت خورانیدند و باتفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب پدر بزرگوار خود مدفون گردید
و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آن حضرت شد دیده های خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه
جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا بآن ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا
بحسن افطس که پسر عم آن حضرت بود بدهند گفتند که برای افطس وصیت میکنی و او کارد بروی تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهی
که من قطع رحم بکنم و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را بصله رحم و در شان ایشان گفته است که و الذین یصلون ما امر الله به ان
یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس فرمود که حق تعالی بهشت را آفرید و او را خوشبو گردانید و بوی آن تا
هزار ساله راه میرسد و بوی آن نمی شنوند عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم و کلینی بسند معتبر از امام موسی روایت کرده است که گفت پدر
بزرگوار خود را کفن کردم در جامه سفید مصری که در آن احرام می بست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از امام زین العابدین
بآن رسیده بود و در برد یمنی که بچهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز بود چهار صد دینار می ارزید و بعد از وفات آن جناب امام موسی
میفرمود

میفرمود که هر شب چراغ می افروختند در حجره که در آن حجره وفات یافته بود و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از ابو
ایوب خوزی که گفت شبی ابو جعفر دوانقی علیه اللعنه در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی نزد او
نهاده اند و نامه در پیش دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمانست و خبر وفات
امام جعفر را نوشته است پس سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا بهم میرسد پس گفت که بنویس که اگر بیک شخص معین
وصیت کرده است او را طلب کن و گردن بزن بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج کس را وصی کرده است خلیفه را و محمد بن سلیمان و فاطمه
و ولد خود عبد الله و موسی را و حمیده مادر امام موسی را چون نامه را خواند گفت اینها را نمیتوان کشت که حضرت جعفر بعلم امامت
میدانست که ... اراده خواهد کرد ... باین سبب ظاهر در وصیت شریک کرده بود ... و در باطن
حضرت امام موسی مخصوص بود بوصیت و این وصیت بر اهل علم میدانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرت است چنانچه روایت
کرده اند که ... ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه است و خدمت حضرت امام زین العابدین را رسیده بود ... ابو حمزه
رسید که خبر ... میگفت امام جعفر صادق از دنیا رفت ابو حمزه ... بیهوش شد و چون بهوش آمد
پرسید که بکه وصیت کرد گفت ... عبد الله افطح و موسی کاظم و ابو جعفر منصور ابو حمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت
کرد ... گفت وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را ... امام موسی
با فرزند بزرگ که عبد الله است ذکر کرده تا مردم ... عبد الله قابل امامت نیست ... در ... اشاره
باشد ... امام باشد و عبد الله ... ناقص بود و جاهل بود باحکام شریعت پس ... آن
اکتفا ... امام موسی امام است و ذکر ... مصلحت است فصل چهارم در بیان ... آن
حضرت بر اقارب و شیعیان آن حضرت واقع شد ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین در بغداد عمارت بنا کرد اولاد حضرت
امیر المومنین را تفحص میکرد و هر کس را مییافت در میان ستونهای گچ و آجر میگذاشت تا بآن زجر شهید میشدند ... خوش ...
خویش ... امام حسن ... میگذاشتند ... امام زاده ... در میان ستون ... که ...
که در حضور ... چون نظر ... بر جمال ... افتاد ... نیامد که آن
... در میان ستون ... گذاشت
... امام ... مسکن ... چون شب ... حال
... رحم کن ... من
... نظر خلق پنهان دار ... که کسی ... ترا
... قیامت ... کجا ... باشد
کیسه ... را دید و گفت ... امام زاده مظلوم گفت

که چون سلطان غیر ایشان که من پیش پدر و مادر خود بودم و بعضی وقت … و مرا از مردن نجات دادی … کند و مرا
جزیره که حیات من باقیست تا بجزع و زاری و ناله و بیقراری … بیس … که سخن
تمام کرد پس در اثنای آن امام زاده … گفت که بعد از آن … و خانه مادر … بجهت
بلند … خانه شدم … رسانیدم … ارشاد کردانیدم و
برگشتم باب نهم در بیان تاریخ سید البشر و شافع محشر … امام معظم ابوالحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیه فصل اول
در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و القاب آنحضرت اسم شریف آنحضرت موسی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن و ابوابراهیم بود و ابوعلی
و ابواسمعیل نیز گفته اند و کنیت اول اشهر است و القاب شریفه آنحضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنحضرت کاظم است
و پدر آنحضرت امام جعفر است و مادر آنحضرت ام ولد بود که او را حمیده بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش نگین آنحضرت بود
امام رضا حسبی الله بود و بروایتی دیگر الملک لله وحده بود و ولادت آنحضرت در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه واقع و شهر
… که ولادت آنجناب در سال صد و بیست و هشت از هجرت واقع شد و بعضی صد و بیست و نه گفته اند و روز ولادت یکشنبه هفتم ماه صفر
بود و کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر آمد و حضرت امام جعفر صادق
نزد آنحضرت ایستاده بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در اثنای … ابن عکاشه عرض نمود که یا ابن رسول الله
چرا حضرت را تزویج نمینمائی و وقت تزویج رسیده است و همیان زری نزد حضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی
از اهل بربر خواهد آمد … کنیزی از آن خواهیم خرید راوی گفت بعد از چند روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم فرمود که میخواهید
خبر دهم شما را … برده فروشی که من گفتم برای جعفر کنیزی خواهیم خرید اکنون آمده است … کنیزی بخرید … برده فروش
رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروختم … گفتیم بیرون آور ایشان را تا ببینیم چون ایشان را
بیرون آورد گفتیم این جاریه که نیکوتر است بچند میفروشی گفت بهفتاد دینار گفتیم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت
هیچ کم نمیکنم … پیر مردی ریش سفید … حاضر بود گفت کیسه را بگشائید …
که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم است نمیفروشم … شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد و نه کم پس جاریه را
گرفتیم و بخدمت آنحضرت بردیم … حمیده … ستایش کرد …
… آیا بکری یا ثیب گفت باکره ام حضرت فرمود که … از دست نخاسان … باکره گفت هر گاه که بر
من … مرد سفید موی …
… حضرت فرمود که … جعفر … کنیزک را …
فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین خواهد بود و بسندهای معتبر از ابوبصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت
امام موسی متولد شد من در خدمت حضرت صادق بحج رفتم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید بسیار و نیکو

او بود در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید اثر وضع حمل من ظاهر شده
و مرا فرموده بودی که چون اثر حمل ظاهر شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزند دیگری نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست
و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی مراجعت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را بر زده بود گفتیم خدا همیشه
دهان ترا خندان و دل ترا شاد دارد بگو که حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خدا است و
حمیده مرا امری خبر داد که من از آن مطلع تر بودم … ابوبصیر گفت فدای تو شوم چه خبر داد ترا حضرت فرمود که چون آن مولود
بزمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد من باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت
رسالت و هر امامی که بعد از آن هست ابوبصیر گفت این چه علامتی است از برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد
من منعقد شد ملکی بنزد پدر جد من آمد در وقتی که در خواب بود و شربتی از آسمان برای او آورد … آب صاف تر از آن شیر
سفید تر و از … نرم تر و از عسل شیرین تر و از برف خنک تر … امر کرد او را بجماعت پس در ساعت شاد و خوشحال برخاست
و مقاربت نمود با مادر جد من و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد و هم چنین در شب انعقاد نطفه پدر من …
آمد و آن شربت را آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد میشد … بنزد من آمد و همان شربت را برای من آورد و من آشامیدم
و با حمیده مقاربت نمودم و این نطفه مبارک در رحم او قرار گرفت پس … نطفه امام …
از آن شربت … چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار بگیرد حق تعالی روح مقدس … متعلق
میگرداند و ملکی نازل میشود … و این آیه را بر بازوی راست او مینویسد که وتمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل
لکلماته و هو السمیع العلیم و چون از رحم بزمین آید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش … صدای منادی را
که از جانب … رب العزت از افق اعلا … او را بنام او و نام پدرش … که ای فلان بن فلان ثابت باش که
ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام تو برگزیده من از خلق منی … در علوم … امین من … و خلیفه من …
و بر … واجب کردم … رحمت خود را …
سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا … منادی تمام میشود
او در جواب میگوید … شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم چون این
سخن را ادا میکند حق تعالی علم … ابوبصیر گفت که روح
جبرئیل نیست حضرت فرمود که … روح … جبرئیل … ملائکه … خلق …
حق تعالی فرموده است که تنزل الملائکة والروح … ملائکه ذکر کرده است … منقول است که چون حضرت …
مراجعت نمود … فصل ۲ در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از
خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد … شهادت آنحضرت … که در سال صد و هشتاد و سوم هجرت واقع شد و بعضی صد و

هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند و روز وفات موافق مشهور بیست و پنجم رجب و بعضی پنجم ماه مذکور گفته اند
و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مشهور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند و در ابتدای امامت عمر شریفش بیست سال
بود و کمتر نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود و در ایام امامت آنحضرت بقیه خلافت منصور دوانقی بود و ظاهرا متعرض آنحضرت
نشد و بعد از آن ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و او آنحضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب مشاهده معجزات بسیار جرأت
بر اذیت آنحضرت ننمود و آنحضرت را بمدینه برگردانید و بعد از آن یک سال و کسری مدت خلافت هادی بود و آنحضرت را بسببی آنحضرت نتوانست
رسانید و چون خلافت بهرون لعین رسید آنحضرت را ببغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال یازدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید
کرد و اما سبب طلبیدن هرون آنحضرت را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون آن ملعون خواست که امر حکومت را
برای اولاد خود محکم گرداند و آن ملعون چهار پسر داشت از میان ایشان سه نفر اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود گردانید و
خلافت را بعد از آن برای عبدالله مأمون و بعد از آن برای قاسم مؤتمن و چون جعفر بن محمد اشعث مربی پسر زبیده گردانیده بود یحیی برمکی
علیه اللعنه که اعظم امرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هرون که خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار از ما خواهد بود و
دولت از سلسله برامکه بیرون خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث در آمد و مکرر بهرون میگفت که او را به ادعای تشیع و قرابت
با امامت موسی بن جعفر گفت آن زمان و موالیان آنحضرت از اطراف خمس میدهند و هرچه بهم میرسانند خمس آن را برای حضرت میفرستند
و این سخنان شورانگیز آن ملعون را بفکر حضرت انداخت تا آنکه در زمان هرون از یحیی لعین و جمعی دیگر پرسید که آیا میشناسید از آل ابیطالب کسی را
که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر را از آن سؤال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند و بروایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادر
زاده آنحضرت بود و حضرت احسان بسیار نسبت بآن میفرمود و بر خفایای احوال آنحضرت اطلاع داشت پس بامر خلیفه نامه نوشتند و او را
طلبیدند و چون حضرت بر این امر مطلع شد او را طلبید و گفت اراده کجا داری گفت اراده بغداد دارم حضرت فرمود که من قرض ترا ادا میکنم
و متکفل خرج تو میشوم او قبول نکرد و گفت که مرا وصیتی کن حضرت او را چنین وصیت فرمود که ترا وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی
و اولاد مرا یتیم نگردانی باز گفت مرا وصیتی کن حضرت باز این وصیت را فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود پس سیصد دینار
طلا و چهار هزار درهم بآن عطا کرد و چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود که بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان
مرا یتیم خواهد گردانید گفتند یا ابن رسول الله با آنکه میدانید که این چنین کاری خواهد کرد نسبت بآن احسان مینمائید و صله بآن میبخشید
حضرت فرمود که بلی زیرا که پدرم از پدرانش روایت کرده اند از رسول خدا صلعم که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند اگر کسی قطع احسان
خود از آن نکند حق تعالی قطع رحمت خود از آن میکند و از عقوبت خود گرداند پس چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی
ملعون او را بخانه خود برد و با آن توطیه کرد که چون بمجلس هرون رود امری چند نسبت بعم خود بگوید که هرون را بخشم آورد و او را بنزد هرون
برد و چون بر او داخل شد سلام کرد و گفت هرگز ندیده ام که دو خلیفه در یک عصر بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه
خلیفه است و مردم از اطراف عالم خراج از برای او میآورند و خزانه بهم رسانیده است و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هرون امر کرد که
دویست هزار

دویست هزار درهم بآن بدهند و چون آن بدبخت بخانه برگشت دردی در حلقش بهم رسید و در عقب بعذاب الهی واصل شد و از آن
زرها منتفع نشد و بروایتی دیگر بعد از چند روز زخمی از آن ظاهر شد و جمیع احشای امعای آن بیرون آمد و چون زرها را آوردند در حالت
نزع بود و از آن زرها بجز حسرت چیزی از برای او نماند و در بیت المال بخزانه خلیفه باطل برگردانیدند و در آن سال که سال صد و هفتاد و نهم هجرت
بود هرون لعین برای استحکام خلافت اولاد خود بگرفتن حضرت امام موسی اراده حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات
و اعیان و اشراف هر دیار بمکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد از برای ولایت عهد اولاد او و در سایر بلاد منتشر گرداند و اول بمدینه طیبه
آمد یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و نقل کرد که امروز شنیدم که
هرون نزد قبر رسول خدا صلعم با آن حضرت خطاب میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم از تو در امری که اراده کرده ام
در باب موسی بن جعفر میخواهم که او را حبس کنم برای آنکه میترسم که فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت گمان دارم که
فردا او را خواهد گرفت چون روز شد هرون لعین فضل بن ربیع را فرستاد در وقتی که آنحضرت نزد قبر جد بزرگوار خود رسول خدا صلعم نماز
میکرد در اثنای نماز آنحضرت را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد و گفت یا رسول الله
بتو شکایت میکنم از آنچه امت بدکردار تو با اهلبیت تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله و فغان بلند کردند و چون آن
مظلوم را بنزد آن ملعون بردند ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و امر کرد که آنحضرت را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند
که حضرت را بکدام ناحیه میبرند یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد و حضرت در آن محمل بود که بجانب بصره فرستاد و حسان
سروی را همراه آنحضرت کرد که آنحضرت را در بصره بعیسی بن جعفر منصور که پسر عم زاده آن ملعون بود تسلیم نماید در روز هفتم ماه ذی الحجه
آنحضرت را داخل بصره کردند و در روز علانیه آنحضرت را تسلیم عیسی کردند و عیسی آنحضرت را در یکی از حجرهای خانه خود که نزدیک بمجلس
خانه او بود محبوس گردانید و مشغول سرور و فرح عید گردید و روز عید و هر شب در آن حجره را میگشودند برای آنکه بیرون آید
و وضو بسازد و نوبت دیگر برای آنکه طعام از برای آنحضرت ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من گفت که آن بزرگوار
در این ایام عید چیزی چند میشنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و بازیگری و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز در خاطر شریفش خطور
کرده باشد و یکسال آنحضرت نزد آن ملعون محبوس بود و مکرر هرون بآن نوشت که آنحضرت را شهید کن و آن جرأت نمیکرد که باین امر شنیع
اقدام نماید و جمعی از دوستان نیز او را منع مینمودند و چون حبس آنحضرت نزد او بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن
جعفر بر من بسیار طول کشید و من بر قتل او اقدام نمینمایم و من چندانکه از احوال او تفحص مینمایم بغیر از عبادت و تضرع و مناجات و ذکر
و مناجات حق تعالی از او چیزی نشنیدم و بسیار گوش داده ام نشنیدم که بر تو یا بر احدی از خلق نفرین کند یا بدی از ما یاد کند و بفرست کسی که او را
تحویل بگیرد و بدیگری بسپارد که من دیگر تسلیم نمایم و الا او را رها میکنم و دیگر حبس او را بر خود نمیپسندم یکی از جاسوسان
که بتفحص احوال آنحضرت موکل ساخته بودند روایت کرده که من در آن ایام بسیار از آنحضرت میشنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات
میگفت که خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که از برای من جائی خالی و گوشه و فراغ خاطری بجهة عبادت و بندگی خود ارزانی کنی اکنون

شکر میکنم که دعای مرا مستجاب کردانیدی و انچه خواستم عطا فرمودی و چون نامهٔ عیسی بهرون لعین رسید کس فرستاد و آنحضرت را از بصره به بغداد
و نزد فضل بن ربیع محبوس کردانید و منقولست از فضل بن ربیع که گفت من حاجب هرون الرشید بودم روزی داخل شدم و او را در نهایت
خشم یافتم شمشیر برهنه در دست داشت و حرکت میداد و چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا درین وقت نزد من حاضر نسازی
سرت را برین سپارم گفتم که کدام پسر عم تو گفت ان حجازی گفتم که کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت که چون بحالت او دیدم و خشم و غضب
او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را بر چنین وقتی نزد او حاضر سازم باز شیطان مرا وسوسه کرد و از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم
گذشت و شتاب [illegible] بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کردان تازیانه و جلاد را فضل گفت من ایشان را حاضر کردم و از پی
آنحضرت رفتم و چون خبر کردم مرا بخرابه نشان دادند و داخل خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم
آن غلام گفت داخل شو که مولای مرا حاجبی و دربانی نیست چون عزیمت رفتم دیدم که غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتها
و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی آن نور دیدهٔ عابدان جدا شده بمقراض میکند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله رشید ترا میطلبد حضرت
فرمود که مرا با رشید چکار است با وجود نعمتها او مرا از حال من مشغول نمیکرد انگاه بسرعت برخاست و فرمود که اگر نه این بود که از جدم
رسول خدا صلعم روایت بمن رسیده است که طاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجب [illegible] است هرآینه نیامدم پس من در راه عرض کردم که
ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بسیار برتو خشمناک بود حضرت فرمود که آیا امامی کسی که مالک دنیا و آخرتست را نخواهد
گذاشت که آسیبی بمن برساند انشاء الله پس دعای خواند و سه مرتبه دست بر سر مبارک خود کردانید و چون بنزد هرون رفتیم دیدم که حیرت
در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزند مرده باشد چون مرا بدید گفت ای فضل پسر عم مرا آوردی گفتم بلی گفت مبادا او را خایف کردانیده باشی
و او را خبر داده باشی که من بر او خشمناکم گفتم نه گفت [illegible] بخدا سوگند [illegible] اراده داشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنحضرت
داخل شد و نظر هرون بر آنحضرت افتاد از جا جست و دست در گردن او درآورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم و برادر من و وارث [illegible]
من پس آنحضرت را بر مسند خود نشانید و گفت سبب چیست که بدیدن ما نمی‌آیی حضرت فرمود که گشادگی ملک تو و محبت دنیای تو مانع است مرا
از دیدن تو پس حقهٔ غالیه طلبید و ریش مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای آنحضرت آوردند با دو بدرهٔ زر چون آوردند
حضرت فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم که عزبان فرزندان ابوطالب را تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرآینه اینها را قبول
نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من با هرون گفتم میخواستی که او را سیاست کنی [illegible]
حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت چون آن جناب را دیدم [illegible] احاطه کرده بودند مرا [illegible] و حربها در دست داشتند
و از همه جانب حربهای خود را بر قصر من فرو برده و گفتند اگر ایذائی برساند بفرزند رسول خدا صلعم خانه‌اش را فرو میبریم و اگر نسبت باو احسان
نماید دست از تو بر میداریم [illegible] و بروایت دیگر از ثوبانی منقولست که گفت حضرت امام موسی زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب
بلند شده از کوه بلند بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال شمس در ایامی که در حبس هرون لعین بود [illegible] بر بام
خانه میرفت و نظر میکرد در آن حجره که حضرت را در آنجا محبوس کرده بود و جامه میدید که بر زمین افتاده و کسی نمیدید روزی با ربیع گفت که این

جامه

جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود تا وقت زوال در سجود میباشد هرون گفت بدرستی که آن
از رهبانان و عباد بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که چنین است چرا او را در زندان تنگ جا داده‌ای ملعون گفت برای دولت
من در کار است که او چنین باشد و بروایتی اول چون هرون لعین دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنحضرت اقدام نمینماید آنحضرت را از خانه بیرون
آورده و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس کردانید و فضل هر شب خوانی برای آنحضرت میفرستاد و نمیگذاشت که از جای دیگر طعام برای
آن امام عالی مقام بیاورند و در شب چهارم که خوان را حضرت حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا
تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعام میخوردم هرآینه اعانت خود بر هلاک کرده بودم و امشب بخوردن این طعام مجبور و معذورم چون
از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید و چون روز شد آن ملعون طبیبی بنزد آنحضرت فرستاد و چون
طبیب بنزد حضرت آمد و احوال پرسید حضرت جواب آن نفرمود و چون مبالغه کرد دست مبارک خود را بیرون آورده باو نمود و فرمود
که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده و آن زهری که بآنحضرت داده اند بر کف دستش مجتمع کرده
پس طبیب برخواست و بنزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند انچه شما نسبت باو کرده اید و از آن مرض برحمت
الهی انتقال نمود و بروایت دیگر چند انکه فضل بن یحیی تکلیف قتل آنحضرت کرد آن جرأت بر این امر عظیم ننمود و اکرام و تعظیم آنحضرت
مینمود پس سندی بن شاهک علیه اللعنة را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم کرد آن ملعون رطبی چند بزهر آلوده بابن شاهک
لعین داد که بنزد آنحضرت برد و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آنحضرت بر ندارد تا تناول نماید چون ابن شاهک لعین آن رطبها را
بنزد آن امام غریب مظلوم برد حضرت تناول نمود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که از حسن بشار روایت کرده است که او گفت که شیخی از اهل
قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود و اعتقادی بر قول او داشتم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان
بغداد را جمع کرد و بخانه درآورد که حضرت موسی بن جعفر در آنجا بود نشستیم سندی لعین گفت که نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت
امام موسی که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که [illegible] آسیبها باو رسانیده ایم و او را زحمت و مشقت
میدهیم و درین باب سخن بسیار میگویند و ما او را در منزل کشاده بر روی فرشهای نفیس جا داده ایم و خلیفه نسبت بوی اراده [illegible]
ندارد و برای این او را نگاه داشته است که چون برگردد با او صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب کار را بر او تنگ نکرفته ایم [illegible]
حاضر است از آن حضرت بپرسید و گواه شوید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام ربانی و ملاحظه
آثار عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ای گروه [illegible]
کرد در باب توسعهٔ مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت و لیکن بدانید و گواه باشید که او مرا [illegible] دانه
خرما و هر دانه زهر داده است فردا سبز خواهد شد و پس فردا از خانه بیرون خواهند کرد و بعد از آن بقای فیض اعلا ملحق خواهم شد چون حضرت
این سخن را فرمود سندی بن شاهک لرزه درآمد و مانند شاخهای درخت خرما [illegible] پس حضرت از آن لعین سؤال کرد
که غلام مرا بنزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت یابن رسول الله مرا رخصت [illegible] که از مال خود ترا کفن کنم حضرت

قبول نکرد و فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما و نفقه حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه است و کفن من نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا
مفارقت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست پس آنحضرت را
بر سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است که از دنیا رحلت کرده است بیایید
و او را مشاهده نمایید و مردم بسیار می‌آمدند و بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند و بروایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان
دعوی میکردند که او نخواهد مرد و بروایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاهک ملعون علیه اللعنه هشتاد نفر از فقها و اعیان
و اشراف بغداد را حاضر کرد و بدن آنحضرت را گشودند و گفت بیایید و نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحتی بر بدن او نیست و بمرگ
خود مرده است و آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میکردند اثرش غلط است و ایشان همه بر جسد آن امام شریف نظر میکردند و بر پاهای مبارک آنحضرت
اثر حنا مشاهده نمودند و محضری ساختند و همه آن محضر را حق یا باطل گواهی نوشتند و بروایت عمر بن واقد آنحضرت سه روز قبل از وفات
خود مسیب بن زهیر را که بر آنحضرت موکل گردانیده بودند طلبید و فرمود که ای مسیب گفتم لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود
رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو سپارم چنانچه پدرم بمن سپرد [illegible]
گفت یابن رسول الله چگونه درها و قفلها [illegible] و حال آنکه حارسان و نگهبانان [illegible] آنحضرت فرمود که ای مسیب یقین تو
ضعیف است در قدرت خدا [illegible] که خدا [illegible] درهای علوم [illegible] برای ما گشوده است قادر است بر آنکه مرا از اینجا
بمدینه ببرد و باز گرداند [illegible] مسیب گفت یابن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد که اللهم ثبته پس فرمود که
میخوانم خدا را بآن اسمی که آصف بن برخیا خدا را بآن اسم یاد کرد و تخت بلقیس را از دو ماه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر کرد تا آنکه جمع
کند میان من و پسرم علی در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول دعا شد چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم و حیران در میان خانه
ایستاده و متفکر و متعجب بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد و زنجیرها را در پاهای خود کرد پس بسجده
در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمود که سر بردار ای مسیب بدان که سه روز دیگر من از دنیا
رحلت مینمایم چون این خبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی فرزندم
امام و مولای تست پس دست بدامن ولایت او زن که تا در دنیا باشی دست از متابعت او بر نداری تا گمراه نشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم
شد مرا طلبید و فرمود که چنانچه خبر دادم [illegible] سفر آخرت [illegible] چون شربت آب بطلبم بیاشامم و شکم مبارکم از زهر [illegible]
کند و اعضایم ورم کند و چهره‌ام گلگون و بزردی مایل گردد و بعد از آن سرخ شود و سبز شود و برنگهای مختلف بر آید [illegible]
[illegible] منتظر بودم [illegible] ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی [illegible]
آب طلبید و نوش فرمود و گفت این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد برد که او متکفل غسل و کفن من است هیهات هیهات این هرگز نخواهد
شد بدرستی که انبیاء عالیشان و اوصیای ایشان را بغیر نبی و وصی غسل نمیتواند داد و چون لحظه بر آمد جوانی خوش رو حاضر دیدم که نور
سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع و سیمای نجابت و امامت از چهره او ظاهر و شبیه‌ترین مردم بود بحضرت موسی بود در جنب

آنحضرت

آنحضرت نشست خواستم که از آن امام عالیشان نام جوان را سؤال کنم حضرت بانگ بر من زد [illegible] پس خاموش گردیدم و جوان
از نظر غایب شد و امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرده نفس مطهرش [illegible] اجابت نمود داعی حق را
الرفیق الاعلی گویان عالم وصال را [illegible] نمود و حضرت امام رضا از نظرم غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت بهارون الرشید علیه اللعنه
رسید سندی بن شاهک ملعون بتجهیز آنحضرت امر فرمود و خروش از شهر بغداد برآمد اهالی و اعیان حاضر شدند و صدای ناله و
فغان بلند گردید از زمین و آسمان صدا بگریه بلند شد و بمعارف آنحضرت و مظلومیت آن صدف عصمت [illegible] گریستند آنگاه
سندی بن شاهک علیه اللعنه با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گوید که چنانچه آن امام والامقام مرا خبر داده بود ایشان
گمان میبردند که ایشان آنحضرت را غسل میدهند و الله که دست خبیث ایشان ببدن مطهرش نمیرسید و آن ملاعین [illegible]
کفن کنند و حنوط کنند و بخدا که از ایشان هیچگونه امری نسبت بآنجناب واقع نمیشد بلکه حضرت امام رضا متکفل این امر بود و ایشان آنحضرت را
نمیدیدند و چون آنجناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید بمن روی آورد و فرمود که ای مسیب باید که در امامت من شک ننمایی و بعد
از متابعت من باز نایستی [illegible] و مقتدای تو ام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مسموم مظلوم را در
مقبره قریش مرقد مطهر آنحضرت را ساختند و ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند که چون ولد الزنای لعین سندی بن شاهک جنازه شریف
آنحضرت را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که هر که خواهد نظر کند بخبیث بن خبیث پس نظر کند باین
موسی بن جعفر چون سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون قصری داشت در کنار شط و صدای غوغای مردم را شنید و این ندا را [illegible] پرسید
از قصر بیرون [illegible] غلامان [illegible] و خود [illegible] جنازه آنحضرت روان شد و حکم کرد که در
پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب بن طیب بیاید و نظر کند بجنازه موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع
شدند و صدای شیون و فغان از زمین بفلک [illegible] رسید و چون نعش آنحضرت بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر ایشان خود متوجه
غسل و حنوط و کفن آنحضرت شدند و کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن بر آن نوشته بود که
[illegible] پوشانید و باعزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کرد و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند و بعد از آن ضریح
بر روی قبر مقدس گردانیدند و قبه منوره بنا کردند و چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهارون لعین رسید بحسب ظاهر برای رفع تشنیع
مردم نامه باو نوشت که سندی بن شاهک لعین این عمل را بی رضای من کرده بود و از تو خوشنود شدم که نگذاشتی که باتمام رساند
و ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینه هارون الرشید تنگ شد از بسیاری که بحسب ظاهر [illegible]
و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر و آنچه میشنید از اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت در [illegible]
رسید و علانیه آنحضرت را قتل نمیتوانست رسانید برای شورش [illegible] که آن امام عصر را بزهر شهید کند پس طبقی رطب
طلبید و قدری از آن زهرآلود کرد و خصی طلبید و بیست دانه از آن [illegible]
بدست یکی از آن [illegible]

پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت و صینی را بخادم داد و گفت ببر این صینی را بنزد موسی بن جعفر و بگو رطب نفیسی
برای خلیفه آورده بودند و میخواست که از آن بجهت شما بخورید و گفت که و این دانها را بدست خود از برای شما جدا کرده باید که همه را تناول
نمائید و بجا باقی نگذارید تا همه را بخورید و مکرر تاکید کرد که یک رطب از آن نخورد چون خادم صینی را بنزد آنحضرت گذاشت و رسالت ملعون را رسانید
حضرت خلال طلبید و خادم نزد آنحضرت ایستاد و حضرت مشغول رطب خوردن شد و با آن خلال رطب بر میداشت و میخورد و هارون لعین
سگی داشت که بسیار او را دوست میداشت و زنجیرها از طلا و نقره و مرصع در گردن او گذاشته بودند و بقدرت اعجاز آنحضرت خود را
از بند رها کرد و زنجیرهای خود را بر زمین میکشید تا بنزدیک آمد و در برابر حضرت ایستاد و حضرت آن رطب زهرآلود را با خلال برداشت
و بنزد آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورد و در همان ساعت خود را بر زمین زد و فریادی کرد و پاره پاره شد و حضرت بقیه رطب
تناول نمود و خادم صینی را برداشت و بنزد ملعون برد هرون پرسید که همه رطبها را خورد گفت بلی پرسید که بعد از خوردن او را چه حالت
یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون آن سگ خبر مردن سگ را شنید اضطراب عظیمی در او ظاهر شد و بسر آن سگ آمد دید که پاره
پاره شده پوست و استخوان ظاهر است خادم را طلبید و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی ترا گردن میزنم خادم
چون شمشیر و نطع را دید بناچار آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن ملعون گفت که ما در موسی هیچ چاره نیست رطب نفیس را خوردیم و سگ عزیز
ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و این شهرآشوب از کتاب انوار روایت کرده است که در ایامی که حضرت امام موسی در حبس هرون بود آن
لعین جاریه را در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت بزندان فرستاد که شاید حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود
یا آنکه برای تضییع آنحضرت بسوی او میل نماید و بهانه بدست او آید چون بخدمت حضرت آوردند فرمود که مرا با امثال اینها احتیاجی
نیست و اینها در نظر شما می‌باید و نزد من قدری ندارند چون خبر به آن ملعون بردند در غضب شد و گفت بگوئید که ما از برضای تو حبس کرده ایم
و ما را بر حسب تو کار نیست و جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون جاریه را نزد او گذاشتند و ملعون از مجلس آن برخاست خادمی
فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت که آن جاریه در سجده افتاده است و میگوید قدوس قدوس سبحانک هرون لعین گفت
که جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون جاریه را طلبید اعضای او میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هرون گفت چه میشود ترا گفت حالت
عجیبی مرا روی داد چون بنزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد و مشغول گردید
گردید بنزدیک او رفتم گفتم چه احتیاجی بمن نمیفرمائی گفت بتو احتیاج ندارم و بجانبی اشاره نمود چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که
منتهای آنها بنظر در نمی‌آمد و بانواع ریاحین و فواکه آراسته بودند و در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا و بهجت
و بهانه ندیده بودم و جامه‌ها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجهای مکلل بانواع جواهر که آنها بر سر داشتند و اصناف میوه‌ها و طعامها و
شربتها و طشتها و ابریقها در کف گرفته و بخدمتش ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش گردیدم و بسجده افتادم و سر برنداشتم
تا خادم مرا بنزد تو آورد آن لعین گفت شاید که در سجده خواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را
پیش از سجده دیدم و برای این دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هرون بیکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نمائید

کراین

که این قصه را بکسی نگوید پس آن جاریه مشغول نماز و عبادت گردید و گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که
پیوسته نماز میکرد من هم متابعت او میکنم [illegible] گفت [illegible] که در آن [illegible] بمیرد و هم [illegible] که
در آن بهشتها مشاهده کردم [illegible]
نتوان گفت ایشان دانستم که از برکت عبد صالح است و پیوسته نماز و عبادت میکرد تا از دنیا رحلت کرد و [illegible]
آنحضرت بوجود [illegible] بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که هرون لعین هر کس را که تکلیف مینمود بر قتل آنحضرت [illegible]
مینمود تا آنکه [illegible] که در [illegible] بودند نوشت [illegible] که خدا و رسول را نشناسند [illegible]
با ایشان [illegible] بهم رسانیدند و برای او فرستادند چون بنزد آن ملعون آمدند از ایشان پرسید که خدای شما [illegible]
گفتند ما خدا و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشان را فرستاد بخانه که آنحضرت در آنجا بود و امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت و آن ملعون
از روزن خانه نظر میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد سلاحها از دست انداختند و
بندهای ایشان لرزید و بنزد آنحضرت بسجده درآمدند و میگریستند و حضرت دست بر سر ایشان میکشید و با ایشان بلغت ایشان سخن میگفت
آن ملعون [illegible] مشاهده کرد ترسید که فتنه برپا شود [illegible] ایشان [illegible] بجانب آنحضرت
[illegible] برای تعظیم آنحضرت از عقب رو میرفتند تا از خانه بیرون [illegible] هرون [illegible] بر اسبان خود سوار شدند [illegible]
بلاد خود رفتند [illegible] از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی که امام موسی در حبس هرون لعین
بود عریضه بخدمت آنحضرت نوشتم و از احوال آنحضرت سؤال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از [illegible] جواب نامه حضرت بمن رسید [illegible]
مسایل مرا نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی [illegible] فرموده بود که اما بعد نامه نوشته
بودی و از من امری چند سؤال کرده بودی که من در بیان آنها تقیه میکردم و کتمان آنها واجب بود چون در این وقت دانستم که سلطنت
جباران از من منتهی شده است و از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است
و مفارقت میکنم از دنیائی که هرگز وفا نکرده است با اهل خود [illegible] مخالفت [illegible] اختیار کرده [illegible] بمسایل تو
بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس و آنچه بتو نوشته ام بغیر از اهلش بکسی [illegible] بلا و فتنه [illegible]
خود مشو [illegible] که اول چیزی که ترا اعلام میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم [illegible] که در این شبها از دنیا مفارقت مینمایم
[illegible] از دنیای [illegible] خدا کرده ام [illegible] قضاهای حق تعالی شکر کنم پس [illegible]
[illegible] رسالت و اقرار کن بامامی [illegible] امام دیگر [illegible] بعد از وصی دیگر [illegible] با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد
باش [illegible] ایشان راضی شود [illegible] کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب [illegible]
محمد بن [illegible] که چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلود برای امام مظلوم فرستاد خود آمد بنزد آنحضرت که [illegible] آنحضرت

تناول کرده بود باشد و رفتن رسید که حضرت ... از آن خرمای زهرآلود تناول کرده بود گفت یکی تناول از آنحضرت فرمود با غیر خود مطلب
تو حاجت آمده برادر احتیاج ... از وفات آنحضرت ... قضات و عدول حاضر کرده و محضر بحضور ایشان او روی کشف
مردم میگویند که موسی بن جعفر به تنگی و شدت شد احوال او را مشاهده کنید و گواه شوید که اثر زخمی ظاهر نبوده و دیران کار بیک نگر فرمان حضرت
فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان بمن زهر داده اند و بظاهر صحیح مینمایم و لیکن زهر داده اند و در من جاکرده است و در
آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدیدی و فردا زرد خواهم شد زردی شدیدی و در روز سیم سفیدی مایل خواهد شد و بجوار
و خوشنودی خدا واصل خواهم شد و چون آنحضرت در روز سیم شد روح مقدسش در ملاء اعلی پرواز کرد و به جنان روضات و شهدا ملحق گردید
و بمقتضای ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء ... رحمة الله ... حیات جاودانی دریافت ... بریاض جنات خرامید و در حبابین ... که ابراهیم
بن ابی محمود از حضرت امام رضا پرسید که آیا امام وقت فوت خود را میداند حضرت فرمود بلی گفت حضرت امام موسی در وقتی که یحیی بن خالد
طب در رطب خرمای زهرآلود برای آنحضرت فرستاد آیا دانست که آنرا برای زهرآلوده انداخته بلی ابو هیم گفت دانسته است آنرا تناول نمود و خود اعانت
بر کشتن خود کرد حضرت فرمود که پیشتر میدانست برای آنکه تخییر خود را درست کند و در وقت خوردن آن فراموش شد که قضای
حق تعالی بر او جاری شود و شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله بن طاوس از حضرت امام رضا پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر
بزرگوار شما را فرمود که بلی او را زهر داد در سی رطب گفت آیا نمیدانست آنحضرت که آن رطبها زهرآلوده اند حضرت فرمود که در آن
وقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میکرد از او غایب شد امام گفت محدث کیست حضرت فرمود که ملکی است بزرگتر از جبرئیل
و میکائیل که با حضرت رسالت پناه بود و با امامان ما است و همراه ایشان میباشد حرره کریم که اینها حدیث و ازین مقوله اخبار سابقه مفهوم
میشود که در هنگام تناول غفلت از ایشان بود و میتوان بود که این اخبار موافق اکثر خلق واقع شده باشد و مجلسی از تحقیق این مطالب
در بیان حضرت امام حسین مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست و در خصوص این مقام میتوان گفت که آنحضرت
نخوردن طعام تقیه میکرد که از دست ایشان توانند رها شود و ایشان آنحضرت را بوجه دیگر بقتل نرسانند و آنحضرت میدانست که اگر
بان نخوردن بوجه شنیع تر آنحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند بود که جهت سهل الاختیار فرموده باشد و در این امور بفکر نکردن
مجملا نص بعینه ... که اخبار ایشان صادر میشود عین حق و صواب است و الله و اعلم و بالله التوفیق فصل پنجم در بیان معجزاتی که بعد از وفات
آنحضرت بر دوستان و شیعیان واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن ... ابو عمر روایت کرده است که در بیان من و حمید بن
قحطبه طائی معامله بود و در سالی تردد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید در همان وقت مرا طلبید پیش از آنکه جامهای سفر را تغییر دهم
و این در ماه مبارک رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم دیدم که در خانه نشسته است که نهر آب در میان خانه جاریست چون
سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن برای او آوردند و دستهای خود را شست مرا امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان و طعام
او را حاضر کردند و از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم چون دست دراز کردم بخاطرم آمد که ماه مبارک رمضان است

و من روزه دارم و علتی ندارم که موجب افطار باشد و حمید گفت که اگر ترا در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار است چه طعام نمیخوری
گفتم که من بی علتی ندارم و بدنم صحیح است و گویا شما را چون شما از طعام خوردن امتناع کردی گفتم ایها الامیر سبب گریه چیست گفت سبب
آن بود که در وقتی که هارون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیر
برهنه در پیش او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده است چون مرا دید گفت تا کجاست اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال تو را اطاعت میکنم
پس سر در پیش افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز رسولان آمد و مرا طلبید در این مرتبه گفتم انا لله و انا
الیه راجعون گویا اراده قتل من دارد چون مرا دید آن شرم کرد و گفت مرا طلبید که بقتل رساند چون بنزد او داخل شدم باز
پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمان بردار توام در جان و مال و زن و فرزند پس تبسمی کرد و باز مرا رخصت داد همین که
داخل خانه خود شدم بار دیگر رسول او آمد و مرا طلبید و چون داخل مجلس او شدم باز گفت چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو
مینمایم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم
ترا امر کند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه برد که در آنخانه را قفل کرده بودند قفل را گشود و مرا بخانه
در آورد چون داخل شدم چاهی دیدم که در میان خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که درهای آنها مقفل بود پس یکی
از آنها را گشود و در آنخانه بیست نفر دیدم که از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند همه در بند و زنجیر بودند از
فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا بودند پس آن خادم مرا گفت که خلیفه ترا امر کرده است که اینها را بکشی پس یک یک ایشان را بیرون آورد و من در کنار آن چاه
گردن میزدم تا آنکه همه را کشتم و سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه افکندم و در حجره دیگر را گشود در آن حجره نیز بیست نفر
از فرزندان علی و فاطمه محبوس بودند گفت که خلیفه ترا امر کرده است که اینها را نیز گردن بزنی و یک یک را بیرون آورد و من
گردن میزدم و سرهای ایشان را در آن چاه میانداختم تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود و در آن حجره نیز
بیست نفر از سادات علوی و فاطمی در قید و محبوس بودند و گیسوها و کاکلها که علامت سیادت است داشتند پس گفت خلیفه ترا
امر کرده است که اینها را نیز بقتل آوری و یک یک ایشان را آورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر ایشان را بقتل رسانیدم چون
بیستم را آورد مرد پیری بود گفت دست بریده باد ای شوم ملعون چه عذر خواهی گفت در روز حشر از نزد جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
در وقتی که از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم
و مرتعش گردیدم پس خادم نزد من آمد و بانگ زد بر من و من او را نیز بقتل رسانیدم و ایشان را بچاه انداختند هرگاه من شصت
نفر از فرزندان رسول خدا را بستم کشته باشم روزه و نماز من چه فایده بخشد و یقین میدانم که همیشه در جهنم خواهم بود

باب دهم در بیان تاریخ و احوال زبده اصفیاء امام اتقیاء و پناه غرباء و شهید زهر اهل جفاء امام هشتم حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوة و التحیة و الثناء فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت

اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضا است و صابر و فاضل و رضی و وفی
و قرة العین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز گفته اند و ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بحضرت امام محمد تقی عرض
کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملقب برضا گردانید در وقتی که آنحضرت را برای ولایت
عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود که بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را برضا ملقب گردانید برای آنکه پسندیده خدا
بود در آسمانها و رسول خدا و ائمه هدی در زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران گذشته تو
پسندیده خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم چه سبب است که پدر تو از میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیده گفت برای آنکه
مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه شیعیان و دوستان از او خشنود بودند و اتفاق دوست و دشمن
از او بخشنودی از آن مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند و ایضا بسند معتبر از سلیمان بن حفص
روایت کرده است که حضرت امام موسی فرزند پسندیده خود را رضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزندم رضا را و چون
آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابوالحسن مینامید و مادر آنحضرت موسی بن جعفر بود و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را
تکتم و خیزران و [illegible] و سکن و سمان و ام البنین مینامیدند و بعضی خیزرات و شقراء نوبیه گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از
علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی از جمله اشراف عجم بود و کنیزی خرید او را تکتم مسمی کرد [illegible]
جاریه [illegible] بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و عفاف خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود و از روزی که او را خرید هرگز نزد
او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی بامام موسی گفت که ای فرزند تکتم جاریه ایست که از او بهتر ندیده ام
در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود او را بتو می بخشم و از تو التماس میکنم که
رعایت و حرمت او بکنی و چون حضرت امام رضا بوجود آمد او را بطاهره مسمی گردانید و حضرت امام رضا شیر بسیار [illegible] طلبید
[illegible] گفت که مرضعه دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت [illegible]
من کم نیست ولیکن [illegible] که [illegible] داشتم و بآن عادت کرده بودم از سبب شیر دادن کم شده است و باین سبب [illegible]
میخواهم که [illegible] نمایم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه را بامام موسی بخشید حضرت [illegible]
در خواب دید که [illegible] حمیده نجمه را [illegible] خود [illegible] که [illegible] بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین
باشد و باین سبب حمیده نجمه را بآنحضرت بخشید و او باکره بود و ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی
از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از بردهفروشان مغرب آمده باشد گفتم نه حضرت فرمود که بلی آمده است بیا نا برویم بنزد او
پس حضرت سوار شد و چون بمجلس معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و غلامان بسیار دارد حضرت
فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیار گفت دیگر

کنیز

کنیزی را بهر حضرت فرمود که ای [illegible] چون آن [illegible] مضایقه کرد حضرت [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] فرستاد و فرمود که [illegible] قیمتش
که بگوید ان جاریه بسیار [illegible] من [illegible] چون [illegible] آن کنیز را طلب کرد [illegible] بسیاری [illegible] گفت من باید
قیمت [illegible] گفت من [illegible] ولیکن [illegible] که [illegible] بنی هاشم گفت از کدام
سلسله بنی هاشم گفت [illegible] گفت [illegible] این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریده ام [illegible] از اهل کتاب این کنیز
با من [illegible] که این [illegible] کنیز [illegible] که این کنیز [illegible] کسی باشد [illegible] باید
که این [illegible] باشد [illegible] بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود آید که اهل مشرق و مغرب او را اطاعت
کنند پس بعد از اندک زمانی حضرت امام رضا از او بوجود آمد و ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنحضرت روایت کرده است که گفت چون حامله شدم
[illegible] و چون [illegible] میکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تقدیس حق تعالی را از شکم خود میشنیدم
و خایف و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم صدا نمی شنیدم و چون آنفرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین
گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که نمیدانم در آنساعت حضرت امام موسی
[illegible] امد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفید پیچیده و بآنحضرت دادم حضرت [illegible]
راستش اذان گفت [illegible] چپش اقامه گفت و آب فرات طلبید و کامش را بآن آب برداشت پس بمن داد و فرمود که بگیر این را که
بقیة الله است در زمین و حجت خداست بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی شنیدم
در روزی که حضرت امام رضا متولد شد که میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما
تیغی بر موضع ختنه ایشان میگذرانیم از برای متابعت سنت [illegible] تاریخ ولادت آنحضرت خلاف است در روز ولادت بعضی پنجشنبه و بعضی
جمعه گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که آنحضرت در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و
سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق [illegible] و کلینی ولادت آنحضرت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی الحجه
صد و پنجاه و سه گفته اند و شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده آن سال ذکر کرده اند و نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره که از آنحضرت
منقول شده ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله و بروایت دیگر حسبی الله بود فصل دویم در بیان خبر دادن آنحضرت و پدران بزرگوار آنحضرت
بشهادت آن [illegible] ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا آمد و گفت که حضرت رسالت را در خواب
دیدم که با من گفت که چگونه خواهید بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره از تن من و بسپارند بشما امانت مرا
و پنهان کرده شود در زمین شما ستاره من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و ستاره
امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت خود را بر من که از جانب خدا بر او واجب است داند من و پدرانم شفیعان او خواهیم بود در روز
قیامت و هر که ما شفیعان او باشیم البته نجات مییابد هر چند بر او گناه جن و انس بوده باشد و پدرم مرا خبر داد از جدم از پدرش از علی که
حضرت رسالت فرمود که هر که مرا در خواب ببیند بتحقیق که مرا دیده است زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمیشود و بصورت هیچیک از اوصیای

من و نه معروف حدیثی از شیعیان ایشان و به بهشتی که خواب بیست بگذرد بیست از عضاد حرم معتبری و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که فرمود که بخدا
سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میشود و شهید میگردد گفتند یابن رسول الله کی ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در
زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و دور از دیار و یار خود در زمین غربت مدفون خواهد کرد پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی
مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره شیعیان ما محشور شود و در درجات عالیه
بهشت رفیق ما باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده که چون مامون لعین علمای اسلام و فقهای اهل ادیان را جمع کرد که با آن امام
اخیار مباحثه کنند و آنحضرت بر همه غالب آمد و همگی اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و بخانه خود معاودت نمود من در خدمت آنحضرت
رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مامون اطاعت شما کرد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد اظهار آنچه میبینی که مرا گرامی میدارد و سخن
مرا بسمع قبول اصغا میکند بدرستیکه در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار خود بمن رسیده
تا من زنده ام این خبر را ذکر مکن و ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت امام رضا رسیدم فرمود که من
در این راه که میروم بر نخواهم گشت و در شهر طوس در پهلوی هارون مدفون خواهم شد و ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین روایت کرده است
که آنحضرت گفت که مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام
پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه بعدد ستارهای
آسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد **فصل سیم** در بیان کیفیت و سبب شهادت آنحضرت از روایات معتبره چنان ظاهر
میشود که چون مامون ملعون که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید ایالت ولایت عراق را بحسن
بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافت و بعضی از سادات
بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و چون این اخبار در مرو بسمع آن لعین رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر او بود مشورت نمود
و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا را از مدینه طلب نماید و ولیعهد خود گرداند تا آنکه سایر بنی هاشم
باطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن ضحاک را با جمعی مخصوصان خود بسوی مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد که آن
حضرت را بسفر خراسان ترغیب نماید چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در قبول امتناع بسیار نمود و چون مبالغه ایشان
از حد اعتدال متجاوز گردید بالضرورت ترک اختیار نمود و ابن بابویه بسند معتبر از وشاء روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمود که
چون خواستند که مرا از مدینه بیرون برند عیال برادران خود را جمع کردم و خبر شهادت خود بایشان دادم و گفتم که من از این سفر معاودت
نخواهم کرد اکنون بتعزیت من قیام نمائید و ماتم بکشید و آنحضرت از دیده خود بسیار بگریست هر یک از اهل بیت خود را وداع کرد و دوازده
هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کرد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون آن امام عالیمقام خواست که از مدینه بیرون رود داخل
مسجد شد و بروضه مقدسه سید انام علیه و آله الصلوة والسلام آمد و چندین بار حضرت را وداع نمود و نظر از آن شکل حزین از دیده خود فرو
سید المرسلین باریدی و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد و چون روانه شد از مفارقت آن روضه مقدسه بیتاب گردید باز معاودت

فرمود و در سیم وداع تجدید نمود و چندین مرتبه متوجه گردید و بعد از چند قدم معاودت فرمود تا آنکه چندین مرتبه متوجه گردید و در
هر مرتبه گریه و ناله بیقراری آنحضرت بلند شد و چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر حضرت خیر البشر جدا شد بخدمت آنحضرت
رفتم و سلام کردم و برای این سفر تهنیت مبارکباد گفتم فرمود که چه تهنیت میگوئی مرا در سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم
و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هارون الرشید مدفون خواهم گردید و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنکه آنچه
فرموده بود واقع شد و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون آن امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هارون
لعین در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت منست و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این مکان را محل تردد
شیعیان و دوستان من خواهد گردانید و بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت
و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله کرد و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند و چون
فارغ شد بسجده رفت و بسیار طول داد و پانصد تسبیح در سجود گفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد و چون حضرت داخل مرو شد
و آن ناصبی ملاقات کرد بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت
ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من ببندگی خدا فخر میکنم و بزهد در دنیا امید نجات از شر دنیا دارم
و بپرهیزکاری از محرمات الهی امید دارم مامون گفت اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل نمایم و امامت را بتو گذارم و با تو
بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است ترا جایز نیست که بدیگری ببخشی و خود را از آن عزل کنی و
اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار نیست که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یابن رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی
حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندانکه او مبالغه میکرد حضرت جواب
غرض آلود او را امتناع مینمود و چون آن ملعون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس
ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت از تو باشد حضرت فرمود که بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داده است از رسول خدا که من
پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهند گریست و در زمین
غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخن گریان شد گفت یابن رسول الله کی میتواند که ترا بقتل
رساند و کی را یارای آن هست که تا من زنده ام بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود که اگر خواهم میتوانم گفت که کی مرا شهید خواهد
کرد مامون گفت یابن رسول الله غرض تو از این سخن اینست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت
فرمود که بخدا سوگند که از روزیکه پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض تو را
میدانم مامون گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی ترک دنیا نکرده بلکه دنیا
ترک او کرده اکنون که دنیا او را میسر شد بطمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون لعین در غضب شد و گفت پیوسته بسخنان
ناخوش با من سخن میگوئی و از سطوت من ایمن شده و بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را خواهم زد حضرت

فرمود که حق تعالی نهی فرموده که من خود را بهلکه افکنم هرگاه مرا جبر میسازی قبول میکنم بشرطیکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و
رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر نمایم ملعون باین شرط آنحضرت راضی شد پس آنحضرت دست
بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانچه مواخذه
نکردی دو بندهٔ خود یوسف و دانیال را در هنگامیکه قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر
عهد تو و ولایتی نیست مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم [illegible] که تو نیکو مولائی و نیکو
یاوری پس با حزن و گریان ولایت عهد را قبول کرد و مامون در روز دیگر مجلس عظیمی ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت
و جمیع اکابر و سادات و علما را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از آن سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار
بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و متکلمان و شعرا را امر کرد که قصاید در مدح آنحضرت گفتند و ایشان را جوایز بسیار
داد و بر روی دینار و درهم وجوه دنانیر و دراهم باسم نامی آنحضرت مزین گردانید و مردم را امر کرد که سیاه را که شعار بنی
عباس بود ترک نمایند و جامهای سبز بپوشند و یکی از دختران خود ام حبیب را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را بامام محمد تقی نامزد
کرد و در حضر حسن بن سهل را برای خود وزیر نمود و چون دید که انوار علم و کمال و آثار [illegible] و جلال آن بزرگوار متعال بر مردم
ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نایرهٔ حسد در کانون سینهٔ پر کینه اش مشتعل گردید و در مقام تدبیر دفع آنحضرت
در آمد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین روایت کرده است که گفت شبی [illegible] ملازمت حضرت امام رضا [illegible] نزد مامون رفتم چون
[illegible] رسیدم صبیح دیلمی که از جملهٔ مقربان مامون و [illegible] دوستان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی
که من امین مامون و محل اعتماد آن ملعونم گفت بلی گفت دیشب ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که همه محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی
از شب گذشته بود طلبید چون بر او داخل شدیم دیدیم که از بسیاری شمع و مشاعل مجلس خود را مانند روز روشن ساخته
و شمشیرهای برهنه در پیش خود گذاشته پس هر یک از ما را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که [illegible] عمل کنیم و [illegible]
[illegible] گفت بروید بسوی حجرهٔ حضرت امام رضا و در هر حالت که او را بیابید با او سخن مگویید خواه نشسته
و خواه ایستاده و خواه در خواب باشد این شمشیرها را [illegible] و گوشت و پوست و استخوان او را ریزه ریزه کنید [illegible]
او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و [illegible] خون [illegible] باز گردید [illegible]
افشا کنید [illegible] ده هزار درهم [illegible] از مقربان من باشید صبیح گفت که شمشیرها را از آن ملعون
گرفتیم و متوجه حجرهٔ مقدسهٔ آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب بر پهلوی راست خود خوابیده و دستهای خود را حرکت
میداد و [illegible] تکلم مینمود که ما نمی فهمیدیم [illegible] شمشیرها [illegible] و مامون [illegible] نظر میکرد [illegible]
غلامان [illegible] جانب آن امام [illegible] و شمشیرها [illegible] آنحضرت [illegible] جامه
[illegible] بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس [illegible] بر بساط خود پیچیدند و بسوی مامون برگشتند [illegible] که حکم [illegible] کشتند

بعض

[illegible] چون صبح طالع شد مامون سر خویش را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و بر هیئت ارباب ماتم گریان و
نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس خود نشست و شرایط تعزیت بتمام بجا آورد بعد از ساعتی برخاست و با پای برهنه متوجه حجرهٔ
آنجناب گردید که بتجهیز آنحضرت اشتغال نماید صبیح گفت که چون بدر حجره رسید آواز همهمه از حجره استماع نمود بمن
گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت که چون بحجره رفتم آنحضرت را دیدم که در محراب عبادت نشسته
و بعبادت رب الارباب مشغول است چون مامون ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب گردید و اعضایش متزلزل گردید و گفت لعنت
خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو او را بهتر میشناسی نزد او برو و حقیقت حال او را نیکوتر معلوم کن
و مرا اعلام نما چون نزدیک عتبهٔ علیه رسیدم آن امام معصوم آواز داد که ای صبیح گفتم لبیک ای مولای من و [illegible]
[illegible] یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا تمام
کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح گفت که چون بنزد مامون آمدم از تاریکی غضب صورتش مانند شب تار
[illegible] والله که در حجرهٔ خود نشسته مشغول عبادت است [illegible] فرمود که اهل و عیال [illegible] که
جهت تعزیت امام رضا حاضر گشته اند بگویید که آنحضرت را غشی عارض شده بود و [illegible]
گفت که چون این [illegible] از صبیح استماع نمودم شکر حق تعالی بجا آوردم و بخدمت امام رضا رفتم آنحضرت فرمود که [illegible]
[illegible] تا کیفیت شهادت آن جگر گوشهٔ رسول [illegible] روایت ابی الصلت هروی
[illegible] که گفت روزی در خدمت حضرت امام رضا ایستاده بودم فرمود که داخل قبهٔ هرون الرشید شو و از چهار جانب
[illegible] آن ملعون [illegible] و فرمود که
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
ظاهر شود [illegible] تعلیم [illegible] آب [illegible] و ماهی چند [illegible]
[illegible] ظاهر شوند و چون [illegible] ماهیان [illegible]
ظاهر شود [illegible] ماهیان [illegible] تعلیم [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] با من [illegible] ابو الصلت گفت که چون [illegible]

دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود جامهای خود را پوشید و در محراب نشست و منتظر میبود تا غلامان مامون بطلب
وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و بمجلس آن لعین در آمد من در خدمت حضرت بودم و
در آن وقت طبقی چند از الوان میوها نزد وی نهاده بودند و آن ملعون خوشه انگوری که بزهر آب شده در بعضی از دانهای آن
دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از دانها که بزهر نیالوده بودند از برای رفع تهمت میخورد چون نظرش بر آنحضرت
افتاد مشتاقانه از جای خود برجست و دست در گردن مبارکش در آورد و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را بوسید و بجهت
اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه فرو نگذاشت و آنحضرت را بر بساط خود نشانید و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله
از این نیکوتر انگوری ندیده ام فرمود که شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد مامون گفت که از این انگور تناول نما حضرت فرمود که
معاف دار از خوردن این انگور آن ملعون بسیار مبالغه کرد و گفت البته میباید تناول نمود مگر مرا متهم میداری با این همه اخلاص
که از من مشاهده مینمائی این چه گمانست که بمن میبری آن ملعون خوشه انگور را بجهت وی داد و چند حبه خورد و باز بدست آنحضرت داد
و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهر آلود تناول نمود حالش دیگرگون شد و باقی خوشه را بر زمین افکند
و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست مامون ملعون گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود که باینجا که مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین
و ناکلان سر مبارک پوشیده از خانه مامون بیرون آمد ابو الصلت گفت که بمقتضای فرموده آنحضرت با وی سخن نگفتم تا بسرای خود
داخل گردید و فرمود که در سرا را ببند در همچو حالات بر فراش خود تکیه فرمود و چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت و در سرا
بسته در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوان خوب روی خوشبوی مشکین موئی را دیدم در میان سرا که سیمای دلالت
امامت از جبین فایضش کالنور ظاهر بود و شبیه ترین مردم بود بحضرت امام رضا علیه السلام بسوی وی شتافتم و سؤال کردم که از کدام راه
داخل شدی که من در را محکم بسته بودم فرمود آن قادری که مرا از مدینه بیک لحظه بشهر طوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت
پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی آمده ام که پدر مظلوم و والد معصوم مسموم خود را ببینم آنگاه
در حجره که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود در آمد و چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار
یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را بسینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند
معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی او میداد و رازهای اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حقایق با وی [illegible] چند
میگفت که من نفهمیدم و بر لب مطهر او [illegible] روح را بحضرت سید المرسلین ص تسلیم کرد آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام
رضا علیه السلام کف دیدم سفید تر از برف حضرت امام محمد تقی ع آنرا بلیسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور
بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدس بعالم [illegible] انتقال کرد [illegible] حیات بآن امام مطهر خود افشاند و بجانب ریاض قدس انتقال
کرد پس حضرت امام محمد تقی ع گفت که ای ابو الصلت برخیز و از مخزن خانه تخته و آب بیاور گفتم یا ابن رسول الله اینجا نه آب است و نه تخته فرمود
که آنچه میفرمایم چنان کن و ترا با اینها کار نباشد چون بخانه در رفتم آب و تخته را حاضر یافتم بمحضر بردم و دامن بر زده مستعد آن

شدم که آنجناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا اعانت نماید [illegible] مرا یاری مینمایند بتو احتیاج
ندارم و چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه در رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط در آن
گذاشته بودند و هرگز آن را در آن خزانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت آنحضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و
بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه که در آنجا بودند و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیر المرسلین نماز کرد آنگاه فرمود که تابوت
بیاور گفتم یا ابن رسول الله بنجار بروم و تابوت بیاورم فرمود که در خانه بیا و چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا
ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی بجهت آنجناب ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز
بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت مقدس بحکم حق تعالی از زمین جدا گشت و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع
گردید و چون آنجناب از نماز فارغ گردید گفتم یا ابن رسول الله اگر مامون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید در جواب وی چه گویم فرمود
که خاموش باش که بزودی مراجعت خواهد کرد ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت کند و وصیی او در مغرب وفات کند البته
حق سبحانه و تعالی اجساد مطهره و ارواح مقدسه ایشان را در اعلا علیین با یکدیگر جمع نماید و چون در این سخن بود که باز سقف شکافته شد
و آن تابوت برحمت حق تعالی بزمین فرود آمد و آنحضرت برخاست و پدر بزرگوار خود را از تابوت برگرفت و در فراش خوابانید که گویا
او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برخیز و در سرا بگشا تا مامون ملعون داخل شود چون در را باز کردم مامون را
دیدم که با غلامان خود بر در خانه ایستاده بود بنابر آن ملعون داخل خانه شد و آن نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود و گریبان خود را
چاک زد و فریاد بر آورد که ای سید و سرور مصیبت تو دل ما را بدرد آورد پس داخل حجره شد و نزد بالین آنحضرت نشست و گفت
شروع کنید در تجهیز آنحضرت و قبر او را حفر نمائید چون شروع بحفر کردند آنچه آنسرور اوصا فرموده بود ظهور آمد و چون در پس
سر هرون خواستند که قبر [illegible] را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس آن لعین گفت تو اقرار بامامت او مینمائی گفت بلی
آنمرد گفت امام میباید که در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را از جانب قبله حفر نمودند و چون آب و ماهیان پیدا
شدند مامون گفت که پیوسته امام رضا در حال حیات عجایب معجزات مینمود و بعد از وفات نیز عجایبات و کرامات خود را
بما ظاهر گردانید و چون ماهیان بزرگ ماهیان خورد را برچیده یکی از وزرای مامون با آن گفت که میدانی که آنحضرت در ضمن
این کرامات ترا چه خبر داده گفت نه گفت آنجناب اشاره فرموده که با آنکه ملک پادشاهی شما بنی عباس مثل ماهیان
که بآن کثرت و درازی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما بسر آید و حق تعالی شخصی را بر شما
مسلط سازد که همچنانکه این ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچیده شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما
بکشد مامون ملعون گفت راست میگوید آنجناب را مدفون ساختند مراجعت نمود ابو الصلت گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت
من تعلیمنا آن دعا که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که از خاطرم فراموش کرده ام راست میگفتم امر کرد که مرا

بر زندان بودند و یکسال در حبس او ماندم و چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد
و آل محمد را شفیع کردانیدم و بحق ایشان از خداوند منّان سؤال کردم که مرا از زندان نجات بخشد چون دعای من تمام شد دیدم که
حضرت امام محمد تقی در زندان نزد من حاضر است فرمود که ای ابو الصلت سینه‌ات تنگ شده است گفتم بلی والله گفت برخیز پس دست زد
و زنجیرها از پایم جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت یارای سخن
گفتن نداشتند و چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که برو در امان خدا که دیگر هرگز تو مامون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید و
چنان شد که فرموده بود و ابن بابویه رحمة الله بسند صحیح روایت کرده است که روزی حضرت امام رضا فرمود که دیشب حضرت رسالت را
در خواب دیدم که میفرمود که یا علی بیا نزد ما که آنچه نزد ماست برای تو بهتر است از آنچه در دست تست و ابن بابویه بسند حسن از یاسر
خادم روایت کرده است که حضرت امام رضا را در منزلی نزدیک طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شد
بیماری آنحضرت شدید گردید و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آنحضرت میآمد
روز آخر ضعف بر آنحضرت مستولی گردید و چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خوردند گفتم ای سید من
که را رغبت بخوردن و آشامیدن میشود با این حالتی که در تو مشاهده میکنند پس آنحضرت با نهایت ضعف برای
رعایت خدمتکاران و یاران خود درست نشست و فرمود که خوان بیاورید چون خوان آوردند جمیع اهل حشم و خدم خود را
طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یکیک را تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام بفرستید
چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آنحضرت غالب شد و مدهوش گردید و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد
و زنان و کنیزان مامون سر و پای برهنه بخانه آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم برآمد و صدای ناله در شهر طوس بلند
شد پس مامون ملعون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست بر سر میزد و موهای ریش خود را میکند و قطرات
اشک حسرت از دیده میبارید و بر چهره و ریش سیاه خود میمالید چون نزدیک آنحضرت رسید آن امام مظلوم دیده گشود مامون
ملعون گفت ای سید من نمیدانم کدام مصیبت بر من عظیم‌تر است جدائی تو چون حیوانی و مفارقت از
مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بر من گمان میبرند که من ترا کشته‌ام حضرت متوجه جواب سخنان بیفروغ او نگردید دیده
گشود و فرمود که با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات تو و وفات او نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از
شب گذشت آنحضرت بعالم قدس ارتحال نمود و چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را
بناحق شهید کرده و شورش عظیم در میان مردم بهم رسید که اگر جنازه آنحضرت را امروز بیرون برند برای او فتنه برپا شود
پس محمد بن جعفر عم آنحضرت را طلبید و گفت بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آنحضرت را بیرون
نمیآورند چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند و شیخ

مفید

مفید روایت کرده است که چون نیر فلک امامت ببرج رحلت نمود مامون ملعون یکروز و یکشب فوت آنحضرت را پنهان
داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابیطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آنحضرت را بایشان اظهار کرد و بسیار گریست
و اظهار اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آنحضرت آورد و بدن شریفش را گشود و بایشان نمود و گفت گواه باشید که آسیبی از ما باو
نرسیده است پس با آنحضرت خطاب کرد که ای برادر بر من گرانست که ترا باین حالت مشاهده کنم میخواستم که من پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و
جانشین من باشی ولیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون
بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت و چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم و یکی از
غلامان من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو مطلبید ترا پس بسرعت برخاستم و جامهای خود را پوشیدم
و بتعجیل روان شدم چون داخل خانه آنحضرت شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت ای هرثمه گفتم لبیک ای
مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن و بدان که هنگام آن شده است که بسوی حق تعالی رحلت کنم
و بجد و پدران گرامی خود ملحق گردم و نامه عمر من باخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا بانگور و
انار مسموم کند اما انگور پس رشته را بزهر خواهد خیسانید و بسوزن در میان دانه‌های آن خواهد دوانید و اما انار پس کف یکی از غلامان
خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار را برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را بمن
خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد و چون من از دنیا رحلت کنم آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود
غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو که گفت اگر تو متعرض غسل و کفن و دفن من شوی حق تعالی عذابی که
بتو خواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده بزودی در دنیا بتو خواهد فرستاد چون این بگوئی دست از غسل دادن من برخواهد
داشت و بتو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده نماید که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض
غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند و چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و بآن خیمه ببر و خود در بیرون خیمه
بایست و جامه خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک میشوی و بدان که در آن وقت آن ملعون از بالای بام خانه مشرف خواهد گفت که
ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امام مثل او پس در این وقت امام رضا را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش محمد
در مدینه است و او در طوس چون این را بگوید در جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجب است که امام غسل دهد اگر ظالمی منع کند و
میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود و اگر امام رضا در مدینه میماند پسرش که امام است او را علانیه
غسل میداد و در این وقت هم پسرش غسل میدهد اما پنهان پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و
مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته‌اند پس نعش مرا بردار و بسوی مدفن من ببر و چون مرا بقبه هرون برند مامون
ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبله قبر من گرداند و هرگز نخواهد شد و هرچند کلنگ بر زمین زنند بقدر ذره

تا نخفتی چند نتوانستند کرد چون این حالت را مشاهده کنی بنزد او برو و از جانب من باو بگو که این اراده که کرده صورت نمی‌یابد در قبر امام مقدم
بباشند اگر وی را پیش حارث یا بیل کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد و چون آن قبر ظاهر شود از ضریح آب
سفید بیرون خواهد آمد و آن قبر از آن آب پر خواهد شد و ماهی ریزه در میان آن آب پدید خواهد آمد بطول قبر و بعد از
ساعتی ماهی ناپدید خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک بر قبر بریزند زیرا که قبر
پر خواهد شد پس حضرت فرمود که ای هرثمه حفظ کن و بعمل آور و مخالفت آنچه گفتم مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا
از آنکه در امری از امور ترا مخالفت نمایم هرثمه گفت که از خدمت آنحضرت محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا
کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه سلام مرا بامام
برسان و بگو که اگر بر شما دشوار است که نزد ما آئید و اگر رخصت میفرمائی من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن قبول کند سعی کن
که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که وصیتهای مرا ضبط کرده‌ای گفتم بلی پس کفش
خود را طلبید و فرمود که میدانم که ترا بچه کار فرستاده است کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش انداخت و متوجه شد و چون داخل مجلس
ملعون گردید او برخاست و استقبال حضرت کرد و دست در گردنش در آورد و پیشانی نورانیش را بوسید و آنحضرت را بر تخت خود
و سخن بسیار با آنحضرت گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاور هرثمه گفت که چون این را شنیدم صبر
از من برفت و خواستم که مخالفت بر مامون ظاهر شود از مجلس بیرون آمدم و خود را در کناری افکندم چون نزدیک زوال شمس
شد دیدم که آنحضرت از مجلس مامون بیرون آمد و بخانه تشریف برد و بعد از ساعتی امیر مامون بیرون آمد که اطبا بخانه حضرت بروند
سبب آن پرسیدم گفتند مرضی آنحضرت را عارض شده است و مردم از آنحضرت کناره کردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از
شب گذشت صدای شیون از خانه امام مظلوم بلند شد و من بسرعت بخانه آنحضرت شتافتم و من نیز بیرون رفتم دیدم که مامون
ایستاده و سر خود را برهنه کرده است و بندهای جامه خود را گشوده است و پای آنحضرت را گرفته و نوحه میکند من چون این حالت مشاهده
کردم بیتاب شدم و گریان گردیدم و چون صبح شد آن ملعون بتعزیت آنحضرت نشست بعد از ساعتی داخل خانه امام مظلوم شد
و گفت که اسباب غسل حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم من چون این سخن را شنیدم بیاد آمد سخن آنحضرت پس رفتم و پیغام آنحضرت را
رسانیدم چون آن لعین این را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را بمن گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که
زده بود بر پا شد و من با جماعتی که در پهلوی خیمه بودیم آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل میشنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت
ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی از پرده استشمام میکردیم که هرگز چنین بوی خوشی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مامون بار دیگر
مشرف شد و مرا بانگ زد و گفت اگر حضرت خبر داده بود و من جواب گفتم که حضرت امر فرموده بود دیدم که خیمه
برخاست و کفن پوشیده و ... ظاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش از سر بیرون آورد و مردمان جمیع

حاضران بر آنحضرت نماز کردند و چون بقبه هارون رفتیم دیدم که کلنگ داران در پس پشت هارون میخواهند که قبر برای
آنحضرت بکنند و چندانکه کلنگ بر زمین میزنند ذره از آن خاک جدا نمیشود مامون گفت ای هرثمه چگونه زمین امتناع مینماید
از حفر قبر او گفتم که آنحضرت مرا امر کرده که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد
مامون گفت سبحان الله این سخن چه بسیار عجیب است از امام رضا ای هرثمه آنچه او فرموده است بعمل آور هرثمه گفت که من کلنگ گرفتم
در جانب قبله هارون بر زمین زدم و بیک کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد مامون گفت ای هرثمه او را در
قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و آن قبر از آب سفید پر خواهد شد و قبر مملو از
آن آب خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غایب شود و آن آب از قبر بر طرف شود جسد شریف
او را در کنار قبر بگذارم و الکسی که خدا خواسته او را در لحد گذارد خواهد گذاشت مامون گفت ای هرثمه هر چه امر فرموده است بعمل آور چون
آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آنحضرت را بر کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را ندیدم
و آنحضرت را بقبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم پس مامون حاضران را گفت که خاک بر قبرش بریزید گفتم آنحضرت فرموده که خاک نریزند
گفت وای بر تو پس قبر را که پر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها از دستهای خود ریختند و قبر
پر شد و برابر زمین گردید و از نظر ایشان پنهان شد مامون متعجب بود ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند شد چون مامون بخانه برگشت
مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنحضرت شنیدی برای من بیان کنی گفتم آنچه فرموده بود بتمام عرض کردم گفت
ترا سوگند میدهم که غیر اینها آنچه گفته است بگوی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ آن ملعون متغیر شد و از رنگ برگردید و صیحه
زد و سیاه شد پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت که وای بر مامون از خدا و وای بر مامون از رسول خدا
و وای بر مامون از علی مرتضی و وای بر مامون از فاطمه زهرا و وای بر مامون از حسن مجتبی و وای بر مامون از حسین شهید کربلا
و وای بر مامون از امام زین العابدین و وای بر مامون از امام محمد باقر و وای بر مامون از امام جعفر صادق و وای بر مامون از امام
موسی کاظم و وای بر مامون از امام بحق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زیانکاری هویدا و مکرر این سخنان را میگفت
و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهده احوال او ترسیده رفتم و در کنار خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش
گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل زمین و آسمان نزد من از آنحضرت عزیزتر نیستید اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را در جائی
ذکر کرده بقتل میرسانم گفتم اگر یکی از این سخنان در جائی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت و
سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کرد و دست بر دست زد و این آیه را خواند یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله و هو معهم
اذ یبیتون ما لا یرضی من القول و کان الله بما یعملون محیطا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه خدا با
ایشانست در شبها که میگویند سخن چند که خدا نمی‌پسندد از ایشان و خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است و

روایت کرده‌اند از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا بود روایت کرده است که گفت چون مأمون اراده سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت
امام رضا رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم
آیا بسوی اهل و فرزندان خود ناامید کردی حضرت فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد پس چون حضرت
بحوالی شهر طوس رسید بیماری آنحضرت عارض شد و وصیت فرمود که قبر او را جانب قبله نزدیک به ... بکنند و میان قبر او و قبر
هرون سه ذراع فاصله بگذارند و پیشتر میخواستند که در آن موضع قبر بکنند و بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند
حضرت فرمود که باسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از قبر من در آنجا پیدا خواهد شد و بر آن صورت نوشته بخط عربی و لغت عبری خواهد
بود پس چون آنحضرت متوفی شد ... نمایند بسیار ... کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس آنحضرت
کلنگ ... مانند ... فرو میرفت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی است و آن
گودال سرهون جبار است **مؤلف گوید** که اکثر این روایات با یکدیگر جمع نمیتواند شد با آنکه همه این تاریخ شهادت المشهور آنست که در ماه صفر
سال دویست و سیم هجرت واقع شد و بعضی در روز آخر صفر گفته‌اند و بعضی چهاردهم گفته‌اند کلینی روز دوشنبه هفدهم صفر گفته است و بروایت
محمد بن سنان و دیگران سال دویست و دویم هجرت بود و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته‌اند و ماه را بعضی هفتم یا غره ماه رمضان نیز گفته‌اند
و بعضی بیست و سیم ماه ذوالقعده گفته‌اند و ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آنحضرت در پنجم ماه رمضان سال دویست و
یکم بود و در اول سال دویست و دویم مأمون ام حبیبه دختر خود را بآنحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و سیم آنحضرت را
بزهر شهید کرد پس ابن بابویه گفته است که صحیح آنست که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان دویست و سیم
هجرت واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد و ایام
امامتش بیست سال و چهار ماه بود و ابن بابویه بسند دیگر روایت کرده است که وفات آنحضرت در صفر سال دویست و سیم بود و در آنوقت عمر شریفش
پنجاه و یک سال بود و بروایتی دیگر پنجاه و پنج سال بود و شیخ طبرسی بسند معتبر از امیه بن علی روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام
رضا در خراسان بود من در مدینه بودم بخدمت امام محمد تقی میرفتم و عموها و خویشان آن امام عالیشان مکرر بخدمت آنحضرت
میآمدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آنجناب مینمودند و جواب عظیم مییافتند روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود
که اهل خانه را بگو که برای ماتم مهیا شوند روز دیگر که بخدمت آنحضرت رفتم پرسیدم که برای ماتم که مهیا شوند فرمود که برای ماتم بهترین
اهل زمین و بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آن روز که فرزندش برای ماتم امر فرموده بود بعالم بقا رحلت کرده بود و حمیری
و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه حضرت امام محمد تقی فرمود که ای معمر سوار
شو گفتم بکجا ... چون بخدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا بایست و آنحضرت ناپیدا شد و بعد از ساعتی پیدا شد گفتم فدای
تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و برگشتم **باب یازدهم** در تاریخ ولادت و وفات امام العباد

و نور البلاد

و نور البلاد امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن جواد صلوات الله علیه **فصل اول** در بیان اسم و لقب و کنیت آنحضرت آنجناب اسمش محمد بود و
کنیت مشهورش ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته‌اند و مشترکست و اشهر القابش تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و
عالم از القاب کریمه دیگر نیز گفته‌اند و سال ولادت موفور السعادتش باتفاق صد و نود و نهم هجرت است و اشهر آنست که روز ولادت جمعه
بوده است پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب
بوده است و دعائی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر بیرون آمده فی الجمله شهادت بحقیقت این قول میدهد و مکان ولادت مدینه
طیبه است و پدر بزرگوار آنحضرت علی بن موسی الرضا است و مادر آنحضرت ام ولدی بوده که او را سبیکه میگفته‌اند و بعضی خیزران و ریحانه
و سکینه نیز گفته‌اند و اشهر آنست که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نیز گفته‌اند و مرویست که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا
بوده است و ابن شهرآشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون بنت امام موسی کاظم روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا مرا
طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت آنحضرت
ماندم چون شب در آمد ... خیزران و زنان قابله در حجره در آوردند و آن حجره را بر ما پوشیدند و چراغی نزد ما افروختند و در برابر ...
ما ... چون او را درد زائیدن گرفت او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد و زنان خاموش شدند ... مغموم شدیم ناگاه
دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه
و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام حجره منور شد ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور تابان را بر گرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را
از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا بحجره در آمد بعد از آنکه او را در جامه‌های مطهر پیچیده بودیم آن کوکب برج عرش
امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون
روز سیم ولادت آنحضرت شد دیده حق بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این حالت غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده
بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده
کردی و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که بخدمت حضرت امام رضا عرض کردم که دعا کن که
حق تعالی فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حق تعالی بمن یک پسر کرامت خواهد کرد که وارث امامت من خواهد بود چون
حضرت امام محمد تقی متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی فرزندی بمن کرامت کرده است که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را
میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس و مطهر گردانیده بود مادری را که او را زائید پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور
و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستمکننده او و بعد از
قتل او از زندگانی بهره نخواهد برد و بزودی بعذاب الهی واصل خواهد گردید و در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره با آنحضرت ...

میگفت و اسم الهی بکوش العامر ... و ... که ... مبارک آنحضرت کنده کرده و بعضی گفته اند و
بیانها با او بود و مرویست که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر الله بود **فصل دویم** در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت سن شریف
آنحضرت در وقت وفات والد بزرگوارش نه سال بود و بعضی هفت سال نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا ع
در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آنحضرت تاملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه
از اطراف عالم تجمع کرده بودند و ... بخدمت آنحضرت رسیدند و از مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار
بامامت آن منبع سعادات نمودند و رنگ شک و شبهه از آینه خاطرهای خود زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک
مجلس با وجود ... هزار مسئله از ... مسایل ... علوم و فضایل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیده اند و
چون مامون لعین بعد از شهادت علی بن موسی الرضا ع مردم ... داشتند و او را هدف طعن میساختند و میخواست که بظاهر خود را
از آن جور و خطا بری نماید ... و چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامه بحضرت امام محمد تقی ع نوشت و با اعزاز و اکرام تمام آنحضرت را طلبید
و چون حضرت ببغداد تشریف آورد پیش از آنکه ... ملاقات کند روزی مامون بقصد شکار سوار شد در اثنای راه جمعی از کودکان
رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام محمد تقی ع نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند
پراکنده شدند حضرت از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون بنزد آنحضرت رسید
و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آنحضرت تعجب کرده عنان کشید و در آن وقت سن شریف
آنحضرت یازده سال بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی
حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که راه را بر تو گشاده کردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بجرم تو کسی
در معرض عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید
که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا ام چون نسب شریف را شنید تعجبش زیاده
گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده آن شقی بخود بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد
و روانه شد چون بصحرا رفت نظرش بر دراجی افتاد بازی از عقب او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار
داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود مامون از مشاهده آن حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفته مراجعت نمود چون بهمان موضع
رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد
این چیست که من در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی در دریای خود خلق کرده است که ابرها از آن دریاها بلند
میشود و ماهیان ریزه با ابرها بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند و بر گزیدگان
سلاله نبوت را بآنها امتحان مینمایند مامون از مشاهده آن معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که تویی فرزند امام رضا و از
فرزندان

از فرزندان امام بزرگوار این عجایب و اسرار عجیب نیست پس آنحضرت را طلبید و باعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را
بآنحضرت تزویج نماید و از استماع این قضیه بنی عباس بفغان آمدند و نزد مامون جمع شدند که خلعت خلافت که اکنون بر قامت
بنی عباس درست آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و باولاد علی ابن ابو طالب قرار د
هی با آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان همیشه بوده است و آنچه در حق امام رضا ع کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بوده
تا آنکه حق تعالی او را کفایت شد مامون گفت سبب آن عداوت پدران شما بوده اند نه ایشان و اگر خلافت ایشان را غصب نمیکردند عداوتی در میان
نبود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از ما ایشان گفتند که این کودکیست خورد سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر
کنی تا او کامل شود و بعد از آن با وی مزاوجت نمائی انسب خواهد بود مامون گفت شما ایشان را نمیشناسید علم ایشان از جانب حق تعالی و موقوف
بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید بر شما معلوم شود علمای زمان را جمع کنید تا با او مباحثه نمایند
ایشان یحیی بن اکثم را که عالم ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مامون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر
علما و اشراف را جمع کرد و از علوم و کمالات امام آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالف و موالف اقرار بفضل آنحضرت نمودند و بنی
عباس بکمال انفعال از مجلس ... مامون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد آنحضرت در آورد و نثارهای نمایان و بخششهای بسیار
ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد و مدتی آنحضرت را نزد خود معزز و مکرم میداشت و ام الفضل با آنحضرت
موافقت نمینمود بسبب آنکه آنحضرت میل بکنیزان ... و فرزندان دیگر بهم رسید و مادر حضرت امام علی نقی ع را بر او ترجیح میداد و باین سبب
مکرر نزد پدر خود شکایت میکرد و مامون گوش بشکایت او نمیداد با آنکه نسبت بحضرت امام رضا ع کرده بود دیگر متعرض اهل بیت
رسالت نمیشد ... و سید بن طاوس صاحب کشف الغمه روایت کرده از حکیمه دختر حضرت امام رضا ع
که گفت بعد از فوت برادرم ... بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم ... بسیار گریست و از صفات حمیده او مذکور میساخت
گفت ایعمه اگر خواهی بنقل عجیب ... اخبار کنم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که ناگاه ...
صورت و حسن ... بنزد من آمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسر و زن ابو جعفر محمد بن علی ع ... در حضور او
خود را ضبط نمودم و چون رفت حسد و غیرتی که زنان میباشد در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغضب نزد پدر رفتم ...
و چون ... گریان ... بخدمت پدر رسیدم ... و ... چون ...
... عباس ... مامون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت از استماع این سخنان در خشم شد
... شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند چون ببالین ابو جعفر ع رسید او را در خواب ... شمشیر کشید و او را پاره پاره کرد و برگشت
... کرد از ... نادم گردید ... خود ... خادم ... که ...
... بر سید که چه چیز ... حضرت ... شمشیر ...

او را حبه کردی مأمون از استماع این سخنان حیران بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر
گوید که چون بخانه آنحضرت شتافتم دیدم که بر کنار آب نشسته مسواک میکند و من سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که با او
حرف زنم بنماز مشغول شد و من دوان دوان بخدمت مأمون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر را باکی نیست و بنماز مشغولست
سجدهٔ شکر کرد و هزار دینار بمن انعام نمود و گفت بیست هزار دینار بجهت ابو جعفر ببر و سلام من با او برسان من چون آمدم
خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها را دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله پیراهنی که در بر داری مرا خلعت فرما که بجهت
کفن خود نگهدارم پیراهن را در آورده بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا
خبر ندارد و شرمنده و پشیمانست و نگاه ببدن مبارکش کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مأمون آمدم و ماجرا را نقل کردم مأمون
اسپی و شمشیری که شب در دست داشت بجهت او فرستاد و ام الفضل گفت کار کن مرا اعلام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه آن
آنحضرت از تو بشنوم گردنت را خواهم زد و خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و آنحضرت او را نصیحت
کرد که ترک شرب خمر کند و وصیت او را قبول و تائب شد و آنحضرت با دعائی تعلیم نمود و فرمود که چون شب این دعا را بخوانی ضرری
از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است و تا مأمون زنده بود ببرکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند
و بلاد بسیار برای او مفتوح گردید و بروایت شیخ مفید و دیگران چون حضرت از معاشرت مأمون منزجر گردید از مأمون رخصت
طلبید و متوجه بیت الحرام شد و از آنجا بمدینه جد خود حضرت رسالت پناه معاودت نمود و در مدینه مسکن اختیار نمود و در سال
دویست و هیجده هجریه مأمون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او غصب خلافت نمود و از وفور استماع فضایل و کمالات
آنحضرت حرارت و سعادات نایرهٔ حسد در کانون سینه نفاق آلودش مشتعل شد و در رفع آنحضرت در آمد و او را از مدینه
ببغداد طلبید و آنحضرت چون ارادهٔ بغداد نمود حضرت امام علی نقی م را وصی و خلیفه و جانشین خود گردانید و در حضور اکابر شیعه
و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر معجزات بفرزند
پسندیدهٔ خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده از فرزند دلبند خود وداع کرد و با دل حزین مفارقت تربت مقدس جد خود
اختیار نموده روانهٔ بغداد گردید و در بیست و هشتم محرم سال دویست و بیست هجریه داخل بغداد شد و آن ملعون در همین
سال حضرت را بزهر شهید کرد و بروایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله بعد از آن ملعون خلیفه شد و حضرت را شهید
کرد و کیفیت شهادت آن امام مظلوم چنان در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که چون حضرت وارد بغداد شد
و معتصم لعین انحراف ام الفضل را از آنحضرت دانست آن ملعونه را طلبید و او را بقتل آنحضرت تحریص کرد و زهری برای او فرستاد
که در طعام آنحضرت داخل کند آن ملعونه انگور را بآن زهر آلوده کرد و بنزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول
نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کردار خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست کرد و گریه و زاری میکرد حضرت

نمود

فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه میکنی و بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که هرگز چاره پذیر نباشد و بدردی مبتلا خواهی
گردید که در دنیا رسوا شوی چون آن نونهال جویبار امامت در قلب ... از آتش زهر درگذشت ... معتصم
ملعونه را بجرم خود برده و در آن زودی ناسوری در فرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند منفعتی نبخشید تا آنکه از حرص
آن ملعون بدر آمد و بجهت دفع آن از مال دنیا صرف نموده و چنان پریشان شد که از مردم سؤال میکرد و بالاخره بمرض
بعذاب خداوند قهار و جلال واصل شد و در دنیا بنکال دنیا و آخرت گردید و بروایت ابن شهر آشوب در هنگام وفات آن ملعونه
دستمال زهر آلودی با آنحضرت داد اثر زهر در جسد شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود که خدا مبتلا کند ترا ببلائی که دوا نداشته
باشد پس خوره در فرج او بهم رسید و چندانکه اطبا مداوا کردند سود نبخشید تا آنکه در اسفل سافلین ببئس المصیر ملحق شد
و بروایت دیگر چون با معتصم لعین بیعت کردند متفحص احوال حضرت امام محمد تقی م شد و بعبد الملک زیات که والی مدینه بود نامه
نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانهٔ بغداد کند چون آنحضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفه ها برای آنحضرت
و ام الفضل فرستاد پس شربت حماضی برای آنحضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت را
بخدمت آنحضرت آورد و گفت این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعتی خواص خود تناول کرده و این حصه
برای شما فرستاده است که با برف سرد کنید و تناول نمائید و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود که با
که شب در وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت که برف آب میشود و این شربت را سرد کرده بباید تناول کرد و هر چند آن امام غریب
مظلوم از اشناس ابا نمود آن ملعون مبالغه را زیاد کرد تا آنکه شربت زهر آلوده را دانسته بناکام نوشید و دست از حیات
کثیر البرکات خود کشید و عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که گفت ابن ابی داود از مجلس معتصم علیه اللعنة
غمگین بخانه آمد از سبب آن از او سؤال کردم گفت امروز از فرزند رضا در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوائی ما گردید
زیرا که بنزد خلیفه دزدی آوردند و خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا باید قطع کرد من گفتم که از بند کف باید قطع
کرد و جمعی از اهل علم با من موافقت کردند و بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید و بیان کردیم پس متوجه امام
محمد تقی م فرزند امام رضا شد و گفت تو چه میگوئی در این باب او گفت که حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت که مرا بگفته ایشان کاری
نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که باید که چهار انگشت او را قطع کنند و کف دست را بگذارند که با آن عبادت کند ...
و دلیل چند گفت که ما جواب آن نتوانستیم گفت و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت برپا شد و آرزو میکردم که کاش بیست سال پیش از این مرده
بودم و چنین رسوائی نمیدیدم زرقان گفت که بعد از سه روز ابن ابی داود لعین بنزد خلیفه در مسئله که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در
حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکر و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان چیزی جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل
عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او میشمارند و او را اهل خلافت میدانند سؤال نمود و بر خلاف جمیع اهل علم فتوی داد خلیفه

ترک گفته خطا کرده بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و جمعی بر این مطلع شدند و شیعیان او گردید ملعون چون این سخن را شنید
ملک شومش متغیر شد و نایره کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه گردانیدی بر امری که غافل بودم در آن
آن ابلیس پر تلبیس یکی از نویسندگان و نزدیکان خود را طلبید و امر کرد که آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آنحضرت داخل
کند آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید حضرت عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر نمیشوم ملعون مبالغه کرد که در مجلس
ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض ما اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و میخواهد
که بصحبت شما مشرف شود پس آن ملعون چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن ملعون تشریف برد و چون طعام آن لعین تناول کرد
اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست آن ملعون بر سر راه آنحضرت آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود که آنچه با من کردی اگر در خانه
تو نباشم برای تو بهتر خواهد بود و بر مرکب سوار شد و بمنزل خود مراجعت فرمود و چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش
ظاهر شد و در تمام آن روز و شب در رنجوری بود تا آنکه مرغ روح مقدسش بسال شهادت بسوی بهشت ساطع پرواز نمود و قطب
راوندی روایت کرده است از ابو شاکر که حضرت امام محمد تقی در عصر آن شبی که بعالم بقا رحلت نمود فرمود که من امشب از دنیا خواهم رفت پس
فرمود که ما اهل بیت هرگاه خدا دنیا را برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد و در کتاب مصابیح الانوار روایت کرده است که مردی که
همشیره امام محمد تقی بود گفت در وقتی که آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک
بود و لوحی در پیش داشت و میخواند ناگاه تغییری در حالت آنحضرت ظاهر شد چون خواست که داخل خانه شود ناگاه صدای شیون شنیدیم
که از خانه آنحضرت بلند شد و بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سؤال کردیم حضرت فرمود که در این ساعت
پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود گفتیم از کجا دانستی یا ابن رسول الله فرمود که از جلال و تعظیم حق تعالی حالتی عارض شد
که پیش از آن چنان حالتی در خود نمییافتم دانستم که پدر بزرگوارم از دنیا رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر
رسید که آنحضرت در همان ساعت برحمت الهی واصل شده بود و در احادیث دیگر وارد است که آنحضرت بطی الارض ببغداد آمد و پدر بزرگوار
خود را غسل داد و کفن و دفن فرمود و در همان روز بسوی مدینه آمد و کلینی بسند معتبر از هرون بن الفضل روایت کرده است که گفت در مدینه
بخدمت حضرت امام علی نقی رسیدم در روزی که امام محمد تقی در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله و انا الیه
راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یا ابن رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیش نمییافتم و دانستم که شهادت
در او واقع شده است و در روایت دیگر از آنحضرت وارد شده است که داخل خانه شد و بحجره خود آمد و در آمد و برگشت و گریست چون پرسیدند که
سبب گریه تو چیست فرمود که فی الحال پدرم از دنیا مفارقت کرد چون گفتند این سخن را مکن حضرت فرمود که بخدا
سوگند که چنین است که گفتم پس این واقعه را نوشتند و چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود و اشهر تاریخ وفات آنحضرت آنست که در
آخر ماه ذی القعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز شنبه ماه ذی الحجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ماه ذی القعده

گفته اند

گفته اند و در آن روز از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه کسری گذشته بود و بر وفق مشهور مدت امامت آنحضرت هفده سال و کسری
بود و ابن شهر آشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آنحضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش
گذشته بود و مدت امامتش هجده سال بیست روز کم بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که وفات آنحضرت در روز
سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد و بروایتی دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال
و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آنحضرت در سال صد و نود و پنجم هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد و
وفات آنحضرت در روز سه شنبه ذی الحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بروایت دیگر در وقت وفات خود نه سال و چند ماه
[illegible] از کتاب دلایل حمیری روایت کرده است که در وقت وفات آنحضرت از عمر گرامی بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته
بود در روز سه شنبه ماه ذی الحجه سال دویست و بیست واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال بیست و پنج روز کم زندگانی کرد
و باتفاق وفات آنحضرت در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم مدفون گردید و در روضه که
الکنون آنحضرت را زیارت میکنند باب ۱۰۲ در بیان تاریخ احوال نهال حدیقه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم
امام علی نقی است باب ۱۰۳ در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت اسم شریف آنحضرت علی بود
و کنیتش ابو الحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بود و آنحضرت را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب
و متوکل و عسکری نیز میگفتند و چون سر من رای را برای لشکر بنا کرده بودند آنرا عسکر میگفتند و حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری
علیهم السلام را بسبب سکنای آن بلده عسکری مینامیدند و در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت
بود و جمعی کثیر در سال دویست و چهاردهم نیز گفته اند و ماه ولادت مشهور پانزدهم ذی الحجه است و بروایت دیگر که شیخ در مصباح
نقل کرده بیست و هفتم ذی الحجه است و بروایت ابن عیاش دوم یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد و بروایت علی بن ابراهیم قمی در روز
سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و زیادتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنحضرت در ماه رجب بوده و مکان
ولادت شریف موضعی است در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند و در مصابیح الانوار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید [illegible] و چون تناول نماید نطفه امام علیه السلام منعقد
میشود و چون آن نطفه بارحم مادر منتقل شد [illegible] و چون بزمین میآید حق تعالی عمودی از نور میان زمین و آسمان
بلند میکند و ملکی بر بازوی راستش این آیه را مینویسد که و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و والده
ماجده آنجناب حضرت امام محمد تقی بود و والده اش ام ولد بود که او را سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین آنحضرت بروایتی
الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود و بروایت دیگر حفظ العهود من اخلاق المعبود بود و بروایتی آنحضرت کنده کرده بود فصل دوم
در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از مخالفان دین بر آن امام مبین واقع شد و سال شهادت آنحضرت باتفاق

دویست و پنجاه و چهار هجرت بود و در هنگام وفات [illegible] بروایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش در روز دوشنبه سیم ماه رجب بود
و بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الآخر بود و بروایتی دیگر بیست و هفتم ماه مذکور و سن شریف آن حضرت در آن وقت بروایتی
چهل سال رسیده بود و بروایتی دیگر چهل و یک سال و چند ماه و در هنگام وفات والد بزرگوار خود که بمنصب جلیل القدر امامت [illegible]
و خلافت عظمی سرافراز گردید عمر شریفش شش سال و چند ماه تقریبا گذشته بود و مدت امامت آن حضرت سی و سه سال و کسری بود قریب
سیزده سال در مدینه طیبه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آن حضرت را بسر من رای طلبید و بیست سال در سر من رای توطن فرمود
در خانه که اکنون مدفن شریف آن حضرت است و بنابر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر معتمد عباسی آن حضرت را بزهر شهید کرد و در وقت
انتقال آن امام غریب بغیر از حضرت امام حسن عسکری هیچ کس نزد آن حضرت نبود و در جنازه آن حضرت جمیع امرا و اشراف و اعیان حاضر شدند
و حضرت امام حسن عسکری در جنازه پدر بزرگوار شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد
آن حضرت را در حجره که محل عبادت آن حضرت بود دفن کرد پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت
مناسب منصب امامت نیست حضرت در جواب فرمود که این جاهلان احمق چه میدانند احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون
گریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای از متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار بآن امام [illegible]
وارد شد و سبب طلبیدن آن حضرت بسر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که عبد الله بن محمد والی مدینه اذیت و اهانت بسیار
بآن امام بزرگوار میرسانید تا آنکه نامها بمتوکل لعین نوشت در باب آن حضرت که سبب غیظ و غضب آن لعین گردید و بروایت دیگر
[illegible] بآن لعین نوشت که اگر ترا [illegible] حاجتی هست [illegible] علی بن محمد را از این بلاد بیرون بر که اکثر اهل آن جهت مطیع و منقاد خود کرده است
و بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل [illegible] نوشته که موجب اذیت و اضرار [illegible] بآن حضرت خواهد
کرد نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه [illegible] فرمود که والی مدینه اذیت و آزار بسیار بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افتراست متوکل
لعین برای مصلحت نامه مشتمل بر [illegible] بحضرت نوشت و در آن نامه آن امام را تعظیم و اکرام نمود و نوشت که چون مطلع شدیم که عبد الله بن محمد
نسبت بشما سلوک ناملایم کرده منصب او را بغیر او دادیم و محمد بن الفضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید نمودیم در اعزاز و اکرام شما و [illegible]
ابراهیم بن العباس را گفت که نامه بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات و [illegible] شما گردیده است و خواهان آن هست [illegible]
[illegible] منصوب کرده با هر که خواهید از اهل بیت و خویشان و خدمتکاران خود بانهایت سلوک و اطمینان خاطر برفاقت هر که اراده
داشته باشید و هر وقت که خواهید بار کنید و هر گاه که اراده نمائید منزل فرمائید و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستادم که اگر خواهید
در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار فرموده بود تا آنکه هیچیک از اهل بیت و
خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد چون این نامه
بآن حضرت رسید [illegible] سفر [illegible] با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید و چون حضرت داخل شد آن ملعون خاطر جمع شد سلوک خود را

تغیر داده

تغیر داده آن حضرت را [illegible] و حکم کرد که آن حضرت را در کاروانسرائی که فقرا و گدایان در آنجا می بودند فرود آوردند و بعد از چند روز خانه
برای آن حضرت تعیین کرد و حضرت بآن خانه نقل فرمود و کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی که آن حضرت داخل سر
من رای شد بخدمت او رفتم و گفتم این ستمکاران در جمیع امور سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جائی فرود
آوردند که محل نزول گدایان و غریبان بی نام و نشانست حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه [illegible]
[illegible] که اینجا با رفعت شأن ما منافات دارد و نمیدانی که کسی که خدا بلند کرد [illegible] پس بدست مبارک خود اشاره نمود بجانبی چون
بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم [illegible] آراسته و باغها [illegible] و قصرها و حوریان و غلامان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را
خیال نکرده بودم از مشاهده این حالت [illegible] حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود که ما هر جا که باشیم اینها از برای ما مهیاست و در کاروان
سرائی [illegible] نیستیم و متوکل لعین در مدت حیات خود حیلهای بسیار برای دفع آن حضرت [illegible] و معجزات بسیار از آن حضرت مشاهده نمود
تا آنکه [illegible] آن حضرت هلاک شد و آسیبی بآن جناب نتوانست رسانید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین فتح
بن خاقان [illegible] در خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود و دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او نقص شأن و استخفاف
[illegible] حضرت امام علی نقی [illegible] بود و این امر را بهانه کرده بود [illegible] سوار شد و حکم کرد که جمیع علما و سادات و اشراف
و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله ایشان حضرت امام علی نقی بود [illegible] حاجب متوکل گفت که من در آن روز آن حضرت را مشاهده کردم
که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت [illegible] نزدیک آن حضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما چرا خود را تعب
میفرمائید حضرت فرمود که غرض [illegible] استخفاف منست و لیکن حرمت من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایت دیگر [illegible]
[illegible] من نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقه صالح [illegible] گفت که چون [illegible] این قصه را با معلم اولاد خود [illegible]
[illegible] آن حضرت شنید [illegible] گفت [illegible] سه روز دیگر متوکل هلاک [illegible]
[illegible] که تمتعوا
فی دارکم ثلثة ایام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی نقی [illegible]
[illegible]

ساعتی نشستیم چون مجلس خلوت شد گفت که آمده که خبر از صاحب زمان خود بگیری بس ترسیدم و گفتم صاحب من ای خلیفه است گفت

ساکت شو که مکانی تو بر حق است و من بر اعتقاد تو بوده‌ام و او امام وقت است پس گفت آیا میخواهی که بخدمت او بروی گفتم بلی گفت

ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود و کسی با من همراه کرد و گفت ببر او را بنزد علوی که محبوس است واو را بنزد او بگذار و برو

بر گرد چون بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری کنده‌اند پس سلام کردم و در خدمت

آنحضرت نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده گفتم آمده‌ام که از احوال شما خبر بگیرم چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم

حضرت گفت از برای ما مباش که در این وقت از ایشان آسیبی بما نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آنحضرت پرسیدم چون

جواب مسایل را بیان کرد فرمود که برگرد و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم از آنکه ضرری بتو برسد چون و غیره که متوکل

لعین حضرت امام علی نقی را در خانه سعید حاجب محبوس کرده بود در ایام استعلام خبر آنحضرت بخانه سعید رفتم چون نظرش

بر من افتاد گفت آیا میخواهی خدای خود ببینی گفتم سبحان الله خدا را نمیتوان دید گفت آنکسی را میگویم که شما امام میدانید

گفتم میخواهم ببینم گفت مرا امر کرده‌اند که بکشم او را و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل

شدم دیدم که آن امام مظلوم در حجره نشسته است و در پیش روی او قبری میکنند چون سلام کردم جواب شنیدم و از آن قبر گریه بسیار

کردم و بیتاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون نگریم و حال آنکه می‌بینم قبر از برای تو حفر

مینمایند حضرت فرمود گریه مکن که ایشان بمن نخواهند رسید آنکه بخاطر نرسد گمان ندارم که خون و حاجت ... خواهد شد چنان

شد که حضرت فرمود و ایضا بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی پدرم با معتز بمجلس متوکل رفتیم و

او بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد و من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود

که هرگاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت و بنشستن تکلیف میکرد و در این روز نهایت غضب و تغیر که در حال او بود متوجه

معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعله غضبش افروخته تر میشد و با فتح بن خاقان میگفت

که مکذب تو در حق او این سخنان میگوئی چنان و چنین کرده است و فتح آتش خشم او را فرو مینشانید و میگفت که اینها بر او افترا است و او

از اینها بری است فایده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این ریاکار را میکشم که دعوی دروغ میکند و چند نفر را طلبید

پس گفت بیاورید چهار نفر غلام ترک را چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی نقی حاضر

شود او را بقتل آورید و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حاجبان آمدند و گفتند آمد

دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعا میخواند و اثر اضطراب و خوف در چهره آنحضرت ظاهر نبود چون نظر ملعون بر

آنحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت و آنحضرت را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده‌اش را بوسید

و شمشیر در دستش بود گفت ای فرزند رسول خدا و ای بهترین خلق خدا و ای پسر عم من و ای مولای من ای ابو الحسن برای چه در این وقت آمده

دیدم

[illegible] سبا او عمامه او نشیم بر سر او بستر و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است

خانه را گردیدم و آنچه بیابان بود را بردن رفتم و جمیع حجره‌های خانه را تفتیش کردم و در آنها هیچ نیافتم سکه آنکه بدره که مهر مادر متوکل بود

و یک کیسه دیگر سر بمهر بود پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلا شمشیری یافتم که غلاف چوبینی داشت و بر روی

غلاف جامه کهنه پیچیده بود آن شمشیر را با دو بدره زر برداشتم و بنزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر بدره دید او را طلبید و از حقیقت

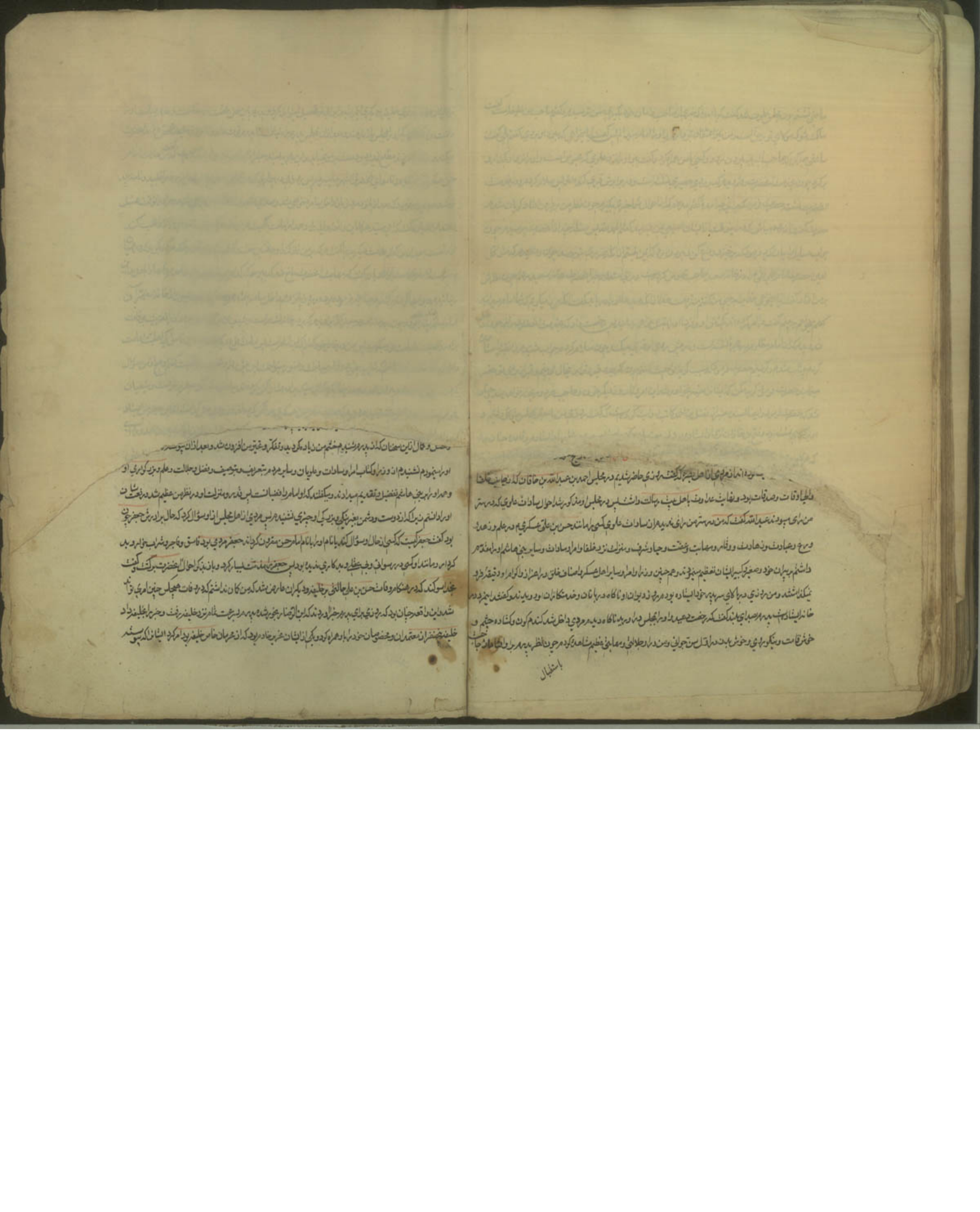
آن سوال کرد مادرش گفت که در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی من ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره امانت که من

برای او فرستاده بودم و هنوز مهر من بر آن است چون کیسه دیگر را گشودند چهار صد دینار در آن کیسه بود پس متوکل یک بدره دیگر بر آن

بدره ضم کرد و گفت ای سعید این بدره‌ها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذر خواهی و بگو چون نزد آنحضرت بردم گفتم ای

سید من از تقصیر من بگذر که من بی ادبی کردم و بی رخصت بخانه تو در آمدم و چون از جانب خلیفه مامور بودم معذورم دار حضرت فرمود

که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آنها که ستم میکنند که بازگشت ایشان بسوی چه جاست و قصه





نامهای سلطان بکیری و امام زمانست و مراد حضرت امام حسن همین عیان بود پس جعفر کذاب رفت بنزد معتمد که خلیفه آن وقت
بود و این واقعه را نقل کرد معتمد جمعی منکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز امام حسن عسکری را گرفتند که آن طفل را با ایشان ده او انکار کرد
و از برای رفع نظر ایشان گفت حملی دارم و مرا آنحضرت را بابن سبب امر بابن الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند
و ناگاه عبید الله بن یحیی وزیر و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند و کنیز از خانه قاضی بخانه خود برگشت
و ایضا بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت
هجرت وقت نماز بامداد از برای باقی رحلت فرمود و در هنگام نامهای بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود و در آن وقت
نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریه آنحضرت که او را صیقل میگفتند و غلام آنحضرت که او را عقید می نامیدند و آنکسی که مردم بر او مطلع
نبودند و خدا میدانست یعنی حضرت صاحب الامر پس عقید گفت که در آن وقت حضرت امام حسن آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند
و خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول آب بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت
و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای
شریفش میخورد چون آب بیاشامید صیقل قدح را گرفت و روح مقدسش بعالم قدس پرواز کرد و شهادت آنحضرت باتفاق اکثر محدثان
و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت هجرت بود و شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور گفته است و اکثر گفته اند که
روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت
نیز گفته اند و بعضی گفته اند که مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند که معتمد عباسی
علیه اللعنه آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما در آنجا که مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد
از من گفتم یابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم بما رسید صغیر و کبیر مرد و زن از شیعیان قم همه
اعتقاد بامامت آنحضرت کردند حضرت فرمود مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی از امام نمیباشد که حجت خدا باشد بر خلق
پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والده خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و فرمود که بعد از
وفات او واقع خواهد شد پس اسمای اعظم الهی و مواریث معجزات و اسلحه و کتب و رسالت همه را بحضرت صاحب الامر تسلیم کرد و مادر
آنحضرت متوجه مکه شد و آنحضرت در ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی پدر
بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال بود باب م در بیان ولادت میمون السعادت حضرت
صاحب الزمان و خلیفة الرحمن حجة بن الحسن صلوات الله علیه است مشهور در تاریخ ولادت شریف آنحضرت آنست که در سال دویست
و پنجاه و پنج هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت گفته اند و مشهور آنست که روز ولادت آنحضرت شب

جمعه

جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان گفته اند و در کشف الغمه از بعضی علما نقل است که بیست و سیم ماه رمضان روایت
کرده اند و باتفاق ولادت آنحضرت در سر من رای واقع شد و در اسم و کنیت با حضرت رسالت صلعم موافقت و در زمان
غیبت اسم شریف آنحضرت را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آنحضرت مهدی و قایم و منتظر و
حجت و صاحب است و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابوایوب
انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهم السلام بود و همسایه ایشان بود در شهر سر من رای گفت
روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی بنزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان
انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول تا حال و پیوسته محل اعتماد بوده اید
و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازی پنهان مطلع
میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشت بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود بر آن زدند و کیسه زری
بیرون آورد که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمود که بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر
فلان جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای
بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن ببرده فروشی که عمرو بن یزید نام
دارد و تمام روز نظاره کن تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود
و جامه حریر کنده پوشیده است و باز امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او و خواهی شنید
از پس پرده صدایی رومی از او ظاهر میشود پس بدانکه بزبان رومی میگوید که وای بر من که پرده عصمتم دریده شد پس یکی از مشتریان
خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز پس آن کنیز بلغت عربی بان شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان
بن داود ظاهر شوی و بادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش
گوید که من برای تو چه چاره کنم و بجمیع مشتریان راضی نمیشوی آخر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی البته کسی
باید بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من
هست که یکی از اشراف و بزرگان از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری
و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بان کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب آن بزرگ که این
کنیز را از برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس
آن کنیز چون در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر
مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردیم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی ع

بمن داده بود پس فرو نهادم و کنیزها کی قسم کنیز خندان و شاد شد و با من آمد در حجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه
امام علیه السلام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیدهای خود میچسبانید و بر رو میگذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم که
میبوسی نامه را که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت که ای عاجز کم معرفت بمنزلت فرزندان اوصیای پیغمبران گوش
خود را بمن سپار و دل برای شنیدن سخن فارغ دار تا احوال خود را برای تو شرح دهم بدانکه من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر
پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن الصفا وصی حضرت عیسی است ترا خبر دهم بامری عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا
بعقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریان عیسی ع از علمای نصاری و عباد
ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل
چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع کرده بود و آن تخت را بر روی چهل
پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپای خود را بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشیشان انجیلها
بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همه سرنگون بر زمین افتادند و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در
آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین
امری که بسبب آن نحوستها رو نمود که دلالت میکند بر اینکه دین مسیحا بزودی زایل گردد جدم این امر را بفال بد دانست و گفت
بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجاهای خود قرار دهید و حاضر کنید برادر این برگشته روزگار
بدبخت را که این دختر را با او تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند پس چون کردند همان حالت اول رو داد
و نحوست این برادر زیاده از نحوست آن برادر بود و سر این کار را ندانستند که این سعادت سروری است نه از نحوست دو برادر پس
مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرم سرا بازگشت و پردهای خجالت در آویخت پس چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم
که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی مینمود
و در همان موضع که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه با وصی و داماد خود علی بن ابیطالب ع و جمعی از امامان و فرزندان
بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله شتافت و دست در گردن مبارک آنحضرت در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه
فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری ع
فرزند آنکسی که تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت عیسی نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفت که شرف دو جهان بتو روی
آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین شمعون گفت که کردم پس همگی بر آن منبر بر آمدند و حضرت رسول
خطبه انشا فرمود و با حضرت مسیح مرا با امام حسن عسکری ع عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت ع با حواریان گواه شدند پس چون

از آن

از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جد خود نقل نکردم و این گنج را بکار در سینه پنهان داشتم و آتش
محبت آن خورشید فلک امامت هر روز در کانون سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار را بباد فنا میداد تا حدی که خوردن
و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره ام کاهی میشد و بدنم بکاهید و آثار عشق پنهان در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای
روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سؤال مینمود و هیچ سود نمیداد پس از علاج درد من
مایوس گردید روزی بمن گفت ای نور چشم آیا در خاطرت هیچ آرزوی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد درهای فرج را بر خود بسته
می بینم اگر شکنجه و آزار را از اسیران مسلمانان که در زندان تواند رفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی
امید دارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیتی بخشد پس چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم
پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران و مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهار شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان
حضرت فاطمه ع بدیدن من آمد و مریم در خدمت آنحضرت بود پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تو امام حسن عسکری ع
پس بدامن مبارکش آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن ع با من جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود
که فرزند من چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک آورده و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری
میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم از تو خشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری ع بدیدن تو
بیاید بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس چون باین دو کلمه طیبه تلفظ کردم حضرت سیدة النساء مرا بسینه
خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم چون بیدار شدم آن دو کلمه
طیبه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت را میبردم چون شب آینده در آمد و بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع
گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود کردی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن
من بنزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم بود تا آن زمان که حق تعالی ما و ترا بظاهر
بیکدیگر برساند و این هجر را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا
نفرماید بشر بن سلیمان گفت که چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری ع در شبی از شبها که در فلان
روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود در عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز
بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلیعه مسلمانان بما خوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من
آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتاده بود نام من
سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست بشر بن سلیمان گفت که این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک
میدانی گفت بلی از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت و میخواست که مرا بادگرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان فرنگی

و عربی هر دو را بادای لغت مقرر کرده بود که هر صبح و شام بیاید و لغت عربیه ایمن بیاموزد تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشیر گوید
که چون او را بسامره آوردم و بخدمت حضرت امام علی نقی رسانیدم حضرت بکنیزک خطاب فرمود که چگونه حق سبحانه و تعالی
عزت دین اسلام و مذلت نصاری و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت او را بتو نمود گفت چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول
خدا چیزی که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم با یک ده هزار اشرفی یا بشارت دهم که ابد الابد
شرف او بهتر است گفت بلکه بشارت را میخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را
پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند از که بهم خواهد رسید فرمود از آنکسی که حضرت رسالت پناه ترا
برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا عقد که کرد او پرسید گفت بعقد فرزند تو امام حسن پس حضرت فرمود که او را میشناسی
گفت مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمانان شده ام شبی گذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را
طلبید و فرمود که برو حلیمه خاتون را طلب کن چون حلیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیزیست که میگفتم حلیمه خاتون او را در بر گرفت
و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا ببر او را بخانه من و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زن حضرت
امام حسن عسکری و مادر حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از
محدثین عالیشان بسندهای معتبر روایت کرده اند از حلیمه خاتون رضی الله عنها که روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه
من تشریف آورد و چند نگاه تندی بنرجس خاتون کرد پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود
که این نگاه از روی تعجب بود زیرا که درین زودی حق سبحانه و تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد
که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم او را بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم
رخصت بطلب درین باب حلیمه گوید که جامهای خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی رفتم و چون سلام
کردم و نشستم پیش از آنکه من سخنی بگویم حضرت ابتدا فرمود که ای حلیمه نرجس را بفرست برای فرزندم
گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت تو آمده بودم که درین امر رخصت بگیرم فرمود که ای مبارکه صاحب برکه
خدا میخواست که ترا در چنین امری شریک سازد و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری گرداند
حلیمه گفت که بزودی بخانه خود برگشتم و زفاف ایشان را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز آن آفتاب
مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت
مقرر زمان پدر بخدمت آن امام بشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون من پای دراز کن که کفش از پایت
بیرون کنم گفتم تو بی خاتون و صاحب من و هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بکنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و بر
دیده خود می نهم چون حضرت امام این سخن از من شنید گفت خدا ترا جزای نیکو دهد ای عمه پس در خدمت آن حضرت نشسته

تا وقت

